

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228268

UNIVERSAL
LIBRARY

TEXT FLY WITHIN THE
BOOK ONLY

کتاب شرح سنن و میسلها از امام

مولانا طهروی تالیف کرده جناب علام علی

صاحب المتخلص بحیف سر به

در سنن ح

در سنن ح

با تمام سید عبد اللطیف المتخلص بطف

بشهر صدر اس در مطبع عظم خط محمد قاسم بنام مطبوع گردید

تذکره
 ۱۹۱۵
 نسخ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نوا سبجان فرحت سرای نطق که تار نفس از مرمره تکلم نواخته اند تا زخم زخمه حمد
 الهی زبان قال نخورند سروقال بلاغت شان زنگوله محملی را بی هست و نغمه گویا
 عشرت که بی زبانی که دف وجود را از نوای نطق پرداخته اند تا صد کما نچه شای
 نامتناهی بلسان حال نگشند ترانه دلالت شان جبرس قافله نا آگاهی بیت
 زبان قال گریاشد شای حق سرود است و و کر باشد لسان حال حمدش صوت رود
 او است جل جلاله و عم نواله سرود سخن تا نوای نعت شاه حجاز نگشند آینه
 ترانه اش تار نفس گره کرده و چنگ زبان تا صد مدح عراقیانش نه بر آرد البته
 زمره اش در گوش اجابت بر خود بند و بیت نعت احمد ساز نغمات زبان مدح
 الشکر مکش ساز بیان صلی الله تعالی و سلام علی شفیع المذنبین

واله الطاهرين واصحابه الماجدين واتباعهم اجمعين ربك فعال
وعادات عالم بكلم اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم
تا بهستك زنی تبعیت امام المسلمین امیر المومنین حاکم زمان یکتای جهان که در عهد
ریاستش معنی ریاست بر مقام شناسی خود می نازد و در زمان خلافتش مظهر
خلافت بر قانون دانی خویش می بالذریه حاتم که حاتم در طی طی مناسبتنای این
رتبه میکند و خبی رستمی که رستم کستان درستان آرزو این دلاوری بر می زند عالمی
در سایه افضال او چنانکه او در ظل الهی خوش و خرم و جهانی برستان فیض نشانش
انسان که او برستان خداوند حقیقی به بندگی همدم دوستش هر چند بر ظاهر پریشان
باشد چون دست سبیل از جان زدود و دشمنش اگر چه بصورت مجموع است چون برک کل نخچه
شود **قطعه** نزار شک که عهد ریاستش آورد و درین زمانه پس از آدم آدمیت را
چنانکه نوح جهان را نمود باز آباد نمود شاه من آباد ملک همت را به امیر بلند تدبیر
رئیس مجر و سه کرنا تک جناب مستطاب امیر الهند والاجاه اعظم الامرا فخر الملک سراج الدوله
نواب محمد غوث خان بیادش بهامت جنگ متخلص باعظم ادام الله اقباله و زادش بهامت
که تالیف این نسخه در زمان خلافت اوست پوست برتن خشک نماید زیر و بم **نشان**
زیر و بر کرد و جلا جل لبها اگر تال توصیف این خسرو شیرین سخن که بار به سخن از دم
موز و نش نغمه موزی آموخته و پرویز معنی از طبع نازکش ترانهای نازکی انداخته
بیت سخن تا بود این سخن یاد باد به سخن زین سخن سخن آباد باد به نرند سر اثر

در صد سخنش از مقام برگردد **مستوی** فلک را تانی باشد قرارش زمین را
 آنا باشد اضطرار بود با و در تخت افسر ز خوف او عد و در کور مضطر جهان معمور
 باد از فضل و جودش زمان مشکور باشد از جودش به بیت الله خلت راه باشد
 خلیل او خلیل الله باشد و عزیز مصر عالم پرورد باد و زینحای بقایش سرور باد **اما بعد**
 من بنده ضعیف غلام محی الدین نجیف عفی الله عنه و جعل الجنة مثوا والديه که یکی
 از خوشه چینان خرمن ارباب سخن این زمان واحد از نوراند و زان مشعل اهل فن این
 آوازم باصرار دستداد بعضی از طلبا خصوصاً نیز آقا در یک و بعد الرحمن و صادق حسین
 و نادر علی و داد و خان و برهان علی و رضا حسین و سید محمد و محمد صالح و یسین خان جعل
 الله تعالی لهم علما نافعاً و ذمهنا کما ملأ و عبرا طبعاً به تشریح سه نثر
 حضرت مولانا نور الدین طهوی عیشری رحمه الله علیه پرداختم و شرح مینا بازار و
 پنج رقعات که جناب فضل علی خان صاحب کهنوتی تالیف کرده از رو الکسار و کسر نفسی کاشیه
 اش نامیده بتصحیح سه کاتب برای حسن اعتبار خود بر سه ملحق آن ساختم چون رقع
 پنجم مشروعه صاحب صد غیر رقع پنجم مشتهر این نواح است لهذا شرح رقع هشتم
 نیز بر قلم رسانیده بر رقع ششمش موسوم گرداندم از آنجا که از هر خرمن خوشه خوشه
 و از هر خوشه دانه دانه فراهم آورده صورت انباری کردم و آنچه از بزرگان زمان بکوش
 خورده و از حواشی قد ما بنظر آمده در کتب بیکزار و دو صد و شصت و شصت و شصت و شصت
 بر تمیز لایق توصیف سید عبد اللطیف متخلص بالطفاء عدل بصنعت ضرب و تضعیف

در عید
 در جشن
 در جشن
 در جشن
 در جشن

از شاخسار صوت و صدا و مانیده سر و سرایان بالضم بمعنی مغنیان مضامین
و مبتدا عشر نگه جای خوشی قال بمعنی قول و کلام مضاف الیه کاف برای صفت
نورس بالفتح ثمر البستان خانه باغ حال چلو کی و زمان موجود و بنده صوفیه
نام مقامی است که بنده الالمشاف باطنی از قید خودی و ارمان کار کام و زبان ساق
لذت چشیدن صانع صنعت کننده و کاری که موصول یار برای تنگبر غیب البیان
شیرین بیان خبر مبتدا کاف برای صله نام ساز خوش نفسان خوشگویان و خوش
یافتگان مبتدا و مضامین بالفتح خوشی کردن مضاف الیه کاف برای صفت بسط بالفتح
گسترده و فراخ کردن بساط بالکسیر کشته شده شود بر زمین مثل حصیر و قالین و فرش
انبساط کشاده روشن زلال بالضم آب صاف حد بمعنی ثنا کردن از زبان خالق
پیدا کننده موصول یار برای تنگبر طب اللسان تر زبان خبر مبتدا کاف برای صله
و صدا هر واحد بمعنی آواز بدانکه هر واحد ازین فقرتین جمله اسمیه است مبتدا
موصوف و صفتش جمله واقع گردیده و هر دو ضمیر مستتر ساخته اند و پرداخته اند
راجع بسر و سرایان و خوش نفسان و جمله که بعد خبر واقع گشته صله است و هر دو ضمیر
مستتر و دایند و دماند عاید است موصولین یعنی صانع و خالق **الحاصل**
نغمه گویان خوشی خائ گفتگو که میوه ذوق و شوق عشق الهی لذت گرفته اند یعنی
هم علم ظاهری میدارند و هم معرفت الهی توصیف صانعی که لذت را کهای شیرین
درنی که از چوب خشک بیش نیست بهم رسانیده است شیرین بیان اند لفظ چای

مخصوص باینست که
نیز کثرین اصل بنامند و کلام
و بیا در حکم نشان داخل باشند
ملاحظه باینکه کل بی نوع انسان
ظلامت و تاریکی زبان و شیرین
بجودی تعالی بیکر است
بیان اند و معنی بیکر حال
براد از اجتماع قال حال
نطق است که با وجود کوی
صفت جمله بی نوع
موصوف و این صفت جمله
باشند و از حالت و در
انسان است که غم خیزی
و اتم براد است و در بیان
و فکر است و این صفت
نیشسته باشند و این
عبر انسان است خواه
باشند یا غیری و این
موصوف و این صفت
جمله بی نوع
نغمه گویان خوشی
هم علم ظاهری میدارند
درنی که از چوب خشک
مخصوص باینست که
نیز کثرین اصل بنامند و کلام
و بیا در حکم نشان داخل باشند
ملاحظه باینکه کل بی نوع انسان
ظلامت و تاریکی زبان و شیرین
بجودی تعالی بیکر است
بیان اند و معنی بیکر حال
براد از اجتماع قال حال
نطق است که با وجود کوی
صفت جمله بی نوع
موصوف و این صفت جمله
باشند و از حالت و در
انسان است که غم خیزی
و اتم براد است و در بیان
و فکر است و این صفت
نیشسته باشند و این
عبر انسان است خواه
باشند یا غیری و این
موصوف و این صفت
جمله بی نوع
نغمه گویان خوشی
هم علم ظاهری میدارند
درنی که از چوب خشک
مخصوص باینست که

و شیرین و شیرین بر عایت فی است بچنین خوش نفسان چمن نشاط یعنی شای
 که از مضامین تازه و معانی و بدایع و غیره بهره برداشته اند بحمد پیدا کننده
 که شاخهای آواز را بکل نغمه نازیب و زینت بخشیده است تر زبان اند و تشریح
 بعضی بزرگان اینکه اشرف جمیع موجودات نوع انسان است و بهترین فرد
 انسان دو طایفه اند نخستین را باب کمال خصوصاً انبیا و عرفا و شعرا ثانی
 اصحاب مال سیما بادشاهان و امیران هرگاه طایفه اولی بواسطه علم و عرفان
 بمرتبه مکاشفه انوار و اسرار الهی که مراد از حال همین است میرسند برای یادگار
 زمانه و افادۀ ناقصان آنرا با سبب تصنیف که مراد از قال همانست می پوشانند
 و چون طایفه ثانی از کثرت مال و منال بزم آرائی عیش و نشاط که مراد از بساط
 انبساط همین است کامیاب گردند بزنده داشتن نام نیک خود با کلشن عالم پر
 از آب عدل و سخا که خوش نفسی چمن نشاط مراد از همین است سیرب میدارند
 از اینجا که بحکم لسن شکرت کم لازید نکم حد و شکر واسطه کثرت کمال مال است
 تا اثر شهید ثنای صانع حقیقی که لذت نغمهای خوش درنی خشک مانده است
 شیرین بیان نشوند تصنیفات شان طعمایست بے نمک و تا از زلال حمد پیدا
 کننده تحقیقی که گل ترانهای شاد و ابیات شاخهای آواز سلفانیده تر زبان نگردد
 عیش و نشاط شان خانه ایست بی چراغ و الفاظ سرود و نغمه و غیره برای ارتقا
 براعت است بهلال است زیرا که این شرح حضرت مصنف علیه الرحمه لمحقق دیباچه کتاب

آواز طنبو ترکان شکفتگی بخشیده یعنی بکانه را واسطه حصول بکانه نمود زیرا که زخم
از نمک الیتام نمی باید بل کشاده میشود از اینجا که عشق را تکلیف و غم پسندست و زخم
نمک افشانی باعث بیقراری و تکلیف و بیقراری باعث ترقی و مدارج عشق

است **قوله** جلاجل اوراق دختان بهوای و ترانه ریز و بلبلان منقار بلبلان بهوای و نغمه خیز
جلاجل نام سارنیت معروف که آنرا سنج گویند اوراق جمع ورق بمعنی برگ دخت و
کاغذ بریده بهو معروف بمعنی آرزو و محبت خمیر اوراق جمع بهو و ترانه نغمه و نقش و صوت
بلبلان نام سارنیت که نه پان الغوز و نامند منقار نول مرغ که بدان دانه چسبند و آنرا بمعنی نغمه

و آواز و ناله و سامان سر انجام روزی باز الحاصل اگر بیلست بعشق او تقابل
 شرم است و اگر برک نماند بشوق او است دست کن یعنی چه جا انسان بلکه هیچ
 یکی از موجودات از عشق و یا و مدوح خالی نیست **قوله مثنوی** درین بستان افکن

غفل و سخن اگر در کلمین نغمه بلبل این بستان را از دنیا با هم شبهه و شبهه یعنی سر
 همچو بستان یا بفک اضافت چون بستان را افکنده فعل و فاعلش ممدوح و حرف مابرا
 فصاحت چنانچه زیاده غفل شوش و غوغا و مراد از طهور تعیین خارجی کلمین درخت
 کل الحاصل چنانکه بلبل بر کل شید است و وجود بلبل بے کل در چمن ناپیدا همچنین نغمه
 بی سخن ایفته نمیشود و چنانکه کل بے بلبل و نغمی نمیدارد همچنین سخن بے نغمه کیفیت نیست
 یا آنکه زینت نغمه موقوف بسخن است ضرور که نغمه طالب سخن باشد و رونی سخن مقرر بر نغمه است
 لازم که سخن خوانان نغمه باشد لهذا ممدوح وقت ایجاد کائنات سخن را چون کل و نغمه را

و می توانی از سخن نغیبی
 سر زود و درین زی
 با نسیب نغیبی
 علی اکبر یا علی
 چنان نغمه ای که
 سلف

چون ببل آفریده باید که در مصرع اول لفظ برگاه محذوف گیرند یا مایه افکنده را عطف
 قرار دهند قوله زبان را مطرب بزم دهن کرد به نفس را د مکش ساز سخن کرد به مطرب
 قوال د مکش معاون یعنی باز و دار الحاصل زبان را همچو مطرب و دهن را همچو بزم و نفس را همچو
 باز و دار سخن را همچو ساز که این همه لوازم ترنم است پیدا کرد اینده فاعل کرد ممدوح و
 لطافت استعاره بر رعایت لوازم ظاهر است قوله بضبط لغمه سر را پرداخت رصند
 تن خلق ارغنون ساخت ضبط یکصد شستن اسرار ریز خلق مصد است در اینجا بمعنی مفعول
 یعنی پیدا کرده شده عموماً و انسان خصوصاً ارغنون ساز است که هندیان را کمالا گویند
 و قانون هم نام دارد و اضع آن فلاطون حکیم است و جمیع صور نغمات از صد مختلفه
 مفهوم میشود الحاصل در بدن نام مخلوقات خصوصاً در تن انسان که مختلِف و متغیّر
 است مثل ارغنون که انواع نغم در وی مقید است اسرار خود منضبط فرمود تا هر یک بر وقت
 جلوه نماید فاعل پرداخت و ساخت ممدوح است قوله رباب از مغز از آمد بگفتن
 شد تن خشک از غم او پوست بر تن به رباب نام ساز است معروف مغز و دماغ از اینجا که دماغ
 در تن خلاصه است در اینجا از مغز اصل را از اراده کرده شد ضمیر منسوب به رباب
 ضمیر او را ح ممدوح پوست بر تن خشک شدن نهایت کاستن و کاستن با کثرت غم لازم
 الحاصل جمیع موجودات آشفته جمال و تعالی است چنانچه قول جامی علیه الرحمة است
 چه نقاشی است او که نقش سرش را به دامنش نقش میکرد و گرفتار آن دیوانه است از مجله
 رباب برگاه بغم عشق ممدوح کاسته فیضش آنرا بر تیره رساند که در وی لایات الحاصل

و اهل لسان دریافته شد اینست که نغمه سرایان و لایت دهند پرو خالی با حرکات تال اصطلاحاً
مخصوص کرد اینده اند که بر بعضی حرکتی است که بدست زدن آواز میدهند و خالی حرکتی که آواز
نمیدهند غرض هر دو بوجود نغمه پراند و لطافت اجتماع ضدیدین لایحقی و مصرع ثانی دلیل
دعوی مصرع اول این را صنعت حسن التعلیل نامند زیرا که وقوع حرکات تال در ولایت
اکثره دایره است و در دیگر سازها بس کم لهذا میگوید که پس دف را چه طور افشا میکند
یعنی دعوی مراتب اظهار میکرد و اندو کواهی میدهند و الله اعلم بالصواب **قوله** در و دبان

و برک بر نوازنده امتنان که قانون دین بمضرب هدایت بر صحت ساز و برک
مراد از سازان و حساب نوازنده صیغه فاعل از نوختن کاف برای صفت قانون نام
ساز که بهندی را که لا کونید مضرب اسم آله مصدرش ضرب مراد از زخمه بدایت رهنمایی
آواز در و دبا ساز و برک مراد از در و دبا بحر و زاری و خلوص عقیده باید دانست که در و دبا
و صوت دارد یکی بحکم یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلم و تسلیماً
ادای حکم است و ثانی بصفت محبت درینجا مراد از ثانی است ساز و برک محض بر عایت نغمه
است و نوازنده و قانون و مضرب علی هذا القیاس **الحاصل** در و دبا صد و محبت بر
امتان که دین بر بنماییش معزز و ممتاز است بدیه باد و لفظ صد بر عایت قانون و مضرب

است **قوله** و صلوة پر شعبه آوازه بر آل و صحابش که بکشی ضاعتشان ساز شفاش
نغمه زاهنت صلوة در و دبا شعبه شاخ و نام مقامیست و نغمه که بهندی تان کونید آوازه شهر
و نام نغمه هم باشد **الحاصل** در و دبا شعبه و آوازه یعنی در و دبا مملو بخلوص محبت بر آل

باینکه بعضی از سازها
از صنعت طربان اند
خالی از ان حال اند
میشود و از راه
می آید پس که در
اجسام ظاهر میکند
باینکه بر یک تعداد
است "الطاف"

رابع بوصف خبر اکابر الحاصل کسب که وزنه امام علیهم السلام یافته است یعنی
 محبت شان در دل داشته هر چهار مذہب از مطیعان و منظوران سلطان سل یعنی
 پیغمبر علیه الصلوٰۃ والسلام **قولہ** اما بعد مرده شنید را بگفتن سخن شہنشاہ مخمور
 مرده خوشخبری گفتن معنی بیان کردن سخن مراد از توصیف سخنور معنی شاعر **الحاصل**
 بعد حمد و ثناء مقصد مصنف علیہ الرحمہ اینست کہ شنید را خوشخبری داد از بیان توصیف
 بادشاہ صاحب سخن در اینجا شنوندگان را مکلفه اشارت بشنیدن کردن اندازیت کہ شنوندگان
 بزمانہ حال و استقبال شل شای این بادشاہ نخواہند شنید لیکن بزمانہ ماضی متعذر
 یعنی کسی از گذشتگان اینچنین توصیف شنیده باشد کجایش دارد پس لفظ شنیدن بزمانہ
 ثلاثہ را مشتمل است یعنی از روز کہ شنید پیدا شد مثل شای ابراهیم عادل شاہ شنید
قولہ مکتہ پرور یعنی باز یک بن و این بدل است و شہنشاہ سخنور بدل نہ **قولہ** نغمہ پرداز
 ترانہ طراز یعنی دانندہ نغمہ و زیب بخشنده ترانہ و این ہم بدل بعد بدل است علی
 ہذا القیاس تا آخر **قولہ** عرش طارم یا قوتی است سرخ از نور حق تعالی و خشان طارم
 خرکاء و خانہ یعنی محل او مجموع عرش است در نور و بلندی **قولہ** افلاک خیم یعنی خیمہ
 او مجموع افلاک **قولہ** کیوان ہم یعنی ہمتہای او مجموع ستارہ زحل کہ بفلک ہفتم مسکن
 دارد و دہقان فلک است **قولہ** جریس ششم یعنی خصایل او مجموع ستارہ مشتری
 است کہ بفلک ششم مسکن است و قاضی فلک **قولہ** مرجع حشم یعنی سپاہش و دلیل
 مجموع ستارہ مرجع کہ بفلک ہفتم است سپاہی فلک **قولہ** خوشید علم یعنی شنیدن

در روشن بنموج خوشیست که بفلك چهارم جا دارد **قوله** ناهید نغم یعنی نغمات
 بنموج نغمه زهر که بفلك سیوم است و نول فلك **قوله** عطار در قم تحریرش بنموج نوشته
 عطار در منش فلك است و بفلك دوم جا دارد **قوله** قمر خدم یعنی خادمانش و چا
 و حسن بنموج هتاب اند که بفلك اول است **قوله** خلیل نوال یعنی بخشش او مثل بخشش
 حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام است که در مهبان نوازی بی عدیل بود **قوله** یوسف
 جمال یعنی حسنش بنموج حسن یوسف علیه السلام است **قوله** داود الحان یعنی آواز
 مثل الحن داود علیه السلام است **قوله** سلیمان مکان یعنی مکانش بنموج مکان سلیمان
 علیه السلام است **قوله** عمل افزای ظلم گاه یعنی زیاده کننده عدل و کاهنده
 ظلم **قوله** ابراهیم عادل شاه نام ممدوح است که خداوند نعمت مصنف علیه الرحمه بود
قوله خلد الله ملکه و سلطانة خلد صیغه ماضی از باب تفعیل از اینجا که جمله
 دعایه است ماضی یعنی مستقبل میکند و فاعلش اسم الله است ملک در اینجا مفعول
 مضاف واقع گردیده و ضمیر مضاف الیه و راجع بسوا ابراهیم عادل شاه سلطان
 قدس یعنی جمله آنکه همیشه دارد الله تعالی شهر او را و سلطنت او را سلطانة مضاف
 مضاف الیه عطف بمفعول اول **قوله** و افاض علی العالمین برة و احسانا
 افاض در اصل افاض بود و حرف صحیح که فاض است ساکن و حرف الف که حرف علت است
 متحرک حرکت الف با قبل دادند افاض شد مصدر افاضت یعنی رسانیدن علی
 حرف جار عالمین مجرور برة و احسانا هر دو مفعول فاعل افاض خداست و ضمیر

راجع بپادشاه و آو حرف عطف معنی جمله اینکه رساند خدا تعالی بر جمیع عالم نیکی

اورا و جهان اوراق **قوله مشنوی** جهان دار و جهانگیر و جهان بخش و فلک

قدر و فلک تحت فلک **الحاصل** پادشاه جهان دار است باعتبار شاهی

و جهان گیر است باعتبار لیری و جهان بخش است باعتبار سخاوت و فلک قدر است باعتبار قدرت تحت است

باعتبار تمکنت و فلک خشن است باعتبار تیز روی سپی این اصنعت حسن تکرار

خوانند **قوله** کف همت دهم شیب حرارت و دماغ هوشمند می مغز فطرت **الحاصل**

پادشاه جوادی آنچنان شعار خود گردانیده که خود کف همت گردیده و عطیه

وابسته او شده همچنین در هوشمند بر تبه فرورفته که خود دماغ هوشمند و جوهر

و انامی کشته این کثرت مبالغه است چنانکه گویند زید عدل یعنی زید از کثرت

عدل خود ذات عدل شده **قوله** خلیل و کعبه دل زو مبابی و برو صادق ثانی قبله

خلیل فقیر دوست و هم نام خلیل الله پیغمبر علیه السلام و آو برای ملازمت کعبه

دل اضافت تشبیهی میبایستی فخر کننده صادق است قبله گاه مرتبه او همچو قبله و یاداران

بمعنی من چون آبی یعنی آن من همچنان قبله گاه من **الحاصل** پادشاه عدل خلیل

الله پیغمبر علیه السلام و هم نام مختص است لیکن خلیل الله علیه السلام کعبه معظمه

بنا فرمودند و این پادشاه تعمیر دلهای خلایق نموده پس کعبه لها لازم است بخلیل خود

فخر کننده باشد خلایق که بزرگان خود را قبله گاه مینویسند از راه حجاز است تعظیما

نه حقیقتا و این پادشاه را قبله گاه خود نوشتن حقیقت است نه مجاز که معارف و لها

بمعنی من چون آبی یعنی آن من همچنان قبله گاه من
 حجاز است تعظیما
 نه حقیقتا و این پادشاه را قبله گاه خود نوشتن حقیقت است نه مجاز که معارف و لها

خرابست **قوله** اگر رزم هست نیکین از حسام مشن و کز بزم عیش استاز جاشن
 رزم جنگ حسام بالقص تیغ بزم مجلس عیشستان جای عیش جام پال **الحاصل**
 رنگینی جنگ یعنی سیل خون روان کردن تیغ شاه را سزاوارست و خوش و
 عیش بزم یعنی محفل راست کردن پایال او را رسد **قوله** چنین تارک پاف
 که دارد هشتبندشاری جزا و دیگر که دارد تارک بفتح ثالث سرافستاج کاف
 که ای **الحاصل** بدون ممدوح سزاوار افسیر هیچ کس نیست و لاتی باو شاه
 یغراز و دیگری نه این ادعای محض و مبالغه است **قوله** ز عدلش که ی عدل دیگران
 چیست باو نازد لقب نوشیروان کمیت تفاوت کفر و دین آمد بمعنی میان
 عدل او تا عدل کسی این هر دو بیت قطعه بند است **حاصل** انصاف یعنی برابر کردن
 چیزی با چیزی ضمیرشین راجع بممدوح تفاوت فرق نوشیروان مخفف نوشین
 روان بمعنی جان شیرین و نام بادشاهی است آتش پرست که در عدل معروف بود
 آنچه از لفظ فهمیده شود و باطن و حقیقت میان ما بین تا برای عطف کسی لقب
 نوشیروان **الحاصل** بیان عدل شاه کن انصاف دیگران چه چیست زیرا که
 لقب عادلیت از نسبت شاه نازد دارد نوشیروان کمیت که شایان این لقب باشد
 زیرا که نوشیروان از نسبت لقب عادلیت نازد دارد فرق در هر دو ازین هر دو علت
 بین بیت ثانی مبالغه اول دهنده شود کنجایش دارد یعنی بلکه نوشیروان کافراست
 و ممدوح مسلمان پس فیما بین عدل ممدوح و نوشیروان تفاوت کفر و دین است

این که در مدح عدل است از این
 که در مدح عدل است از این
 که در مدح عدل است از این
 که در مدح عدل است از این
 که در مدح عدل است از این
 که در مدح عدل است از این

یعنی انصاف بقوت دین مقبول الہی است و عدل منظم بکون و ودست قوله

ز بیداریش خوابی من ز نالشی چشم پاسبان نش کرد بالش بیداری پوشیا
ایمن اما از آسن بمعنی بے خوف نالشی فریاد پاسبان نگهبان خمیر شین راجع
بمدوح گردد بالش گل تکیه نسبت چشم پاسبان هم باضافت و هم
بصفت در صورت ادل چشم پاسبان یعنی چشم ملازم شاه و در صورت ثانی خود
بادشاه الحاصل خواب خلالتی که متبشولیش دزد و غیره هر شب فریادی بود

حالا چشم ملازمان شاه یا خود چشم شاه را که نگهبان خلق است کل تکیه کرده بآرام
می باشد در بعضی تسخ کرده بالش هم دیده شد قوله ز تیغش پیکر خصمان و پیکر
زگرزش فوقها اسینه مغر پیکر جسم دشمن و پیکر دوپاره گرز آلت
معروف فرق سر مغر تاج آبن که وقت جنگ بر سر دارند تا ضرب تیغ کارگشود
الحاصل بادشاه چنان شمشیر می زند که جسم اعدا دوپاره میکرد و گرز او چنان
کران است که اگر بر سر دشمن نشیند از سنگینی بار خضم بدرجه دشکم فرود که سینه

او بجای خود بر آید قوله سمنش اسپند از خال محبوب : گمنش را بخ

از رگهای مجذوب پشتمند سپر آبروی اضافت سپند تخم حنا و غیره که بر چشم
بدی سوزند خال داغ سیاه که بر رخ و تن خوب رویان می باشد و آن باعث رونق
حسن است کند و ام که از آرایش می بافتند نخ تار در شیشه رک معروف است مجذوب صیغه
مفعول بمعنی کشیده شد و محبت الهی **الحاصل** اسپر بادشاه چنان خوشتر و است

که محبوبان خالهای خود را بجای چند بر روی می سوزند و کمندش چنان و لکشت که مجذوبان
 رکبای خود را برای نخ ساختن می آرنجند یعنی در عشق او عشق حقیقی را و اگر دارند
قوله نه نوحه در گوش کابلش یکی از نیر داران آفتابش نه نوحه لاله در
 گوش غلام نیز دارد متکا نسبت نیزه بافتاب خطوط شعاعی **الحاصل** که
 شاه چنان خوش است که بهلال خود را غلاش میداند و توقیر شاه آنچنان بلند است
 که آفتاب خود را از خدمتکارانش بشمارد **قوله** سنانش چون علم سازد سرگشت
 شود تسبیح ساز از مهر و پشت سنان قسمی از نیر چون بر اثر علم ساختن برداشتن
 تسبیح ساختن دانه برشته کشیدن **الحاصل** هرگاه نوک نیزه شاه سرگشت
 بردارد مهره های پشت اعدا را چون دانه های تسبیح سوراخ کند **قوله** را بکنز و بهر جا
 که لشکر بگیرد و روی راه مصره بر لکشتن بر خاستن و برخاسته کردن یعنی
 روان کردن گرد بکاف بجمعی غبار و گرفتار قبول کردن شکل و مانع آمدن مصر
 باد سخت **الحاصل** هر طرف که لشکر شاه رود غبار فوج پیش از در آمدن
 لشکر در آنجا خود صورت خزان میگردید یعنی کار خزان میکند و آن ملک آتیه سازد
 یا آنکه راه خزان بند کند و همیشه بهار دارد و این مبالغه را اگر از بسیار لشکر بعین
 مدخلت بغیری هم اراده کرده شود **قوله** بکین چرخ کبر فروزد و بکند
 چشم مهر و بسوزد بکین ناخوشی رخ افروختن بغضب آمدن که در چشم ختن
 بی نور کشتن **الحاصل** اگر شاه بفک غضبناک شود و بشعله جلالش مهر و ماد کور و

هر که با دشمنان خود
 بجای چند بر روی می
 سوزند و کمندش چنان
 و لکشت که مجذوبان
 رکبای خود را برای
 نخ ساختن می آرنجند
 یعنی در عشق او
 عشق حقیقی را و اگر
 دارند
 قوله نه نوحه در گوش
 کابلش یکی از نیر
 داران آفتابش نه
 نوحه لاله در گوش
 غلام نیز دارد
 متکا نسبت نیزه
 بافتاب خطوط
 شعاعی
 الحاصل که
 شاه چنان خوش
 است که بهلال
 خود را غلاش
 میداند و توقیر
 شاه آنچنان
 بلند است
 که آفتاب
 خود را از
 خدمتکارانش
 بشمارد
 قوله سنانش
 چون علم سازد
 سرگشت
 شود تسبیح
 ساز از مهر و
 پشت سنان
 قسمی از نیر
 چون بر اثر
 علم ساختن
 برداشتن
 تسبیح
 ساختن دانه
 برشته کشیدن
 الحاصل هرگاه
 نوک نیزه
 شاه سرگشت
 بردارد مهره
 های پشت
 اعدا را چون
 دانه های
 تسبیح سوراخ
 کند
 قوله را بکنز
 و بهر جا
 که لشکر
 بگیرد و روی
 راه مصره
 بر لکشتن
 بر خاستن
 و برخاسته
 کردن یعنی
 روان کردن
 گرد بکاف
 بجمعی غبار
 و گرفتار
 قبول کردن
 شکل و مانع
 آمدن مصر
 باد سخت
 الحاصل هر
 طرف که
 لشکر شاه
 رود غبار
 فوج پیش
 از در آمدن
 لشکر در
 آنجا خود
 صورت
 خزان
 میگردید
 یعنی کار
 خزان
 میکند و آن
 ملک آتیه
 سازد
 یا آنکه
 راه خزان
 بند کند
 و همیشه
 بهار دارد
 و این
 مبالغه را
 اگر از
 بسیار
 لشکر بعین
 مدخلت
 بغیری
 هم اراده
 کرده
 شود
 قوله بکین
 چرخ کبر
 فروزد و
 بکند
 چشم مهر
 و بسوزد
 بکین
 ناخوشی
 رخ افروختن
 بغضب
 آمدن که
 در چشم
 ختن
 بی نور
 کشتن
 الحاصل
 اگر شاه
 بفک
 غضبناک
 شود و
 بشعله
 جلالش
 مهر و
 ماد کور و

و طرز گیرند ضمیر شین راجع بسو شاه خواهد بود نتیجه اینکه دلها از اینجا که همه آنخت
 محبت و اخلاق شاه است چسان در هر جان محبت او نباشد **قوله** بهر از مهر زان
 برتر آمد و عرض عشق و دل او جوهر آمد و مهر عشق و رزیدن حاصل کردن عمل و حرف
 مهر و رزان عاشقان عرض خیریکه قایم بغیر باشد چون رنگ جوهر خیریکه قایم
 بذات خود باشد مثل جار **الحاصل** قیام و عزت هر دل از وجود عشق است و قیام
 و عزت عشق در اینجا از دل شاه این کمال حسن لطافت و جود شاه است **قوله** تنها عشق
 مال پشت و پناه است و برای حسن هم امید است این بیت ترقی بیت گذشته و دفع
 توهم که بسبب عدم ذکر حسنش ناشی بود از بیت اول یعنی پادشاه بعشق کامل رست
 ممکن است که حسن نداشته باشد لهذا وصف حسن بعد عشق مقدم از همه داشته **الحاصل**
 پادشاه فقط عشق را پشت و پناه نیست بلکه امید کاه حسن هم همین است یعنی حسن هم
 امید دارد که ترقی خود از روی شاه حاصل کند **قوله** دماغ از تار و تار است ؛
 نکه را باغ روی او بهار است ؛ دماغ بالفتح مغز تار نام شهر است که مشک در اینجا بهتر
الحاصل بود که پادشاه جهان خوش است که دماغ عالم از آن همچو تار معطر گردید
 همچنین حسن رویش نگاه خلق را فیض بهار بخشد و تار و تار را تجنیس زاید خوانند **قوله**
 هند خور هر طرف دامی ز تارش ؛ کزان رو پر توی کرد مشکا ریش شین در مصرع
 اول یعنی خود **الحاصل** هر روز خورشید از خطوط شعاع بر زمین دام می هند بر آ
 آنکه از روی پادشاه یک پر تو شکار کند **قوله** از دلب پیشگاه شکار کاری

همه جانها که وجود عرض به جود
 منتهی بسبب عین
 جود عشق را غیر از وجود
 دل شاه نمایی نه در لطافت

جنبش را حیا آئینه داری و ادب نیکو داشتن حد هر جزو پیشگاه صحن پیش حضور
و ضمیر شین راجع بپادشاه پیشکار خدمتگار چنین پیشایا غیرت آئینه دار خام
یای آخر هر دو مصرع بر آوده است **الحاصل** ادب بحضور شاه خدمتکاری را
و حیا پیش جنبش آئینه داری را توقیر خود دانند **قوله** بزیر قصر قدش در تماشا سر
بر پشت عقل دست بالا و قصر محل عقل دست بالا عقل غالب **الحاصل** مرتبه
پادشاه چنان بلند است که عقل آسمان سیر برگاه قصیدانش ناید سرش لطیف
در آید **قوله** خلایق جمله مفتون از بهوش و کیلم من همه جا بنافذایش یعنی همه
خلایق دیوانه عشق او است و کیلم یعنی من ضامن و گواه هستم این معنی را که جاها
جمله عالم فدای او است و ضمیر و کیلم راجع بمصنف علیه الرحمه است **قوله** بخلقش حق ندادم
احتیاجی و دهد ما را برای ما را حاجی یعنی خداوند عالم او را چنان مستغنی گردانید
است که احتیاج خلق و مروت ندارد زیرا که همه عالم مطیع او است پس بر آن نفع
ما خود اخلاق کند یعنی ما را اخلاق آموزد **قوله** و دهد صد بحر و کان را حاصل از دست
نیارد و ادا ما یکمل از دست نه یعنی پادشاه چنان میران خلایق است که نمی تواند
یکمل از دست دهد یعنی آرزو کند و برای دست آوردن یکمل نقصان منفعت صد بحر و
کان که جوهر و زور و غیره مراد از آنست و او دارد و نیز لفظ حاصل را **الحاصل** که
بجای اختصار در وسط کلام آرند اگر مراد گیرند هم معنی درست شود **قوله** کسی از یزدان
نشارش که باشد عالمی جان در کنارش یعنی پادشاه منزلی دارد که طریقه نشانش

رواج است که با زلفت و عجب است
الحاصل بر جنبه خدمتگاری
شاه را به پیشامری محتاج
نکرده اما پادشاه را به خدمت
خود در گرفته عفت و اعتدال
این شخص بود و با دست
بر خدمت شاه و خدمت عالم
کرد و در نبوت خلق را بفتح
اول با بیخودانه و الطاف
عالمی جان محمول علی العجب است
یعنی جان عالمی از آن کس که از
مقدار الحاصل در عالم هیچ چیز
فانی نرزد جان نیست و لایق
حاجت هر چیزی با دست خود
از پیشه پس بطور بیانگی
که یک جان چو منی را بگوید
که جانهای من را بگویند
دسته باشد میان من و او
مقدار شناسی نشانه است
یعنی انجمن کس را بگوید
تا خود بر شاه نشاند
تا آنکه کمال بل کمال
نما که از شاه است و الطاف

انکس را نزد که جان عالم را در آغوش دارد یعنی صاحب جهان عالم باشد و آن غیر ممکن
قوله زهی سکنه فلاطون فطنت که دارائی و دانائی از دور بنا هم می باشد زهی
 بکسین کلمه تحسین تعجب است اسکندر با الکبیر شاهی که هفت اقلیم در تحت فرمان
 او بود فلاطون نام حکیمی است که در زمان عیسی علیه السلام بود فطنت خرد و رسائی
 کاف برای بیان تعجب بزرگی شاه **الحاصل** شاه ما عجب عالم و حکیمی است که دارائی
 و دانائی از تدبیرش در پناه یکدیگر میباید یعنی دانائی را دارائی تقویت میکند
 و دارائی را دانائی معاونت میسازد درین صورت جمله که بعد کاف واقع گردید

بیان تعجب است و بقول بعضی کاف مذکور بر علت **قوله** و جذایر و زبار بد
 ترانه که انگشت نغمهای مست افزایش کوشش محنت و غم می باشد جذایر عایت عطف
 بمعنی عجب فی الحقیقت آن از افعال مدح و جمله فعلیه است حب فعل ماضی است
 ذال اسم اشاره بمعنی آن و فاعل حب است یعنی خوش است آن پرویز بالغی بمعنی فتنه
 و نیکبخت و کرامی و زبان پهلوی می و لقب سپر نوشیران که ماهی را بسیار دوست میداشت بار بنام
 مغنی که بانی سرود سجع است و بدر باخیر و پرویز در سرود سرائی یکتا بود ترانه نام قسمی
 از اشعار نغمه که شمالیدن سزا دادن ضمیر شین راجع بممدوح است **الحاصل**
 پادشاه و عجب پرویز بار بد ترانه است که انگشت نغمه اش محنت و غم را گوشمال میدهد

قوله بشهریم خلقش سمن را ختن ختن نافه حبیب امان و بنیم لطفش غنچه را چمن چمن
 خنده و وزیر را بنشینیم بوی خوشش سمن سمنی از گل ختن نام شهر است مشک خیز

تکرار لفظ افاده معنی بسیاری کند نسیم هو اینکه غنچه مارامی شکفانند غنچه شکوفه
چمن چمن مفید معنی بسیار خنده مراد از شکفتن **الحاصل** غلبه بوی سمن از فیض نسیم
خلی شاه است و شکفتن غنچه از هوای او **قوله** توفیق زمره شایش نطق رادم نواز
تقریر توفیق مددکاری زمره راک و آواز نرم نطق دریافت معقولات دم نخوت
و مراد از دعوی مراد از بیان **الحاصل** ناطقه را بغیض موفقت شای شاه قوت
معاونت تقریر حاصل شده یا آنکه ناطقه را با مدد شای شاه دعوی نوازش خلق
از تقریر است در بصورت کسر نوازش برای اضافت من خواهد بود **قوله** و بتوفیر اجاره

دعایش صدف را کف اجابت پراز کوهر تاثیر توفیر زیادتی اجاره بزدادن خانه و
غیر آن را برای اضافت **الحاصل** کف اجابت صدف که آرزوی دودار و بغیض دعا
شاه از کوهر تاثیر مملو شده یعنی صدف را در حاصل شد یا آنکه صدف که اجاره دعا
او گرفته بتاثرش هر دعای که میکند مقرون با اجابت است و لطف تشبیه صدف با کف غیر
ظاهر است **قوله** فرمان قضا را امضا حکم نافذش در کار فرمان قضا حکمنا قضا
امضا اجرا حکم نافذ حکم جاری در کار ضرور و لازم **قوله** و نسخ تقدیر بلوغ تدبیر حاصل
در کار نسخ تقدیر کتاب تقدیر بلوغ نشانی که بوقت صحت کتب بر جای که بمقابله در آمده
سیکند یعنی تا اینجا صحت و مقابله رسید صایب است ضد خطا کننده کنار طرف ضد
الحاصل تدبیر شاه موافق تقدیر است و تقدیر مصلحتش کاری نمیکند و صحت نسخ
تقدیر از بلوغ تدبیر است یا آنکه سند فرمان قضا از امضا شاه است این کمال مبالغه

برای اضافت و لفظ نوازش در
قوله اول و لفظ کوهر در فقره ثانی
بسمه باید خواند الحاصل از فیض
نسیم یا غنچه شکفتن غنچه
نطق را بغیض نسیم
تقریر توفیق مددکاری زمره راک و آواز نرم نطق دریافت معقولات دم نخوت
و مراد از دعوی مراد از بیان
معاونت تقریر حاصل شده یا آنکه ناطقه را با مدد شای شاه دعوی نوازش خلق
از تقریر است در بصورت کسر نوازش برای اضافت من خواهد بود
دعایش صدف را کف اجابت پراز کوهر تاثیر توفیر زیادتی اجاره بزدادن خانه و
غیر آن را برای اضافت
شاه از کوهر تاثیر مملو شده یعنی صدف را در حاصل شد یا آنکه صدف که اجاره دعا
او گرفته بتاثرش هر دعای که میکند مقرون با اجابت است و لطف تشبیه صدف با کف غیر
ظاهر است
امضا اجرا حکم نافذ حکم جاری در کار ضرور و لازم
در کار نسخ تقدیر کتاب تقدیر بلوغ نشانی که بوقت صحت کتب بر جای که بمقابله در آمده
سیکند یعنی تا اینجا صحت و مقابله رسید صایب است ضد خطا کننده کنار طرف ضد
تدبیر شاه موافق تقدیر است و تقدیر مصلحتش کاری نمیکند و صحت نسخ
تقدیر از بلوغ تدبیر است یا آنکه سند فرمان قضا از امضا شاه است این کمال مبالغه

ناگهانی خرمن بالکسر توده و خوشه‌های غله که بعد از درو و انبار سازند آتش معروف
و گاهی از سوزنده صیفه یا یک مرغ **الحاصل** از تیزی تیغ شاه زندگی اعداد برآید
و هوای تیر او آواز مرک مغاجات است یعنی هواییکه از تیر او خیزد برک زندگی و فعلاً
بریزد و اجتماع آب آتش بصنعت مقابله نماید شود **قوله** راتیش سرو بن گلشن مرغ

و نصر خنجرش ماهی دریا طفرایت نشان سرو بن بار سوه درخت سرو و تنه آن نصر مرغ
یاری کردن ظفر بفتح تین فتح می **الحاصل** باینکه نشان شاه بلند شود و خنجر شاه
علم گردد ظهور فتح و نصرت است و تشبیه است و خنجر سرو و ماهی تار است **قوله** است
بمعاضدت جنتش چیست شکست هنر بومیالی تربیش درست معاخذت پست
و یاری بومیالی دو آیت که اعضای شکسته از دست شوند و اصلش موم آئین
بود یعنی موم نرم و بقول بعضی آئین نام شهری که در اینجا بومیالی میشود **الحاصل**
در عهد شاه هر که بکسب هنر سعی کرد و منفعت یافت و هنر شکسته یعنی بکمال رسید
تربیت شایجای خویش نشست یعنی به پرورش شایستگی هنر که در زمان سابق یا
حال بسبب ناپرسیانی روزگار بود اندام پذیرفته یا کسیکه کم هنر است به تربیت او هنر
شده یا اگر از پند هنر شکسته بود به پرورش او درست شد **قوله** کوهر در نظرش بقدر

از یک لصحر او عده اش بوقایم یک تراز موج بدیر یا یعنی شاه از عالی همی خود قدر
کوهر برابر یک نمیشناسد و عده را از و فاجدا شدن نمیدهد یعنی عده نکرده بود که فو
و فا کرد این صفت از تعریف و عده که دیگران میکنند جداگانه است **قوله** باستعاره

بحر کفش ابراد رفت و به تشبیه خسار دلفردش آفتاب در خشتانی استعاره در لغت
 بمعنی عاریت گرفتن و در اصطلاح مجاز مراد تشبیه باشد تشبیه شباهت دادن
 و در اصطلاح نسبت امر است با امری دیگر بواسطه وجه شبه **الحاصل** در فضا
 ابر محض برای آنکه از کف شاه او تشبیه میدهند یا با او کف شاه را ممالکت میماند و
 خورشید را در خشتانی جهت آنکه در شاه را بآن نظیر میداند **قوله** با سنگینی جلش
 کرانی کوه سبکی کاه و با علو قدش بلندای سدره پستی گیاه حکم برداشت و استیلا
 و تامل در عقوبت علو لغمتین و تشدید واد بلند شدن سدره با لک درخت کنار که بپای
 عرش است و مقام جبریل علیه السلام **الحاصل** علم شاه چنان سنگین است که کوه
 در مقابل او همچو کاه سبک نظر دآید و قدش چنان بلند است که بلندای سدره را
 روبرویش همچو گیاه پست ینماید **قوله** سخن بآن سربلندی که از کوتاهی سقف فلک
 بعد جا خمیده جمیع در انداز استان بوشنایش سربزیر پاکشیده سربزیر پاکشیده
 عاجز و متفکر بودن **الحاصل** سخن با وجود آن رفعت که سقف فلک بلندیش
 کوتاه است و ازین سبب فلک بسیار جا سر خود خمایند و میخامد هرگاه قصه استان بوش
 ثنائی شاه کند سر خود از زیر پایه آن استان میبند نتیجه آنکه سخن بلند در ثنائی شاه قاصر است
 و نیز مصنف علیه الرحمه در اینجا عذر کوتاهی بیان میخواد و آن ظاهر است به دلیل فقره
 آینده **قوله** تعداد فضایل و محرماتش آب دنیا بکشت پیچیدن و یک صحابه
 سوره انکشت شمردن تعداد شمار کردن جهر بالفتح گرد کردن کسی را سحر بالضم دانستن

سبکی کاه و با علو قدش بلندای سدره پستی گیاه حکم برداشت و استیلا
 و تامل در عقوبت علو لغمتین و تشدید واد بلند شدن سدره با لک درخت کنار که بپای
 عرش است و مقام جبریل علیه السلام
 در فضا ابر محض برای آنکه از کف شاه او تشبیه میدهند یا با او کف شاه را ممالکت میماند و
 خورشید را در خشتانی جهت آنکه در شاه را بآن نظیر میداند
 با سنگینی جلش
 کرانی کوه سبکی کاه و با علو قدش بلندای سدره پستی گیاه حکم برداشت و استیلا
 و تامل در عقوبت علو لغمتین و تشدید واد بلند شدن سدره با لک درخت کنار که بپای
 عرش است و مقام جبریل علیه السلام
 علم شاه چنان سنگین است که کوه در مقابل او همچو کاه سبک نظر دآید و قدش چنان بلند است که بلندای سدره را
 روبرویش همچو گیاه پست ینماید
 سخن بآن سربلندی که از کوتاهی سقف فلک بعد جا خمیده جمیع در انداز استان بوشنایش سربزیر پاکشیده سربزیر پاکشیده
 عاجز و متفکر بودن
 سخن با وجود آن رفعت که سقف فلک بلندیش کوتاه است و ازین سبب فلک بسیار جا سر خود خمایند و میخامد هرگاه قصه استان بوش
 ثنائی شاه کند سر خود از زیر پایه آن استان میبند نتیجه آنکه سخن بلند در ثنائی شاه قاصر است
 و نیز مصنف علیه الرحمه در اینجا عذر کوتاهی بیان میخواد و آن ظاهر است به دلیل فقره
 آینده
 تعداد فضایل و محرماتش آب دنیا بکشت پیچیدن و یک صحابه
 سوره انکشت شمردن تعداد شمار کردن جهر بالفتح گرد کردن کسی را سحر بالضم دانستن

تسبیح کیلئے ہائے الحاصل فضائل و کمالات شاہ شمار کر من کار بیغایدہ نمونہ

که پرو ن از شما و حضرت **قوله** بر اهل زمان شکر این عطیہ عظمی کہ با دراک زمان

ابدهی و نشیمن و مستعمله لازم و واجب است خصوصاً بر ساکنان عرصه و کن که بر طرف

مجلسی دربرگوشه محفل آریسته و پیرسته بجلال دوام برخوان ذوق و حضور مایه

عیش و سرور شسته اند شکر تهای است که از زبان و غیر آن او اکند عطیه بخش

عظمیٰ بزرگ کاف بیانہ آدراک دریا فضل مستعد سعادت یافته شدہ مفتخر بزرگی

یافته شده و حسب ضرورت و خصه صالفت تخصیص بطریق تینر ساکنان باشند کان عرصه

بالفتح کشاد کی میان خانہ مجلس عالی نشست محفل جامع شد مردم پرستین ضد

آهستن چه آهستن! فردن چیز برای خوشنمایی و پیراستن بایای مجهول کم کردن چنبر

برای زیبایی و گنفتن نام شهری کاف بقول بعضی صفت و بقول بعضی علیه صلا

بفحشین آواز یک بجهت طعام دادن برویشان یا برای فروختن چیزی کنند فوق

بالفتح چشید حضور بالضم و بر و شدن مائده خوان پر نعمت عیش و سر و خوشی

الحاصل این زمان که در عهد پادشاه پیداشد افتخار و سعادت کرده اند همه

اشکر این عطیہ یعنی حصول سعادت و صورت علی الخصوص باشندگان و کن را بخی

بیجا پور چرا کہ ہر ہر جانب مجلسی و محفل آہستہ و پیراستہ بر خوان لذت و دیدار شاہ

و نعمت عیش خوش نشسته هر روز با او از طلبکاران سرکاری معززانند

بنوارش روزگار دایره را که مرکز دایره و اصول است مغز نشاط از پوست پر چیده و

تبارهای قانون که مسطر کتاب لغات است رقم عیش بر صفحات احوال کشیده و آیره و
مرکز جای قرار و میان شش اصول مقابل فروع بمعنی مال و کنایه از حرکات ناز باید دانست
که معرفت مال که اصل اصول لغت است بر کس را بصدر یا ضمت حاصل میشود و وجود مال
بولایت اکثر موقوف بدایره است و دایره بنغمه همچو مرکز است **الحاصل** این بادشا
مغر نشاطی که به مشقت در یافت حقیقت دایره حاصل میشود از پوست بد چیده یعنی
ظاهر و آسان نموده و هر کس و ناکس از آن نشاط مالا مال راحت گردیده این محض نوازش
شاه است بر روزگار یعنی بر اهل روزگار این قسمی است از مجاز مرسل و بقول بعضی دایره
که مدار همه لغات و تالها است روزگار بر و چندان نوازش کرده که از غایت رحمت
در پوست نمیکند و اگر لفظ نشاط بمعنی سرود باشد تقریر بمعنی ظاهر است و در صورتی فعل
بد چیده روزگار است و لفظ نوازش به کسر اضافه است همچنین از صد آمارهای قانون که جامع
جمیع صور و دست جهانیان را بر عایشش گردانیده **قوله** طنبور و شکار بخش کند
تار برد و شش کند دام اصلش خمند بود که مخفف خم و نند است **الحاصل** طنبور بغیض
آرایش شاه پرتاثر گشته هوش عالم را از تار خود بدام میکشد یعنی از صدای خود بخود
میکرد اند **قوله** دلی باجیای سورد و مید صورتی ساز اچا زنده کردن سوز خوشی و خشنی
که در ایام عید میکنند صور آنچه بروز قیامت اسیر فیل علیه السلام بدید **الحاصل** از صدای
خود خوشی رازنده میکند چنانکه بروز قیامت از صور اسیر فیل علیه السلام مردگان زنده
شوند **قوله** از کیل کانس کمانچه مخزن سامعه انبار نغمه گیل پمانه و اخافش بکانه قبیل

اضافت خاص سوئی عام کما پنجه نام ساز مختار سماعه گوش الحاصل کما پنجه از کمال
 خود به پیا پیش نغمها گوش سماعین بل پر بسیار زیاده که گوش سماعین از صد کما پنجه
 انجمن پرست که جانب دیگر میل نکند **قوله** نغمه سازان هند سنجید ترانه های خزانگی
 ترازوی جنترو بین در دست خزانگی عمده جنترو نام ساز است مخصوص این بند که بشکل
 ترازو میباشد بعضی گویند که مترادف بین است بین ساز است معروف **الحاصل**
 سطران هند نغمه ای که تا حال بسبب عدم خوانان خود مثل خزان جمع کرده بودند باز
 شنوایند شاه ساز بردوش سنده اند یا آنکه باز و شنوایند نغمه های عمده ساز بردوش
 اند **قوله** درع پیشکان شباز مغز شرب خم مندل مرست و مع پیشکان پر نیزگان
 خم بالفهم سبو کلان مندل نام نوعی از دهل که آنرا بهندی بکها وج نامند **الحاصل** این
 که از نغمه نفرت دارند یا آنکه از کیفیت نغمه واقف نیستند مثل میخواران از صد نغمه
 مندل مستاند **قوله** بیا کوبی اصول و دستک نی تا تارک اندوه و طالع مال با کوبی
 اصول یعنی رقصین موافق اصول که بهندی گت گویند تارک بفتح ثالث بیان **الحاصل**
 رقصان که بابتدای رقص با کوبی و دستک نی میکنند کویا غم و الم را از ضرب دست و پا تباه
 و آواره سازند **قوله** و از نغمه نقش نورس فضا کهن سر جهان از نشاط مالا مال
 نقش قسمی از کلام موزون سرود که بهندی تبه گویند نورس کتابی که بادشاه تصنیف
 کرده است و در آن صرف کیفیت نغمه درج است یا شهر نورس پیا تبه های تازه فضا با فتح
 میدان کهن سرخانه قدیم مالا مال **الحاصل** از کیفیت تبه های نورس یعنی کتاب شاه

یا از نورس پور دنیا مال از نشاط گرفته **قوله مشنوی** ز بس در نغمه ایگز نیست

ایام و سز و قصد کرد در کور بهرام و ز بس بقول بعضی برای کثرت است و بقول بعضی برای
علت الحاصل بسبب اینکه زمانه نغمه ایگز است بهرام شاه که نغمه دوست بود اگر از تمام

این نغمه در قبر وجد کند سزاوارست **قوله** تذر و نغمه بر لبش تیان خست و ترم خانه و کلام

زبان ساخت و تذر و بختین و ثانی معجمه در آج و چکوز ترم سراسیدن کسر تذر و اخافت

تشبیهی آشیان خانه جانوران **الحاصل** بغض شاه نغمه بر لب عالمیا خانه کرده است

و سراسیدن یک لحظه از زبان و خلق دور نمی ماند **قوله** گر اکیسر و سوز سازنده ز خاک

پاک بجا پور سازند اکیسر گیمیا سو خوشی بجا پور نام شهریکه پای تخت شاه بود

الحاصل اگر گیمیا مست تیار ساختن منظوم باشد از خاک بجا پور باید ساخت که بجا

بجز عیش و عشرت سامانی نیست **قوله** شهری مرغ دلهاست آهنگ که از بام

درش میرود آهنگ آهنگ بمصرع اول قصد و بمصرع ثانی موزونی ساز و آواز باشد

و نیز آوازیکه در اول خوانندگی و گویند که بر کشند بای شهری صفیه کاف بیایه **الحاصل**

بجا پور شهر است که از بام و درش نغمه میرود و کویا نغمه دران پیداشته است از آن مرغ

دلهای خلایق را بسویش قصد است یا آنکه از هر شهری دلها را بسو بجا پور قصد است چرا که

از بام و درش نغمه میرود در صورت کاف علیته است و بقول بعضی بابر تشبیه و یا

شهری نیست یعنی مانند مرغ شهری که بدون شهر قصد برانه نکند و بجا پور بغض شاه آباد

است و بمقابل این شهر دیگر شهر با حکم ویرانه و دلهای خلایق که از زور نخست میل نغمه اند

مرغ و لعل از آبجو آن شهریکه
بروز است که از بام و درش نغمه
می رود و این صفت بجا پور
است بدون نورس و بجا پور
نیز بمصنف نام آن مرغی
دارند که صفت خاص وی
نمی خوانده و نگه رابین
لطف مغرور ساخته و مادی
بیت آئینه بیان شهریکه
است و در بعضی نسخ بجا
شهری شهریکه در بام و درش
باشد که صفت شهریکه
بود شاه خواب بود و لطف

قصه این دارند و تکرار لفظ آهنگ در هر دو مصرع را تجنیس نامند **قوله** هو از انرا
 نغمه آن حال که موسیقیا ساز و مرغ را بال امتزاج آید شش موسیقیا نام ساز و نام
 پرند است که منقارش بر سوراخ است و از آن سوراخ نغمه گوناگون بر می آید بال
 باز و لفظ را برای اضافت **الحاصل** هو از احتیاط نغمه آن حالت بوجود آمده که اگر
 مرغ بازوی خود را حرکت دهد همچو موسیقار نغمه بآید **قوله** زبانها از شراب نغمه سرست
 نفسها پای کوبان دست بر دست نفس بجهنم پای کوبان رقص کنان دست بر دست پای در پای
 یا مرتبه بمرتبه چنانکه معمول رقاصانست **الحاصل** زبانهای خلق غیر از نغمه و سرود و
 و نفسها غیر از عیش و سرور کار ندارند یا آنکه در نور سپهر زبانها
 گویند کازرا بجز نغمه کردن و تفکشانند کازرا غیر از تحسین خواندن کاری نیست
قوله خموشی را در آورده با آواز بنور شش بهر بار نغمه پرداز با خموشی بیای معروف
 بی سخن و بیاهو بر انگیزای بنور شش معنی ظرفیت **الحاصل** یا دشا شخص
 خموش را که کاری بسو نغمه زبان خود نمیکشاد چون زاهدان و عابدان یا کند ذهنان
 یا آنکه با دعا کمال خود بکمال دیگران لب اندیکد بکتاب نورس که خود تصنیف نموده است
 با آواز در آورده یعنی از و تحسین بآوردده یا آنکه ذات خموشی را در نور سپهر با آواز
 در آورده **قوله** اگر بر رسوم جهان بانی و قواعد کیتی ستانی و ترتیب رزم و بزم و رعایا
 عزم بخزم که آیت است نشان او و تشریفست بر قامت طوبی نشان او کما ینبغی
 قیام و اقدام نماید چه عجب رسوم جمع جهان بانی سلطنت قواعد جمع قاعده کیتی

نفسها پای کوبان دست بر دست
 نغمه بآید شش موسیقیا نام ساز و نام
 پرند است که منقارش بر سوراخ است
 و از آن سوراخ نغمه گوناگون بر می آید
 بال باز و لفظ را برای اضافت
 الحاصل هو از احتیاط نغمه آن حالت
 بوجود آمده که اگر مرغ بازوی خود
 را حرکت دهد همچو موسیقار نغمه بآید
 قوله زبانها از شراب نغمه سرست
 نفسها پای کوبان دست بر دست
 نفس بجهنم پای کوبان رقص کنان
 دست بر دست پای در پای یا مرتبه
 بمرتبه چنانکه معمول رقاصانست
 الحاصل زبانهای خلق غیر از نغمه
 و سرود و نفسها غیر از عیش و سرور
 کار ندارند یا آنکه در نور سپهر
 زبانها گویند کازرا بجز نغمه کردن
 و تفکشانند کازرا غیر از تحسین
 خواندن کاری نیست
 قوله خموشی را در آورده با آواز
 بنور شش بهر بار نغمه پرداز با
 خموشی بیای معروف بی سخن و بیاهو
 بر انگیزای بنور شش معنی ظرفیت
 الحاصل یا دشا شخص خموش را که
 کاری بسو نغمه زبان خود نمیکشاد
 چون زاهدان و عابدان یا کند ذهنان
 یا آنکه با دعا کمال خود بکمال دیگران
 لب اندیکد بکتاب نورس که خود تصنیف
 نموده است با آواز در آورده یعنی
 از و تحسین بآوردده یا آنکه ذات
 خموشی را در نور سپهر با آواز در
 آورده
 قوله اگر بر رسوم جهان بانی و
 قواعد کیتی ستانی و ترتیب رزم و
 بزم و رعایا عزم بخزم که آیت است
 نشان او و تشریفست بر قامت طوبی
 نشان او کما ینبغی قیام و اقدام
 نماید چه عجب رسوم جمع جهان
 بانی سلطنت قواعد جمع قاعده کیتی

ستانی ملک گیری ترتیب آستین غم مراده مجرم با لفتح استادان بر کار خا که
از ان بزرگوار و صفت آیت نشان تشریف مراد از خلعت کما یبغی چنانکه باید قیام با

استاد کی اقدام پیش دستی **الحاصل** بادشاه در قوانین بادشاهی و جهای گیری
و آرایش محفل و پیرایش جنگ چنانکه باید سر برای نماید عجب است که این صفات سلطان

است **قوله** عجب آنست که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که ذو فنون عصر قرنها

بمشق بی قرینگی برزانوی جد و جهد شسته منتهو نیز درست کرده کله گوشه تفاخر بر

آسمان شکسته باندک توجی و کمتر زمانی علم امتیاز برآورشته در زبانه بجز تحسین خود

نگذاشته و ذوق فنون صاحبان هر قرن با لفتح بمعنی روزگار و تدنی ۳ سال با هشتاد

سال با صد سال به قینه بی اندازه جد و جهد کوشش منتهو فرمان کله گوشه

تفاخر آسمان شکستن بزرگی و ناز کردن اندک توجه قصد قلیل کمتر زمان عرصه قلیل علم

نشان امتیاز جدا شدن و فرق کردن و کنایه از یاقوت **الحاصل** عجب آنست که پادشاه

بجمع هر که دیگران بتکلیف و ریاضتها بعد از بسیا حاصل نموده اند باندک فکر و

وقت از همه نیروان فائق و قابل تحسین گردیده و در بعضی نسخ تحسین خود سخنی نگذاشته

و دیده یعنی بکثرت تحسین زبانه خلق مرتبه تحسین نامده **قوله** شهنشاه هزار فرین خواند نش

بیان واقع **الحاصل** این شاه را بجا هزار آموز هزار فرین گفتن مراد است این مبالغه

بلکه الملع و جوه مبالغه است **قوله** مهارتش در صنایع دلیل قدرت صانع مهارت با لفتح در

و کنایه از مشق صنایع جمع صنعت دلیل مراد از کواه صانع کار میگرد مراد از خدا

غروب **الحاصل** چنانکه وجود ذات مخلوق بر وجود ذات خالق دال است
 مشق شاه در صنعت که گواهی میدهد بر عظمت و اختراع قدرت کاریکر حقیقی حاصل
علاقه خرد خورده کار قلم بند نقش برداریش و عقل رنگ آمیز صدف دار صوت سازیش
 خرد بالکسر عقل خورده کار باریک بین قلم بند خدشکار رنگ آمیز خوب لطیف صد فدا
 خادم **الحاصل** خردیکه باریک بینی و لطافت شعاروست وقت نقش برداری
 و صوت سازی شاه مثل خدشکار خدمت قلم بند و صد دارائی عزت خود دانند
 بجای برد از چشم کور سوادان بمیل قلم در سرمه ساگر سواد بی استعداد و هم سواد
 بمعنی نقطه سوید است که میان دل است میل بالکسر آلتی است که از و چشم سرمه کشند
الحاصل خط باد شاه چنان روشن است که بی استعدادان را از دیدنش چه جا
 چشم سیر بلکه دیده دل روشن میکرد و حسن تناسب طمیل و سرمه و سواد و کور و جلاد
 هوید است **قوله** بنفش گیری تا طنبور بعلاج علیل نهادن در سیجا بنفش رک چمنده
 علیل نهادن بجا آن تسبیح نام عیسی علیه السلام و الف در آن نایه **الحاصل**
 چنانکه حضرت عیسی علیه السلام بجا آن را شفا می بخشیدند از پیشیند نغمه طنبور و سیجا
 بجا آن طبیعت بشوند حقیقت است که از سرود و آلاش طبع را تفریح حاصل شود
 و که در و طلال و وحشت و تردد که از امراض باطنیست دور کرد و در عایت بنفش و تار
 و غیره مناسب ظاهری است **قوله** خط بند کی خطش در بغل چهره لاله رویان و تار دانه
 سازش بر دو مشطه مرغوله مویان خط بند کی خط غلامی لاله رویان و تار دانه

طره کامل مرغوله هیچ و ثاب **الحاصل** خط که در بغل چهره محبوبان موجود است

گو یا همین خط خط غلامی خط شاه است که افتخار آرد در بغل دارد و این مبالغه را

بیان واقع گویند همچنین تار دان ساز شاه را کامل خوبان تعظیماً بر دوش خود

جادید قوله با توفیق خامه عنبر شماره اش عطار در اچه چار جگر سر بر خط فرمان نهادن

و بمشاهده شاید پرده دارش زهره راجه زهره غیر از پرده بدر افتادن توفیق

فرمان خامه قلم عنبر شماره خوشبو دارند عطار بالضم ستاره فلک دوم و آن

فلک است چاره علاج سیر بر خط فرمان نهادن اطاعت کردن بمشاهده دیدار شاه

پرده دار مراد از ساز زهره بضم اول و فتح دوم ستاره فلک سوم که لولی فلک است

زهره مراد از طاقت و شجاعت از پرده بدر افتادن بیرون آمدن **الحاصل**

عطار در آنکه منشی فلک است بخاطر اطاعت حکم قلم شاه نیست و زهره را که مطربه فلک

است از دیدن پرده سازش غیر از بل پرده شد یعنی بیرون آمدن علاجی نه

و نیز کنایه از پرده بدر افتادن مخالف پرده سرودن است زیرا که پرده مقام آواز

ساز را نیز گویند در مصوت تقریر معنی اینکه زهره از غایت به حواسی مقام فراموش

کند و زهره و زهره تخمین ناقص و مشابره و شاید تخمین اشتقاق است **قوله شرج**

قلمش ماشطه صفی در قلمش منسخ چهره ماشطه آرایده منسخ صیفه فاعل و مفعول

بکسر فتح سین برود میتواند شد معینش نسخ کبرنده و نسخ گرفته شد **الحاصل**

قلم شاه آرایش دهند صفی روزگار است و قلمش بر منسخ نسخ گرفته شده چهره

در این خط که در بغل چهره محبوبان موجود است
گو یا همین خط خط غلامی خط شاه است که افتخار آرد در بغل دارد و این مبالغه را
بیان واقع گویند همچنین تار دان ساز شاه را کامل خوبان تعظیماً بر دوش خود
جادید قوله با توفیق خامه عنبر شماره اش عطار در اچه چار جگر سر بر خط فرمان نهادن
و بمشاهده شاید پرده دارش زهره راجه زهره غیر از پرده بدر افتادن توفیق
فرمان خامه قلم عنبر شماره خوشبو دارند عطار بالضم ستاره فلک دوم و آن
فلک است چاره علاج سیر بر خط فرمان نهادن اطاعت کردن بمشاهده دیدار شاه
پرده دار مراد از ساز زهره بضم اول و فتح دوم ستاره فلک سوم که لولی فلک است
زهره مراد از طاقت و شجاعت از پرده بدر افتادن بیرون آمدن
عطار در آنکه منشی فلک است بخاطر اطاعت حکم قلم شاه نیست و زهره را که مطربه فلک
است از دیدن پرده سازش غیر از بل پرده شد یعنی بیرون آمدن علاجی نه
و نیز کنایه از پرده بدر افتادن مخالف پرده سرودن است زیرا که پرده مقام آواز
ساز را نیز گویند در مصوت تقریر معنی اینکه زهره از غایت به حواسی مقام فراموش
کند و زهره و زهره تخمین ناقص و مشابره و شاید تخمین اشتقاق است
قوله شرج قلمش ماشطه صفی در قلمش منسخ چهره ماشطه آرایده منسخ صیفه فاعل و مفعول
بکسر فتح سین برود میتواند شد معینش نسخ کبرنده و نسخ گرفته شد
الحاصل قلم شاه آرایش دهند صفی روزگار است و قلمش بر منسخ نسخ گرفته شده چهره

آفتاب یعنی رقم شاه و آفتاب هر دو کو باد و نسخه اندازیم منقول و اینچنین کلام
را ترمیم کردیم اگر چه قافیه در هر بار هم قید درست نیست و مخالف حرکت ماقبل است

لیکن نثر است **قوله مشنوی** خطش سر به پر و چشم دیدن : ز سازش حلقه

در گوش شنید : سر به پر و نور **الحاصل** از روشنی خط شاه چشم دیدن : نور

حاصل میشود و از نغمه سازش شنیدن غلامی اختیار کند **قوله** بفریاج او سو کند

خورشید : بتار ساز او پیوند نماید فریج اول سکون ثانی شکوه نماید زهر **الحاصل**

آفتاب که خسر و سیاه کار افلاک است بسبب تعظیم لشکوه افرشاه سو کند میخورد و زهر

بلطافت و مسکنت طرب با سازش خود را پیوند کردن آرزو دارد و سو کند خورشید

و پیوند نماید را صنعت ذو قافین گویند **قوله** چکد چون خامه بردارد بانشا عطا

دهد و اتش قطره است **الحاصل** آسانند **الحاصل** وقت تحریر شاه از روی خجالت عطاه

در دوات او مثل قطره چکید شود یعنی خود را ناپدید کند یا آنکه از کثرت شوق و محلول

منفعت مثل قطره در دوات شاه جاگزیند تا از صحبت قلم شاه اخذ مطا : تازه نماید

قوله عروس صفی را خطش نکالست حروفش که هر یک خود نکالست عروس

بالفتح نو کند اندک باشد یا مونث نکال بمصرع اول نقش و بمصرع ثانی بت که کنایه

از محبوبیت **الحاصل** از خط شاه صفی را زبانش است اگر چه خود هر حرفش

جدای از عروس است **قوله** قطره حرفش دانه چسبست : چنین دام نگه گیری

که دینست نقطه جمع نقطه نگه گیری بایای معروف مصدر یا بایای مجهول بر اعطت

هر دو جایز است چیه فعل ماضی باشد و فاعلش نقط یا صیغه مفعول هر دو گنجایش
دارد و گویا **الحاصل** بنکامیکه بجزیر شاه افتد از آن باز نکرده و گویا حروف

و نقطه هایش بزرگ دام و دانه است برای نگاه **قوله** که چون در فن صوت گیری
بست قلم از طره حور و پر بست چون حرف شرط کر بستن آمده ن صورت گیری نقاشی

الحاصل با دوشاه هرگاه به نقاشی آمده شود موقلم از طره حور و پر تیار ساز و ظاهر

است مصوئیکه قلمش از طره حور و پر باشد تصویرش چه قدر زیاده و لکش خواهد بود نسبت
طره حور و پر بموقلم مغبدا طهار کمال تراکت و سن تصویر شاه است **قوله** ز نقاشی بزرگ

چهره آراست که نقش ساده شش چین رونما هست ساده مقابل نقش و کنایه از
وجود آرایش رونما بدیه و تخف که وقت دیدن رو عروس دهند رنگ روش چهره آراستن

سرخ روشد و فخر نمودن **الحاصل** با دوشاه آنچنان به خوش نقاشی سرخو کرده که

نقش ساده او یعنی به پروخت رنگ و آرایش شهر چین که مالی و بهزا و مصوران
آنجا مشهور اند و لعنان چینی هم معروف در رونمایی خود خواسته چهره آرائی و رونمایی

از لوازم عروست **قوله** اگر بلبل کشد آواز بشنود و آواز را پرداز بشنود پرداز تحریر

باریک که کرد تصویر کشند و مخاطب بشنود غیر معین است **الحاصل** با دوشاه تصویر بلبل

آنچنان کشد که ازان آواز چه بر آید کویا مد قالب او روح میدهد آواز را پرداز

دهد یعنی به تحریر شکل آواز را مینماید یا آنکه بلبل را نغمه ضرورت پس مد تحریر شکل نغمه آواز

مینماید این مبالغه اغراق نامند **قوله** نکره طایرش بر صفی آرام نسازد کربا پیش

هر خود دام آنچه طایر که بادشاه مینویسد آن طایر در محبت او اسیر میشود و آن محبت
در پای او دام میکرد و ازین رو نمی پرد و الا ممکن بود که می پرید درین محبت
حضرت مولانا جامی علیه الرحمه که فرموده اند **سیت** چه نقاشی است او که حسن

شراره بدامش نقش میکرد و کرفاء مجازا سبته دارد **قوله** ز کل چنان باغش
فصل خرداد شکفته غنچه ما از جنبش باد خرداد بالضم نام ماه شمسی که نه ماندن آفتاب

است در برج جوزا و ایام آب و سبزی ازین رو بعضی بهارش تغییر میکنند **الحاصل**
اگر بادشاه تحریر ترتیب باغ پرد از دچنان شاداب نماید که فصل بهار از کل چنان او نمایا
و مصرع ثانی بیان حالت باغ مذکور است یعنی آن باغ چنان است که گویا غنچه ما از جنبش

نیم بهار وقت شکفته است **قوله** چو او کس صورت میغ نه پرداخت ؛ بدعوی لیک چون
مانی نه پرداخت صورت تصویر پرخت آراست مانی مصویر که دعوی غوت میکرد آخر بدست
بهرام بن بهر فرگشته شد **الحاصل** بادشاه اگر چه فن صورت گری را با انتهای رسانید که نقش

معدوم شد اما ادعای کمال خود خلاف شریعت غر جانی زداشت **قوله** هنر گو خندا
بر لب بانبار و شک غم بن مژگان با فشار آینه صیغه امر از آنها شستن بجهت پر کردن

یا انبار از انباردن **الحاصل** نظر بغیض شاه بهر را پیام بده که خنده بر لب جمع کن
یعنی خوش باش و غم نا قدر دانی که مدام ترا در گریه داشت دور سازد **قوله** هنر پروردگار

گو در عجز که آمد سر زمان به تینر شمس آمدن آخر شدن نهی امر از بسبب **الحاصل**
صاحب هنر اطلاع ده که وقت حصول اجمند و عزتست زیرا که ایام به تینر بغیض قدر دان

انسان است کسی که در محبت
کلمات صفت و صفت
نیاز است بکین
دعوی مردود گردد
از کمال بادشاه در فن نقاشی
از کمال خود دعوی
زینت کمال الطاف

شاه فاکشت **قوله** آنچه تا غایت روزگار مضایقه در کم هنری نهاده کرم زیاده بخشش

دست بتلافی آن گشاده تا غایت تا حال مضایقه تنگی نکافی عوض **الحاصل** تا حال

بسبب کم هنری خلایق را در تنگی انداخته بود حال کرم زیاده بخشش شاه بعضی آن فرسخ

در زیاده هنری بخشیده یا آنکه تا حال زمانه در کم هنری یعنی با وجود کم هنری که آنوقت

محل قدرت هنرمندان را در تنگی داشته بود الحال توجه با دشاه عوضش نموده یعنی با وجود

زیادت هنر که مقام پیچیده است قدر هنرمندان افزوده لایحقی لطف **قوله** تمنای باب

هنر به پیرایه التفاتش معشوق حصول و از اهل استعداد نکته بکتابی و کلی بکلزار جوی

باید دانست که تمنای در هر زمانه طالب حصول است درینوقت بالتفات شاه عالم چنان

استغنی است که هیچ تمنای در دل باقی نماند بلکه حصول ذات تمنای به مثابه معشوق

میجوید با دشاه یک سخن و یک کل هنرمندان را از راه قدرتانی برابر یک کتاب بمقابل

یک گلشن میسازد و داد صدمید **قوله** خار راه هنر و ریا که خلیده که بشگفتگی

مرحمتش بلوغ باغ کل مراد پیچیده و تلخی مشقت کسب کمال که چسبیده بچاشنی افشش مصر

بشکر و کام کشیده کاف اول که امیه و ثانی بیان استفهام **الحاصل** شخصیکه در تحصیل

هنر محنت و در کسب کمال مشقت و در زید از محنت و هنر شناسی شاد مراد خود را سیب باغ با

و مصر صبر بر کثرت است **قوله** در هیچ چیز حسن هنر نهان نکر دیده که تمیزش بآن آشکار

عشق نور زیده کاف صفت اجتماع دو نفع مفید معانی اثبات **الحاصل** چنانکه

هنرمند و صنعت خود پوشیده پیش شاه آورده و بر او عقل شاه ظاهر شده این کلام

و صفت زیری مدوح و بکمال شیفتگی برکمال است و فقره آینده تشریح این اجمال قوله
 اگر از تحریک باد موجه آب پنجای تحریر نیست یا از جلوه آتش دخانی مرغوله ایکه بتعریف
 این کرم نفس است و بتوصیف آن تر زبان تحریک جنبش پنجای بالفتح طریقی و راه در شوش تحریر
 نوشتن و نقش خط بر گرفتن و کنایه از خط کرد وصف جلوه ظاهر شدن دخان دو مرغوله کامل
 تاب خورده و نعمه پیاپی و طره دستار تعریف آگاه نمودن توصیف مستودن تر زبان فصیح پیا
 الحاصل بادشاه تعریف این یعنی موجه آب بطریقی تحریر در آب می اندازد و بتوصیف
 آن یعنی دخانی که از جلوه آتش سحیده میگردد کرم نفس یعنی آماده و تر زبان یعنی فصیح پیا
 است خلاصه آنکه بادشاه در هر فن بهارت و تمیز کامل دارد که تحریرات آب را از علم تصویر
 موافق گردانیده و ادخوبی آن میدهد و مرغوله دخان را از فن موسیقی مطابقت کرده مدح
 حسن آن میکند این غایت امتیاز است که از شیا یائیکه تعلق بعلم و هنر ندارند اگر اتفاقاً هم
 موافق قانون علم و هنر در یابد بمذاق آن میرسد قوله اگر چه نسبت عاویست و ادبها
 هنر داده و میدهند بجان الله در فن سخن چهار پر داخته می پردازد نسبت علاقه عادت
 انصاف سبحان الله پاک است خدا تعالی کلمه استعجاب است یعنی بحال تعجب واقع میشود
 چهار به معنی بسیار الحاصل بادشاه با وجود تعلق خاطر با این جمیع هنر در فن سخن بسیار
 غلو دارد بحال تعجب است این محض وسعت حوصله است قوله هر چه در میان نه نهاده
 ذهن نقادش از زیور قبول بر کران آنچه نه سنجیده طبع قاضی از سبکی بر خاطر کاران نقاد و بالغ
 و ثانی شده صیغه مبالغه اسم فاعل معنی بسیار نقد کننده و ناسر از سر دریانده مثل اصراف

کر آن بالفتح کناره و قاده زیاده روشن گران بالکسر سنگین **الحاصل** سخنیکه پادشاه

نپسندیده کسی نمی پسندد و هر چه نزد او بموزونی نه در آمده بجه سبک و خفیف است

که بار خاطر ما است **قوله** بالغ کلامان سر سخن طفلان مکتب زبان درش شهبان

میدان بیان پادگان عرصه مکتبه انیش بالغ کلامان ناکه سخن باقصی مرتب دارند

طفل مکتب شاگرد زبان دان فصیح و صاحب سخن میدان زمین فراخ و جا وسیع میادین

حسمع آن بیان سخن روشن درین کلام مبتدا قایم مقام خبر و خبر قایم مقام مبتدا

برد و صورت کنجایش دارد **الحاصل** شتهیان سخن پیش شاه مانند طفلان اندیا آنکه

طفلان مکتب شاه قایم مقام شتهیان **قوله** که تفصیلش قطره منبع دریای بکران

وقت اجمالش نقطه مغرب آفتاب درخشان منبع جائیکه از آن آب برآید منابع و منابع جمع

آن مغرب بجا فرو رفتن آفتاب **الحاصل** بادشاه هنگام تفصیل اندک را بسیار

بوقت اجمال بسیار را اندک میسازد و این کمال وسعت بیان و قوت علمیه اوست **قوله**

آوازه طومار بلاغتش آویزه گوش فصاحت و شور شیرینی کفایت نمک مانده ملاحت

طومار مکتوب فصاحت بالفتح خلوص سخن از عیوب بلاغت بالفتح رسیدگی در علم معاد و غیره

آویزه نام زیور و هر چیز آویخته شور غلغل مایه خوان نعمت ملاحت نمکینی **الحاصل**

مکتوب بلاغت بادشاه همچنان آوازه دارد که فصاحت او را زیور گوش خود میکند همچنین

شیرینی کفایت شاه جهان پر شور است که ملاحت نمک خوان خودش میسازد **قوله** نقطه

خامه ابهامش مهر کنجینه اسرار و شعله تو ضحش صیقل آینه اظهار ایام بالکسر پوشیده گشتن

تفصیل شاه یعنی دارد
که وسعت منبع دریای بکران
یعنی آن بجا که قطره است
و اجمال شهاب نمکی نقطه
درخت نازد یک لطف

بلاغت و فصاحت که از
راه وقت و آسانی مخالف
یکدیگر اند و در کلام
شاه جلوه کرده اند
همچنین لطف

و در بستن گنجینه خزان آسرا بالفتح رموز الهی شعشعه نفع بر دوشین اند مانند از ماه و
 روشنی آفتاب صیقل بالفتح زداینده و آله زدودن توضیح کشادن و روشن کردن و
 کنایه از کشاده بیانی الحاصل یک نقطه ابهام شاه بنشایه مهر خزانه رمزهاست و یک
 پرتو تفصیلش رنگ زدای آینه ظهور قوله کام سخن بدشکر افتاده شیرینی ادا کردن صید
 و کند انداز رسا کام بجای عربی حلق بدشکر افتادن شیرین شدن اوارساندن
 صید بالفتح جانور شکاری معنی باطن و اراده کرده شده کند و دام انداز
 رسا فکر رسا الحاصل سخن از شیرینی رسائی شاه شیرین کام است و معنی
 بفکر رسا ایشان چون صید در کند پانند قوله دیده امید جانها بر جنبش لبشارت و
 تملیک لها در کف ابروی اشارت جنبش بالهم حرکت بشارت بالکسر سرگرد و جایز معنی
 خوشخبری تملیک ملک گردانیدن و مالک گردانیدن الحاصل امید جانهای عالمیان
 دیده بر رخ شاه دوخته است از آنکه اگر لبش بجنبد امید بر آید همچین ابروی اشارت
 شاه در کف خود تملیک لها دارد یعنی هر کرا میخواهد با دلی اشارت مالک او میگردد
 یا او را مالک لها گرداند قوله نشرش نشره رفعت و شعرش شعری مرتب نشره بالفتح
 و سکون ثای مثلثه نام دو ستاره مقارن بهر سه از منازل قمر شعری بالکسری مای
 بعد بالف دو ستاره روشن که بعد از جواز بر آید الحاصل نشره شاه در بلندای هم مقام
 نشره است و شعرش در رو هم شعری در نشره و نشره شعری صنعت تخفیس
 زاید است قوله بر حرفش فصلی و بر حرفش اصلی و بر شاخ اصلی الحاصل

یک حرف شاه در نواید و کنز مطالب منزلت یک فصل دارد و فرشتش در بر آوردن

مسایل دیگر زینت اصل دارد **قوله مشنوی** سخن را بار خاطر بود گویند و بنویش

حاجه حاجت کو بهی یعنی مدتیست که سخن مشوش بود که قدر دان من کسی صاحب

شکو نیست **قوله** عروسی بود از پیرایه عاری و زنجبت لبت خود در شرمساری

پیرایه زبور و لباس عری برهنه **الحاصل** سخن اگر چه مثل عروس خوب بود لیکن لباس

و آرایش بود از آن رواجت لبت در کنون ساری افاده **قوله** کنونش آسمان در پای

بوس است پس را با کردن و کوشش عروس است کنون بختین مخفف کنون معنی حالا

ضمیمه شین با جمع بسخن پای بوس خود مفید معنی مصدر است همچو قد بوس و پای کوش

پس الحاق پای مصدر احتیاجی ندارد و عروس بالفتح زن و مرد نو کتخ با جمع الحاق و جمع

تانی عرس **الحاصل** کنون آن سخن آنچنان علوتت گشته است که آسمان او را پای بوس

میکند و بنوایش شاه چنان زینت یافته که با کردن و کوشش عروس بهلومیزند **قوله**

لائی حقه پروین سپند است خیال شار دالا بس بلند است لائی حقه محمول علی القلب

یعنی حقه لائی حقه بالغم تشدید قاف درج و ظریفی که از چوب ساخته در آن مروارید غریز

نهند لائی بالفتح جمع لولو بمعنی مروارید پروین بالفتح چند ستاره کوچک کجا جمیع شده

در کوهان برج ثور اند که آنرا در عربی ثریا خوانند و نام منزلی است از منازل قمر **الحاصل**

فکر شاه سخن را بحد رسانید که برای دفع نظریه ثریا حقه خود بجای سپند میسوزد یا آنکه بفض

شاه سخن بجای سیده که پروین سپند گردیده با وصف این خیال شاه بس بلند است

فخر و اندوخت و زاکت بطافت طبع شاه بر خودی ناز و یعنی فخر میکند که در طبع چنین
 شاه عالی در حجت جا میدارم **قوله** نسازد لفظ کل در گفتگو درج : نسازد تا در آن
 صدر نک بوخج **درج** بالفتح پید چیری در چیز خرج بالفتح بیرون شد **الحاصل**
 بادشاه چون لفظ کل را در گفتگوی خود داخل کردن اراده کند صدر نک و بوی برای اثبات
 در نیت وجود کل صرف کند تا لفظ کل معرانه نماید **قوله** کجام شوق کرد و باده پیاده
 در قطره سطر خوان دریا سر دادن کذا شستن در نما کردن **الحاصل** بادشاه هرگاه کلام
 شایعانه آغاز کند در یک حرف مضروب کتابی مندرج سازد قطره را بحرف و دریا را بکتاب
 مراد التبیانه است **قوله** بحرف آورده ترکیبش بنا را به متانت گشته آلت این بنا را بنا بکسر
 خانه و بر آوردن خانه **الحاصل** بادشاه لفظ بنا را در تحریر یا در تقریر چنان ترکیب
 که گویا شد و متانت برای آن شایعنی و صغیر که ترکیب بنا را بمقام شد رساند آلت تقویت
 گردیده تا آن بنای بنا از پانفتد یعنی در اثباتش خطا نشود بعضی بجای بنایان بالفتح بمعنی
 انگشتان و بجای بنایان نوشته اند در نصیحت معنی بیت آشت که هر کس گفتگوی زبان را
 زود شناسد اشارات را بس کم بادشاه هرگاه خواهد که با اشارت انگشتها گفتگو نماید چنان
 واضح و قریب بهم انگشت را جنبش دهد گویا متانت آلت آن اشاره کرد یعنی متانت پیش
 پیش و اشاره پس پس بیرون آید **قوله** برو کر عیب بین چشمی کشاید و کر و جز هنر
 بینی نیاید : یا چشمی برای تعلیل است **الحاصل** اگر عیب بین سخن شاه را باندک نظر
 بیند یعنی تا بغور و تأمل نرسد از تاثیر عیبی آن سخن صفت عیب بینی او به هنر بدل شود

یا الکه در سخن شاه بجز سر نه بیند با تی حال معنی اول لطف و اعلی نماید از ثانی بحکم الفضل
ما شهدت بر اعتداع خوبی شاه از سخن او بین است قوله و از جمله حقوقه

بر صاحب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ شدت و لازم ساخته است حقوق باضم
جمع حق بمعنی راست و واجب و فرهنگ و آهنگ و ارباب نغمه و آهنگ
و عاقلان واجب و لازم ساخته بسیار است از آن جمله این یک حق است **قوله** که تیر

و تسوید کتاب نویس بر داخته و سامعه و مناطق را بخواندن شنیدن آن نواخته کاف بیاینه
تسوید بالفتح نوشتن نواختن بالفتح سرفراز کردن و خوش کردن **الحاصل** بادشاه کتاب
نویس تخریر کرده و کوش و نطق عالمیان را بخواندن و شنیدن نش سرفراز کرده این صنعت
الف و نشر غیر مرتب گویند **قوله** و التزم این نمود که چنانکه تازی معاطرات بالف

بخشیده نوی نغمات نقش یانیکه برین اشعار در رشتار بسته شد حلقه اثر بر در و لها گوید
و بیاد نفس گویندگان کرد و غمها نو و کهن از زوایا خواطر شنوندگان رو بد التزام
بر خود لازم گرفتن امر طراوت تازگی نقش قسمی از اشعار سرود در رضم اول و فتح
دوم جمع در حلقه برد کرد و فتن طلب کشادگی و نمودن زوایا جمع زاویه بمعنی گوشه
الحاصل بادشاه کتابی رس را ملزوم این امر کرد که تازگی نغمات که وابسته بر نقش
کرد اینده و از بهر هر واحد شعری مخصوص کرده است و لها عالم را تا نثر بخشید یعنی آن
شعر را در فلان تان و این سرود را در فلان شعر سراییدن در دل عالمیان اثر نماید و از بهر
و لها گویندگان غما غمهای شنوندگان از گوشه خاطر دور سازد چنانکه تازگیهای معانی

آن کتاب الفاظ طراوت بخشیده است خلاصه آنکه چنانکه معانی و الفاظ مطبوع اند و در
 و قعها مژگر کرد و قوله رباعی انشاه دکن جهان نشاط آباد است : خاک غم
 از آب نغمه اش بر باد است : ارباب ترانه کهنه شاگردانند : انگس از نو نوشده طرز
 استاد است : آباد معمور طرز سمیت چیزی مصرعه چهارم علت مصرعه سوم **الحاصل**
 دنیا بسبب عاد و شاه از نشاط معمور گردیده و از آب نغمه او خاک غم فنا پذیرفته و
 جمیع ارباب نغمه شاگردان کهنه او نیز زیرا که انگس که موجد اختراعات تازه کرد
 استاد است پس با و شاه موجد اختراعات بسیار نغمه ها تازه است و لفظ کهنه صفت
 ترانه هم میتواند شد بلك کسر که این در کلام قدما بیشتر آمده و اجتماع نشاط و غم و خاک
 باد صنعت و آباد و بر باد و تخمینا قصه است **قوله** وجه تسمیه کتاب آنکه وجه تسمیه
 نام نهادن **الحاصل** سبب نام نهادن کتاب نورس آنست **قوله** نهیدان نه شیر -
 مجتمع را نورس گویند مجتمع مشتق از اجتماع بمعنی گرد آمدن رس در هندی بمعنی منزه
 نیز آمده که آنرا نه قسم کرده اند بمجموع آن سنگا رس را بمعنی کیفیت که از حسن حاصل شود
 سردار همه لذات دانند و بعضی شانت رس را بمعنی لذتیکه از یاد خدا حاصل گردد و ج
 کوه هشت قسم میکنند **الحاصل** این نه شیر گرد آمده را نورس قرار داده اند این
 سبب نورس نام کتاب آنست مناسب **قوله** و فارسیان اگر نورس را فضل و کمال
 دانند بجا است فضل افزونی و بخشش و غلبه کمال نام شدن **الحاصل** ازین سبب
 که در فارسی نورس نمر را گویند اگر کتاب مذکور را ثمر فضل و کمال تصور کنند بجا **قوله**

و باین معنی که این شاعر به عیب نپردیده غیب بجلون گاه ظهور نور رسیده نورس خواند شر
 هم در همت شاعر محبوب الحاصل ازین سبب که این کتاب از عالم غیب بعالم وجود نو
 آفده یا اختراع تازه پذیرفته نورس گفتش بی سزد قوله مصرعه قیاس سنی
 ازین اسم گیر با قیاس اندازه تسمی نام کرده شده الحاصل کتابی که از نام او چندین
 وجوه حسن خیز و چه قدر لطافت و نکات در و مندرج خواهد بود اندازه باید کرد قوله فصاحت
 دیدن بصفتش گلشن است و سواد خواندن به بیاضش روشن فصاحت بالفتح زمین فرخ
 سواد سیاهی و استعداد میدان و کنایه از زمین الحاصل میدان بصارت از دیدن
 صفات نورس باغ و بهار است و ذهن خواندن از سفیدیش برانوار ایراد الفاظ سواد
 بیاض صنعت مقلد است قوله هر صوفی چینه و هر سطری نخلینی برکش لفظ دلکش بارش معنی
 بی غش بارش به غش روشن غشش بالغ خط کردن چیزی در چیزی برای فریب و دغا
 و خیانت کردن الحاصل هر صوفی نورس بهار یک گلستان دارد و هر سطرش کیفیت یک
 نخلستان بدین خوبی که الفاظش برنگ برکهاست و معنیهای روشن مثال ثمر و الفاظ
 برگ و بار درین جمله برایت چمن و نخلین است قوله بلبل فصاحت بر کل نزاکت تحریر
 در تقریر و نظر نظار کیان از موج عبارات روان در زنجیر فصاحت بالغ کلام خلایق از
 الفاظ ثقیله و غیر مانوس نظر بقوتن نکریتن بتامل نظار کی بالغ و بی تشدید ظالمین
 مینند الحاصل فصاحت بر نزاکت تحریر کتاب نورس چون بلبل بر کل بر تقریر
 یعنی شیدا است و نظر میندگان در زنجیر طراوت عبارات پر سلاستش مقید یعنی از

بنی سطر سطر
 نخلستان
 گلستان
 و زنده اند و می
 نخلستان

بدان شود **قوله** سنبل حروفش از آه ناشکیبان و بنفشه نقشش از خال و لغیر بیان سنبل
 بضم ک یا همیت خوشبو و بالغ شبر است در روم بنفشه بفتح با و ضم نون کیا هی است
 که همواره در آب روید و شعرا و ادرا بر کوع و سجو و مراقبه تشبیه دهند و در بران قاطع نوشته
 که بنفشه بضم اول و کسر اول بر دو آمده است و آن کلی باشد معروف و معرب آن
 بنفشج باشد و نام گیاهی هم هست که در آب روید ناشکیبان کنایه از عاشقان و لغیر بیان
 کنایه از معشوقان **الحاصل** حروف کتاب نورس در مغوله ریزی مرغوب است
 چنانکه آه ناشکیبان پرچ و تاب باشد تشبیه حروف به پرچ و عیدگی است و نقطه های حروفش

محسن و لغیر است چنانکه خال و لغیر بیان **قوله** از ترشح طراوت کلمات نهر سطر مالا مال
 لب حیات ترشح تراویدن طراوت تازگی نهر بالغ جوی آب سطر بالغ و بفتح نین نیز آمدن به
 معنی سلک حروف ورسته هر چیز چنانچه رسنه بازار ورسته درخت **الحاصل**
 کلمات نورس از تراویدن طراوت پیچیده از مضامین و معانی تازه چنان روح ماقوت ده

گویا نهر سطر از آب حیات مالا مال است **قوله** خضر شنه سیرابی ادا و سیاح مرف جان
 بخشی هوا خضر نیز و نام پیغمبر است علیه السلام وجه تشبیه اش آنکه جائیکه آن جناب می
 نشست سبزه می برآمد پس می بخضر شد سیاح نام حبیبی علیه السلام و الف در آن زائعا
 مرده معروف و کنایه از عاشق مراد فکشته **الحاصل** خضر علیه السلام که سیراب
 از آب حیات است تشنه تازگی ادا کتاب نورس است و حبیبی علیه السلام که از دم خود مردگان
 زنده میفرمود عاشق جان بخشی هوای او است **قوله** نکته های برجسته غنچه های سرشته

الحاصل مضامین شوخی و تازی آینه کتاب مذکور همچو غنچهای سربسته از نراکت
 و لطافت مملو است درین فقره صنعت ترصیع است **قوله** رنگینی شقایق در کار شکفتن
 بنسبزی پر بار شقایق کلیت سرخ رنگ که لاله گوپی گویندش و نسیرین کلی است سفید رنگ
 الحاصل رنگینی درین کتاب چون شقایق در چمن پرنگار و شکفتگی چون نسیرین
 بگلشن سراپا بهار است **قوله** مشنوی زر رنگینیش کل درغان جوئی بجز سیرایش
 مل در تازہ روئی بآغازہ مملو **الحاصل** کل از رنگینی عبارات کتاب نورس مملو
 جوید یعنی حسن خود خواهد و مل از سیرابی الفاظش در تازہ روئی میباشد **قوله** نورس
 نورس که فردوس برین است پخته تنها خلق رضوان هم برین است کاف برای ترقی
 یا علت فردوس برین جنت رضوان خوشنودی و نام داروغه جنت **الحاصل** این
 کتاب را نورس کوچرا که این فردوس برین است این معنی فقط خلق نیکوید بلکه
 رضوان هم همین قابل است و برین و برین تجنیس تام است و در بعضی نسخ بصیرت
 بجای نون نفی بای موحده و بجای خلق خلده و بجای برین درین است درین صورت
 از لفظ تنها ذات خدا جدا کرده شود خلاصه اینکه خوشنودی دایمی یگانه حقیقی
 درین فردوس است **قوله** کسی زین سان تواند ساخت گلزار با که چینه چون خلیل
 از نار گلزار یعنی ظاہر است که خلیل علیه السلام نار را گلشن بنود پس کسیکه همچو خلیل
 الله علیه السلام آتش را گلشن کردن تواند مثل این کتاب تصنیف کند یا آنکه استفهام
 انکار است یعنی همچو کس بدین صفت که از نار گلزار چینه گلزار خواهد ساخت **قوله**

رنگینی شقایق که است
 کار شقایق بکند و شکفتگی
 نسیرین بدو معنی چمن
 جوید است ۱۲ الطیف

در بعضی نسخ نورس و نامی اینچنین
 دیده شدست و تنها خلق رضوان
 هم برین است یا یعنی نظر بر رضوان
 معنی اولی کتاب نورس خلده
 تنها نیست بلکه رضوان هم برین
 خلده جوید است و آن در تمام
 پوشا است ۱۲ الطیف

رسید از داور سخن رس: بفریاد نفسها نقش نورس: داور سخن شاه

سخن رس ترکیب تصافی است محمول علی القلب یعنی صفت مقدم از موصوف **الحاصل**

نقشهای نورس یعنی شاه سخن رس داور بفریاد نفسها رسیده یعنی آرزوهای

خلق بر آورد **قوله** ره پیر مرد کی بر تاز کی بست: چه نقشی در بلند آواز کی بست

چه بمعنی بسیار و عجب بلند آواز کی شہرت کامل فاعل بست شاه یا نقش **الحاصل**

باد شاه نقشهای نورس را عجب شہرت کامل رسانید که بر تاز کی او راه پیر مرد کی بست

کردید **قوله** بخورشید درخشان بر تو دی داد: نوری را طرفه تشریف نوری داد پرتو بفتح

اول و ثالث فروغ و شعاع و یادارن مصدر نوری با بفتح تاز کی و نیزه دیو بر او

هم میتواند شد تشریف مراد از خلعت و فاعل داد باد شاه یا نقش **الحاصل**

مضامین نورس چنان روشن است که خورشید از درویشی گرفته است و تاز کی از فیضش

خلعت تازه یافته **قوله** سخن با پس کوه و شان خود دشت که در ایوان شاه ایوان خود

دشت: پاس نکند شستن ایوان صف و طاق شکو بضم تین شوکت **الحاصل**

سخن بسبب آنکه در ایوان شاه مکان خود یافت قابل نکند دشت شان و شوکت کردید

یعنی بر تبه اعلی رسید **قوله** کشد صد دستان بر صفی در لب و رقی را کرزند انگشت

بر لب انگشت بر لب زدن کنایه از کویا کردن کسی است **الحاصل** اگر کسی مستعد می خوانند

آن گما شود بر صفی بعد دستان کویا کرد **قوله** سطر از رشته آواز دارد و ورق

از پردای ساز دارد: سطر جمع سطر ورق یک تخته کاغذ **الحاصل** کتاب نوح جان

میتواند شد که انگشت برب
ورق زدن مراد از گردانیدن
ورق باشد و فاعل آنست که
معین در لطف
از کوه شکو بضم تین شوکت
دشت که در ایوان شاه
مکان خود یافت قابل
نکند دشت شان و شوکت
کردید
یعنی بر تبه اعلی رسید
قوله کشد صد دستان
بر صفی در لب و رقی را
کرزند انگشت
بر لب انگشت بر لب
زدن کنایه از کویا
کردن کسی است
الحاصل اگر کسی
مستعد می خوانند
آن گما شود بر صفی
بعد دستان کویا کرد
قوله سطر از رشته
آواز دارد و ورق
از پردای ساز دارد
سطر جمع سطر ورق
یک تخته کاغذ
الحاصل کتاب نوح جان

محروم خواست عراق و خراسان نام شهر عجم و عرب و نیز نام پرده سرود و نام نوایی از موسیقی
الحاصل پادشاه بسبب عطف خداوندی خود اهل عراق و خراسان را از فواید کتاب

نورس محروم داشتن مناسب ندانست **قوله** خواست که این نسخه را بسیر عجم اتفاق افتد تا

بدرک معیش هر روزه نوروزی کند تا طبع درک دریافتن نوروز عید است که با آغاز سال

می کند **الحاصل** پادشاه خواست که کتاب نورس را روانه عجم نماید برای آنکه اهل عجم از

فوایدش بهره یافته هر روز به عید نوروز خوشی کند **قوله** فرمان واجب الاذعان عز

صدر یافت اذعان کردن نهادن **صدر و ردی الحاصل** حکم شاه نفاذ یافت

قوله که استاد کان پایه سر خلافت مصیر نقد قابلیت و استعداد خود را پای محک امتحان

آوردن شرحی بلفظ مجمل و معنی مفصل پردازد سر بر تخت خلافت سلطنت

مصیر بالفتح جای بازگشت محک بالکسر آلت عیار شناسی همت آن کسوفی نقد بمعنی

زر مجمل فراهم آورده مفصل جدا جدا کرده شده **الحاصل** منتظران سرکاری که زر

بیافت و استعدادشان به محک امتحان کامل برآمده است شرح کتاب نورس که لفظ کم و

معنی بسیار دارد تحریر کنند **قوله** و بعضی قیود آن بمنه بر مصطلحات مرقوم سازند قیود

جمع قید مصطلحات جمع مصطلح از اصطلاح بمعنی صلح کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و

چیزی قرار دادن **الحاصل** بعضی بعضی از اهل استعداد فایده های آن کتاب را بر

اصطلاحات مرقوم سازند تا اگر از ذکر آن قیود مستلزم تطویل نگردد و با اشاره همان اصطلاح

بی بطلب توان برد **قوله** با وجود آنکه تلاش امتیاز در موشکافیها نهایت دقت بکار رفت

استاد کان پایه سر خلافت
مصیر بالفتح جای بازگشت محک
بالکسر آلت عیار شناسی همت آن
کسوفی نقد بمعنی زر مجمل
فراهم آورده مفصل جدا جدا
کرده شده الحاصل منتظران
سرکاری که زر بیافت و
استعدادشان به محک امتحان
کامل برآمده است شرح کتاب
نورس که لفظ کم و معنی
بسیار دارد تحریر کنند
قوله و بعضی قیود آن بمنه
بر مصطلحات مرقوم سازند
قیود جمع قید مصطلحات
جمع مصطلح از اصطلاح
بمعنی صلح کردن و بصلاح
آوردن کار و پیشه و چیزی
قرار دادن الحاصل بعضی
بعضی از اهل استعداد فایده
های آن کتاب را بر اصطلاحات
مرقوم سازند تا اگر از ذکر
آن قیود مستلزم تطویل
نگردد و با اشاره همان
اصطلاح بی بطلب توان
برد قوله با وجود آنکه
تلاش امتیاز در موشکافیها
نهایت دقت بکار رفت

موشکافی باریک بینی دقت باریکی و مراد از مشتق الحاق حاصل با وضعی که اهل استدلال
بعد از تلاش امتیاز در باریک بینیهای آن کتاب نهایت دقت با بکار برند قوله هنگام

عرض سخن از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بجا آوردن حق ادا عیدیم السهوانی

که صفواتشای شان هرگز آشنای گزlk حک و قلم اصلاح نشده بود وسطی و صوفی

صفحه بجوی خجالت شستند آداب القلم رسانیدن و رسانیدن حق آدا کنایه از اصلاح

عیدیم السهو بے خطا گزlk قلمش حک سودن و محو نمودن خوی آب بدن الحاصل

بادشاه وقت ملاحظه شرح نورس تغییر و تبدیل الفاظ و تصرف مای بجا و بجا آوردن حق

اصلاح آنچنان فرمود که گسائیکه سخن شان گاهی بگزlk اصلاح حک نشن بود و قلم

تغییر و تبدیل دیگر بر آن زرفه شرمند شده مر قومه خود را بآب خجالت شستند قوله و بکار

از زبان معجز بیان شنیدند نکاشته خود را درین شرح نویسی بمنابۀ خامه خود آلت تحریر

انکاشتند معجز بیان بمعنی بیان او بچو معجزه یعنی هر چه او گوید دیگران بشائبه آن گفتن نتوانند

و عاجز باشند الحاصل شرح نویسی از ارشاد زبان شده نوشته

خود را بچو خامه خود که خویش موقوف بدست دیگرست بیکار محض دانستند قوله

غرض هم منات متن از همه دانی اومت و هم الشراح شرح از شکفته میانی اومتانت کلام

چست و الفاظ مضبوط و پر معنی که خالی باشد از سستی و رکاکت الشراح کشادگی

الحاصل حاصل کلام آنکه چنانکه استواری عبارت متن از قوت علیه شاه است کشادگی

شرح هم از واضح بیانی او قوله قطعه ادب آموز و نکتہ اندوز اندازند بکار بر آید و در

توسیع بیان خامه خود را درین شرح نویسی بمنابۀ خامه خود آلت تحریر
انکاشتند معجز بیان بمعنی بیان او بچو معجزه یعنی هر چه او گوید دیگران بشائبه آن گفتن نتوانند
و عاجز باشند الحاصل شرح نویسی از ارشاد زبان شده نوشته
خود را بچو خامه خود که خویش موقوف بدست دیگرست بیکار محض دانستند قوله
غرض هم منات متن از همه دانی اومت و هم الشراح شرح از شکفته میانی اومتانت کلام
چست و الفاظ مضبوط و پر معنی که خالی باشد از سستی و رکاکت الشراح کشادگی
الحاصل حاصل کلام آنکه چنانکه استواری عبارت متن از قوت علیه شاه است کشادگی
شرح هم از واضح بیانی او قوله قطعه ادب آموز و نکتہ اندوز اندازند بکار بر آید و در

خدا سانی باکو فاطمون که با همه بقت پات کند زانوی سبق خوانی با ادب آموز شاگرد نکته
اندوز فیض الحاصل بنزندان علق و خراسان که کمال شهرت دارند اگر پیش شاه
حاضر شوند شاگردی کنند و فایده گیرند کجاست فاطمون که با وصف همه دانش و پیش دست
بمحضور شاه زانوی سبق خوانی تکند یعنی از شاگردی شاه بهر یاب شود زانوته کردن کنایه

از شاگردی است قوله اینکه خود بنفس نفیس توجه به تحریر و بیاض نمودند فواید و اغراض منظور
و ملحوظ است نفس بالفتح ذلت نفس بالفتح و کسر ثانی پلک این جمله جواب سوال مقدم است
یعنی با وصف چندین لیاقت عدم توجه شاه به تحریر و بیاض محل توهم است الحاصل
مصنف علیه الرحمه فرماید که سبب عدم توجه شاه به تحریر و بیاض ملحوظ فواید و اغراض است

و فقره آینده بیان آن قوله آری بدفع کز ند عین الکمال با عقد لالی شاموار خرفی ناچار
آری حرف تصدیق بمعنی نعم کز ند اذیت عین الکمال چشم زخم عقد بالفتح سلک لالی جسمع
لوا حرف بغضتین سفال و سبوجه و هر چه از خاک سازند و در بیجا کنایه از شبه الحاصل
برای دفع چشم پرضر که مبره سفال را با سلک مروارید دارند پس کتاب شاه بمنزل

سلک مروارید و بیاض بجای مبره سفال است قوله و فضای جان فزای باغ و بستان
را خار و خسی در کار فضا بالفتح فراخ بودن مکان و زمین و ساحت سراسر افرا بالکس افزاینده
الحاصل برای عدم مداخلت غیر و حفاظت باغ خار بست در اطراف باغ ضرورت است یا آنکه
هر جا کل است خار است و هر جا کل است خار لازم آمده که می تواند قوله کافور در جنب قبر
کشیدن و شکر بعد خطن کشیدن حکمت است کافور معروف و آن دو نوع است یکی جودانه

که از درخت برآید دوم چینی که از چوب جو شایده برآرند و نیز نام چشمه است و پشت
و کنایه از هر چیز سفید جنب با لفتح پہلو قیر و غن سیاه که بر چهار مالند تا آب اثر نکند
الحاصل مقابلت سفید و سیاه کنایه از تمیز خوبی و بدی است یا آنکه از قول
مصنف علیه الرحمه معلوم میشود که قیر هم حافظ کافور میباشد لهذا در پہلوی دیباچه کتا
خود کشیدن و انانی شمرده همچنین شکر بعد حفظ حشید باعث قدر لذت شکر دانسته

قوله الحقیقت ترقیم دیباچه هم بغیض تعلیماتی است که تقریبات فرموده اند فی الحقیقت

در اصل ترقیم تحریر تقریب نزدیک گردانیدن رشته سخن بمطلب و مدعا **الحاصل**
در اصل غرض شاه از تحریر دیباچه بغیض بخش تعلیمات است بمصنف علیه الرحمه که بمحل آن

اطلاع فرموده اند فقره آینده بیان تعلیمات است **قوله** که سخن را باید که اول ملاحظه

نشست سخن نماید چه بسیار عبارات باشد که اگر لفظی در آن زیاده و کم کنند یا اندک تقدیمی

و تاخیری نماید معنی بسرفرازی دیگر برکسی لفظ نشیند سخن صاحب سخن ملاحظه بکوشد چشم

دیدن باید دانست که درین تعلیمات مقصود در قافیه بلاغت و فصاحت است چنانچه تقدیم و

تاخیر از ضعف التالیف است یعنی مخالف قواعد **الحاصل** شاه میفرماید که صاحب

سخن را رعایت بندش سخن لازم است زیرا که هر کادر عبارت یک لفظ کم و زیاده و تقدیم

و تاخیر نموده شود معنی بسرفرازی مقصد دیگر برکسی لفظ قرار گیرد **قوله** و برچیدن

سنگریزه لفظ درشت از راه سخن که آسیب به پای سپ بیان رسد امر کرده اند و از

تاریکی و باریکی الفاظ که پای خود راه بمعنی آن نیاید بپای فرموده برچیدن برداشتن **الحاصل**

شاه تا کید فرموده اند که الفاظیکه ثقیل بود بر زبان نیاوردن و از الفاظ باریک و رکیک

که معنی آن روشن نبود احتراز کردن فصاحت است **قوله** و امثال این سخنها

مکرر استماع افتاده یعنی همین **قوله** بار بار شنیده شد **قوله** پالایش ذهنش طبع مستفیدان

صاف و حلقه شاکردیش زیور گوش اهل انصاف پالایش صاف کردن ذهن قوت

حافظه مستفیدان فایده یابان **الحاصل** مستفیدان از ذهن شاه طبعیت خود را صاف

سازند و اهل انصاف شاکردی او را فخر دانند **قوله** اگر کلی تحفه بهار شود هم از بهار

است و اگر ذری نثار دریا گردد هم از دریا است **الحاصل** مقصود مصنف علیه الرحمه

ازین مقوله آنکه کلام من در حقیقت از فیض تعلیمات شاه است و نازش من برین دیباچه شیر

قوله سبت در کمالات خرد پهنابین با کم زرشچ پیش او در یابین پهنابین و وسیع

و فراخ کمالات جمع کمال بمعنی تمام و تمام شدن مجازاً اطلاق آن بر او صافی که فوق آن

متصور نباشد کند رشح بالفتح چکیدگی **الحاصل** در کمالات شاه بنظر غرور و فراخی چشم

ملاحظه کن چرا که پایانی ندارد پس بکوشه چشم نگرستن مدرک آن نخواهد شد و آن کمالات

چنان وسعت دارد که دریا پیش آن قطره نمیش نیست یا آنکه در جمله کمالات عالم بنظر وسیع

معاینه کن که روبرو پادشاه دریای کمالات عالم کم از شش **قوله** چون صفت

بی نیازی خاصه کرد کار است سایه کرد کار را اگر احتیاجی هست نیست نیاز حاجت خاصه

بمعنی صفت چیزی است که یافته شود در آن و نیافتد شود در غیر آن سایه کرد کار کنایه از شاه

الحاصل هرگاه صفت بی نیازی مخصوص بجناب بزرگست جلالت نعوذ پس

چون صفت بی نیازی خاصه
کرد کار است سایه کرد کار را اگر
احتیاجی هست نیست نیاز حاجت خاصه
بمعنی صفت چیزی است که یافته شود در آن
و نیافتد شود در غیر آن سایه کرد کار
کنایه از شاه
الحاصل هرگاه صفت بی نیازی مخصوص
بجناب بزرگست جلالت نعوذ پس

در غیر او نیاز لازم اما چون که بادشاه سایه خداست اگر با لغرض در روی چیزی احتیاج باشد گویا
نیست زیرا که اگر اینقدر هم احتیاج نباشد پس در ظل و مظل فرق نماید و صفت خصوصیت

بر طرف شود **قول** البحر یعنی که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه بر ایشان

پیماید و باز از عه قول در انداز مال بهر زبانی کشاید حریف هم سخن و هم پیشه و هم کار و خو

بفتح ثالث و و او معدوله سزاوار و لایق کیفیت چگونگی **الحاصل** احتیاج شاه

برای هم نشینان همین است که آنچه خود او را لذت سخن و چاشنی نغمه حاصل است

ایشان را هم از آن فیضیاب گرداند و بقدر عقل هر یک در انداز سخن **کلام کند قول**

خوشا و قوچمن طبعی که بدرک نکات رنگبش رنگ فمیدن بر چهره تواند بست و نهی میثر

سبک و جی که بیال امیر از مرغ دلش بر شاخسار نغمهای نازک تواند نشست خوشا

بسیار خوش چمن طبع رنگین طبع درک بالفتح دریافتن امیر از بالکسب چیدن نکات بالکسر

جمع نکته بمعنی سخن باریک و لطیف **الحاصل** بسیار خوش آن چمن طبع یعنی شگفته

خاطر که نکتههای رنگین شاه بفهمد و عجب زندگی آن سبک و جی که بیازوی جنبش سعی

مرغ دل او بر شاخ نغمه شاه نشیند یعنی دریافت آن **رسد قول** چه دشوار است بر قایل

بلند سخن با سامع کوتاه دریافت ساختن و سخن و الار تبه را بصورت از پای خود انداختن x

چه برای طلت و مفید معنی عظمت و کثرت دشوار مشکل قایل گوینده و سامع شنونده بصورت

عمد **الحاصل** بر باد شاه که بلند سخن است با سامعین است فهم موافقت کردن و سخن

بلند را عمد بپستی افکندن بسیار مشکل است **قول** مثال حال جوهر فروش و نقاش

است که یکی در شکستن کوهر کران بهاد دل سخت کند تا مشتری تنگ یار دست بیع تواند
 داد و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی به پردازد تا مبصر کند نظر چشم تماشا
 تواند گشاد و بهای بافتح قیمت مشتری خریدار دست بیع تواند داد یعنی تواند
 خرید مبصر بیند کند نظر کردن تماشا دیدن **الحاصل** مثل شاه جوهری
 و نقاش است که آن یکی یعنی جوهری بلحاظ افلاس خریدار کوهر خود را شکند و کم قیمت
 کند و دیگری یعنی مصور بلحاظ کم نظری بیننده نزاکت و صنعت فن نقاشی را
 بگذارد پس این امر بسیار سخت و مشکل است که برای خاطر دیگران بنا، خود کم بهانند
 و اظهار کمال خود نکردن **قوله** چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خامه و نام است
 آنکه تماشای مجلس بهشت آیین آیین نگاه و سماع نبسته اند و عید و نوروز چشم و
 گوش ندانسته اند و عقل مصور و روح مجسم ندیده و لالی کلام معجز در درج گوش بوش
 نچیده کمان برند او نام صمع و هم بچرخ رفتن لبوی چیزی بی قصد آیین رونق مصور
 بفتح و اد صوت گرفته مجسم بفتح سین جسم گرفته **الحاصل** بسبب اینکه خاطرهای
 خاص و عام تابع و بهم میباشند کسانی که بیدن نرم شاه دیده رازیت نداده اند و
 از عید و از نوروز یعنی بلا حفظ جلوس شاهی و استماع راک و رنگ چشم و گوش را
 متبج و بهایی نساخته و عقل مصور و روح مجسم یعنی بادشاه که بسبب لطافت و ذکاوت
 سراپا روح و سراپا خود شده است ندیده و از کلام شاه گوش بوش را کامیاب
 نکرد آینه بر آینه کمان خواهند برد و بیان کمان در فقره آینه است **قوله** که این

ستایش از مقوله دیگر مداحان است که در مدح ممدوحان خود مبالغه میکنند و قطره
و ذره ایشان را منبع دریا و مطلع آفتاب میدانند کاف بیانیست ستایش با لکسر
توصیف مدح بسیار ستایش کشیده ممدوح ستایش کرده شده مبالغه تمام می در سینه
در کاری **الحاصل** این ستایش بادشاه علی عادل که مصنف علیه الرحمه کرده
است همچو کلام دیگر ستایش کنندگان که در تعریف خداوندان و منعمان خود میکنند

و اندک وصف شان را بسیار مینمایند خواهد بود **قوله** اگر چه صد مقال ظهوری
ظهوری دارد اما برفع این مظنه قسم یاد میکند صد است مقال بالفتح گفتگو ظهوری تخلص
مصنف علیه الرحمه رفع دور کردن مظنه بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم جای کمان
الحاصل میفرماید مصنف علیه الرحمه که اگر چه راست گوی و صدق مقال من بدی
است و احتیاج کواه و دلیل بتصدیق ندارد با این برای رفع کمان مذکور قسم مخوم

قوله بنگارنده که بر چنان خط خوبان مشک بر نسیرین برات داده و بنوازنده که

بمفتاح نغمه در نوازش بر روی سامع کشاده بای بنگارنده و بنوازنده قسمیه
کاف برای صله ریحان سبزه و گیاه خوشبو نسیرین بالفتح کل سفید و خوشبو را
حصه و تنخواه مفتاح کلید **الحاصل** قسم بآن نقاش که بر روی مجسمه سبزه خط
چنان رویانیده که یا مشک نسیرین را بجا کرده و قسم بآن نوازنده که از کلید سرود
در دوازه سرفرازی بر روی شنوندگان کشاده و مراد از موصولین ذات پاک

بارتبع است **قوله** که در دفتر توصیفش اندازه علم هیچ بدیع رقم نیست و شدة

قانون تعریفش حد نفس میخستد و نه کاف جواب قسم مد و راز شدن در اصطلاح فنی
 آنچه بلای حساب کشند و مد و قرآن شریف بدیع نادر شده بفتح اول و ت سید پاک کشیدن
 و بستن و فارسیان بمعنی درازی صوت آرزو در جهانگیری راست و بلند کردن غم
 نوشته است قانون نام ساز حد بالغ و تشدید مال کناره چیزی و اندازه کردن نفس
 بغتین دم خجسته بضم اول و فتح ثانی مبارک ضمیرشین راجع بیاد شاه **الحاصل***
 قسم بخدا ایتعالی است که درازی وصف شاه را نوشتن مقدور کسی نادر رقم نیست و بلند
 نغمه قانون ستایش او بید آواز آوردن طاقت میچارک دم نیست **قوله** همگان

را بمساعت بخت سعادت بساط بوسی روکار باد تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره

مند و مخطوط گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع کردند همگان بکسر کاف فارسی
 گروه و جماعت حاضر و همه کسان و همچنان را گویند مساعت موافقت بخت قسمت تا
 برای علت فطنت بالکسر و ثانی فطرت بالکسر آفرینش و دین بهره حصه مخطوط بهره

مند و صاحب بخت مطلع بضم میم و تشدید ط و کسر لام واقف و آگاه **الحاصل**

این کلام دعائیه است برای جهانیان و دلیل صحت بر قول مصنف بمعنی جمیع

دو رافقا و کان را از نمایند قسمت بساط بوسی شاه نصیب شود برای آنکه موافق

در یافت و حوصله رسانی خود کامیاب و بهره مند گشته هم از حقیقت شاه واقف

و هم از راست کونی من آگاه خواهند شد **قوله** تقریب این دعا یاد آمد که اطناس نه

از ادب است تقریب در لغت نزدیک کردن و در منطق آوردن دلیل بر وجهی

این کلام در اصطلاح فنی
 آنچه بلای حساب کشند و مد و قرآن شریف بدیع نادر شده بفتح اول و ت سید پاک کشیدن
 و بستن و فارسیان بمعنی درازی صوت آرزو در جهانگیری راست و بلند کردن غم
 نوشته است قانون نام ساز حد بالغ و تشدید مال کناره چیزی و اندازه کردن نفس
 بغتین دم خجسته بضم اول و فتح ثانی مبارک ضمیرشین راجع بیاد شاه
 قسم بخدا ایتعالی است که درازی وصف شاه را نوشتن مقدور کسی نادر رقم نیست و بلند
 نغمه قانون ستایش او بید آواز آوردن طاقت میچارک دم نیست
 را بمساعت بخت سعادت بساط بوسی روکار باد تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره
 مند و مخطوط گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع کردند همگان بکسر کاف فارسی
 گروه و جماعت حاضر و همه کسان و همچنان را گویند مساعت موافقت بخت قسمت تا
 برای علت فطنت بالکسر و ثانی فطرت بالکسر آفرینش و دین بهره حصه مخطوط بهره
 مند و صاحب بخت مطلع بضم میم و تشدید ط و کسر لام واقف و آگاه
 این کلام دعائیه است برای جهانیان و دلیل صحت بر قول مصنف بمعنی جمیع
 دو رافقا و کان را از نمایند قسمت بساط بوسی شاه نصیب شود برای آنکه موافق
 در یافت و حوصله رسانی خود کامیاب و بهره مند گشته هم از حقیقت شاه واقف
 و هم از راست کونی من آگاه خواهند شد
 از ادب است تقریب در لغت نزدیک کردن و در منطق آوردن دلیل بر وجهی

مستلزم دعا باشد اظناب بالکسر در از کردن سخن و بسیار گفتن **الحاصل** تقرب
 این کلام یعنی حصراً و صاف شاه ممکن نیست و عالی طبعان را درین محل سکوت و بجز
 لازم است که بالا مذکور شد دعا یاد آید زیرا که طوالت کلام از ادب نیست **قوله** بزم زمزم دعا ہے
 اختتام دم نوازش اثر اتمام واجب دانست بزم زمزمه نغمه دعای اختتام دعائیکه وقت
 تمام کردن کلام میکند اثر نشان اتمام همت کما شتن و توجه دل کردن **الحاصل**
 این فقره مختل بر چند وجوه است اول باضافت دم جانب نوازش و اضافت نوازش
 جانب اثر چنانکه مذکور شد دوم بهمین ترکیب دم بمعنی دعوی یا هنگام بشد سوم نوازش
 اثر صفت دم بدون کسر یعنی نفسیکه اثرش همه نوازش است چهارم دم نوازش
 خود اثر مهتم شد یعنی وقت نوازش بزم زمزمه دعا اثر بدل متوجه شد درین توجیهات
 فاعل دانست جائی مصنف علیه الرحمه و جائی دم و غیره یافته میشود و خلاصه آنکه بزم زمزمه
 دعائیکه باخر کلام میکنند دم سرفرازی اثر اتمام لازم دانست **قوله** تا از کاسه طنبور
 خورشید تار شعاعی در و میدنست نسیم نغمه از مهب مجلس خدایکانی در و زیدن باد و تاب
 قانون سخن تار نفس نواخته مضارب زبان است ترانه شنای جهان بانی ذخیره کام و زبان
 جهانیان باد و میدن رستن و ظاهر شدن و بقول خان آرزو اطلاق دیدن پنج جا باشد
 اول کل دوم صبح سوم افسون چهارم فی و کزنا و غیره پنجم باد مهب لغتین جا و زیدن باد نا
 برای انتهای مع الشرط نواخته سرانیده شدن ذخیره جمع کرده شده **الحاصل**
 این کلام متضمن دعای شاه است یعنی تاشعاع از آفتاب جلوه گریست و تاشعاع از نفس

مقرر نغمه از بزم شاه و تنای شاه از زبان عالیشان جدا می بیناد **قوله** قطعه تا دو معنی

بهر لفظ چنگ و قانون آورند؛ لفظ پرواز از آن معنی سازد و بزم بیان یعنی آسایش جان

نظم و نثر در انشاء شعر خود و اما از لفظ چنگ دو معنی اول نیجه دوم ساز به معنی از لفظ

قانون یکی ساز دوم قاعده اراده دارند و این حالت اقامت باقی است **قوله**

باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد؛ تا چنگ عشرتش با باز کسستن در امان؛

باز نام جانوشکاری دهر زمانه **الحاصل** اقبال شاه بملک گیری و عشرتش در

قیام پذیری متضمن باد این بیت نظیر بر دو معنی لفظ چنگ است و بر رنگین چنگ

و تا چنگ اشاره نمودن بهمین است **قوله** هم بر آهنگ تنایش نغمه قانون دهر

هم بوفت مدعایش رسم و قانون جهان؛ آهنگ قصد و فوق بالفتح موافقت **الحاصل**

و زمانه بستانیش شاه قصد دارند و قاعده روزگار بدعای شاه موافقت کنند

و این بیت نظیر بر دو معنی لفظ قانون است و قانون در هر قانون جهان اشارت

به همان پس بر دو بیت هم نظیر و هم نتیجه دعا واقع شده است **قوله مصرعه**

زین دعا ما بر اجابت منت بسیار باد؛ اجابت بالکسر جواب دادن و کنایه از قبول

کردن منت احسان شمردن **الحاصل** ازین دعا که ادا کردم و منت بذا

شاه است بر قبولیت همان بسیار باد یعنی قبولیت فخر خود پیشش و منوشت

با و در سازد و الله اعلم بالصواب تمام شد رساله نورس

بجو الملك الاقدس

کلزار ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحيم

خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیر نیست که کلزار ابراهیم را در رخسار یوسف
 طلعان نمرود نخوت رسانیده خرمی شگفتگی طراوت تازگی بهار پیر آراستند
 بهار و ترکیب جمله موصول با برای تنگی است حرف رابط کاف برای صله کلزار ابراهیم
 نار خلیل الله و هم نام این خطبه نخوت بزرگی و تکبر الحاصل شگفتگی چمن سخن
 استایشن بهار پیر نیست که در رخسار خوب رویان مغرور و متکبر که مثل یوسف حسن
 بر رو و مانند نمرود نخوت در سردارند کلزار ابراهیم کنایه از زینبنی حسن باشد شگفته
 گردانید و الفاظ یوسف و ابراهیم و نمرود از قبیل لوازم در رعایت است **قوله**

تاجداری لفظ و معنی بهشت شنای تارک آرای است که ستمی خلیل خود یعنی ابراهیم
 عادل شاه را در بهشت اقلیم به نه صفت یکانه و ممتاز گردانیده و او برای عطف
 تاجداری با دشاهی لفظ آنچه تکلم میکند بدان انسان معنی آنچه قصد کرده میشود از
 لفظ بهشت فوج و شرم و غضب تارک آرا را بر صله ستمی به نام خلیل است

همچو گلستان است از شک و شبه که چون خاشاک و خسران کشف تجلی حق است
 خالی کرده **قوله** مجموعه عرفان موحدان فردی از دفتر شناسایش و عتف و استلیم
 پسندیده طبع موسائیش مجموعه کتاب عرفان شناخت او لغا موحدان طایفه صوفیه
 عتف بالضم و سکون فون سختی و درشتی استلیم بضم اول و سوم و چهارم و سکون دوم
 تنزی ناموا موجود است پسندیده مرغوب موااسات یاری کردن و مخفف آن موا
 بدون تالی فوقانی آمده **الحاصل** کل معرفت دیگران که بمنزله یک کتاب است از دفتر
 معرفت شاه یک فرد است و درشتی یعنی بدسترس و ناپسند کردن چیزی که ما و ما
 حق است پسندیده طبع موافق او است یا آنکه درشتی با سوا یعنی کستاخی بندگان بحضورش
 پسندیده طبع سلیم است یعنی شاه را ناز برداری مرغوب است یا آنکه درشتی همه عالم
 را خود یک تن در راه الهی کشیدن مرغوب طبع شاه است **قوله** توضیح یا نشانشانها
 بی نشان همه دلنشین و خاطر نشان **الحاصل** در معرفت حق کشاده بیانی شاه چنان
 که علامات و جویجودی نشان یعنی جناب یاری جل و علا از ان معلوم و مفهم دیگران
 شود **قوله** بافتاب جهان کرد تا کید نظر بدو بینان نینداختن و بمصور قضا تهید
 باحوال احوالان نه پرداختن و بینان کنایه از قوم مشرک همچو بنود که هم قابل بحق و هم
 پرستنده و غیر او نیند آوا که یک شی را دو بیند **الحاصل** بادشاه در تعدیق و حق
 چنان سعی میکند که آفتاب را که در اتمام ایجاد موالید نلشده حاکم جمیع سیاره و ثابته
 است تا کید فرموده که غیر خدا پرستنده را موجود شمن نهد و قضا را که در نشود و نما

این کتاب در بیان معرفت حق است
 و در بیان معرفت خود است
 و در بیان معرفت خلق است
 و در بیان معرفت عالم است
 و در بیان معرفت ملکوت است
 و در بیان معرفت حق است
 و در بیان معرفت خود است
 و در بیان معرفت خلق است
 و در بیان معرفت عالم است
 و در بیان معرفت ملکوت است

و انتظام کائنات در کار پردازای از همه مقدم است تهدید نموده که بخیر یک بنده را صورت پذیرفتن ندهد **قوله** ز نار ایا سجد نه پیوند است که سختنشن بر کشاکش کشیشان نه خند و

کفر ابا ایمان نه سریت که عداش صند چاره از پیشانی بر همان نه بند و ز نارشته که بنود در کردارند سجد بالضم و آن تسبیح پیوند الفت و اتحاد کشیشان را بدان بنود عشق و خیال صداع در در سجد چاره **علاج الحاصل** در عهد شاه زار ایا سجد انجان محبت است که از اختیار زار و ترک تسبیح برغت عقل منهد و ان خنده میکند

که مرا با تسبیح مناسبت کلی و پیوند ضرورت و بوجود سجد و وجود خود نهان دارم پس مرا از ان جدا کردن و تا بخود کشیدن چه سود خواهد بود و دمان کیخته و زار با خنده مشابعت دارم همچنین کفر ابا اسلام چنان اتحاد است که از انجا که از مخالفت فیما بین فریقین مقصود کافر است که کفر از اسلام جدا باشد کفر با فحوائی **مصرعه** با راحت جان نسبت بجز در درستی نیست تصور جدائی صورت دوست خود یعنی اسلام باعث درد کردید لهذا طبیعتش بدفع درد سر خود مائل بصندل گشت و کافران ازین غافل می فهمند که صندل مطلوب کفر است کفر مطلوب ما پس مطلوب مطلوب عین مطلوب است و جواباً از اعبادت هر روز مقرر گردانیده اند

قوله از صدمه توحیدش دوی در یکی کرختی و از علاقه تجریش خودی در توی او بخت صدمه سبب توحید خدا را یک و نهتن ضمیمه شیر راجع بشاه دوی کنایه از کفر یکی کنایه از اسلام علاقه اویش و دوستی تجرید خالی کردن و کنایه از فحای مطلق

مرا با تسبیح مناسبت کلی و پیوند ضرورت و بوجود سجد و وجود خود نهان دارم پس مرا از ان جدا کردن و تا بخود کشیدن چه سود خواهد بود و دمان کیخته و زار با خنده مشابعت دارم همچنین کفر ابا اسلام چنان اتحاد است که از انجا که از مخالفت فیما بین فریقین مقصود کافر است که کفر از اسلام جدا باشد کفر با فحوائی مصرعه با راحت جان نسبت بجز در درستی نیست تصور جدائی صورت دوست خود یعنی اسلام باعث درد کردید لهذا طبیعتش بدفع درد سر خود مائل بصندل گشت و کافران ازین غافل می فهمند که صندل مطلوب کفر است کفر مطلوب ما پس مطلوب مطلوب عین مطلوب است و جواباً از اعبادت هر روز مقرر گردانیده اند

کفر با فحوائی مصرعه با راحت جان نسبت بجز در درستی نیست تصور جدائی صورت دوست خود یعنی اسلام باعث درد کردید لهذا طبیعتش بدفع درد سر خود مائل بصندل گشت و کافران ازین غافل می فهمند که صندل مطلوب کفر است کفر مطلوب ما پس مطلوب مطلوب عین مطلوب است و جواباً از اعبادت هر روز مقرر گردانیده اند

خودی انانیت و کنایه از بندگی توئی ثبوت ذات مخاطب کنایه از ذات مطلق الی
 از اسبب توحید شاه آنا که غیر حق را می پرستیدند از آن در گذشته و بجز واحد مطلق
 دیگر بر ا خدا نگویند و از فیض فقای مطلق شاه کسانیکه دعوی انانیت میکردند بجز
 توئی رسیدند یعنی هر چه هست تو میگویند **قوله** کوشی خوشنوز بانی حق کو **الحاصل**
 جمیع متعلقات شاه بر کار خود محصور است چنانچه کوش او غیر حق نمی شنود و زبانش غیر حق
 چیزی نمیگوید **قوله** چشمی حق بین دلی حق جو یعنی چشم شاه غیر حق نمی بیند و دلش غیر حق
 چیزی نمی جوید **قوله** خاطری عرفان زای تاری آسمان سالی یعنی خاطر شاه غیر شناخت
 حق نمی زاید و **شش** باعتبار شکوه آسمان سالی یعنی بر فلک است **قوله** سینه معرفت
 خیر **سجده** زیر یعنی سینه شاه غیر معرفت حق ظاهر نمیکند و پیشانی او باعتبار خضوع
 سجده ریزد یعنی مدام بر زمین باشد **قوله** مشنوی پای رفعت بر آسمان دارد **سجده**
 برستان دارد **الحاصل** بادشاه پای نخوت خود بر فلک گذارد و سربندگی بر آستان
 الهی دارد **قوله** در عبادت بگفتن و دیدن پا حق او طرز حق پرستیدن عبادت پرستش حق
 نام خدای عز و جل و نیز معنی راست و حقه آمده است طرز نیست و نهاد **الحاصل**
 در مقدمه عبادت بگفتن و دیدن یعنی بگویند و ببینند که حق پرستی حق شاه است یا آنکه
 گفتن و دیدن شاه همه عبادت است کویا همه از حق پرستی مجسم است **قوله** در دانش **الحاصل**
 نمیکند هیچ جز حق در آن نمیکند این و آن اختلافات جهان **الحاصل** در دل شاه
 اختلافات مذاهب و مشارب را ماه نیست و او سوأ حق بدگری نمی پردارد

و آوردن لفظ حق در مقام از اسمای الهی در معنی لطفی دارد یعنی آنچه شاه فهمیده

حقیقت و باقی اختلافات را یعنی **قوله** بت شکن گشته چون خلیل نخست بادش

ارزانی اعتقاد درست ارزانی ضد کرانی بمعنی مسلم و خیر و خیرات در راه خدا **الحاصل**

بادشاه از بد و شعور یا از ازل مثل ابراهیم علیه السلام که بت مارا شکستند بت شکن

گشته یعنی به تخریب کفر یا بنفس کشی پرداخته است و مصرع ثانی دعایه است یعنی

مسلم باد او را اعتقاد درست **قوله** خلوت دیگران و صحبت او به وحدت این دان

و کثرت او به خلوت تهی شدن و تنها بودن و جای خالی صحبت یاری او در میان دیگران

و صحبت او مفید معنی مساوات **الحاصل** تنهایی دیگران در مشاهده حق و یار با

بادشاه برابر است و مصرع ثانی موافق بمضمون اول است **قوله** کفر و فکر مکنه عرفان

شکر در شکر نعمت ایمان **الحاصل** از تاثیر معرفت شاه کفر و جستجوی بایکهای

عرفان می باشد و برکت عقیده شاه شکر گذاری ایمان میکند خلاصه آنکه بغیض

شاه اهل کفر عارف و اهل شرک موم نشده اند و در الفاظ کفر و فکر و شرک و شکر

صنعت مقلوب است **قوله** طینتش باج خواه طینت ما به نیتش بادشاه نیت ما

الحاصل چنانکه مرثت شاه ماکم مرثت دیگرانست نیت یعنی عقیده شاه نیز شاه

عقیده ما است و این شعر را صنعت مرصع نامند **قوله** در عبادت نهی ننمودی بآبندگی

در خور خداوندی ننمودی توانائی **الحاصل** بادشاه عبادت حق لایق خود چنانکه

سلاطین و خداوندان نعمت را باید میکند یا آنکه چنانکه سلطنت ظاهری او است باطنی

بندگی شاه را نیت خداوندی
و بادشاهی بنده است یعنی
بنده کی و عبادت او بادشاه
بنده کی و عبادت نهی دیگران
است - الطیف

بر سر او از طبع **الحاصل** معروفاً حکم شاه را بجان دل بجا آرند و منکران از آن فرمائش

چنان تکلیف کشند که اینجاست از آن ندارند **قوله** فرق دین آسوده و حاکم ایشان شود و چون ملت
ملک باشد بهشت ایشان شود و یافته صاحب کلاهی سلطنت شود و غوغا و ترویج و رواج دادن -
الحاصل وجود و از سلطنت شاه برسد و است و رواج داد و شاه دین باعث نیست سلطنت

قوله به پامردی تقویتش با بست کاخ ایمان خا ربیان و بدستاری تربیتش درگاه
محکم علیه دارا در بان پامرد مدد کار با بست بنا کاخ محل خا رسخت و ستیاری مدد علیه
برتر محکم جا حکم دارا نام بادشاه ایران و در بان پاسبان **الحاصل** از قوت رسالت
بادشاه سرایان استوار است و از مدد پرورش او که در حق عالم است درگاه

حکومت گاه را مثل دارا در بان میباشند و این دلیل است بر کمال سخاوت و عظمت
ملک رانی شاه یا آنکه برای پرورش عالم در بارگاه خود سرداران همچو دارا را موهل کرد و

قوله سجل کیر و دار کاشتگان شهر و دیار بهر قاضیان قضا قدرت در تزیین و در محفل

ترتیب و آیین مثال متمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام بادشاهی مقدمین
سجل قبایل و مهر نوشته کیر و دار فرماندهی و حکم رانی کاشتگان و کلا و عمال دیار
بالکسر شهر تزیین است مثال حکماء مسند تکیه گاه فرامین جمع فرمان مقدمین
آنکه از همه پیشتر نشین **الحاصل** حکومت حکام و عمال شهر و قصبه بموجب شریعت

معظم است و در مجلس ترتیب و آرایش فتوی قاضیان از جهت اطاعت شریعت بر
فرمان بادشاه مقدم **قوله** در تردد شریع شرع کرد و تعصب از دامن جد و جد نشاند

و محبت هر یک از مقربان درگاه را در محفل مل الهام منزل بجای خود نشاند و ترو
آمد و رفت شارع راه برزک و پیدا کننده راه دین کرد و غبار تعصب طریقی فدای شرع
راه راست و دین اسلام جد و جهد بر واحد یعنی کوشش و توانائی مقربان مراد
از علما و مجتهدین و غیره الهام آواز غیب **الحاصل** بادشاه در سلوک راه هدایت
غبار طریقی و حمایت که امر مذموم است از دامن خود دور کرده و محبت هر یک را
از آئینه و مجتهدین در دل خود بجای خود یعنی بقدر مرتبه و درجه هر یک نشاند **قوله**

دلیل بحث پیش روی اصحاب کبار برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهار
دلیل بر سر و کلاه و کنایه از نشان سمجست جا کاش و شمع سخن اصحاب جمع صاب و مراد از این
پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام کبار بزرگان برهان **الحاصل** بر بزرگی و پیشوایی
شاه اقتدای او با صحابه رضی الله عنهم دلیل است و بر پاک سرشتی او محبت ائمه علیهم السلام
و الشایر برهان **قوله مشنوی** صرف نیکان همه تو لا یثمن بر بدن ضربت تبر
صرف خرج تولاد و ست داشتن تبر ایزار شدن **الحاصل** بادشاه دوستی
نیکار در دل خود جاد و دزدان خود را دور دارد **قوله** کرده از هم جدا حق و باطل

دو جهان مزرعیت او حاصل حق ثابت و سزاوار و راست و واجب و نایست از
نامها الهی باطل ناچیز و ناحق و شیطان مزرع جا کشتکار حاصل بقیه خیر و نقد خیر
الحاصل بادشاه در مزرعه دو جهان همین حاصل دانسته که حق و باطل را از
یکدیگر جدا کرده یا آنکه بادشاه حق و باطل را از یکدیگر جدا کرده برای خلق همین حاصل

دارین نهاده زیرا که در عدم تمیز خلق را نقصان ایمان است **قوله** نفس سرکش ز

زیردستانش به در پرستش خدا پرستانش زیر دست تابع و مطیع **الحاصل**

نفس اماره مامور و محکوم شاه است و خدا پرستان در پرستش او یعنی اطاعت او میکنند

یا اگر دشمن پرستش ضمیری باشد و در بعضی دروازه یعنی خدا پرستان عبد شاه و پرست

اویند و بر دروازه او حاضر باشند و آیراد الفاظ سر و دست صفت تناسب است

قوله منف از رافتش مدارائی به حلقه در گوش شرع دارائی به عطف در شتی مدارائی

رعایت و صلح و آشتی کننده رافت بفتح بوم بحث بخشودن و مهربان شدن **الحاصل**

در شتی از رافت شاه صلح ساز است یعنی بعد دیدن رافت او کسی در شتی نمی کند بجز نفقت

و بادشاهی او بهم و جوه حلقه بگوشتش یعنی محکوم شریعت است **قوله** نظم هر کار و با

بر شرع است به کفر ابراهیم مدار بر شرع است با نظم ترتیب و آرایش مدار جای گردش

الحاصل همه کار و بار مطلق و دیار شاه تابع شریعت است حتی کفر هم با نقیاد او

است **قوله** نخل بدعت نشانگان بجز بختن سر بر گرفتگان بجز نخل درخت بدعت

چیزی نو در دین پیدا کردن بر سر بر گرفتگان کشتن **الحاصل** در عهد شاه وجود

بدعتیان بجز درخت بی بر است و تن سرکشان خالی از سر یعنی ذات شان معدوم **قوله**

گر ز دار القضا نشان آرنده آسمان را نشان نشان آرنده دار القضا حکم نشان اطلاق

الحاصل سیاست شاه آنقدر غلبه حقیقت دارد که مولا ان دار القضا اعلام می

آرنده غیر از حاضر شدن مقدم و رفلک نیست که سرور در پیش آورد **قوله** تابانار و سخا

الحشرع باللب تفسیده ترسار و زرع با سحاب ابریه دریا تفسیده بالغ کرم و مراد از خشک
 زرع بالغ کشت **الحاصل** سحاب که از دریا آب بدون حادث اوست تا آب از دیام
 که شریع برای او حکم نماید بنابر ذراعت هر چند خشک لب باشد تا قبول نکند **قوله**

چون نورزد غرور باعد با غره کردش شریعت غرا با لفظ چون برای علت است یعنی
 چرا غرور بالغ غرضت مراد از ان کبر و مستی باشد غره بالغ ضم سردار قوم و بزرگتر و اول و
 بمهر هر چیز غرا بالغ روشن **الحاصل** پادشاه با دشمنان خود مستی چرا نکند

زیرا که انقیاد شریعت روشن او را سردار قوم و بهترینم کرده است **قوله** سیوم شان
 و شوکت و جاه و حشمت یعنی صفت سیوم شاه لوازم سلطنت است باید دانست که مصنف
 علیه الرحمه در ذکر اوصاف شاه اول از حمد و بعد از ان از ثنات و منقبت فراغت کرده
 شروع در اوصاف دیگر نموده یعنی در ذکر اوصاف هم تینار مابت ترتیب ملحوظ داشته

قوله باید که بلند نشان سایه وار سر بر زیر پانهند تا در آستان زمین آسمانش
 سجده بجا آورند **الحاصل** ضابطه است که سایه اول زیر پا افتد بعد از ان دراز گردد
 پس مالی نشان را ضرور است که تا اول لباس عجز بر خود راست نکنند در پستان شاه
 که زمین آن در بلندی همسر آسمان است سجده بجا نیارند یعنی راه دخل در ان نیابند **قوله**

گرد سجد در کبش که بر پیشانی نشانید که از فرق فروت در ان سایش فرکاه کیا پس
 نمید کاف اول که ادب و ثانی بیانیه فرق در ان دو ستاره است نزدیک قطب و بالغ
 شان و شوکت گمان جمع کی بالغ یعنی پادشاه پادشاهان و ملک الکوک

و شاهنشاه و لقب پنج بادشاهان است که برترین همه سلاطین اندکی کاوس و
 کینس و کی قباد و کی لهراسپ و کی مرشالحاصل هر که غبار سجد درگاه شاه
 بر پیشانی نشانیدرتباش چنان بلند کردید که از فرق بلندش دیده کلاه خسروی دید
 یعنی شاهی یافت **قوله** هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت و هر که نزد وفات
 بناخت دین و دنیا در باخت باخت اول بمعنی بازی کرد و ثانی از دست داد
الحاصل هر که آبادی شاه را دوست نداشت بدرجه آبادی نرسید و هر که از
 بیوفانی جست او اواره دارین کردید **قوله** تا ابرنیشان بهوایش نبارد کو هر آب شهوار
 بر ندارد **الحاصل** تا ابرنیشان درباریدن محبت شاه را شریک نکرد اند کو هرش آبرو
 و مرتبه اقبال شاهان نباید **قوله** کبیر بنده مهین قدرش به پا بوسی سریر عرش نظیرش
 به پایه میری و سلطانی و کمترین چاکر فلک چاکرش در خوان کسری نوازش عالی
 مخاطب به شاه نوازشانی کبیرین بالکسر کوچک مهین بزرگ چاکر نوکر مخاطب ملقب
الحاصل ادنی غلام بزرگ قدر بادشاه از برکت پا بخت او برتبه امیر و شاهی ممتاز است
 و چاکر کیه آسمان چاکر اوست در فیضسانی عالم نیز کی خطاب شاه نوازشان سرفراز است
قوله در بزم گاه عشرتش جمشید را مشرب جیره خواری و بر درگاه همتش خاتم رانصب
 خاتم داری جیره مقدار یک آشامیدن خاتم کبیرتای فوقانی و مشهور بفتح آن نام
 جوانمردی است معروف خاتم کبیر و ففتح آن نیز جایز بمعنی انگشتی **الحاصل** در بزم
 عشرت شاه جمشید که در محل آرائی نشاط از شاهان زمانه سربلند تر بود جیره خواری است

و بر درگاه هست او حاتم که در جود و سخا از عالی همتان دوران شهر تر بود و مقرر دارند
یعنی خدمتکار و حاتم و حاتم صنعت تصویف است **قوله** قضا به کمان تدبیرش قدر
انداز و الهام بسرکوشی ضمیرش سرفراز قدر انداز حکم انداز که نشانه بندی او خطا نکند
الهام در دل افکندن و آنچه در دل افتد از جانب خداست عالی سرکوشی آنچه آید
در کوشش گویند **الحاصل** قضا از تدبیر شاه راست کار است و الهام از سخن کردن
بکوشش عزت دار است **قوله** مثنوی شوکتش کرد در آمدی بمکان باشق
شدی چهر زین و زمان باشق شکافته شدن چهر حلقه **الحاصل** شوکت شاه
که او خلک براتب بلند است اگر یک جافراهم آمدی از فراوانی چشم چهر آسمان شکافته
شدی **قوله** هشت جنت کلی زبستانش با هفت دریای زعمانش با عمان نام
دریائی که مر و اید از ان براید و نیز نام شهر است قدیم از زمان جاهلیت خراب
است و شاید که دریای مذکور منسوب بآن شهر است چنانچه دریای مصر و غیره **الحاصل**
آرایش بستان شاه را هشت جنت بمشابه یک گل بنی و حسن بس کم است و پیش بحر فیض
او هفت دریای همچو یک نم است **قوله** لکن علم کرده سنگینش با کوه و گونشاند تکلیفش با
کوبالغی همه مغاک تنگین پیر جای کردن **الحاصل** باد شاه از کثرت علم چنان
سنگین گشته است که تنگین او کوه را گونشاند یعنی در غار انداخت با غار ساخت **قوله**
پر شد از حرف حشمتش و همیم به جذاشان و شوکت سخن **الحاصل** از فیض فکر حشمت
شاه که دهن من را نبرد کرده است شوکت سخن من بدرجه اعلی رسید **قوله** در شایسته

زار چند بهای که گویی میکند بلند بهای **الحاصل** در نسبت ثنای شاه هر صفتی که باعتبار
 رتبه بلند قدر باشد پستی مینماید **قوله** فخر گردون بجاست اقبال است با خاک است
 نسبتش عالی است فخر نیز کی گردون آسمان اقبالی صاحب دولت و مقبول و ملازم و
 یای آن فاعلی یا نسبتی **الحاصل** اگر آسمان فخر کند سزاوار است زیرا که اقبالی است
 یعنی ملازم شاه است و اگر نسبتش عالی باشد بجاست زیرا که خاک مله است یعنی مطیع و
 عاجز شاه یا آنکه آسمان اگر فخر کند که من صاحب اقبال هستم سزاوار است زیرا که مطیع
 شاه است ازین رو نسبتش بلند است **قوله** نه بهین شاه کشورش خوانند بهر چه
 سرورش دانند **الحاصل** بادشاه بهین در آباد کردن ملک یعنی نورس و پر
 ساخته او است بخت کار نیست بلکه در همه چیز یعنی بجمع فضل و بلاغت و فنون سرور است
قوله نه بجایش عدیل و نی بهنر صد فلاحون هزار سکندر **الحاصل** فلاحون
 حکیم که دانای دهر بود اگر صد کس مثل او باشند به دانائی شاه مقابل نشوند و سکندر
 بادشاه که سلطنت هفت اقلیم داشت اگر هزار کس همچو او مانند برتبه شاه همسر نکردند
 و این صنعت رالف و نشر غیر مرتب نامند **قوله** چرخ گردان کدام صبح دماند که برویش
 و آن یکاد بخاند **الحاصل** آیه قرآنی و آن **يَا كَاذِبِينَ كَذَّبُوا**
لِيَرْكَبُوا نَارَ الْجَهَنَّمَ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَقَالُوا لَوْلَا جَهَنَّمُ لَأَكُونُوا برای
 دفع چشم بد موثر است ترجمه اش آنکه هر آینه نزدیک است که کافران بلغزانند ترا
 بچشمهای پخته خود چون شنیدند قرآن را میگویند او دیوانه است پس هر صبح که از فلک

پیدا شود برای دفع کزنجشیم بد بر روی شاه آید مذکور می خواند **قوله** چهارم عدالت

یعنی صفت چهارم شاه انصاف است **قوله** که بصفت نصف بعالم عیش

ساخته و کوشش ستمیدگان را به صدای کوس عدالتش نواخته عالم بفتح لام ماکور

حق علم بفتحین نشان و نیزه و نام و کوه و کنایه از مشهور کاف صفتیه **الحاصل**

بادشاه از صفت انصاف در کائنات خود را بشهرت انداخته و از آوازه

نقاره عدالت خود کوشش مظلومان را بر ساخته **قوله** به پیمان انصافش در دهم

صاف و دعوی عادلیت از هر که غیر او است کزاف پیمان پیا له در دته نشین صاف

آنچه از آرایش که ورت پاک کرده باشد کزاف یهوده **الحاصل** در پاله انصاف شاه

در د از آرایش پاک یعنی قایم مقام صاف است و هر که از غیر او دعوی عادلیت کند

یهوده است و در دو صاف رعایت تناسب است **قوله** اگر چه پیش ازین نوشیروان

ممتاز باین لقب و الاربت بود آن سراب و این محیط و آن مجاز و این حقیقت سراب

بالفتح زمین شوره که در آفتاب می درخشد و از دور آب می نماید و بعضی گویند بخار است

آب نما و کنایه از بی اصل و بی حقیقت محیط احاطه کننده و مراد از دریا عظیم که باطراف

عالم محیط است **الحاصل** نوشیروان قبل ازین به لقب عادلیت مشهور بود او محضر

سراب بود بادشاه محیط است و او مجاز بود بادشاه حقیقت است **قوله** نسیم که از

محب عدل او نوزیده در باغ وستان کلی بر ویش نخل دیده و صبحی که از مشرق

انصافش ندیده بر تو صادقش بافاق نرسیده **الحاصل** تا نسیم از محب

انصاف شاه نوز و کل بر ویش نه خند یعنی شکفته نشود و صبح تا از مشرق عدالت
 او ندم عالم او را صادق گوید یعنی شکفتگی کل از نسیم و صادقیت صبح از مشرق
 بتاثير عمل شاه است **قوله** اگر هفتاب رخ کتانی یکسده ماه تپانچه خور کلف است
 اگر حرف ستم نفس زده کسی کرد و زبان ناطقه در معرض تلف ما هفتاب نور ماه
 نخ تار کتان قسمی است از حریر که بعکس ماه پاره پاره کرد و تپانچه ضرب سر دست
 بر و کلف داغ سیاه که در جگر ماه است **الحاصل** در عهد عدالت شاه اگر
 نور ماه یک تار کتان را پاره کنی باین بنر آسیده که داغ سیاه دارد یا سه تار یا پنج
 کلف سیاه کرد و اگر حرف ستم از کسی بر آید زبان گفتگو کننده او در معرض
 خرابی است **قوله** تند سیلی است کیا ہی از جا نکند که خله اندیشه غضبش ابر را
 از هزار جا مغز نشکند تند نیز سیل روانی آب خله بغتتین بر خلیه فی مثل سوزن
 و درفش و غیره مغز شکستن پریشان کردن **الحاصل** اگر تند سیل یک برک
 گاه ضعیف را حرکت دهد خله غضب شاه ابر را پریشان و تپاه سازد **قوله** بباران
 مکرمتش گوش ازادگان در حلقه بیع و بیع حجاب معدلتش کشت بی حاصلان
 در اجاره ریع مکرمت بخشش ازاده از جهان و ارست به بیع بالفتح فروختن و خریدن
 ریع بالفتح بالیدن و افزون شدن و دخلی که از کشت حاصل شود **الحاصل**
 ازادگان که پروا چیزی ندارند از مکرمت شاه بنده احسان پذیرفته اند و از عمل او
 کشت بی حاصلان چنان بر حاصل است که خود منفعت آنرا اجاره میکند **قوله**

در کشور عمل کرده مای مذمتیان همه تحسینی و بالرزه فروشان بازار عیرانی معامله وی جلد
 فروردینی دی بالفتح نام ماه سرافور دین بفتح اول و ثالث و کسر خامس نام ماه بهار الحاصل
 در کشور عدالت شاه طایفه ارباب مذمت بدین تربیت و عزت رسیده که از کرده خود محمود
 گردیده و سزاوار تحسین شده یا آنکه عادت مذمت شان به تحسین مبدل و منقلب گشته بچیز
 از فیض انصاف او برهنگان را تصدیق دی مبدل با اعتدال فروردین شده یعنی سر
 زدگان را معامله با بهار افتاده **قول منوی غفل کوس عدل از باش می عشرت دما**
در جانش الحاصل از بهرام دولت شاه همیشه آواز نقاره عدالت برآید و جام او دما از

شراب عشرت لبریز باشد **قول دین قوی** بجز و بیازوی عدل از انصاف او تر از و
 عدل تر از و معروف و عدل و عدالت و درک و ادراک و نیز تر از وی زمین که در عدل گاه
 شان آویخته باشد عدل ضد ظلم یعنی داد و مرد صالح و داد دادن و برابر کردن چیزی و پاداش
 دادن **الحاصل** از تقویت عدل شاه دین را زور در دست و از انصاف او عدل
 تر از وی عدل یعنی درک انواع نصفت که گویا پیشتر از آن غافل بود یا آنکه
 تر از وی عدل برابر و راست است یعنی هر کس جزای عمل بمقدار آن میابد
 یا آنکه عدل تر از وی برابری و راستی است یا تر از وی عدل که در بارگاه شان
 می باشد **قول باد پانی** کند در گلزار یا که خور و صد مبرک کل از خار پانی گرد
 گوشت پاشنه بریدن برای منع دویدن **الحاصل** اگر برک کلی را از خار
 صدمه برد نظر عدالت شاه با در اقصا و قدر یا کار پردازان شاه راه

در حکومت پادشاه مکرر
 به تحسین کنی شایسته و عقاب
 می رسد یا از سر می ویر
 در گذشته که بر چوشت و
 شایسته می چوشتند و الطاف

آمدن بگلشن مذمند قوله و در زخاری خلیفه زده سر پا کرده گریز نامیه سوار سپهر مصره

اول ظهور و بصره ثانی آغاز نامیه قوت بالیدگی الحاصل اگر از خاری صفت خلید

و در وجود کسی ظهور یابد تا میسره خوف انصاف شاه از کشتن گریز نماید که مبادا ایجرم نشو و نمای خاربه

محبوب غضب سلطانی کرفار آیم بالکمه نامیه خود از نمایش خار کنار مکیرد قوله

در بختی دو چار کشت خزان بگردم چون حرارت از آبان بآبان بالول ممدون نام

۱۰۰ فصلی ایام زیستان الحاصل اگر خزان بسوی درختی نظر کند بخوف مزاد او

شاه بگریزد چنانکه گرمی در ایام زمستان کم کرد و قوله شیر در مهر تره لیسیدن؛

الرك در خون خویش خیسیدن پاره بفتح تین و بتخفیف مایه که گو سفند در خون خیسیدن

از بسیاری محبت خون غیر اخون خود دانستن الحاصل شیردپرور شر

بر که خدای اوست تاثر خدا بر محبت پدری همه و فست و کرک نیز خواندند

الفیہ خورشید مرشد : اور قلعہ عمارت کا نام ادا شد : بعد اس کے کہ وہ لکڑ

کے اصحاب نظر انداز نہ کیا جائے۔

حاصل عقل نظر سیرا جام امور و طرقت خود الیوان سہ سیرگاہ سید اندھے

مدام بجا میماند و عدالت نظر به استوار و قیام خویش دیوان شاه را عیدگاه می شمار

قوله روشن عدل و طرز داد اداست یا همه شاکرید و او ستاد اینست الحاصل این

عدالت و طور انصاف ہمیں ہے کہ شاہ بیکند و درین فن اور ارتبہ استادیت و دیگر

پیش او پیشه شاگردی قوله بار ناموس خلق برگردن پادشاه چو زیباست کار حق گردان

بسیار معل شاه در عتبه که کشف
چنان محبت و داد که بر او هیچ
رسد و محافقت نماید از هیچ
کس در خون خودی خراب و هیچ
بسیار دست نیافتن که کوه
علم و معصی خود و در ۱۲ الطیف

الحاصل پادشاه بارپاس عصمت کجالم بر کردن خود گرفته است آفرین چه خوشتر
زیباست یعنی بسیار زیبا و ارکار حق کردن **قوله** نجم شجاعت یعنی صفت پنجم شاه

شجاعت است **قوله** که بحديث نیروی بازویش حکایت سرچشمه زبان در کام و زبان

مردم شکسته و برآیده صفت رزمش کوش از استماع داستان هفت خوان رستم سیر نشسته

حدیث بیان و خبر نیرو و بالکسر و ثانی مجهول قوت هفت خوان آنکه هنگام مقید شدن کی

کاوس باژنذران رستم در هفت روز چند دیوان جادو کرار کشته در انجا رسید

و اورا خلاصی بخشید و این را هفت خوان نجم نیز گویند و وجه تسمیه هفت خوان آنکه در هر

منزل بشکرانه عافیت مهمانی مردم میکرد و طعام می خورانید و در چهار تکیه نویخته

است که هفت خوان رستم مراد از هفت منزل است در ایران که بجز رستم و انضیا

در انجا کسی زنده است **الحاصل** بعد شنیدن تعریف قوت پادشاه زبان کسی گفتن

حکایت شیر و کوش کسی شنیدن داستان هفت خوان یعنی جوانمردی رستم رغبت

کند **قوله** بازوی توانادم تیغش تارک کردون شکاف اندازد و پشت صاف پیکار

قاف تا ف سازشت بالغی ترا شکست و ز میکرو کنایه از هدف بستن که هندی چنگی *

گویند قاف نام کوهی محیط ربع مسکون که پانصد فرسنگ بالاتر دارد **الحاصل** با مانت

باز و دم تیغ شاه می تواند که بر سر فلک شکاف اندازد و بنایدشت صاف نوک تیرش با

میسزد که پشت کوه قاف را سوراخ کند **قوله** نه پیش اگر در خواب برسد و شیخون زند عجب که

در سیر از کسر از ان و رطه بیرون بردن بکسرتین دهمست شیخون هنگام شب برسد و نما

آوردن **الحاصل** که نسیب شام در خواب بر دشمن تاخت آمد ممکن نیست که در بیداری
هم اندان بلا نجات یا بدینسان همان خوف میرد **قوله** انداز کند شیر بندش از کند طره مهوشان

تاب برده و دشنه تشنه بخون خصمانش با تیغ غمره خوبان در یک کارخانه آب خورد

الحاصل انداز کند شاه طره محبوبان را بی رونق کرده یا تحصیل پیش و تاب از طره

شان کرده و دشنه شاه با غمره خوبان یکجا آب خورده یعنی صلح ازل هر دو را از یک آب

و تیزی تیار ساخته و در جلادت و قتل عام متحد تاثیر گردانیده **قوله** زخمهای کار به پلارک

عاشق تارک و دینیت سپرده و در تقسیم غنائم تهو و جرات غنایان را غنیمت شمرده پلارک

بفتح اول و رابع جنسی از فولاد جوهر دارد و شمشیر و جوهر شمشیر و عاشق تارک صفت پلارک است

الحاصل بادشاه زخمهای کار را بشمشیر خود امانت سپرده است و در تقسیم تحایف

جو انزوی وجود دشمنان را غنیمت شمرده یعنی تهو و غنایان را بعوض تحایف تقسیم دوستان کرد

و اگر تهو و جرات را فاعل شمارند نیز وجهی دارد یعنی خود تهو و جرات وجود اعدا را غنیمت

شمرده یعنی معدوم کرده **قوله** آشوب آور در دو روز و غاز کاسه سیر بزرگشت چشم شیر بدرد

و غالب الفتح جنگ کاسه بفتح ثالث پیاله **الحاصل** پادشاه آنچنان جو انزوی است که وقت جنگ

خود چشم شیر را از کاسه سیر بیرون آورد **قوله** ظفر از تیغ او است قصه طرازی نیست بر دین زبان

که در از آن قصه طرازی حکایت کند **الحاصل** ظفر از قوت تیغ شاه با جاذب میکند و زبان که

بتغلیب ظفر مانی شاه بر اعدای دین سکوت و عجز اختیار کرده و طعن و شوخ خود گذاشته است

قوله زخم بریزد چو خورش بریم باطل از دست افکند مریم بر هم پی در پی **الحاصل** هرگاه خنجر

چون شمشیر و در صفت
دشمنان ز غم زخم نبرد از تیغ
لو که مان نماند چنانکه خود
و جل که برای بار و در جاذب
و غنا در آن صفت حاضر
بشد چنان ز غنایان خود کرد
ز غنایان پس کرد و مریم
یکبار و مانع دانسته از دست
عدا اندر و الطاف

شاه تن دشمنان را زخمی کند اجل خود را دست خویش بر آن مردم مرک اندازد یعنی فوراً بکشد
قوله چون بزه کرد آتشا سو فاره شبه سفته است در دل شب تار راز به بالکس چله گمان و ابله شیم و
 روده تابیده سو فاره دمان تیر و آن جائی باشد در پنج تیر که چله گمان را در آن بند کنند شب
 بغتین سسکی شد سیاه و براق و در زمی و سبکی همچو گاه ر بادل شب کنایه از نصف شب
الحاصل بادشاه چنان حکم اندازست که هرگاه گمان راز به کند یعنی متوجه نشانه بندی شود
 تیرش در دل شب تار یک یعنی میان شب که انتهای مرتبه سیاه است بسو راخ کردن شب
 که او هم سیاه و سو بموم الوجود است خطا کند **قوله** تا ظفر نامها کند رقم یازده قلمهای دست
 کرده قلم، قلم کردن تراشیدن تا تعلیل **الحاصل** بادشاه برای تحریر فتا مهای خود بسیار
 قلم دست دشمنان را تراشیده یعنی کثرت قتل خصما را باعث شهرت فتح خود دانسته و
 بعضی جا چه قلمها که دست کرده قلم دیده شده یعنی کثرت فتحهای شاه دست کاتب بسیار
 قلم تراشید تا نام رسید **قوله** از گانش بخت تیر خطا قبضه از دست او گرفته قضا خطا
 ضد صواب و نام شهر که تیر آنجا شهرت دارد **الحاصل** بادشاه تیر خطا را گاهی پسند کرده
 زیرا که اشتراک معنی حمل بر عدم قدر اندازی دارد و البته تیر شاه در نشانه بندی گاهی خطا کرده و
 قضا از دست او قبضه گرفته یعنی شاگردی کرده است **قوله** آرزوهای خصم گشته به بین
 به چکس تیغ کین زانده چنین **الحاصل** تنهای خصم که امر درونی است از شمشیر کینه زنا
 گشته شد تا بحکم ظاهری چه رسد آنکه از دولت کینه شاه تا مراد اعدا نیز سر انجام پذیر نیست
قوله ی چکاند به زم در زم دام ساغزش زهر و خمرش بهرام **الحاصل** بهرام شاه چکاند

عشرت انگیز است که ساغش نه در آنجالت آب گرداند و رزمش چنان خون ریز که خنجر
 هیچ را از شک میتاب سازد یا آنکه بزم و رزم شاه از کثرت عشرت و دلاوری زهره و مرج را
 متوجه تماشا گردانین صنعت لعن و نشر مرتب است **قوله** بیشه رزم باغ و بستانش با صحر
 شیر خدای خفتانش خفتان نوعی از جبهه و جامه که روز جنگ آنرا می پوشند و بقادر آنکه
 گویند شیر خدا رجب است لقب جناب علی مرتضی علیه التحیه و الثناء **الحاصل** پادشاه
 بسبب آنکه محبت شیر خدا را خفتان یعنی پناه خود دارد و صحر آنجنگ با باغ و بستان سیرگاه
 خود می شمارد یعنی مطلقاً خوف رزم ندارد **قوله** ششم سخاوت یعنی صفت ششم شاه سخاوت
قوله که کشاوی کشی در جهان شکذاشته الا در دل بدان و دمان خوبان **الحاصل** پادشاه
 دست سخاوت خود را چنان کشاده که نام تنگی بجزو مقام در عهد خود باقی نداشته اول
 دل بدان که از بد خود تنگدل اند و دوم دمان خوبان که از تنگی مانی خوبی شان افزود میشود و ایراد
 الفاظ کشاوی و تنگی از قبیل صنعت متضاده است **قوله** پردانیک از دو عیبها کشیده بر چشم
 بد بینان بسته و قفلها تنگ از در گنجها برداشته بر دمان سخن چینیان گذاشته **الحاصل** پادشاه
 را از عطا و کرم خود چندان سیر و مستی گردانیده که بدی از چشم بدان دور گشته یا آنکه عطار آنقدر
 صرف هنرمندان نموده که عیب از هنر مبطل گشته و بد بینان را با کج بکیری نمانده **قوله** طبع از
 وارستان یاس منکام سوال و فلک از ماه و خورنواله خورخوان **الحاصل** طبع که بر جا
 نایب است از عطای شاه بمراد خود رسیده و فلک را مبر و ماه و خورنواله اند که از خوان نوال او
 برداشته لفظ خور و خور تجنیس تام است و نواله و نوال تجنیس زاید **قوله** کوتاه دستان بلند سودا

و در این شعر از روی سبک کلمات
 و نظم که در این سبک باشد
 و در این شعر از روی سبک کلمات
 و نظم که در این سبک باشد
 و در این شعر از روی سبک کلمات
 و نظم که در این سبک باشد
 و در این شعر از روی سبک کلمات
 و نظم که در این سبک باشد
 و در این شعر از روی سبک کلمات
 و نظم که در این سبک باشد

خور و ماه

آنچه شب خواب بیند هیچ از باغ تعبیر سخایش کل مراد چشند کوتاه دستان بلند سودا محتاجان بر
 امید تعبیر بیان خواب و خبر دادن از مراد آن **الحاصل** مغلسان که خیالات کوناگون در حصول
 دولت دنیاوی و در دل نمی شب همان خیالات را بخواب می بینند و صبح از سخاوت شاه کعب

سودای خود حسب تعبیر سودمی یابند یعنی بکام دل میرسد **قوله** هیچ کس از و الا
 همتان شریف عطائی ندوخته که دستی بآن دراز نشود و هیچ کدام از ماند که کسرا

دیک سخائی چنان نه پنجه که حرف گیری خامی زبان زد طعنه نه کرد و
الحاصل هر که از و الا همتان به سری سخاوت شاه قصد عطا کردن
 دست عیب گیری دیگران بخود دراز یافته یعنی معیوب و خجل شدن با آنکه دست عطا
 شاه بر خود دراز دیده و هر که از منعمان بمقابل شاه پیشه کرم اختیار نموده حرف

خامی از زبان طعنه شنیده یعنی مطعون بخامی گردیده **قوله** بنیم همتش کل شکفته از شاخ
 میروید تا کف غنچه بر خرده خود مشت فشار خرده بضم اول و فتح ثالث ریزه هر چیز عموما
 و ریزه زر خصوصا و در استعمال خرده کل آنست که بعضی بذر الورد گویند مشت افشرد
 مشت بند کردن **الحاصل** در عهد شاه کل از شاخ شکفته برمی آید تا صورت غنچه به

بند کردن بذر خود دلالت نکند **قوله** در تیر باران فاقه زر بسپری بر نداشتا از کراسته عطا
 شاین میزان صورت لا بر نیار و تیر بالکسر بسیار معنی دارد اما تیر باران بر زرش ماه تیر
 که هندی ساون گویند یا بارانی تیر معروف که لفظ سپر مقتضی آنست شاین زبان
 ترازو که خارا همینست در میانه خوب آن زر بسپری بر نداشتا بسیار بردن است و

در زبان و دهان که می بیند عطا
 اختیار کرد دست دیگران
 آن دراز شد یعنی عطا کرد
 و هر ماند که کسی که می خواهد
 پیشه خود را ساخت و دیگران
 غنچه می طعونیست
 غنچه یکی از بی طعنیست
 و این صفت آنست که
 غنچه از شاخ شکفته
 بود و تیر بارانی خود نمیداد
 در الطعن

کتابیه از بی وزنی الحاصل پادشاه در عین قحط سال لمجاظ آنکه از کثرت زربختش وقت
وزن زبانه ترازو بصورت لاکه در عربی کلمه نفی است شایسته پیدانکنند زرب سپرد و بدین

بی وزن و بی حد عطا کند قوله آرزو ما همه در بر کشیده حصول و برات ما همه سلم

خریده و وصول برات تنخواہ و حصہ سلم بفقہین پیش و ادون بہا الحاصل در عہد شاہ

حصول معشوق آرزو ماست خواهشها عالم را در بر کشیده دارد یعنی خود را عاشق آرزو ما پندارد و متحدا

که متوقع وصول است پیوسته وصول پیوسته باشد که یا خود وصولش بطریق سلم خریده دارد **قول**

جوہری سحاب عرق کو ہریزیش والی آفتاب کرم تلاش زیر بحثیش الحاصل

که گوهر بار است از کثرت سخاوت شاه تاب سر بر آینا ورده از عنایت آب گردیده و آفتاب که

کیمیا گریست از فرط بختش او طاقت اهتمام در خود ندیده حیران باد و چنین گفت **قوله**

اگر دریاست بخاک نشانده اوست و اگر کان است باب رسا نده او بخاک شستن

کنایه از پربار شدن و تباہ کردن و باب رسیدن کنایه از پخته شدن و شرمند

گشتن الحاصل اگر در ریاست از کوهر پر بار کرن مشاء است

در انتظار آنکه شاه در کی می طلبید و اگر کان است از زر و جوهر بخت کرده است

امیدوار که زerkدام وقت می خواهد یا آنکه دریا از غایت جود خراب کرده شاه است و

کان از نهایت عطا ذلیل ساخته او یا آنکه دریا و کان را از خجالت یا از غم خالی شدن

خود را بکثرت جو د شاه چمن حال رفته که یکی بجاک نشسته و دیگری آب کریدہ قول مینوی

چون قضا و قدر وجود نوشت یا بر کف او برات جو نوشت الحاصل ہوتا کہ حکم الہی بیک

از او مجوزی شاه مجاب
فرستادند پس که در من این
غریب صفت که در شاه
پیشی نیست آفتاب شاه
فرستادند پس که در من این
بله چون غریب در این
که خود معدن در از زار او
وجود میکند در از زار او
که صفت در این شاه
خود پیدا شود در این

ارادت کن جمیع ماسوار پیدافزود و حال هر جزو کل بر لوح محفوظ مرقوم شد خواه جود بر کن
شاه افتاد یا انگیزات جود عالم متعلق بکف او شده یا هر وجودی را براتی معین ساخته شد

و برای کف شاه برات جود مقرر گشت قوله کف او قلم است و جود سحاب به گشت

امید عالمی سیراب قلم بضم اول و ثالث شهری است میان مصر و مکه متصل کون

طوبی که قلم دریائی است که بدان شهر منسوب است و گاهی بطوری از فقط بعضی

دریا نیز می آید سحاب الفتح ابر الحاصل چنانکه سحاب اندر یا آب برده زراعات را

سیراب سازد جود نیز از دست شاه سرمایه حاصل کرده جهانی را فیضیاب میگرداند

قوله لا فدا پیش از پیری دریا پوچ کرد که هر جاب آسمان پوچ تها آسمانند الحاصل

اگر دریا پیش شاه لاف زند یعنی دعوا کند که کو هر بسیار دارم کیسه وجودش چنان نمی خواهد

شد که در مالش از فراوانی عطای شاه مثل جاب که در طرقة العین موجود و معدوم

است در نظر همگان گمان نمیکنی خواهد شد بلکه اگر در یاد حوی مملو بودن پیش شاه

نماید که هر شش که باعث فخر است چون جاب پوچ و نا چیز کرد قوله و عن ۱ و ۲

شه و وفا پیش انتظاری گذشته تکیه کیش الحاصل برای یک باد شاه مردم کثیر

مطالع باشند همچنین یک وعده شاه با چند تا وفاست و انتظار بیچگونه تکیه گاه آن نیست

یعنی بوعده او انتظار کردن نمی افتد و بای انتظاری برای تکیه است قوله به در ۱ و ۲

سکه شاهی به در درم غرق کیسه مای الحاصل ماه هم باعتبار داغ کلف مسکوک

شاه است یعنی بغض سکه او را بیچ کیسه مای منتظر تکیه است یعنی از کثرت کالا منتظر گشته

و لفظ ماه و ماهی صنعت مقابله است چه ماه فوق سما و ماهی زیر زمین است **قوله** کمترین بذل
 ملک و شهر و ده است یا نقد صد کچ صرف یک بده است یا بذل بالغ فتح خرج و مراد آن
 بخشش الحاصل از فی ترین جو د شاه اینست که بسایل خود ملک و شهر و
 ده می بخشد بلکه زر مقدار صد کچ را بیک طلب میدهد اینست بدان صورت است که بذل را
 بی اضافت خوانند و اگر بذل را مضاف کنند این وجه هم وجهی مینماید که در هر اقلیم و بلد از جانب
 شاه مصارف نامقرر است که زر مقدار صد کچ را بیک طلب میدهند **قوله** کار افتاده ابر
 نیشان را با دیده آن دست کوهر افشان را با کار افتادون پیش آمدن مشکل و پیش
 آمدن کار الحاصل ابر نیشان کوهر افشانی دست شاه را دیده حیرت زده و مشکل افتاده
 ماند یا آنکه ابر نیشان وقت کار افتادگی سوی دست شاه دیده متوقع برآمد کار از دست زوی
 باشد یا آنکه کثرت عطای شاه دیده ابر نیشان را در فراهم آوردن کوهر فکر تازه شد **قوله**
 همه سعی آفتاب اکبر پانزد و جو دشمنوز تقصیر **الحاصل** با وجودیکه آفتاب
 کیمیاگر است همه تن کوشش کرده در پیدایش زرد جوهر توجه نمایند تا هم مقابل جو د شاه قاصر
 الخدمت است یعنی معمولاتش بچو د شاه کفایت نکند یا آنکه آفتاب معترف بقصور خود است که
 اگر در پیدایش جمله معنیات همه تن سعی شوم جو د شاه را وفا نکند **قوله** سالیان بر سوال
 لب نه نهند یاد و جهان را بیک طلب بدهند **الحاصل** بغیض عطای شاه عالم آن قدر
 مستغنی است که هر چند خدام شاه شب و روز در تلاش اند که اگر کسی یکبار نام طلب بر زبان
 آورد و جهان را در عوض یک طلب بدهد یا این سخن کسی قصد سوال نمیکند یا آنکه خدام

شاه یک طلب یعنی در اول سوال دو جهان زاید بند و سایلان را بار دیگر ب بر صوال نهاده
 یعنی کر طلبیدن حاجت نمی افتد **قوله** هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرای یعنی صفت
 هفتم شاه صورت زینده و حسن جهان آراینده است **قوله** هشتم که ابراهیم بر یوسف میراث

رسیده بود و تا غایت در تنق غیب بود و بعد از آنکه روزگار امانت سپار باز

تسلیم ابراهیم نموده تا غایت تا حال تنق بضمتین پرده غیب پوشیدگی و دیعت
 بالفتح امانت تسلیم سپردن و نسبت میراث از ابراهیم بر یوسف شاید همین باشد که در کتب
 است که او تعالی شانه حسن را سه حصه کرده دو حصه بحضرت سارا زوجه ابراهیم علیه السلام
 و یک حصه تمام بخشیده پس از بطن شان حضرت اسحاق علیه السلام و از صلب شان
 حضرت یعقوب علیه السلام و از صلب شان حضرت یوسف علیه السلام تولد فرمودند
الحاصل آن حسن که واسطه بواسطه از ابراهیم علیه السلام بر یوسف علیه السلام بتفصیل
 مذکور رسیده بعد حضرت یوسف علیه السلام باز دیر در غیب امانت بود و حال روزگار امانت

دار آنرا باز حواله ابراهیم ملول شاه نموده است **قوله** اهل نظیر نایانیک چشم تماشایش گذارند
 و از باب محبت بیدلایند دل بتولایش سپارند **الی صلی** اهل نظر که روی شاه
 بیند بسیار خوش بینش اند و از باب محبت که دل را وابسته تولای او دارند بسیار خوش عشق
از قوله جبهه بدر خانی مشعل وادی کلیم عارضی بشکفتگی کلزار ابراهیم جبهه بفتح اول و ثانی
 پیشانی وادی کلیم مراد از وادی امین که آنرا وادی مقدس نیز گویند و آن صحرانیت که آنجا
 ندای حق سبحانه موسی علیه السلام رسیده کلیم لقب موسی علیه السلام غرض حسا

الحاصل پیشانی شاه بجن و جمال همچو نوریت که بکوه طور بشاهده موسی علیه السلام بماند
 بود و خسار او همچو کلزاریت که بمعجزه ابراهیم علیه السلام شکفته شد قوله افسانه
 قاش خوابها همه نهال و بحکایت خرامش نفسها همه پامال قامت قد نهال بالکسر درخت
 سوزون و نورسته و نهالی و بستر و پندی سرفراز و درینجا منظور شاعر نیز همین معنی می
 نماید خرام بالکسر روش خوش و رفارناز آینه الحاصل از شنیدن افسانه قامت
 شاه خوابهای عالم را سرفرازی نصیب است و از حکایت خرام او نفسهای خلق را دیوانگی
 و بی طاقی حاصل است و بقول بعضی خوابها همه خیال یعنی خوابها بقرار و شیدا است قوله

در عشرتکده محبتش دلهای حزین بی غم و در بهارستان طلعتش نگاه مای پشمرده پر زخم
 حزین غم دارنده پشمرده بکسر اول و ضم ثلث غمگین و افسرده پر زخم شاداب و ترو تازه الحاصل
 محبت شاه دلهای خلق را از درد و غم دور سازد و تماشای رخسار او نگاه مای عالم را از

تازگی رساند قوله پرویز عشرتان جرعه خوار جام جمشیدیش و ماه طلعتان در زیر دام

خورشیدیش الحاصل آنکه در عیش و عشرت با پرویز دعوی برابری دارند از بزم

شاه جرعه خورند و گسایند در حسن و خوبی با نور ماه همسری کنند از روی او که همچو خورشید است

اسیر دام کسب فیض باشند قوله مثنوی دیده خورشید زار از رویش پاسبانان

مشام از مویش الحاصل دیده هر کس از تماشای روی شاه خورشید زار است

یعنی روشن و دماغ هر یک از بوی موی او سنبستان است یعنی معطر قوله دست بردار

نظمتش خوبی پایدی در کل نه قاش طوبی پایدی دست بردار کنایه از کمال حیرت و بی طاقی شدن

پای در کل متلا و مقید **الحاصل** خوبی خود عاشق طلعت شاه است و طوبی خود گرفتار قات
 اوست و اگر بای خوبی را واحدی اراده دارند تقریر معنی آنست که هر خوبرو از روی شاه
 متخیر و طوبی از رشک قامت او پای در کل است در بنصورت بای طوبی اما بهند **قوله**
 عارضش نو بهار باغ ارم با داغ پروانگی چراغ حرم با ارم کبیر اول و فتح ثانی جنت شاد
 حرم مراد از کعبه معظمه **الحاصل** روی شاه باغ جنت را بهار است یعنی زینت
 بخشد و چراغ حرم سوخته پروانه شدن او یعنی حرم محرم چندان عشق پروانگی اومی دارد
 که داغ آن عشق چراغ شده یعنی بتاثر عشق داغ بجای چراغ در حرم روشن گشته **قوله**
 کرد آئینه را تجلی خیزد از مهر ساختش لبریز **الحاصل** بادشاه بهرگاه روی خود را
 در آئینه دید از پر تو مهر دور رخسار چون مهر خود آینه را لبریز تمثال کرد یعنی آینه را لبریز تجلی گرفت
قوله این تصرف نه مهر داشت نه ماه بهرنگاهی که رفت داشت نگاه **الحاصل** بهرنگاه
 شاه که از چشم بیرون رفت داشت نگاه یعنی کار کرد و بیجا نیفتاد این کمال بر مهر و ماه تفوق دارد و با
 آنکه بهرنگاه تماشا می که بر روی شاه افتاد شاه آنرا نگاه داشت یعنی بهمانجا مقید کرد و باز گشتن
 نداد این کمال حسن روی شاه است که در مهر و ماه نیست **قوله** در دل دلبران تصرف از و به
 عشق یعقوب و حسن یوسف از و **الحاصل** محبوبان تصرف را یعنی جذب دل عاشق
 جانب خود از شاه آموخته انبیا آنکه شاه دلبران را بر خود شیفته گردانیده است و حسن و عشق هر دو
 از شاه ظهور یافته اند **قوله** که هر عشق را دلش مخزن باد آن حسن را رخسار مخزن کجا
 خزانه خرم انبار **الحاصل** دل شاه مخزن که هر عشق است و رخ او خرم آن حسن یعنی پادشاه

حسن و عشق برود دارد **قوله** پیش رویش بهشت ساخته و بلجذاخوی صاحب این خواسته رو
شونده جزا کلمه مدح و بمعنی زهی استعمال دارد خوی بضم اول و ثانی مجهول خصلت
الحاصل از مقابل روی شاه جنت شرمندگی کشد یعنی خجل است زهی سیرت است

صاحب این سیرت را و اشاره این راجع بمعنی مصرع اول است و نیز به مصرع ثانی اشارت انتقال از

وصف رو است بجانب سیرت شاه **قوله** می مهرش حصار هوشم باد به ساغر خوش

پرست نوشم باد به حصار بالکسر قید نوش خوراک و شیرین و گوارا **الحاصل** شراب محبت شده

پناه هوش من باد و پیاله دل من که ازان شراب خوش پرست یعنی بغایت لبریز نوش یعنی

گوارای من باد **قوله** هشتم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده یعنی صفت هشتم شاه خصلت

نیک و اطوار خوب است **قوله** صاحب خلق و کمال و جامع صفات جلال و جمال یعنی بادشاه

با وجود کمال که مقام فخر است خلق را شعار خود گردانیده و با وصف جلال که محل تجوت است

جمال را دوست داشته یا آنکه صاحب خلق و کمال یعنی بادشاه چنان سزاوار بزرگی است که خود

خلق و کمال او را صاحب خود میدانند و جلال و جمال جمعیت دهند صفات خویش می پذیرند

قوله بمطالع تالیف الفتن بیکانگان شارح متن آشنائی و بر جاده پیروی پیش رویش

خضر تشنه وادی رهنمائی تالیف الفت دادن و سازگاری و کنایه از کتب دیگر مستنبط باشد

مطالع واقف گردیدن و گردانیدن متن بالفتح سخت و دقت و بسن شرح بالفتح کشادن جان

بالتشدد راه بزرگ و شارح عام **الحاصل** از مطالعه کتاب الفت شاه بیکانگان

چندان استعداد الفت برداشته اند که شارح متن آشنائی شدیدی بیان کننده نکات للفت

و حجت افزای گردیدند همچنین براه تبعیت شاه خضر علیه السلام مشتاق بدایت و طالب
رهنمائی گشتند و در بعضی نسخ پیران خضر اودی بهمنائی دیده شده یعنی بغیض شاه کرمان

همچو خضر علیه السلام رهنما شدند **قوله** آب سحاب تدبیرش نشانده غبار لجاج و غنا

و هم رو باینده نهال صلاح و سداد لجاج بالغت سبزه کردن عتاد بالکسر و شنه

و سبزه کردن صلاح بالغت خوبی و آشتی کردن سداد بالغت استواری و درستی

و راستی کردار و کفایت **الحاصل** بغیض تدبیر شاه دور سازنده جنگ و عداوت است

و هم ظهور دهنده آشتی و درستی کردار است **قوله** ریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت

خیر چشپی و چاشنی گیری شهید رافتش مورث لذت دیر چشپی ریزه خواری فضل خوردن

خیر چشپی سیری و استغنا شهید بالغت و الضم تکبیر راکت بغت ثالث مهربانی مورث بضم اول

و کسر ثالث و رثه دار دیر چشپی **الحاصل** هر که از خوان همت شاه ریزه خورد اکسیر خورده

استغنا گردید و هر که از شهید مهربانی او چاشنی گرفت و رثه دار لذت علم گشت **قوله** کج

ماهیچه رای منیرش نور در دید ما انبار و بسیر پنجه شعاع ضمیرش کلوی آفتاب در فشار

ماهیچه علی را گویند که بصورت ماه ساخته باشند فشار کلوی پنجه اول و کسر راعون و کنایه از تنگ

و ذلت **الحاصل** از شعاع رای منیر شاه نور در دیده پرست و چشمهاینا شده اند و از

شعاع ضمیر او کار بر آفتاب تنگ است یا آنکه از روشنی رای شاه نور در چشمها خود بر کن

و بینائی حاصل نماید از شعاع ضمیر او کار بر آفتاب تنگ کن در اینجا مخاطب انبار و فشار

غیر معین است **قوله** تند باران سحاب پیمانش را جاب سندان و سومان فضا بخالبدن و بجزیر

عهدش کند ندان پیمان بالغت اقرار و شرط ندان بکسر اول اوزاری باشد که زر کران و
 آبنکران و بندی متوزی گویند سومان بضم اول التی است معروف جاب بالضم بالغت
 بر دو آمد بمعنی کفیده که در آب ظاهر شود الحاصل پیمان شاه چنان استوار که بر اثر
 راسندان بمزله جاب است و شکست عهد او از قضا هم بسیار محال است ^{که} قول از تصور نازک
 نسن در رو ساختن و از تعقل بر دباریش کوه در کمر باختن نسن بالغت کلی است بسیار نازک
 و سفید رو ساختن شرمند شدن تعقل یافتن کمر باختن عاجز شدن الحاصل نسن
 از تصور نازکی شاه در بحالت است و کوه از دریافت برداشت او بی طاقت قول بلائمت
 خوی خوشش حریر برین خشن و بار ایچ کلزار خلقش شمیم ختن عفن خوش بفتح اول و کسرتانی
 درشت عفن بفتحین بدبو و کنده شدن هوا و گوشت و جز آن رایج بوی خوش الحاصل نسا
 خوی شبا دور کننده درشتی است و بمقابل بوی خوش اخلاق او بوی نافه ختن کنده شده
 و بدبو است قول پیشانی شبا کی عرصه خاطر گوشه نشینان نگاهی در پاکی پرده چشم خدا
 میان الحاصل پیشانی شاه بچو کشا کی خاطر گوشه نشینان کشاده و نگاه او مثل پاکی
 چشم خدا میان است قول مثنوی نمک عمر شهید در جنتش یا تشنه جوئی است بحر مکر متش
 الحاصل شهید در جنت شاه هر کس الذت زندگی بخشد و دریای بخشش او دام جوینده تشنه است
 یعنی تشنگان را که طالب آب میباشد خود می طلبد قول چشم برافتنش نوازش را یا جلوع
 از قاتش طرازش را الحاصل نوازش از رافت شاه امید دارد و آرایش از قامت او جلوع
 است قول قهر سطر ز صفی کینشش کوه کاهی بسنگ نکینش الحاصل صفی کیند

شاه را قهر بنای یک سطر است و وزن تمکین او را که به منزله یک کاه است **قول** کر سخنها
تلخ زهر آگین به کز در برش شود شیرین **الحاصل** سخنها تلخ زهر آلوده را تا اثر

لب شاه شیرین سازد **قول** هر چه در پیش چون سخن راند مغز استخوان که می داند
چون حرف شرط کاف که ای **الحاصل** ملامت و خوش گفتاری شاه اگر بکلام آید سخن
کوید فرق درشتی استخوان و نرمی مغز از میان بر خیزد یعنی درشتی را به چنان نرمی بیان کند

که تمیزینها متصور نشود **قول** در جهان نیست آن نشاط و ملال که کشد خجلت از تن و حال
الحاصل جهان از آن قسم نشاط و ملال نیست که تغیر آنرا خجالت بخشد یعنی نشاط بر

حال خود و ملال بر حال خود و هر که قابل نشاط است و ایما در شادمانی و هر که لایق ملال است
جا ویداد رانده و پریشانی این کمال غلوی تسلط شاه است **قول** بشکند آسمان و ایوان

نشکند طاق کاخ پیا نش **الحاصل** ایوان عید شاه چندان مستحکم است که اگر فلک هم یکبار
بر آن بشکند از بارش یک طاق آن شکسته نگردد و ضمیرش اول راجع بسو آسمان و دوم جانب

شاه باشد **قول** ساخت کار آنکسی با او ستا برد و عشقش آنکه خود را باخت ساختن بمهر
اول بمعنی دست نمودن و ثانی موافقت کردن بر دین سبقت کردن و بهره مند شدن باختن بازی کردن

و بازی نیافتن و گنایه از آنکه خود را فراموش کردن **الحاصل** هر که با شاه موافقت کرد کار
خود را درست نمود و آنکه در عشق او خود را فراموش کرد بر دین سبقت برد و بهره مند

شد **قول** هر که رخسار او ندید چه دید آنکه نشیند از سخن چه شنید **الحاصل** هر که
روی شاه را ندید و سخن او نشنید در جهان رو خوب ندید و سخن خوب نشنید یعنی هیچ ندید هیچ

نشیند **قوله** بهم توفیق کسب فیل و کمالات یعنی صفت بهم شاه توفیق حاصل کردن فضیلت

و کمال است **قوله** باندازه طبع و قادش بلند آسمان کوتاه اوج و باغور فکر نقادش شرف

دریا تنگ موج **الحاصل** به بلندی و رسائی طبیعت شاه فلک اعلی است نماید و به فرو رفتن فکر

خالص او دریای عمیق تنگ موج بنظر در آید **قوله** معجز نعمها داد و دموم کننده دلها اهنین و جوت

ترانه های بارید از مغرز بهر یوست چنین یوست **الحاصل** بادشاه از معجزه نعمه خود

که مثل الحان داد و علیه السلام است و لها سخت رانزم سازد و از طراوت ترانه های که همچو نعمه بارید

است خشکی دماغ را که مولد امراض سودا و جنون است از وجود زبرد و کند **قوله** در گلشن

ترانه سازی جرم زهره بکل تسلیم شاکردی و تارک آرائی و در صفحہ رقم طرازی صفر عطار در ^{نقطه}

استحان قلم مرتبه افزای **الحاصل** در گلشن ترانه سازی شاه وجود زهره که مطبوعه فلک است از

کلهای تسلیم شاکردی سر خود را می آید یعنی زهره به ترانه ساز شاکرداوت و در صفحہ تحریرش

نقطه عطار دیغ وجود عطار که شباهت بصفر دارد و نقطه امتحان قلم او مرتبه خود می افزاید

یعنی خود را با نقطه امتحان قلم شاه نسبت داده از تاثیر آن کمال لیاقت و فضل حاصل میکند باید

دانست که اطلاق استعمال اجرام بر موجود لطیف و بسیط و علو است و اطلاق اجسام

بر موجودات کسیف و مرکب سفلی است لهذا زهره را بجرم اطلاق کرده و اگر بای آخر هر دو فقره محمول

خوانده شود نیز معنی درست است اما در فقره اول لفظ در قبل تارک و در فقره ثانی لفظ را بعد عطار

نباشد **قوله** اگر بلبس بنمات نقش او نفس بر آید که بن ترانه خود را با حرف برک کل از منقار پرود

ریزد **الحاصل** بلبس نفس خود را بنمهای نقش ساخته شاه یا نقش کتابت بس یا میزد که بن ترانه

خود را مع وصف برک کل از ستار بیرون ببرد یعنی رغبت بدان کند یا آنکه بلیل اگر لغات نقش او
سراید کهن ترانه خود را همراه وصف کل لایق لشمارد و به ترانه های تازه پردازد یعنی از فیض و تاثیر

آن لغات از ترانه کهنه در گذشته هر روز ترانه تازه بتوصیف کل سرآید **قوله** بشهر فصاحت

چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلیه طلاق قفل لکنت از در بیان برشته فصاحت
بافتح کشاده سخن گفتن و تیز زبان شدن بلاغت تیز زبانی و رسیدن به مرتبه کمال در ایراد کلام
طلاق کشاده رو و کشاده زبان شدن لکنت بالفهم در ماندگی در سخن **الحاصل** بادشاه
از شهر فصاحت خود کام و زبان خلق را لذت بلاغت بخشیده و بغیر طلاق خود در ماندگی

سخن را از بیان دور ساخته **قوله** برداشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و برسانی -

آدایش کوتاه در کان در زبان درازی شام طبع تیره طبیعت کوتاه درک کم فهم و کم سواد -

الحاصل تیره طبعان از روشن بانی شاه صفای طبیعت چنان حاصل کرده اند که رو

تخیرشان با نور صبح همی کند کم همان از فیض سالی قرینه عظمی و چندان قوت فهم انداخته

که دیگر از آنها اند **قوله** دست بس معانی سر کجا است که فطر تش بر طاق بلند نهاده و قدرت

خریداری الفاظ سنجیده گراست که فصاحتش به بیعانی قیمت داده دست در جمعیت و قدرت

سره بفتحین خالص و در رایج تمام عیار بر طاق بلند نهادن کنایه از شهرت دادن یا بمعنی

محفوظ داشتن تا دست دیگری بدان نرسد بیعانه چیزی که قبل از خرید برای استواری غده -

بفروشنده دهند **الحاصل** فطرت شاه معانی بی عیب به تو بر طاق بلند نهاده یعنی

محفوظ داشته است پس دست دیگری کجا رسد فصاحت او الفاظ سنجیده را قیمت بیعانه

داده یعنی پیش از همه بر چیده است کسی از کجا دریابد **قوله** عبارت را پاکی لولوی عدن الفاظ
نوی فیروزه که بن عدن نام جزیره در یمن که مروری در آنجا شهرت دارد فیروزه جوهر است رنگ آن
بسنری مایل که چند آنکه که نه شود رنگ تازه پذیرد **الحاصل** پاکی عبارت شام بمحو پاکی مراد از
عدن است و تازی الفاظ او مثل تازی فیروزه که **قوله** مشنوی از خوی سعی جبهه ساخته

تا بجای ماند ابرو **الحاصل** ابروی نه آن زمان قایم کردید که شاه پیشانی خود را از سعی
و ریاضت بسیار عرق الود کرد ایند **قوله** چرخ پست از علوی گفتارش شعری از **نقطه**
اشعارش **الحاصل** گفتار شاه چنان بلند است که فلک پیش آن کوتاه مینماید و شعرا و

چنان منتظم که شعری از نقطه های آن بنظر در آید **قوله** ز رخا کس سخن بدولت اوست ÷
فکر مس کیمیا طبیعت اوست **الحاصل** سخن را حصول نیکینی کامل از فیض شاه است و فکر
آرایش وزینت از طبیعت او یعنی برگاه فکر با طبع شاه و آمیخت کامل عیار کردید چنانکه

مس از فیض اکیس طرا میشود **قوله** عقل آورد برون ز خمار جام لفظش بمعنی سرشار
خمار احتیاج به شراب بریز چه شاریدن بمعنی ریزیدن باشد و لفظ از بالای سر مخدوف است
پس معنی سرشار مراد از معنی بلند که بکمال رسیده باشد **الحاصل** پیاله لفظ شاه عقل
چنان شراب معانی بلند و نیکین خوراند که دیگر خار بجای جستن و احتیاج معانی و مفاهیم

تازه شدن مانند **قوله** حاجت فکر را از دست رواذ منع نشان کسر و اختلاط خطاه
الحاصل حاجت فکر را رو کردن و از آینه شمس خطا باز داشتن کار شاه است یعنی مخصوص
بذات اوست **قوله** پر بها کوهر است بهر بخشش کوشن نباده چشم برد **الحاصل**

هر سخن شاه کوهرست کران بها که گوش خلق بر دهن او چشم نهاده یعنی مستطیر کلام او است
یا آنکه دیده از غایت شوق گوش بر آواز او است اما صوت اول اولی است و لطف انطا

که گوش بصنعت لزد ماست **قوله** بادشس سار سینه عاشق گفتش شنید بنا -

الحاصل رسیدن برسانی شاه قوت برسانی حاصل است چندان را بگفتگوی او رتبه شنید

کامل **قوله** که جزاورد بام استادش کو س شباهی بام استادش کافی کد امیه **الحاصل**

کسیکه تقاره شباهی بر بام استادش جمله فضایل و فنون بام استادش خود نرفته جزاورد

یعنی غیر شاه هیچ کس نیست **قوله** ز بهی شهریار عادل کار کار کامل **الحاصل** ابراریم دل

عجب بادشاهی است انصاف کننده و کار مکار نیست کمال دارند **قوله** موم دل آهین بمان

منت سبک عطا کران **الحاصل** دل شاه همچو موم است یعنی نرم و عهد او همچو آهین است

یعنی استوار همچو منبت او سبک و عطایش کران یعنی بسیار میدهد و منت کم می نهد

قوله ده وقارگاه نقار دل رام کن خاطر شکار و قار بافتح آهستکی و مملکت نقار لکسر

دشمنی **الحاصل** وقار شاه مثل کوه است در بزرگی و دشمنی مانند گاه دارند یعنی وجود

شخص نیست همچو منبت طبع سازنده و لهاست و کار کننده خاطر مایه مالک لها و خوطر

عالم است **قوله** شیرین کوی شنو عفو کار جرم در **الحاصل** این هم از فضایل شاه

است که خود سخن شیرین گوید و از دیگران سخن تلخ شنود یعنی با رعنا بندگان میکشد و بخیر

عفو کارنده یعنی عفو دارد از زمین دل میگرد و جرم در و نده یعنی گناه بندگان را حاصل آن بند

میدرد و مراد از آن محو سازد با آنکه عفو کردن کار است جرم بخشیدن شعار او **قوله**

وطن در دل غریبان ساز تو اضع زرب غر و پرداز **الحاصل** بادشاه در دل غریبان وطن سازنده و تو اضع را زرب بنده و غر و را خالی کنند یعنی بادشاه مکان خود را در دل غریبان

و تو اضع را راحت جان و غر و را مایه نقصان **فهمد قوله** دل در عنان جبر زنی دوان از همه برکنار با همه در میان **الحاصل** دل بر کس در زمام شاه یعنی در اختیار اوست یا آنکه دل او در دست اوست و جبر زنی دوان یعنی مطیع است و آذر وی بزرگی از همه جداست یعنی از همه برتر است

و از راه محبت با همه در میان است یعنی هر کس می پندارد که دوست خود همان است **قوله** یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه **الحاصل** رخ شاه مثل رخ یوسف علیه السلام است چنانکه - حسن پناه ازوست و نام او ابراهیم است چنانکه کعبه بارگاه اوست **قوله** که اذر و زازل در

دیوان دشمن الهی در هیچ چیز با او تقصیری نرفته و بهر چه خاطر خواه و دلپذیر او بوده قلم تقدیر بر آن رفته کاف صفتی از آنکه ابتدایک ابتدایک **الحاصل** اذر و زازل که نصیب هر کس در دیوان بخشش از دی تقسیم یافته در برات شاه هیچ چیز کوتاهی راه نیافته و بهر چه پسند خاطر او بوده

تقدیرش عطا فرموده **قوله** سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشره سوم و غلغل فضایل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر نغم **الحاصل** سال عمر شاه متجا و زازلست و کم از سستی و تعیین ماه هم عشره سوم است و این تعیین سال و ماه از وقت تسوید این نسخه است چنانچه کسی در عشره سوم محرم پیداشده و سال عمر او هم عشره سوم رسیده یعنی از سبب در گذشته و بعضی از سال و ماه مطلق سنین عمر اراده کرده اند بهر تقدیر ایراد لفظ سیر باعتبار مرور ایام در غایت لطافت و خوبی است و با وصف کم عمری شاه غلغل فضل و هنر او با آسمان نغم **رسیده قوله**

کافر نعمت آنانکه بر خوان نهراستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین کام و زبان
نکارند **الحاصل** آنانکه حصول فیض و بهر از شاه حاصل کرده استاد خود شش ندانند و اقرار
شکر نعمت شاگردی او از زبان نکنند کافر نعمت اند یعنی کفران نعمت میکنند **قوله** زبان

شکر خود گراست که ببدل از رویم همیا نهان و روان سنگین و به بخشیدن معانی و مضامین و اینها
شاعران زبکین همیان کیسه زر خود بمعنی تحقیق **الحاصل** از اینجا که بغیض و کرم شاه کیسه
هنر و دان از رویم و ز سر سنگین بمعنی پرست و دیوان شاعران از مضامین و معانی او زبکین
زبان شکر خود گراست یعنی بر آینه ممکن نیست که شکر چنین فیاض از زبان کسی داشته شود **قوله**

باطهار یک دو معنی از جمله معانی انعامی که در جریده این ثنا خوان ثبت است اشعار میرود
جریده دفتر مکتوب اشعار خبر کردن **الحاصل** از جمله معانی انعامی یعنی ارشاد فرموده شاه
بطریق تعلیم که مرقوم دفتر اشعار این ثنا خوان یعنی مصنف علیه الرحمه است سامعین را از

آگاه میکرد اند **قوله** روزی در تعریف یوز فربه و مذمت آپ لاغر شعری چند گوش گذار

استاد کان مجلسین بهشت نشان میشد یوز جانور است معروف که هندی چیتا گویند استاد کان
مجلس مجازاً امراد از شاه باشد **الحاصل** یکروز چند اشعار در تعریف یوز و مذمت آپ بحضور

استاد کان مجلس شاه میخواندم **قوله** شاید در خاطرم گذشته باشد که طبیعت عابکا هلی
از خود راضی نشد **الحاصل** در آنوقت شاید در دل من گذشته باشد که طبیعت بلند شاه

بسبب تکاهل در نیایان جانب خود معانی نسجید **قوله** از اینجا که خیال را فریبی و فکر را
میلدگی است این معنی را غیرت فرستش دریافته قریبیت و سنی معنی و تشبیه برترین

ادب بیان یافت **الحاصل** از آنجا که خیال شاه را بالیدگی و بلند بی بسیار و فکر او را قوت بسیار
 صید درک و فهم است اینمغنی را یعنی خطر قلبی مذکوره را بحال دکان و خود دریافته و غیر
 فراست خویش دانسته بسیار تشبیهات و استعارات بیان فرموده در اینجا لفظ میست

و نسی برای کثرت است **قوله** یکی آنکه اگر این یوز را بزنجیر رک و پی صد جابه کل میخ و غما
 بند ندیم است که بجلدی از جلد بیرون چند کل میخ میخی که سر آن به بخت شاخه باشد جلدی منسوب
 بجلد میخ چیست شدن و اگر میخ چالاک که نذیای آن مصدر خواهد بود جلد بالکسر پوست
الحاصل یکی از تشبیهات مذکوره آنکه این یوز چنان جلد است که با وصفیکه رک و پی زنجیر شود
 و داغها کل میخ گردد و خوف است که بسبب جلدی و تیزی طبع از پوست بیرون افتد **قوله**

دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسب بغایتی است که هنگام تصویر کشیدن بر کاغذ بر قلم لغزیدن است
 باید آواز پاد را افتاده کرده و از بر زمین نقش بند دست یافتن غالباً مد کرده غما یک
 زغال سوده در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده می پاشند **الحاصل** دیگر از تشبیهات مذکوره
 آنکه این اسب چنان ناتوان است که وقت تصویر کشیدن حیواناتش متحمل بار کران قلم نشده
 از جنبش خود قلم را بلغزانند آن اسب تا آب و از قلم بر نیامورده و از پاد را افتاده کرده و از بر زمین
 نقش بند و یعنی فرش زمین شود این سبب لغز اخراق است **قوله** قسم برستی که درین سخنان تکلف

نیست و این طور سخنان تکلفی در خور برداشت و دریافت حوصله است و کرانه معاینش از آن کران
 تر است که بار سبکی بر کرون توانا یا سخن نهند تکلف خوشامد حوصله سنگدان مرغ و کنا از درد
 انسان و سعت آن **الحاصل** قسم برستی بخورم که درین تعریف شاه تکلف با دخل نیست

و این طور سخنان تکلفی چسب برداشت و دریافت حوصله می‌انست یعنی موافق دریافت
 در و نه انسان و وسعت آن و کریم معانی و مضامین شاه انجمن کران ترست که اندک بار
 آن را گردن توانایان فهم و ادراک نمبر دار یعنی ایشان را ثواب تحمل آن نباشد **قوله** اینها
 استعداد را صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی است و مکتب خانه استادان معنی آن
 شاگردان اعلی حضرت ظل الهی روزی با مکتب خانه دبیرستان یعنی جای نوشت و خوان
الحاصل ارباب فضل و کمال را صحبت کتابخانه شاه که مکان فیض الهی و مکتب استادان معنی
 یعنی شاگردان شاه است روزی با داین جمله دعائی است از جانب مصنف علیه الرحمه در اقامه
 بمکان که طالبان کمال اند **قوله** تخصیص آنجا که همه جارعايت و مناسبت مرعی است
الحاصل خصوصاً صحبت دولتیانه حضور شاه که پاس رعایت و مناسبت هر چیز
 در آنجا بجای خود است و این کلام برای خصوصیت صحبت خاص شاه است **قوله** دیوان
 عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و نشاط در بستان و دیوان داری جود و سخا در خوانه و مخور
 فضل و هنر در کتابخانه مقرر است **الحاصل** که هر یک محل و انشا شاه در ایوان او و بنم
 عیش و عشرت در بستان و دیوان و اگر جود سخاوت او در خوانه و تخصص فضل و هنر در کتاب
 خانه مقرر است و این کلام در تمثیل رعایت و مناسبت در هر مقام است **قوله** فی الحقیقت
 غایت شدگان که مغرور در پرست کشیده کتاب نام نهاده تنگ در هم نشسته اند بعضی
 از حاضران و استفیdan اند **الحاصل** غایت شدگان یعنی مشرعا سبق که کتابها قصیف
 کرده بسبب کم فهمی مردم زمان چنانکه در حیات بودند بعد مات هم تنگ در هم نشسته یعنی

ملالت انداخته اند حالا بسبب آنکه توجہ شاہ بشرح و بطنسخ تا سخاں و فایده رسانی خاص و عام
 جهان پرداختہ است در حقیقت از حاضران ہستند بوجہ وجود و محمود مادر بزم شاہ حاضر اند
 و فیض صحبت او بردارند یا آنکہ ہنرمندان کہ در حضور یاد شہ شاہ موجودینند و معر خود در پو
 کشیدہ یعنی کلمات نکتہ رانی مای خود بکاغذ در آورده و کتب تصنیف کردہ تنگ و در ہم شستہ
 یعنی بنقاش و نازان اند در معنی از حاضران و مستفیدان ہستند چہ کلمات طیبہ و تعلیمات شہ
 اکثاف عالم است و ہر کس از ان بہرہ مند قولہ تعلیماتیکہ در باب شعر و شاعری شنیدہ شد از
 پاس اقتضای مقام و مناسبت بنای کلام و انشراح و افتتاح و التیام و اختتام و تفصیل و توضیح
 و اجمال و ایہام و سنجیدگی عبارت و شوخی و تارت و حشمت معنی وجودت لفظ و چسپارہ و تنگ
 و در حروف و کرسی شینی ترکیب و نشست و روی و بست قافیہ و تلاش کیفیت و صافی سینہ و پاکی زبان
 و عرق ریزی سعی و سحر خیزی خواب و زار حصول و دریونہ کری قبول و امثال اینہا در خطبہ کتا
 نورس کہ کہن سہر اکجہان از و پر آوازہ است مرقوم کردید تعلیمات جمع تعلیم و باعتبار ترکیب مبتدا
 و مرقوم کردید خبرش مع تعلقاتیکہ فیما بین مبتدا و خبر است پاس نکند داشتن اقتضادر خواندن
 یعنی چیزیرا کہ مناسب مقام باشد باید آورد مناسبت استواری و دشوار انشراح کشادہ
 شدن افتتاح کشادگی و ابتدا التیام پوستن اختتام تمام کردن تفصیل جدا کردن توضیح روشن
 و پیدا ساختن اجمال جمع و جملہ کردن حساب و نیکو کردن کار ایہام پوشیدہ گذاشتن سنجیدگی
 عمدگی عبارت بیان کردن اشارت بر رمز گفتن حشمت بالکسر غضب و انقباض و شرم و حیاء
 مراد از عظمت و جلالت جودت بالفتح نیکوئی ربط بر بستن چسپیدن اتصال جسمی بحسی کہ

انفصال آن مشکل بود تنگ ورزی اختلاط کرسی بنده و همواری عرق ریزه کنایه از
 جهد زاری حصول عجزیکه برای برآمد کار کنند در یوزه کبری قبول کدائی که بھر قبول نمایند
 الحاصل تعلیماتیکه از باد شاه شنیده ام مثلاً پاس اقتضای مقام و متانت بنای کلام
 الخ در خطبه کتاب نورس نوشته شد و ایراد این کلمات از قبیل سیاق الاعداد است
 قوله **بِسْمِ اللَّهِ** که بمن تعلیماتش در پیرانه سری بترقیات جوانی مینازم و با شهبسواران
 این فن عنان بر عنان می تازم **بِسْمِ اللَّهِ** خدا تعالی را جمیع ثنا و این کلامیت شکریه و
 کسرت رقیات اضافت مطروف است بسو کثرت الحاصل خدا را شکر که بفیض تعلیمات
 شاه در عالم پیری که هنگام زوال هر چیز است بر ترقی جوانی فخر میکنم و با شهبسواران این
 فن یعنی ارباب سخن هم شدم قوله چه ترقی ازین زیاده تواند بود که آفتاب تربیتش بر تو
 عاطفت انداخته خفائی را ظهوری ساخته الحاصل زیاده ازین چه ترقی خواهد بود یعنی
 این انتهای ترقی است که نور تربیت شاه تاریکی جهل دور کرده و فیض عطا و خفائے
 را ظهوری ساخته یعنی کلام را بنام ظهوری سر بلند فرموده قوله و در نخل پیرانی کلزای
 ابراهیم انباز ملک الکلامی که بی عدیل و انباز است و فرعش زانور زانوی اصل و سحرش دوش
 بردوش اعجاز است گردانیده انباز شریک فرع شاخ اصل پنج سحر بالکبر جاد و اعجاز
 معجزه نمودن ملک الکلام بمعنی ملک الشعرا و خطاب خسر مصنف که قلمی تخلص داشت
 الحاصل در تخریر کلزار ابراهیم که مراد از همین دیباچه باشد بالکلام که شریک و
 عدیش معدوم است و فرع او قوت اصل و سحرش مرتبه معجزه دارد و مقابل و همسر گردانیده

فیه دلائل سببیکه پیش ازین
 مختص مصنف خفائی بود و چون
 بادشاه بر فضل و بلاغت
 نظر فرمود و مناسب آنست
 از جمیع ظهوری سرور
 ساخت

بشدت که این دیباچه خطبه
 است کلزار ابراهیم
 بود که برای تصنیف آن
 سحر جاد و معجزه
 از خانه شاه مامور بود
 الطاف

قوله آری شنودی قطره بازوی موج دریاست درو شنائی ذره بهر تو خورشید چنان
 آری کلمه ایجاب بمعنی قبول کردم قطره و ذره اشارت بذات مصنف علیه الرحمه است و
 دریا و خورشید کنایت بذات شاه الحاصل چنانکه قطره و ذره بفیض دریا و خورشید
 شناور و روشن است بزرگی من بفیض تعلیمات شاه است قوله باوجود شغل ملک گیری و
 رعایت احوال رعایا و لشکری بارجکت کردنی یعنی استادی عالم بر کردن گرفتن و زحمت
 تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات و مرحمت است هم بخلق روزگار و هم بار بابت تعدد
 که قابلیت آنها ضایع نماند و اینها بکمال وافی بهره مند گردند شغل بالضم والفتح و ضمتین و فتحین
 کار رعایت بالکسر نگه داشت کردن رعایا بالفتح محکومان و نگهبان شده شدن کان لشکری
 بفتح لول و ثالث و یای معروف سپاهی جکت بفتحین بکاف فارسی لفظ هندیست بمعنی
 عالم کرو بالضم بکاف فارسی هم لفظ هندیست بمعنی پیشوا و مهتر قوم و استاد و مرشد پسر
 جکت کرو بمعنی پیشوای عالم و استاد عالم باشد الحاصل بادشاه را با وجود کثرت کارهای
 جهان داری اینقدر بار استادی عالم و زحمت تربیت شاگردان کشیدن بجز التفات و مرحمت
 بعالمیان و قابلان غرضی نیست تالیق و هنرشان بی سود نشود و ایشان بحصول
 مرادات محظوظ شوند قوله تا شفقت و عطا را این پایه نباشد به تحت شاهی بر آمدن دست
 ندهد و تادیر ترحم و مهربانی دریا نشود که بهر دارائی و فرمان روائی بکف نیفتد عطوفت مهربانی
 پایه قدر و مرتبه و بنا الحاصل تادیر مهربانیت بادشاه این رتبه نباشد او را بر تخت سلطنت
 بر آمدن نصیب نشود و تادیر فیض بخشی مثل دریا نکرد که بهر حکمرانی در دست نه بیند

قوله تفوق پادشاهان بر مردم بهرانی و شفقت است نه بعض و طول ملک مصر و شهنشاه
 تهرانی که مهربان تر الحاصل برتری شاهان بر رعایا موقوف و منحصر بر مهربانی شاه
 است نه بر کثرت پهنائی و درازی ملک زیرا که شهنشاه غالب همان کس است که بهرانی
 عالم غالب تر باشد قوله مرحمتش بر رخ بر که خندید دیگر کریم بر رخش بساط اشک پیچید و طفل که
 سرانگشت مهربانیش مکید لبش کزنده پستان مادر نکردید الحاصل کسی که رحمت شاه بر بند
 خندید دیگر نگریت و طفلی که مهربانی او را دید باز شیر مادر خود نکزید یا الله رحمت شاه بمشابه است که
 اگر بر شیر خواره که محض بے شعور و بی تمیز است توجه نماید بتأثیر سرایت ترجم شاه در وجود او کاسه
 پستان مادر را اذیت از دندان نرساند قوله تقرب حرف مهربانی از نقل مهربانی که سند
 افتخار و سبیل اعتبار این خاکسار بمقدار است قلم تحریر زبانی دارد الحاصل تقرب حرف
 مهربانی یعنی بر نزدیک شدن ذکر مهربانی و ترجم شاه قلم تحریر میخورد که از حکایت همگلامی من باشاه
 که سند و عزت من خاکسار است زبانی دارد یعنی چیزی نویسد قوله از انجا که عجز را باغور
 گفتگوئی است وقتی در کین گاه فرصت معروض شد که محرومی سعادت بساط بوی چون تحمل پی
 صبران از حد گذشت و بار تنهایی بر دوش سبک روحان خوش گزشت خوش گران بید
 گران و لفظ خوش بمعنی عزیز و دلپسند نیز آمده الحاصل از نخبه که عجز را باغور مقارنت است
 نظر بظمت شاه و خاک را خود و قیقه قابوی فرصت یافته عرض کردم که در سعادتستان بوی
 مانند تحمل و برداشت بی صبران و عاشقان از حد گذشته است و بار تنهایی بر دوش طالبان لغایب
 گران است قوله عبادتی نمکین ترا ز شور محبت فرمودند اگر تنهایی بود و چند بود چون شریک

داری میتوان ساخت کسی چه سازد الحاصل بادشاه باین عبارت که نمکین زیاده از ملاحت است
 است جواب فرمودند که اگر تنهایی بودی یعنی اگر بارتنهائی من همین بروش تو گرانی می کرد
 چنین بود که یعنی سوال تو درست بود یا هر چه تو میخواستی شدی چون شریک داری یعنی من هم از
 تنهائی تو شریک محبت دور که هستم میتوان ساخت یعنی چون از طرفین حالت شوق و در طلب
 باشد و اتفاق ملاقات نشود پس حل بر استغنائی من نه نموده موافقت باید کرد یعنی باید استغنائی
 بپوشد یا آنکه بادشاه وقتی مصنف با ملک قی بر تقیم دیباچه امر فرموده بود ایام دوری از ان
 مراد بود و از شریک امر دوری اشارت بلکه قی یعنی تو تنهاد و رنمانده ملک الشعرا هم در تنهائی
 شریک است و این کنایه بر سهیمی و انبازی مصنف با ملک قی است در ضمن نقل همزبانی یا آنکه تنهائی
 عاشق من نیستی مثل تو دیگر طالبان بسیار اند پس مثل دیگران بدوری و تنهاراضی باید شد
 کسی چه سازد یعنی یک کس با بسیار کس چگونه موافقت کند قوله فردیکیت جان و در و صد
 هزار نیزنگ است یا زبان فضول چه سازم بکفتگوی نیاز یا نیزنگ طلسم و ساحر و کمر و حیل و یوگا
 هر چیز و آنچه نقاشان اول بزغال طرح کنند الحاصل آنکس چه کند که یک جان دارد و صد هزار
 کمر و حیل کردن ضرور افتد یعنی یک جان بکثرت امور سلطنت چنان جانب دیگر و آرد یا آنکه یک
 جان و طالبان بسیار پس از ایشان بخیله بپیش آمده با تو بسازم و اینقدر با تو محبت کنم ازین
 نیاده چه بر خود نیاز و ادارم این بیت مثال است بر عذر حالت دور کند جانب شاه قوله اگر
 بشیر و عشرت غربت پروازم خلق را از وطن بجز آرم و قباب این رشک هم ندارم اگر ازین حرف
 زبان می بندم بر غفلت بعضی آشنایان دور ماندگان می رسم و اینقدر بیرحم هم نیستم الحاصل

اگر عشرت سفور سپور بیان کنم خلق و طنهای خود گذاشته عازم اینجا شوند و تمایلین رشک هم
 ندارم یعنی عشرت مرادیده زوال نعمت من خواهند یا آنکه عشرتیکه را بسفور سپور یا بملازمت
 شاه حاصل آمده بیان کنم خلقی غربت اختیار کرده از وطن برآیند و مرا رشک می آید که شرک
 عیش من خواهند بود یا تاب رشکی که خلق عشرت مرادیده زوال نعمت من خواهند ندارم چه
 لفظ رشک بمعنی زوال نعمت نیز آمده است از منم بطرف خود و اگر ازین سخن خاموش شوم
 میترسم که اکثر دوستان و در ماندگان که ازین غافل اند محروم عیش و سعادت خواهند بود
 و این بی مروتی هم خوش نمی آید **قوله** مثنوی مسکن عیش و عشرت است دکن **یا لب**
 بغربت فتد ز حرف وطن **الحاصل** بجاویر بسبب نوازش شاه آنچنان مقام عیش و
 عشرت گردیده که لب از ذکر وطن تکلیف میکشد و حرف وطن هم واسع الشفتین است
قوله میت از صبح روز وصل عجیب **یا رشک** بر اشراف شام غریب **الحاصل** شاید
 بسفر این شهر میگذرد چنان خوش و پر عشرت است که اگر صبح روز وصل عالم که بسیار خوش است
 بر عشرت این شام غربت رشک بر و عجب نیست یعنی سزاوار است **قوله** نغمهای غریب
 ریخت ز ساز **یا هست** آری شه غریب نواز **الحاصل** از آن جهت که بادشاه نغمهای
 نادر از ساز خود ریخته است شاه غریب نواز او را گفتن سزاوار است **قوله** در سخن پر کشید مغز
 ز پوست **یا لفظ** معنی غریب دارد دوست **الحاصل** بادشاه مغز سخن را از پوست کشیده
 یعنی خلاصه سخن بیرون آورده یا آنکه جوهر خود در سخن خود ننموده و لفظی را که معنی آن
 غریب و نادر باشد دوست میدارد یا خود لفظ معنیش را دوست نادر و برگزیده دارد در صورت

بسیار عالم به صفت
 مسافرت کردن در افتادگان
 وصف وطن از آنچه در کجاست
 به وطن ماندن بهرست آنکه
 به وطن خود بودن و تامل
 عشرت کردن نیکوین در لطف
 لب معنی غریب با و او
 لفظ نیز آمده در بیخوشی
 لفظ معنی توصیف و
 غریب صفت آن است
 و لفظ صفت مطلق
 است در لطف

اول لفظ موصوف و معنی غریب صفت است و فاعل دارد بادشاه و در صورت ثانی لفظ فاعل

و معنی مفعول و غریب صفت دوست قوله رفتن از کوی او نصیب مباد یا بچکس در وطن

غریب مباد الی **الحاصل** از کوی شاه دور شدن نصیب بچکس مباد و این مصرعه دعائی است

از جانب مصنف در حق همکنان و مصرعه ثانی تمثیل آن یعنی از کوی شاه رفتن چنانست

که کسی در وطن خود غریب باشد قوله معنی صورت و فاد و فاق یا زهر مارا مجتثش تریاق یا تریاق

دو اینکه دفع زهر کند الی **الحاصل** وجود شاه صورت و فاد و دوستی را معنی باشد و صورت

و معنی صفت تقابل است و الفت شاه دافع انواع تکالیف چون تریاق زهرناست قوله

صیت خود را که سرکش شود داد یا بهر تسخیر هر منور داد الی **الحاصل** شهرت نام شاه که محیط

و مختلط آفاق است برای همین که هنرمندان را فراهم آورد قوله قسم جان بزند کانی

او یا کوی جز او کس بهرانی او الی **الحاصل** جان بزند کانی خود قسم بخورد که مقابل مهربانی

شاه در جهان کجای نیست و نیز احتمال دارد که مضمون هر دو مصرع از یکدیگر جدا باشد

در این صورت معنی مصرع اول آنکه جان بزند کانی او یعنی ذات شاه قسم بخورد زیرا که سو کند بر آن

خورد که کمال عزیزش را نهد و بغایت معظم انکارند از انجنت قسم غیر خدا جایز نیست و

این طور قسم مجازا جایز شده اند و در معنی مصرع ثانی بسبب عدم تشبیه دیگر خود مشبیه

مشبیه بر گردیده و با بمعنی مقابله شده یعنی اگر کسی بمقابله او باشد همان ذات شاه خواهد بود

قوله نامه در خواندن هنر یویان یا نعل در آتش العجل کویان یا نعل در آتش سقیر العجل

جلدی کردن و این لفظ اکثر در دعوات و سیفی نامی آرند الی **الحاصل** نامه پادشاه

الحاصل از کوی شاه
بچکس خود را و را بچکس
باز داشت خود همان کوی
شاه را انکار و در وطن
شهر غریب شمار و در
الطاف

تقابل است **قوله** متشکب لفظ کم نخوست پ کاف سرکش از اختلاط میم باد و ریجا مراد
از میم بی فارسی است **الحاصل** همت شاه از ریاضی عطار ترکیب لفظ کم نخوسته لهذا
مصنف دعا کند حرف اول این لفظ که کاف است از آمیزش حرف ثانی که میم است

نا فرمان باد **قوله** نفی تخصیص از سخاوتش واقع است نیک و بد را مرده تعمیم باد
الحاصل از اینجاست که در سخاوت شاه نفی تخصیص است یعنی خصوصیت نیست

نیک و بد عالم را مرده عمومیت باد یعنی هر که خواهد فیض یاب شود **قوله** تا پذیرد عیش و عشر
القسام و عیش های عالمش تقسیم باد **الحاصل** تا در دنیا تقسیم و عشرت باقی است عیش

همه عالم قسمت شاه باد و ایراد الفاظ اقسام و تقسیم صنعت اشتقاق است **قوله**

تا بیکجا جمله را امید است حاشش دل دو نیم ازیم باد **الحاصل** حاجت جمله عالم
و بسته بارگاه ایرادی است دل حاش شده ازیم او دو پاره باد **قوله** عقل در مرغ استاد

خوشه چین خورشید تعلیم باد **الحاصل** جبرئیل علیه السلام که استاد کل انداز خورشید تعلیم

خوشه چین باد **قوله** دستان شد ختم بستان خوش بخت کلزار را بریم باد **الحاصل**

اختتام کار آینه بستان رخ شاه شک فرمای کلزار را بریم باد یعنی چنانکه او سرور عالمیان

است حشمت خیر خسر و خور و یان جهان باد و الله اعلم بالصواب

تمام شد رساله کلزار را بریم بحق الملک

الکریم

م

۲
دستان مدح شاه
دستان بستان رخ
ختم شد بستان
نیکو در مرغ استاد
آن در مرغ استاد
خوشه چین خورشید
خوشه چین باد
دستان شد ختم
بستان خوش بخت
کلزار را بریم
اختتام کار
آینه بستان
رخ شاه شک
فرمای کلزار
را بریم
یعنی چنانکه
او سرور
عالمیان
است
حشمت
خیر
خسر
و
خور
و
یان
جهان
باد
و
الله
اعلم
بالصواب
تمام
شد
رساله
کلزار
را
بریم
بحق
الملک
الکریم
م

رسالہ

خانِ خلّیل

بسم الله الرحمن الرحيم

قوله رباعی ای از تو برایم تخت و اهلل سبیل که ذکر جمیل است و کدر

جلیل نطق از تو بهمانی از باب جزوه انداخته خوان سخن از خوان خلیل ای حرف نطق
و منادی محذوف و آن ذات جناب رب عزت جلت نعماده اهلل سبیل بالکسر تاج مرصع
سبیل راه و معنی وقف نیز آمده ذکر جمیل ذکر نیک قدر جلیل مرتبه بزرگ نطق بالضم
سخن گفتن و دریافتن معقولات همان بالکسر و ضعیف و نو وارد و این مرکب از
مه معنی بزرگ و مان بمعنی مانند است کتاب جمیع رب بمعنی خداوند پروردگار و یار و
برادر بزرگ خوان انداختن پیشین خوان خوان خوان خلیل معروف و نام این خطبه
الحاصل ای بار خدا از فیض معیت تو برایم سلطنت ذکر نیک و مرتبه بزرگ
وقف است یعنی اگر خلائق ذکر نیک سلاطین نمایند از بخشش است و اگر سلاطین بمرتبه
بزرگ نشاندند از معیت تو یا آنکه برایم تخت و تاج ذکر جمیل و قدر جلیل خود سبیل
ساخته تا به نوح که خواهم مداحی تو کنند همچنین نطق از اعانت فیض تو برای بهمانی

صاحبان خرد خوان سخن از خوان خلیل غیر از خوان وسیع پیش کشیده یا آنکه فطرت من با شما
 تو برای ضیافت طبع ارباب عقل خوان سخن ازین خطبه که موسوم به بخوان خلیل است کتشد
 یعنی از نعمت عقل ارباب خرد را سیر و مستلذ ذکر دانیم **قوله** شکر موبت جلیل که حضرت
 ابراهیم خلیل کجی از پیشکاران خوان خلعت اوست چه اندازه شرح و بیان موبت بالفتح
 بخشش کردن جلیل بزرگ و نام خدا تعالی خلعت البضم و تشدید لام دوستی **الحی**
 شکر بخشش آن بزرگ که حضرت خلیل الله علیه السلام یکی از خدام خوان دوستی اوست چه
 اندازه شرح و بیان است غیر در اندازه شرح و بیان نمی آید **قوله** و بیان محمد محمود که
 حضرت محمد مصطفی علیه التحیه و التنا در ادای ثنای او بجز اعتراف نموده چه برای کام
 زبان محمدت بالفتح ستایش محمود ستایش کرده شده اعتراف اقرار کردن **الحاصل**
 بیان تعریف آن محمود که در ثنایش حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم به لا احصی
 ثناء علیک انت کما انتیت علی نفسک اقرار بجز کرده چه طاقت کام و زبان است اگر چه
 این جمله معطوف بجمله حمد است اما ضمنا دلالتش بر اغت انحضرت هم میتواند شد زیرا که
 غرض از لغت بزرگی محمود است پس اعتراف بجز انحضرت در حمد وی تعان که مشعر بجز جمله
 موجودات باشد دلیل است بر بزرگی و عظمت انجناب **قوله** اولی آنکه از ریاض مناقب آل
 اطهار و اصحاب اخبارش خصوصاً بهار گلشن ولایت علی مرتضی علیه التحیه و التنا که کلام
 معجزه نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است مدیوره کری شاخ و برگ سخن
 نموده نورس مراد از نهال ثنای دارای کامل و خسر و عادل بر حسیند اولی بالفتح بهتر

اطهار بالغت باکان اختیار بالغت نیکان ریاض الکسری باغبان ولایت بالکسر تصرف پادشاه
 و دوستی علیه التحیه و الشانه مغرضه بطریق دعا یعنی بروی درود و ثنا بادشت بالغت
 زیر فوق بالا در یوزه کری کدائی نورس ثمر نهال درخت کل خصوصاً و درخت نورسته
 عموماً **الحاصل** بهتر آنست که از توصیف آل پاک و اصحاب نیک آنحضرت خصوصاً
 حضرت علی مرتضی که کلام انجناب فرودتر از کلام الله و بالاتر از کلام الناس است که
 سخن کرده کل مراد از گلشن شنای پادشاه کامل و شهنشاه عادلان بر چند قول قطع

و اور عادل لقب دارای ابراهیم نام کعبه ارباب ایمان قبله اهل زمان **الحاصل**
 پادشاهی که لقب او عادل است و خداوند یک نامش ابراهیم ارباب ایمان را همچو کعبه و
 اهل زمانه را مثل قبله یعنی مرجع صاحبان ایمان و اهل زمان است قول دیده و راز
 کحل خاک مقدم او آفتاب و جبهه و در زیر داغ سجده او آسمان دیده در صاحب
 جبهه در صاحب پیشانی و مراد از **الحاصل** خورشید را از خاک مقدم شاه
 بنیائی است و فلک را از سجده دروازه او بنیائی استعاره خورشید چشم استعاره فلک
 بچین مناسبت صوری و مغنویت یا اگر دیده و راز کحل خاک مقدم او مبتداست و
 آفتاب خبر ششم و جبهه و در زیر داغ سجده او مبتدا و آسمان خبر ششم یعنی هر که از خاک
 مقدم شاه دیده را سر مرده و گرد آفتاب باشد یا مثل آفتاب منور گشت و هر که برای سجده
 در او جبین بر زمین نهاد آسمان گردید یا مثل آسمان عظمت و بلندی یافت قول
 میفراید اهل عرفان را قای او یقین میزد ارباب خجسته اسخای او کمال **الحاصل**

عارفان بغیض ملاقات شاه بمرتبہ حق یقین میرسند و حاجتمندان از سخاوت و
 زیاده از کمان خود بهره یابند قوله سیر ز دارد طمع اجمش در خشک سال سبز زدا
 چمن را التفاتش در خزان الحاصل بغیض مت شاه در قحط سال طمع را سیری
 حاصل است و چمن در موسم خزان از التفات او با فراط طراوت فیض بهار دریا
 قوله کفتمش افراسیاب تیغ و کستم منفعل خواندش نوشیران عدل و دادم ترجان
 افراسیاب نام پادشاه پہلوان و جوانمزد ترجان کفارہ کناء و نیازیکه بعد از کناء گذارند
 و کهنکاری الحاصل پادشاه را در تیغ زنی افراسیاب کفتم و ندامت کشیدم و در
 انصافانی اورا نوشیران خواندم و جریانه دادم یعنی کمال غلط فہمی کردم زیرا کہ رتبہ
 از ہر دو بالاتر است قوله در کمان بگذشت کر بشت زاری کلمہ شخہ تحقیقش آورده چہ
 شان بکمان بکشت باز زراعت گاہ کلمہ لغت کاف فارسی و تانی مشد و غیر مشد ہر
 آمدہ بمعنی رمہ کو سفند شتر و غیرہ و ایلمی اسب یعنی جماعت اسب شخہ بالکسر کو توال بی
 بالفتح نشان و سراغ و قدم الحاصل در کمان کسی یا در کمان شاه یا در کمان کلمہ بگذرد
 کہ قصد کشت زاری نماید شخہ تحقیق شاه بی شک نشان و سراغ آن برآرد یعنی آن کمان
 تحقیق رساند قوله بالب خصمش اگر باشد وہان خندہ بازہ دشمنہ بر بندد بخونش شاخ
 برک زعفران الحاصل اگر وہان خندہ بالب دشمن شاه باز با یعنی خصم شاه بخندہ درآید
 عوضش دشمنہ شاه از خون آن خصم شاخ و برک زعفران بر بندد یعنی خود دشمنہ از خون
 خصم مثل شاخ و برک زعفران سرخ و خندان کردد یا آنکہ وجود خصم از ضربت دشمنہ

شود درخت زعفران مرغ شود یا آنکه شاخ و برگ زعفران که مقام خنده است بحسب
مصاحبت بالبحم شاه بکشتن خنده دشنه بند یعنی خود قاتل خنده شود قوله از

برای چشم نصرت بر سر برآمد زدم باد کرزنش میفرود شد توتیای استخوان که کرز بالضم الی است
آهنی معروف توتیا سرمه الحاصل کرز شاه در میدان جنگ استخوان اعدا را از صدمه
خود غبار گرداند تا نصرت از سرمه چشم خود سازد قوله نیستش خویشی جزا و بیکانه کریشتر
گشته بر هر کس تقدیر همت خود مهربان الحاصل اگر شخص بیکانه پادشاه راه بنده ندارد
که بخیر پادشاه خود را خویشی نیست این عین مهربانی شاه است بعد بصورت ضمیر شین اول
راجع به بیکانه و ضمیر الی و ضمیر شین راجع بجانب شاه باشد یا آنکه اگر بیکانه پادشاه راه بنده
بداند که بدون خود شاه را کسی بیکانه نیست این غایت آسیرش شاه است برین تقدیر ضمیر
او جانب بیکانه و ضمیر شین جانب شاه باشد قوله زهی حشمت که اگر از حصار رفتش آسمان

وارجی خوانند فلک را پایه باشد و خبی شوکت که اگر در حساب ممتش عمان را در جی شمارند دریا
برو کرد فلک کنایه از فلک الا فلک و کرسی باشد یا فلک بصفتین جمع فلک بفتحین بمعنی سما
همت بالکسر قصد و آهنگ و کنایه از سخاوت عمان نام مقامی است در دریا که در اینجا گوهر
پیدا میشود الحاصل شمشاه چنان بلند است که از نسبت کوشک حصار رفت او
فلک را غوت است و شوکت او چنان ارجمند که در حساب همت او عمان را یک درج دانند

ابروی دریا است قوله بر سر میدان جولانش بدر را از طال حلقه فعل مکران در کوشش است
و بر کنار خوان احسانش بیا بیکان را ذله پری مغرور دوش بدر ماه تمام طال ماه نو مکران

اسپ زله بی کوه اضافت بالفتح و نشدید لام آنچه از طعام کسی برداشته شود و کنایه از
پس خورده پڑی مغز کنایه از استغنا الحاصل بر سر میدان جولان شاه بدر از ماه نو
حلقه بکوش یعنی غلام نعل تو سن شاه است و زله خوان احسان او تهی مغزان را اسباب
فراغت و پرمغزیت یعنی تا زمان آینده مواد کار آمدنی میسرست قوله در سرالستان
خاطر پرمردگان بایاری ملاطفتش خرمی اردی بهشت و خورداد پر بار و در کارخانه
کسوت خوش پوشان سرکاری ملاطفتش مصالح خرد و پر نیان در کار پزمرده افسرد
آبیاری آب رسانی خرمی تازکی اردی بهشت و خورداد هر واحد نام ماه شمسی و هنگام
بهار خوش بارچه درشت سرکاری دار و غلگی چه سرکار محل کار و بار و حکومت باشد و بمعنی
کارخانه جامه بافان نیز آمده مصالح اسباب خرد و پر نیان بار چهای نرم و قیمتی الحاصل
افسرد طبعان را از مهر بانی نشسته سگفتگی بهار حاصل است بارچه درشت پوشان
از ملایمت یعنی از عطوفت او سامان حریر و پر نیان میسر و آیین کنایه از دفع سختی ظاهری
میتواند شد یا آنکه از تاثیر نرمی شاه درشت خوین و عریده جوین بملایمت و مصالحت
گراییده اند و این اشاره از دفع سختی باطنی میتواند شد قوله مصرع تعریف و قارش تا
توصیف کان سخایش مصرع نیاید سخن بموز و نیت نکراید و نامه غورخش اگر لغت خوان نگردد
معنون نکرد مضمونش خبر بدوش قارون بار نکشاید مصرع صیغه مفعول بمعنی مصرع
کرده شده و قافیه آورده شده عنوان بالضم و الکسر دیباچه کتاب و نشان و اول چیزی
و آنچه بدان دلیل گیرند و آنچه فهمیده شود الحاصل چنانکه مصرع بسبب بدشتن قافیه

موز و نیت و سنجیدگی ندارد حلم شاه تا با سخای او توام نشود سخن موز و نیت نکراید
 ذکر یکی دیگری نقصان سخن شود زیرا که حلم به نسبت سنجیده قصدی دارد و سخاوت به اعتبار
 شهرت آنست که اوج کند پس است بلند تا با هم نه پیوند صورت اعتدال محال است همچنین تا بزرگ
 غم شاه سرمانده قدر او نباشد مضمونش کسی در نیابد و مثل کبچ قارون که بخمار کردن
 بودن فایده نه بخشید بیکار کرد یا آنکه حلم و غم شاه باین محال و سخا و قدر او بآن نه
 مساوی الزمت اند **قوله خطبه از شرف نام او پایه دست نداده که چوب سدره و طوبی**

آله منبر نشود و سکه را نقش نه نشسته که زر در نام قیصر و خاقان نکند خطبه ستایش بآیه ربه
 و بنیاد چوب همیه سدره بالکسر درخت کنار و درختی است زیر عرش که آزار مقام جبرئیل باشد
 طوبی درختی است در جنت که هر شاخش در هر مکان ساکنان جنت رسید آله ادوات و اسلحه
 هر خیز در اینجا کنایه از ماده منبر زد و باینکه خطیب بر آن استاده یا نشسته خطبه خواند که
 ضرب زر و سیم و غیره رد باز کردیدن و باز گردانیدن قیصر نام شاه روم خاقان نام شاه
 چین الحاصل خطبه از شرف نام شاه او حی یافته است که چوب سدره و طوبی اگر
 آلت منبرش کرد در مزاست و سکه که از فیض نام شاه بگری نه نشسته که زر اگر نام قیصر و

خاقان را از خود دور کرد اند بجاست **قوله چنانچه غبار زر مکاهش کسیر فتح و نصرت**
 خاک و به زمکاهش نیز کیمیا عیش و عشرت چنانچه حرف تمثیل خاک و به خاشاک
 الحاصل چنانچه فتح و نصرت از زر شاه رونق گیر است عیش و عشرت نیز از بزم
 اوز نیت پذیر **قوله کدام روز است که فراشان از ریختن کلهای شبینه برار پشته صبح**

مل بریارند و از بخور محرم با نیکت حبیب هوا عجب است که تا دامن محشر بر ماکلاب مبارزند
 کلهای شبینه کلهای نیکه شب شکند یا مراد از کلهای مستعمله شب نشسته و تل هر واحد معنی
 انبار و کربوه بخور جمع بخار و مراد از دو و خود و ضدل محشر عود دان نیکت بجاف تاز
 بمعنی خوشبو یا بمعنی رای یعنی بخور مانیکه برای خوشبو شدن هوای کوشک و ایوان بسوزند
 الحاصل ایشان در بزم شاه یا از بزم او کلهای شب شکفته یا کلهای شب مانده و مستعمل
 برار شبته صبح انبار یا میریزند و از بخارات عود دان ایوان او گریبان هوا چندان معطر
 شده که ابرها تا قیامت بجای آب کلاب بازند عجب نیست قوله از نقش پای هر کس نشان
 آنچه در سر داشته برداشته و از اصطراطیشانی ارتفاع آفتاب فطرته گرفته اصطراط لفظ
 یونانیست مرکب اصطرمعنی تراز و لای بمعنی آفتاب و آن آلتی است از برج و مال ساخت
 که بنحان بدان ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند و واضع آن بیاس حکیم و غیره از
 جام کیمیا دست ارتفاع مبنی گرفتن فطرت رسائی الحاصل پادشاه بقوت ذهن
 دکای خود از نقش پای هر کس احوال سر نوشت یا حالیکه در سر داشته باشد در می یابد و از
 پیشانی هر شر مبنی خرد او می شناسد قوله اگر خورشید بر پیشانی شاه باشد مشک بود
 و نه لعل رنگ و اگر مصلح به مصلحتش نباشد نه صلح کار سازد و نه جنگ مصلح صیغه فاعل
 بمعنی صلح جویند و گنایه از تقدیر الحاصل اگر آفتاب موافق تربیت شاه باشد مشک
 لعل که نتیجه اوست نه پوشا و نه رنگ و اگر صلح ساز قضا به مصلحت او عمل نماید صلح و جنگ
 فایده ندم نتیجه آنکه او تعالی جلشانه پادشاه را چندان قدرت و فطرت داده است که آفتاب

قضا را هم موافقت و مشورت او ضرورت قوله بادی که برخلافش بر خیر دزد و دزدش رجا
 نشاند و آتشی که غضبش را افزود از آب و غن بران ریزند الحاصل هوا که منفجر و راج
 است اگر خلاف طبع شاه وزد قضا و قدر فی العورش تباه سازند و آتش که مضر هر چیز
 است اگر غضب شاه افزود بجای آب و غن بران ریزند یعنی زیاده مشتعل کند قوله
 بازوی قدرت با شحنة قدر در پنجه گیری و بادست توانا از دست برد قضا در سبقت
 پذیری هر چند این عبارت را اگر محشیان و غیره بسبب آنکه با حکم شاه محکومیت قضا ثابت
 میشود مخالف ادب شریعت و معیوب نگاشته اند و این نجف در تامل است که پادشاه متقابل
 بادشاه دارند از شحنة چیست چنین بکنش از غیر آن پس مصنف علیه الرحمه قدر را خود شحنة
 قرار دادن بمقابلت شاه اراده کردن چگونه موافقت دانست لهذا از فهم ناقص خود صورت
 بر آورده ام اگر پسند طبع نازک پسند عالم نشان افتد زهی عز و شرف و الا فهم نجف نجف
 است الحاصل پادشاه بقوت بازوی قدرت خود بر فاق شحنة قدر که معاون کار
 راستی کیش و متعارن شاهان نیکی اندیش است در پنجه گیری است ایغیر اعدا خود غلبه میکنند
 همچنین بادست توانا از کار پردازی قضا در سبقت پذیری دشمنان است یعنی بر دوز
 خود سبقت میرد قوله در شفاعت بجا هر دشت برد با قضا الحاصل بایست شاه
 انقدر بجا است یعنی حق بجانب است که قضا هم به شفاعت عاصیان محکمه او در لک شائی
 کردن اختیاری ندارد قوله خوان مکرش را چنین تنکی زمین و سپهر حاقش را دامن و را
 آسمان برین الحاصل خوان مکر شاه چنان وسیع است که زمین شکن اوست

بادی که برخلاف طبع شاه وزد قضا و قدر فی العورش تباه سازند و آتش که مضر هر چیز است اگر غضب شاه افزود بجای آب و غن بران ریزند یعنی زیاده مشتعل کند قوله بازوی قدرت با شحنة قدر در پنجه گیری و بادست توانا از دست برد قضا در سبقت پذیری هر چند این عبارت را اگر محشیان و غیره بسبب آنکه با حکم شاه محکومیت قضا ثابت میشود مخالف ادب شریعت و معیوب نگاشته اند و این نجف در تامل است که پادشاه متقابل بادشاه دارند از شحنة چیست چنین بکنش از غیر آن پس مصنف علیه الرحمه قدر را خود شحنة قرار دادن بمقابلت شاه اراده کردن چگونه موافقت دانست لهذا از فهم ناقص خود صورت بر آورده ام اگر پسند طبع نازک پسند عالم نشان افتد زهی عز و شرف و الا فهم نجف نجف است الحاصل پادشاه بقوت بازوی قدرت خود بر فاق شحنة قدر که معاون کار راستی کیش و متعارن شاهان نیکی اندیش است در پنجه گیری است ایغیر اعدا خود غلبه میکنند همچنین بادست توانا از کار پردازی قضا در سبقت پذیری دشمنان است یعنی بر دوز خود سبقت میرد قوله در شفاعت بجا هر دشت برد با قضا الحاصل بایست شاه انقدر بجا است یعنی حق بجانب است که قضا هم به شفاعت عاصیان محکمه او در لک شائی کردن اختیاری ندارد قوله خوان مکرش را چنین تنکی زمین و سپهر حاقش را دامن و را آسمان برین الحاصل خوان مکر شاه چنان وسیع است که زمین شکن اوست

تنکی بارجول مصنفین
 و فاضل سار محمول هفت
 معجزه می تواند شد
 در حضور زبرد و دوزخ
 کوه بادی خواهند
 . . .

یا از تنگی زمین شکن دارد و موافق وسعت خود گشاده نمیشود و پیر حایت او چنان فراخ است
 که فراخی آسمان بنهم دامن اوست قوله از لالی بساط ابر نیان معروف به پاک کوهری
 و از او انی بساط خورشید مشهور بکیمیاگری لالی جمع لولو بساط فرش معروف مشهور
 آوانی بالغتخ ظروف باجمع الجمع اینست که جمع اما بالکسر معنی ظرف است بساط بالکسر ستار خوان
 که بالای طوام کشند و در عرف در شر خوان گویند کیمیا عملیکه بسبب امتزاج روح و نفس
 اجساد ناقصه را بکمال رسانند یعنی قلعی و مس و غیره را نقره و طلا کنند و کنایه از نظر
 مرشد کامل باشد الحاصل پاک ذاتی ابر نیان از آن معروفست که مروارید خود ستار
 بساط شاه میکند و بر سقره شاه چندان ظروف طلا و نقره منتظم است که خورشید
 از آن ماده کیمیا حاصل کرده است یا آنکه گویا این ظروف ساخته و فراهم آورده اند
 است و ازین رو مشهور بکیمیاگریست قوله کیوان بجواب حقّه زیاده پسند سوزی ایوان
 رفعت و عطار و منصب و اوقات داری چون قلم انکشت نمای اقلیم شهرت کیوان
 نام ستاره زحل و اوقات دار خد متکاری انکشت نام مشهور الحاصل ایوان رفعت
 شاه چنان بلند و عظیم است که زحل بدفع چشم بدش پسند نریامی سوزد و عطار دباو
 که منشی فلک است پیش لیاقت او مثل قلم که همین آلت تحریر یعنی بیکار است بحدت
 دوات داری مشهور قوله برق سنان افت خرمن آفتاب میر و خفتان مرغ کنان
 هفتاب شمیر سنان بالکسر سوز و میر و روشن خفتان بالکسر خود و قبا و سلاح و زره
 آهنی و اسلحه که در دنیا باشد من تحفه السعادت مرغ نام ستاره که جلا د فلک است

کتان بافتح و تشدید تا پارچه ایت از قسم حریر که نور ماه پاره پاره شود و نیز جامه ایت
 از علف بافند و آن نشف رطوبت بدن کند و تخفیف نیز در است حاصل
 هنگامیکه سنان شاه بلند شود از شعله اش خرمن آفتاب سوخته گردد و غیره نور شود و
 و قنیکه شمیر او علم گردد از عکس جلالتش جامه مرغی مثل کتان از آفتاب پاره پاره شود
 قوله سبک مغزان امانت کز کران سبک مغز سرکش و مغز به خیر الحاصل
 سررکنان و بی خیران را کز شاه قنای میکند قوله خد نکش سالک مسالک رستی گزینا
 و کانش نشیت و پناه چله نشینا الحاصل تیر شاه راست روی بی خطاست و کمان
 او در کشش چله نشینان را معاودت فرما قوله ازین سبب که عالمگیری به تیغ مستلزم
 قتل و فساد و خوریت باوازه مرحمت و مکرمت و بصیبت نصفت و عدالت توجه بر
 تسخیر جهان که آشته و بتوفیق الهی عصمتش در پاس عرض اهل دیار عوض دیوارهای
 سنگین کوههای آهنی بر آفرانده عصمت بالکسر بازداشتن و نگهداشتن از کناه و خوف
 کسی اعراض بالکسر ناموس پاک کوهری الحاصل که از شمیر جهان گرفتن قتل و فساد
 و خوریزی را مستلزم است یا د شاه از آوازه مرحمت و انصاف خود قصد تسخیر جهان
 کرده است و عصمت او بتوفیق او تعالی شان در نگهداشت ناموس عایا عوض دیوارهای
 سنگ کوههای آهن که عبارت از افواج و لشکرات معین فرموده تا هیچگونه مصرع
 بایشان نرسد قوله در ایام خیر انجامش شرار چه یار که هنگامه شوری بند و بزمین
 نوازیش سبلی راجه زهره که برخشک کیابی زوری کند هنگامه مجمع و جمعیت مردم و معرکه

عصمت طبعی است و خط است
 ناموس عایا و انجام ناموس
 عامر آیه الطوف

توراثوب و غوغایمن بالضم بکت الحاصل در عهد شاه شرمگاهه کردن نمیتواند
و فیض ضعیف نوازی او چنان است که گیاه ضعیف را هم سیل از جانی برد قوله در
گرفتن رخنه فساد آتش و باد خاک و آب کل ساخته و بتر آسایش کبک و تیهو را سینه
باز و شباین انداخته رخنه سوراخ فساد گردیدن ششی از صورت اصلی کل مکبر کاف
فارسی خاک آب آمیخته کبک و تیهو هر واحد جانور نخچیرت به یکدیگر لیکن تیهو کوچک تر
الحاصل آتش بخاصیت سبک مطلق است و باد سبک بالا ضافی تاثیر بر دو سو
و بغضب آوردن و پریشان کردن و بحر ص انداختن و خاک بخاصیت ثقیل مطلق
و آب ثقیل بالا ضافی تاثیر بر دو اطفال و تحمل و صبر قناعت لهذا پادشاه برای آتش
و باد آب و خاک را کل ساخته یعنی پاسبان گذاشته تا اگر آتش قصد خانه کسی کند آب
زودش سرد کند و اگر باد اراده آوارگی متاعی نماید خاکش فوراً به سازد یا آنکه همه
سرکشی و تند خوئی را که تاثیر آتش و باد است از زم خوئی و حلم که تاثیر آب و خاک است
مغلوب و دفع ساخته همچنین باز و نشا این از خوف شاه کبک و تیهو را عوض شکا
چون بچکان می پرورند قوله به پروردن صوه چنکل عقاب شبیه است و بشیر داد
بره ناخن شیر لبان صوه بالغه مرغیت کوچک سرخ سینه بقدر کنجشک و فار
آن سگانه کاف فارسی پرورن دندان است بره نفجتن بچه کو سفند الحاصل
از خوف عدل شاه عقاب در نگهبانی صوه بشفقت پدریت و شیرد پرورش و
به محبت مادر است قله ششمانا بحرف معدلتش در دیان بند کرکان نوشتن و در چنان

خبر خاک و آب با گل ساخته
موی نه آنی از گداز باد
نمود بدعا آنش و با کینه از
کینه از ضم و خل و آب
پادشاه خشم را از طبع خود باز
چنان محروم ساخته و خلق
را دست بجای آن قیام کرد
با کینه از اول ظلم و از ناسا
علل باشد
سختی و زمره الطف

بجاصل سال نو گاه که نه بیاد دادن شبان بالضم چو پان دهم بند تعویذ که بر
 زبان بندی و دهم بند نویسی بدتخم بد نهاد و حرام زاده گاه که نه بیاد دادن
 کنایه از ارتکاب امر که بیفایده باشد و لاف زدن و سخنان گذشته گفتن و برگشته
 فخر کردن **الحاصل** دهن کرکان بستماعت معدلت شاه از دریدن بهایم بند
 میشود و حرام زادگان در عهد او کار بیفایده میکنند یعنی حرامیان را در عهد شاه
 حاصل نیست یا آنکه اگر مراد از بدتخم بمعاش باشد تقریر معنی آنست که کسی که تدبیر
 معاش نداند شب و روز در نقصان باشند در عهد خیر انجام شاه که شروزیان را مفقود دارد
 در سال حال خیابان منفعت بردارند که لافها میزنند و اگر مراد از بدتخم اشرار باشد معنی آنکه
 آنانکه اشرار اند در عهد شاه سال ایشان را اذیتی و خسارت زاید حاصل میشود پس ذکر
 ماضی میکنند که نسبت بزمان حال در گذشته چنان و چنین بودیم و بران فخر میکنند **قوله**
 بر روی ظالم زادگان کرد یتیمی گشته و ما خلفا زان فلک بفرزندی برداشته **الحاصل**
 در عهد شاه ظالم زادگان کشته شدن پدران خود تباه و آواره گشته اند و ما خلفان
 جای قیام نیافته بر فلک رفته بفرموده اند **قوله** تا شمیم چین مویش نسیم از دکن بختن
 نمی بردا هوان آن سرزمین لب بحر نمی کشند ازین که حرف کم نمکنتی بدنا فیه نیاید
الحاصل بوی زلف شاه چنان طیب افراست که تا شمیمش از مصاحبت نسیم
 بختن زود آهوان انجانمی چرند تا نافه کم نکبت نشود **قوله** اگر قرص نه از کان بختی برینا
 خود شید را در نور شفق نهند و اگر در مایه کوهرش هوار بر نیارد ابر نیازا بر سنج رقی کنند

الحاصل در عهد شاه هراتی بجای خود جهان کامل و منتظم است که احیاناً اگر یک
 و ص ز رعیب خامی دریافته شود خورشید را که مربی اوست صاحب تقصیر دانند و معذرت
 کنند و اگر یک کوهر هم از دریا غیر لایق شاهان بیرون آید ابر نیاید از آنکه موجود و اصل
 اوست واجب تعذیر شناسند و سر از بند و فاعل حملتین قضا و قدر اند قوله طراوت
 ابر با سیرب تشنه مزرعه هواداران و شعده بر قهار جهان سوز سوخته خرمن فتنه
 کاران مزرعه کشت زار سوخته کنایه از عاشق الحاصل کشت زار دوستان شاه
 چنان شاد است که طراوت ابر با ترانه تشنه اوست و شعده برق غضبش در سوختن
 وجود و متاع ظالمان و آتش افزون شد است قوله ابا و امهات پروردن
 نتایج در شفقت پدری و مادری و طبایع و آثار برسند فرمان دہی در فرمان بری آبا
 پدران مراد از افلاک امهات مادران مراد از عناصر نتایج فرزندان مراد از موالید
 ثلثه طبایع جمع طبیعت بمعنی قومیت مدبر بدن آثار جمع از فرمان دہی حکومت فرمان بر
 اطاعت الحاصل علت وجود کائنات نزد حکما افلاک و عناصر و ارضیات است
 لاجرم آنچه نسبت به بالا دارد آبا نامیده اند و آنکه منسوب بپستی است امهات گفته و
 بر چه ازینها موجود و مولود شده موالید و نتایج قرار داده اند و موالید سه چیز است
 جمادات و نباتات و حیوانات پس غنایات و اہب متعال چنان مبذول حال شاه است
 کہ افلاک و عناصر رسم در پرورش موجودات تابع مرضی اویند و طبیعت و اثر و
 با وجود حکمرانی اہم و ابدان محکوم و مطیع او قوله روز و شب کان از لقب جنم

براه است که زرج مبلغ در کار و سال و ماه بحسب ارضدف گوش بر آواز که در چه مقدار
 لقب بالغ سوراخ چشم براه و گوش بر آواز بر واحد معنی منتظر مبلغ حد شدن زر
 الحاصل روز و شب کان از چشم سوراخ خود منتظر حکم شاه میباشد که زرج چه قدر
 مد کار است برسانم و در یا همیشه از گوش صدف محتاج شنیدن آواز او که کو هر چه مقدار
 ضرورت سرکار است ابلاغ نمایم قوله در پله کرم ترازو از زر و کو هر برداشته و بخرید
 و لها در کنجینه باز گذاشته بده بختین کف ترازو و نیز با نمغی کبیر اول و تشدید ثانی آمده و
 بفتح اول و تشدید ثانی درجه و مرتبه الحاصل بادشاه در مرتبه سخاوت خود ترازو
 موقوف کرده یعنی تا سنجید میدهد یا آنکه در مقام بخشش شاه ترازو بخزرو کو هر نمی سنجد
 چه جائیکه در پله کرم میزان باشد موزونی طلا و جواهرش با آن همچنین رای خرید
 بغیر دست آوردن دلهای آرامشان در خزانه راکشاده میدارد قوله و عده عده ابرو
 تقدیم داده که آنچه ارباب خواهمش بر بند بزد انتظار حساب کنند عده از وی دانسته
 تقدیم پیش دستی مزد مردوری الحاصل بادشاه و عده خود را عده از و فامقدم
 گردانید بغیر مرخصی را که و عده کرده شده است عده پیش از روز معین و فاباقت معین
 آن میدهد از آن جهت که ارباب خواهمش آن عطارا در اجرت انتظار خود نشمرند و فایده
 عطا باطل نشود و در بعضی نسخ بجای حساب کنند حساب دیده شده در انصورت
 سفر آنکه با و صفیکه بادشاه محتاج نیست عده آزار و اج داده ازین لحاظ که ارباب
 خواهمش عطارا اجرت انتظار خود فهمیده متوقع عطای دیگر باشند این عین عطف

در اینجا که سید از کرم ابرو
 منتظر بماند و در وقت کار
 انتظار گرفته باشد و در وقت کار
 نیاید بپایست و وقت کار
 عده و عده بجای بیاید
 و در اج داده باشد و در عده
 صادق است که بکسی گفته اند
 سخت انتظار بر روی عین
 از آنکه حاصل کردم

و مراحم خداوند است قوله نال خامه اش ستون بستان و شکن نامه شمس گز
 درستی عهد و پیمان نال کو قلم و نی در شیشه قلم بر بالکسر خلاف حقوق احسان نیکی کردن
 شکن جمید کے شکن جابی سکونت عهد اقرار و زمانه پیمان شرط الحاصل
 قلم شاه به نسبت تحریر و این معانی جاگیر و غیره که انواع جود و فیض ازان تعلق دارد
 بمشابه ستون نیکی و احسان است همچنین بجای شکن در نامه اش درستی شرط است
 یعنی عهد نامه او چنان درست است که شکستگی نمی پذیرد بآنکه خود عهد و پیمان را از
 شکن نامه او درستی حاصل است قوله چهره بادشاهی در موج خوی محالست
 کشیدن علامت حاصل در یادگان بکده انجشید الحاصل ایشان شاه عرق آلود
 گردیدن دلالت برین دارد که جمله حاصل در یادگان یعنی از قسم زرد و کوهر کد را را
 بخشید شرم کند که هیچ ندادم و بمقدار حوصله بخشش خود نه برآمدم قوله سران علاج
 در در سر نخوت خاک پایش طلا کردن و خصما ز اداری خوره کینه سینه محبتش دادن
 خوره بالفتح نام مرض که بعری جذام گویند الحاصل بادشاه جان صاحب علم
 است که مرگشان سراپا در در سر نخوت را خاک پای او بر مالیدن علاج است و صفا
 قلب او بر وجه که خصمان سرا سر مرض کینه را سینه به محبتش دادن و او باشد قوله
 کاریت بکر شمه تصرف بکنار آشکار خود کردن و بشیم خلق خوش دشمنان را بنده
 دوستی ساختن کرشمه بالکسر ناز و غصه و اشاره چشم و ابرو تصرف دست
 در کاری دادن الحاصل پیش تصرف شاه این ادنی کار است که بیک کرشمه

عالم را بنحو کشیدن و از بوی خلق خوش دشمنان را در دوستی مطیع گردانیدن **قوله**
دوستی در آفرین دوستان است و دشمنی در نفرین دشمنان نفرین بد گفتن ضد
آفرین **الحاصل** دوستان شاه دوستی را میسر انید یعنی محل تحسین دوستا را
دوستی حال گردیده که سبب تقرب و نوازش شاه است و دشمنان دشمنی را بد میگویند
یعنی دشمنی مقام نفرت دشمنان را قایم گشته که باعث دوری و غضب اوست یا آنکه
دوستی از دوستان شاه خوش است و الفت جوید و دشمنی از دشمنان او ناخوش و
بد گوید **قوله** **مثنوی** دعایش زب هر لیل و نهاری برای خلق پیدا گشته کاری
الحاصل دعای شاه شب و روز را نیت میدهد و خلق را کاریکه ضرورت را باشد
همان است **قوله** برج پادشاهی ماه دیدند بمعنی و بصورت شاه دیدند **الحاصل**
همه عالم پادشاه را در هر دو عالم یعنی بکمال معنی که عبارت از معرفت حق و تصفیه باطن
است و بکمال صورت که اشارت از جاه و تجمل دنیا است شاه دیدند یعنی کامل یافتند
قوله پسند حق پسندش هر که افتاد ز آردان میندش هر که افتاد **الحاصل** هر که
پسند شاه افتاد برگزین خداست عالی شد یا هر که افتاده و خار کسار است پسند
حق پسند شاه است و کسیکه محبت او در دل دارد از غمها آزاد است **قوله** بخون کر میثر
نازان مهربانی از احیا کرد کانش زنده گانی **الحاصل** مهربانی با خطاط شاه ناز
دارد و زنده گانی خود را از زنده کرد کانش شمارد **قوله** زدها کرده بیرون کینه مارا در
اسایش نشاند **الحاصل** عطا و شفقت شاه آنقدر است که از دوستان

تجاذر نموده دلهای حاسدان را از کینه پاک ساخته تا با سودگی گذرانند چون دل و کینه
هر دو مقام کینه و غیره باشد لاجرم از سودگی یکی دیگر را آسایش است قوله سحاب
از بحر جودش گردنم بجای سبزه روید عشرت جم الحاصل اگر از دریای
فیاضی شاه که بسایلان و در ماندگان مصروفست ابرمی یا تری برد از تاثیر عشرت
او بمقام روئیدگی سبزه خوشی جمشید باد شاه که در عیش نظیر نداشت بروید یعنی از
جوشاه اگر ابر را اندک مایه بدست آید همین حال روید قوله بی دانی سر کنجی کشاید چو
سایل دید با خود بر نیاید دانک شش مشقال و مشقال چهار و نیم مثقال است و از کلام
حضرت شیخ شیراز رحمه الله علیه مستفاد میشود که دانک نام زریت که در ایران و اطراف آن
رایج است با خود بر نیامدن مراد از غایت شادمانی نمودن الحاصل باد شاه
چنان سخاوت دوست است که هرگاه سائل را می بیند نهایت شادمانی سه کند
و بجای یکد دانک کنجی پیش او میدهد یا آنکه می فهمد که اگر خود را بسائل بدهد تا هم از عهد
عطائیکه در خور محبت اوست بیرون نیاید قوله بکین خواهی مدارش بر تعلل تحمل چند
صد چندان تحمل تعلل بهانه جستن بر کسی و باز داشتن کسی را از کاری تحمل بر خود ریختن و مشتقت
نهادن لفظ چند من قبیل استفهام الحاصل مدارش یعنی ثبات رای شاه در
کین خواهی بر تعلل است یعنی بر بهانه جوئیت تا از آن کینه در گذرد و تحمل او چند است
به نسبت دیگران صد چندان است یعنی تحمل او چند است سوال است و صد چندان جواب
آن قوله بلغضش بسیار دقیر خود را که بر دشمن زیزد زهر خود را خود بمصرع اول

راجع بشاه و بمصر ثانی اشاره بقهرتین در اینجا بمعنی خود الحاصل پادشاه
نسبت رحم قلب چنان دارد که قهر و غضب با مهر و لطف خود سپرده است یعنی قهر را
مغلوب مهر گردانیده تا باعث مضرت و هلاک اعدا نشود این غایت رحم دلی شاه است
و این بیت مویبت اول است قوله اگر کا همیشه باید عقده بست ! نباشد برکت دتر

بحر راد است ! فلک که صد کره بر هم نهاده است بایامی سرانگشتی کشاده است
عقده کره دست توانائی کره کنایه از مشکل این هر دو بیت قطعه بند است الحاصل
اگر پادشاه یک گاه را کره بنده طاقت فلک نیست که قصد کشایش آن کند و اگر چرخ
صد کره بنده بادشاه میتواند که بیک اشاره انگشت و اگر داند و بهمین دستگاه شاه

باطل الله میگویند قوله نه پوید که کسی راه رضایش برایش اثر دها کردد عصایش
الحاصل هر که خوشنودی شاه را دوست نداشت عصای دستش اثر دها را دوست
قوله ارباب سیرت از وصف سیرش سرمایه اربابیت برده اند اهل صورت نیز بحر فـ

صورتش پیرایه ابلت میخوانند اینجا معذرت عجزه مسموع نیست صفت جالش چراغ
شبستان فکر با دماره بجائی توان برد الحاصل اهل معنی از وصف سیرت شاه
که ذکرش گذشت مایه بزرگی و صاحبی حاصل کردند اکنون اهل صورت ذکر و وصف
صورت او میخوانند حالانکه من درین بیان عاجزم از آنجا که وصف صورت شاه است
و اینجا معذرت عجز مقبول نیست درین صورت صفت جالش فکر را روشنی میدهد تا چیزی
گفته آید قوله مطلعی را طالع جهانگیر است که مشرق صفت آفتاب طلعتش کردین

و مبتی را بخت رعنائیت که بر تشبیه سرو قاعش علم بر کشیده رعنائی شوخی علم بر کشیدن
کنایه از شهرت و صاحب اقبال شدن **الحاصل** که بوصف طلعت شاه متضمن گشته اوج
جهانگیری یافته و مبتی که در تشبیه سرو قامت او مزین شده بخت شوخی حاصل کرده قوله
بیدار بختی که پیوسته از افسانه عارضش دیده را آب داده مرد مکش کرد بالش خورشید **خدا**
زیر سر نهاده **الحاصل** بیدار بخت یعنی آن روشن بخت که با سماع افسانه رخسار شاه
چشم را طراوت بخشیده بغیر خواب آلوده کرده مرد مکش او چنان برضیا شده که مهر را کل تکیه
میشمارد با آنکه مراد از آب دادن دیده با آرام آوردن است و کرد بالش خورشید در زیر سر
نهادن کنایه از بیدار است و مقرر است که از شنیدن افسانه خواب آید پس افسانه عارض
شاه همچنان مشتاق از آید که خواب از چشمش می رود قوله بالفرض اگر شبها مشغول خورشید
میسود چون شمع تنگ بر تود در برابر این ماه مینمود فرض تجویر عقل تنگ ضد فواح **الحاصل**
بالفرض اگر آفتاب شب با طلوع میفرمود بمقابل عارض شاه چنانکه شمع پیش او
بی نور می نمود قوله از رشته شعاع رخسارش دام بیاف و طوطی ماه و نوری آفتاب
را در قفس کن طوطی معرب توتی و آواز طوطی هم گویند که رنگ سبز دارد و ماه را بدان
تشبیه دادن از آن روست که در نور ماه سر سبزی و خنکی پدیدار است و آواز صباغ فلک
نامند که رنگ بخشی نباتات خاصه نور دوست نوری جانور است غیر طوطی معلوم میشود که
رنگ سفید دارد و **الحاصل** این خطاب است به یک نه ما معین بغیر معنی طبع
غیر معین که از رشته شعاع رخسار شاه دامی باز و ماه و آفتاب که مثل طوطی و

فوق از نظر این باب
بدرست یک در تشبیه
لفظ شبها یکبار زنجیر
الطف

نوری انور قیامش کن نتیجه آنکه خورشید و ماه هم دیوانه رخ اوست قوله در باغ و
 بستان تماشای سرو و کل اگر سروکاری باشد از رخسار و قانش مگوی تاسی که
 از شرم در زمین فرو رود و دیگری از تاب حجالت آب نشود **الحاصل** تماشا
 کل از رخسار شاه کسی از سیر باغ و بستان چه سرو کارست بالفرض اگر باشد ذکر قات
 و رخسار شاه در اینجا نباید کرد چه اگر سرو از شرم در زمین فرو خواهد رفت و کل از حجاب
 آب خواهد شد قوله گوهر دعوی باکی بکلامش بازگذاشته و حیرت تفرج خرامش کلب
 از خرام بازگذاشته **الحاصل** گوهر این همه پاکداتی و صفاتی پیش باکی کلام شاه
 خود را قابل دعوی پاک و پاک گوهری نیافته و اگر بار بکلامش بمعنی برای کبرند تفریر
 بمعنی این باشد که گوهر دعوی صفا و لطافت بکلام شاه سپرده و کلب از تماشای
 خرام شاه خرام خود را فراموش کرده قوله باکشار کی رویش شگفتی صبح
 تنگ پیشانی چه کشاید و پیش بالای بلندش جلوه سرو کوتاه قد چه نماید **الحاصل**
 کشادگی روی شاه همچنانست که شگفتی صبح پیش او تنگ است و قامت بلند او چنان
 خوش که روبرویش جلوه سرو کوتاه قوله هیچ مرغی نبرد که از پر خود نامه بدامش نبرد
الحاصل مرغان هم چنان مشتاق دام شاه هستند که از پر خود نامه گرفتاری
 خود جانب آن دام میبرند یعنی از خود گرفتار دام میشوند قوله ای که عکسش دران افتد
 مغازا مهر آتش بران افتد معان آتش ریت و آتش کنایه از شراب نیز **الحاصل**
 آبی که عکس شاه دران افتد چنان روشنی و کیفیت پذیرد که آتش ریت از دوستی

آتش برکرویده به محبت آن آب کرویده شود یا می پرست کیفیت شراب در آن آب حاصل کنند
 قوله تماشای مهر خسارش موسم بهار دیدن و استماع گفتارش فصل نسیان شنیدن
 الحاصل تماشای خسار شاه دیدن را بهار افزاید و استماع گفتارش شنیدن را کوهر
 عطا فرماید قوله اروان محبته کلید درهای بسته الحاصل اشاره ابروی شاه
 کلید است که دروازه نکات و مضامین را می کشاید قوله نگاه سعادت افزایان
 تر از سایه پاهای الحاصل نگاه شاه اختلاط بعطوفت چنان دارد که کد را بدرجه
 سلطنت رساند قوله شیرینی بسم نک خوان کلام الحاصل حکم از این ترنم
 شاه لذت یابست چنانکه طعام از نک قوله مشنوعی که مواز قد مرشت دیگر است
 اینچ میرس از رخ بهشت دیگر است این الحاصل قامت شاه جلوه شریست تازه
 است و رخ او بهار بهشت تازه قوله از صبح این صفا در یوزه کرده بهیچ این کار
 را هر روزه کرده الحاصل رخسار شاه چنان روشن است که صبح صفای خود از آن
 حاصل نموده است و بجال خاکساری هر روز این کار میکند یا آنکه بسبب لبضاعتی
 هر روز که ائی صنما می کند و بعضی بجای عجز نسخ فخر را اختیار کرده اند قوله بار دیدن
 ایزد آفریدش در خود را ندید انگس که دیدش الحاصل مقصود قضا و قدر را آفرینش
 شاه تماشای خلق است و هر که او را دید بی اختیار شد و از خود رفت و عیب خود بینی از و
 دفع شد قوله حبیش را بلف زار و کلیدی کشاده هر در نوروز و عیدی الحاصل
 پادشاه بیک اشاره ابروی خود عالم و عالمیازا مسرت می بخشد یا هر که جبین کشاد

و ابروی پیوسته شاه می بیند شادان و فرحان میکرد **قوله** فته در باغ زان بالا

ازاد بیایش سایه بالا **شمشاد الحاصل** پادشاه و قتیکه در باغ میفرامد

بالای شمشاد بیای او می افته و همین قد شمشاد بجای سایه بالای او میباشد یعنی اگر

پادشاه در باغ رود شمشاد از کثرت خجالت یا از عشق بجای سایه از قامت خود زیر پایش

فرش کرد و در بعضی نسخ مصرع ثانی بیایش سایه سان بالای شمشاد دیده شد یعنی

از دیدن قامت شاه حال قامت شمشاد چنان باشد که مثل سایه بیایش افته **قوله**

لبش در شیر شکر کرده در مهد زعفران کوشش شک و طبله شهد **الحاصل** لب شاد

در مهد یعنی در ایام رضاعت در شیر شکر آمیخته یعنی شیر دایه را حلالت بخشید چنانکه طام

او در زبان شباب کوشش از شیر می پر کند این بیان کمال شیرین معانی شاه است و مصرع

اولی کو یا بجای تعلیل ثانیه باشد **قوله** ز بونش نترن در مازه کاری یا ز رنگش ارغوان

در غازه کاری نترن کلیت سفید رنگ بغایت خوشبو غازه سرخی که زنان بروی

مانند **الحاصل** بوی و خوبی نترن بسبب شاه است یا آنکه نازکی بخشیدن نترن با غنا

را از بوی شاه است و رنگ آمیزی ارغوان از روی اوست **قوله** بیاض کردنش صبح

شب مو سواد خط بهار گلشن و **الحاصل** کردن شاه صبحی است که شب

موش را نور دهد و خط شاه سبز است که گلشن رویش بهار بخشد **قوله** خوت نماید

چمن نشین بگویش که کن کردن که نو کن برویش **الحاصل** اگر چمن ترا خوش نیاید در

گوی شاه بنشین که خوشتر از چمن است و اگر نگاه کم ضیا شود رو س او بین که بصارت

کامل حاصل آید یا آنکه در کوی شاه بنشین که باز چمن ترا خوش نیاید و نگاه راند و
 او نوکن که تجربه کار کرد و قوله اکنون مرده مردی را که از سخنورش سخن کند الحاصل در
 را که از شاعری شاه در گفتگو کشاید مرده باد یعنی رو خوشخبری بنیاد قوله متاع سخن را
 اگر چه شتران مایه دار هستند اما فکر با خزانگیش از آن قیمتی تر است که در جیب خود خرده دار
 بیعانه اش باشد الحاصل اگر چه مایه داران استعداد خریدار سخن را دستکاهی دارند اما
 کالای فکر و سخن شاه چنان گران بهاست که خود باریک بین بیعانه آن ندارد قوله در
 شنیدن اشعار در زبانش زبانهها همه گوش است و در خواندن ابیات ابدارش گوشها
 جمله زبان الحاصل وقت شنیدن اشعار شاه که گوهر را بران تار شدن می زید باز
 غایت التذاتش زبانهها گوش گردیدن آرزو دارند و هنگام خواندن ابیاتش از فرط علاقت
 گوشها زبان شدن تمنا کنند قوله شعری را بمناسبت شعر او اوجی دست نداده که فلک
 بهزار دوره یک حسیض برایش تواند آورد شعری ستاره ایست که پس از جوار آید حسیض
 پستی زمین و در اصطلاح اهل نجوم باعتبار گردش فلکی هر روز برابر هر ستاره اوج و حسیض
 پیدا میشود الحاصل شعری را بمناسبت شعر شاه چنان بلندی دست داده است که
 فلک کاهی او را بر تبه حسیض یعنی بهستی نمیرساند قوله تنکی متن دقیقش با وجود وسعت
 شرح بجایه کشادگی گفتش محتاج الحاصل متن شاه چنان دقیق است که با وجود وسعت
 شرح که شارحان که در ایضاح مطالبش کمال بسط پرداخته اند احتیاج کشاده گفتش
 دارد یعنی تا شاه بخوبی برین ادبایان نماید معلوم نشود قوله اگر از بزم می نویسد صفا نقطه

زهره خیرست و اگر از زرم میگوید مرغ از بیم زهر زیا الحاصل باد شاه بجزیر کفیت نرم
لوازم عیش چنان مرغی دارد که هر نقطه صفحه شکل ستاره زهره که مطربه فلک است
مینماید یا زهره را آماده تماشا سازد و سامان و حال جنگ انسان بیان نماید که زهره مرغ
که سپاهی فلک است از خوف آن ریخته گردد و غیر از دلیری خود دست بردارد لفظ زهره و

زهره تجنیس محرفست قوله روشنی تقریر در نکات بمشابه که تار یک چهار از خبر فهمیدن
علاجی نیست نکات بالکسر جمع نکته الحاصل باد شاه دقیق سخنان را چنان واضح بیان میکند
که کودکان نیز بمعنی آن میرسند لطیفه آنکه همان فهمیدن علاج کند ذهنی شان میکرد و در بعضی
نسخ باریک همان دین شد پس تقریر معنی آنکه از وضوحیت شاه نازک چهار از نیز بجز
قبول کردن چاره نیست قوله میفرماید که اگر نقلی محتاج تکرار شود قایل زود فهم بنارسان

خود و اگر چه سامع دیر رس باشد همچنین اگر پیش از تمام شدن سخن سر رشته فهمیدن
بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود افتد اگر چه قایل زود لیده بیان باشد و تالیف پریشان
الحاصل شاه میفرماید که خوبی کلام همان است که بیکبار گفتن شنونده بمطلب برسد
اگر چه دیر فهم باشد و در صورت احتیاج تکرار باید که قایل بقصور خود و اگر چه دیر فهمی او
و الا عجزش در تقریر حاضر و واضح بقصور منضم است همچنین اگر کونین است تقریر باشد
و شنونده قبل از ختم کلام او بقرینه سیاق سخن سر رشته مفهوم آن در نیابد خود را ناقص
انکار و نتیجه آنکه قول قایل چنان زود فهم باید که سامع محتاج تکرار بیان نسا زد و سامع
چنان سرعت آشنا باشد که قبل از تمام کلام بی بدرک آن بردا قایل آن مایه و سامع

این پایه ندارد و از رتبه بلاغت افتاده اند قوله و ابها که در شعر و شاعری مرعی میزند
 اندازه میچسبست و نبوده و نخواهد بود الحاصل رعایت آداب کلامی که پادشاه ملحوظ
 میدارند اندازه میچسبست از شعرای متقدمین و متأخرین نبوده و نخواهد بود قوله میفرمایند
 که غزل از بیت پرکن خالی باشد الحاصل شاه میفرمایند که غزل سخنوار از بیتی که مخفی را
 اتمام و پوری غزل باشد لطفی دیگر ندارد خالی باشد قوله معنی مطلع بلند را مقطع کرده تا آنکه
 مافوق آن متصور نباشد الحاصل مطلع همچنان معنی بلند دارد که هیچ از ابیاتش در
 نزاکت و لطافت همسری آن ننماید قوله تا آخر غزل هر بیت از بیت دیگر رسته و نمایان
 تر باشد چنانچه اگر بر کرد و صدر آن طرف باشد الحاصل ابیات غزل چنان باید که در لطافت
 و نزاکت ثانی از اول نمایان تر و خوب تر باشد چنانچه یکی از خوبیهار مذکوره آنست که اگر ارکان
 بیت را بر کرد و اندر بغیر رکن آخر را بر رکن اول نهند و سر او را در بی ستم باشد و صدر هر رکن اول
 گویند قوله در آن همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصایح در دیگر اقسام شعر
 درج گردد و در هر چه که بنیاد کند اگر فراق باشد و اگر وصال در همان تمام کند و یک بیت
 سوختن و یک بیت و سوختن نباشد سوختن کنایه از مجبور و آسودن کنایه از وصال یا سوختن
 بمغیر سوزیدن عاشق و سوختن بمعنی سوزانیدن معشوق باشد الحاصل در غزل بجز کفایت
 عشق و عاشقی چیزی دیگر مثل مواعظ و نصایح که ذکرش منسوب بدیگر اقسام شعر باشد
 نباشد و در هر چیکه جای آن غزل باشد مثل فراق یا وصال خواه گریه و زاری عاشق یا علم
 ستم معشوق بهمان تمام شود ابیات یک غزل بمجازه نامحاده قوله اگر لفظ معنی باشد

بمعنی مراد بر گوش خورد و مردف لفظی که در معنی بالفظ دیگر نسبت باشد و مقفی کلامی
 که قافیه داشته باشد بغير حرف آخر از یک جنس بود بگوش خوردن بگوش رسیدن الحاصل
 اینهم نمایش کلام است که الفاط مقفی را در معنی ترادف باشد و در سایل قوافی اینچنین
 قافیه را ربط گفته اند قوله و قوافی را همه بر یک وزن اولی میدانند خصوصاً در رباعی
 و این موزونی علمده است الحاصل یعنی الفاط قافیه بر یکوزن باشد چون فام و جام
 نه مثل فام و انجام تخصیص در رباعی رعایت لازم باشد که قید اوزان رباعی از اوزان
 دیگر اشعار مخصوص است قوله و حروف و کلمات در سلاست چنان مخرج استناد و نفس را
 باید که در خواندن لکنت بزود خواندن طلاق میدهد که در سلاست هموار شدن مخرج
 جای برآمد حروف و آن سه است لب و زبان و حلق و بقول بعضی خیشوم تیر نفس را
 و لکنت و زود آید لکنت در مانند زبان بسج طلاق کشاده زبانشدن الحاصل
 حروف و کلمات در همواری چنان زود آید و سریع الاختلاط با نفس باشد که در
 خواندن لکنت مبدل بزود خواندن طلاق کرد قوله و راه نشسته بر خاست در
 تقدیم و تاخیر الفاط و انشود اگر لفظ را مقدم یا موخر کنند نشسته بر خاست سخن
 ممکن نباشد الحاصل و نشادن و بستن اینچنان که چون قافیه و بحر معنی بخاطر خامان
 و لفظهای نخته بر هم نشیند و بکار مردم می آمده باشد چه بخواندن و چه نوشتن و در کتاب
 خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در مدعا نویسی دبیران را سرمایہ ندیمان بخشیمان دبیران
 نویسندگان الحاصل صل و عقد مضمون اینچنان باشد که چنانکه قافیه و وزن شعور و در

بنحاطر متبدیان آید همچنین معنی آن زود مفهوم شود و همه الفاظ نخته و مانوس مستعمل
 مردم هم بخواندن و هم نبوستن باشد و جلیان آزاد در مقام مناسب خواندن و نوشتن
 هم در موقع لایق آوردن تواند قول و ملاحظه اینهم نمایند که مدات و دوایر در برابر هم
 طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوش نویسان بخواست برزاقی قطعه نویسی نشسته
 برای شعر خوش ترکیب کرد کتابها کردند الحاصل این لحاظ هم دارند که مدیه حروف
 همچو باو تا و کاف و غیره و دوایر مثل جیم و سین و قاف در برابر هم بفرخنا که در مصرع
 اول است در زمانی باشد که در مقابل و جواب هر یک باشد تا خوش نویسان از تکلیف جستجو
 کردن در کتابها نیفتند و برزاقی قطعه نویسی نشسته برای شعر خوش ترکیب در کتابها بخوانند
 قوله رعایت کار موسیقیان نیز میفرمایند که در کار و عمل نفس و صوت نفیس کلمات و نشسته
 فقرات بمیزان آهنگ و اصول موافق ضرب و نطق افتد کار نفس نغمه و مرود اصول تقطیع
 کلمات که در موسیقی میباشد ضرب دستک زدن الحاصل رعایت موسیقی بنظر
 دارند که در سر آمدن اشعار بخشهای کلمات از روی تال و سر درست افتد تا در تقسیم
 و نشسته فقرات قطع کلمه شود قوله با وجود این تکلف بے تکلف آمدنی باشد نه پرداختن
 و ساختن الحاصل اینهمه صفات مذکوره بی تکلف مضمون و بندش اشعار آمدنی
 باشد نه آوردن قوله ارباب فکر و خیال میدانند که این تلاشها حد کسی نیست مصرع فطرت
 نه در اثر فطرت است الحاصل صاحبان سخن را روشن است که این چنین قیود و
 اندازها در دستگاه بشری بعید است و خلقت شیاه از همه جداست و بر همه بالا و جمیع اوصاف

او جلی است قوله اگر کسی درین افکار انتظاری باشد بمطالعه رساله که در منصوبه شطرنج
 رفسرده کلک اقدس گردید حقیقت حال معلوم کند انتظار تامل و اعتراض مطالعه دیدن
 منصوبه قایم کرده شده و در اصطلاح شاطران تخنیکه در شمار چالهای بازی شطرنج
 پیش از باختن نمایند الحاصل اگر کسی درین صفات نظری باشد رساله را که پادشاه
 در منصوبه شطرنج تصنیف فرموده اند مطالعه کند هر آنکه حقیقت حال واضح خواهد بود قوله
 چون این کشور کشایانست در بزم مشق بزم کردن و حرفی از به پیشین بینی بر نشاندن
 و دغا بازان دو اسپه پای فیلمات دو ایندن و در علاج فرزین نهادن رخ بر استی
 نهادن و از تدبیر عرای عربی جوین عاری نبودن چون حرف شرط یا علت فرزین
 نام محصره شطرنج که بمنزله وزیر است و فرزند فرزین نیز با نمغنی آمده است فرزین نهاد
 کج نهاد نهاد بالکن شد مرشت و بالفتح طور و رسم و عادت رخ بالضم رخسار و نام
 جانور مانند عقاب و یکی از محصره ها شطرنج بدین موسوم است عرای بالکسر محصره که میان
 رخ و شاه حائل بود الحاصل هرگاه که یازدهمیت که در بزم عشرت از فکر مخالف
 غافل نبودن و از دور عاقبت اندیشی و پیشین بینی منصوبه بر حریف غالب آمدن و توفیق
 دهندگان از اسپای فیلمات دو ایندن یعنی طاک کردن با از مات مغلوب ساختن مرا
 باشد و نیز مات فیلمات از جدمات با که میرتست و در راست نمودن کج نهادن متوجه شدن
 و از تدبیر که حایل جنگ جوین بود خالی نماندن یا از تدبیر دفع حایل که جنگجویان جهت نهاده
 خود اندیشند خالی نبودن رسم شاهان است قوله طبع بیایون را از گزند بساط شطرنج

انبساطی تمام است الحاصل طبع شاه از بازی شطرنج میلی و مسرتی تمام دارد این خجای
 شرط است یا معلول است بعلت مقدم قوله دور بنیانیکه بی اینکار گرفته اند هزار جند و چهار
 پیش از ده دو آزرده بازی ندیده اند و در سال مذکور منصوبهاست که سی بازی و چهل بازی
 از وی هم کرده چیده شده است الحاصل مثنی میان که در شطرنج بازی مستغرق اند و کوشش
 بسیار از ده بازی و دو آزرده بازی زیاده ندیده اند و این انتهای کمال شطرنج بازانت
 و پادشاه در سال خود منصوبها نوشته اند که از وی یکصد و هشتاد و شش بازی بر هر محصره
 شمار سی و چهل بازی تصورین اند قوله اگر حافظه خلق را تاب برداشت بودی و از سنکینه شاه
 دوش از نه بار ندیدی چه جای دفا این عشرات که نقد خزائن مات والوف دران معاصر
 بکار رفته الحاصل تجویزی سی و چهل بازی شاه نظر بکوصد و برداشت خلق است
 والا چه جای عشرات بلکه تجویز صد و هزار بازی درین منصوبه بظهور آمدی قوله و این
 که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف آلات باقی مانده بشکل مدور و مربع و مثلث یا
 مسدس باشد عقل و مستادان این فن بات الحاصل این تصرف بفر در ابتدای بازی
 خیال کردن که بعد از تمام شدن منصوبه بغير بعد مات و الزام حریف باقی مانده بشکل مدور
 خواهد بود یا مربع یا مثلث یا مسدس خواهد بود مات او مستادان این فن است بغير مستادان
 فن مذکور را عاجز میازد قوله زهی فکر و خیال یعنی فکر و خیال شاه عجب است قوله مشنوی
 فین مذ خیال شاه نکره کرد ملک امین از عرای خطر فیل نمذ معروف و عبارت از استحکام
 الحاصل این تصرف یعنی در ابتدای بازی که ملک را از هلاکت و از ماند یعنی از حسن تدبیر خود

مد ملک خود خطر نگذاشته است و در عرای خطر اضافت بیانی است و اگر از ملک خضه شطرنج
 مقصود باشد نیز درست میشود قوله و ز را از استقامتش خواهد رنده کرده است کجروی
 ز نهاد و ز کبیر فرزند استقامت راست شدن خواهد بالتشديد آنکه چوب تراشد و خواهد
 کند و نام پادشاهی که معروف بدانش بود رنده آلتی است که بدان چوب را هموار کنند
 الحاصل از مدد دست مزاجی پادشاه که در فن شطرنج بخطاست خواهد از نهاد فرزند
 ناراستی یاد آورده تا پادشاه بهر جا که خواهد برد قوله در بردن رخ رخس را با زنده قشر
 اسپ کبر و قیل انداز بردن غالب آید بیدق پیاده شطرنج الحاصل مبره شسته
 غلبه کردن کامل است و پیاده او بر اسپ و قیل دیگران سبقت میبرد درین ابیات مصنف
 علیه الرحمه صنعت ذو معنین بکار برده که همین الفاظ را حمل بر مغر اصل میتوان کرد قوله
 ذو سگفتن رخصم ز مردن با ختن از حریف زو بردن سگفتن معروف و مجازا بمعنی
 خوشی و آثار داشت که بر چهره پدید آید با ختن مغلوب شدن بردن غالب شدن الحاصل
 پادشاه در شطرنج بازی همیشه شاد باشد یعنی غالب آید و خصمش مدام افسرده یعنی مغلوب
قوله چون بجد رخس بازی انگیزد مفت بردار بقایمی ریزد جد رخس با جیم مفتوح نام
 شاطری قایم رنجن کنایه از عاجز شدن و خنک ناکردن الحاصل اگر پادشاه با جد خشر
 شطرنج باز دقایم داشتن او بمنزله مفت بردن است یعنی قایم داشتن هم نتواند قوله
 نیست جم ورنه نخلتی میرد شته رخ کو که شاه رخ میخورد جم تمام شطری شاهرخ نیز
 نام شاطری شاهرخ خوردن عبارت از مغلوب شدن الحاصل جم و شاه رخ که

هر دو شاطران نام آور بودند در عهد شاه زنده نماندند بالغرض اگر بودندی شرمند شدند
 قوله پرفکری شاه فکر را کام دهد رخ طرح شطرنجی ایام دهد پرفکری غور کامل کام بهره
 رخ طرح دادن عبارت از رخ برداشتن بر غور و تامل شطرنجی شطرنج بازی را نیست
 با فاعلیت الحاصل فکر شاه که خود فکر از بهره مند است شطرنج بازی روز کار را رخ طرح

و ده یعنی غور و تامل اندازد قوله منصوبه درین عرصه که چیدیت چنین بگذرد آرام و
 دلارام دهد کاف اول کدایه و ثانی بیانیه الحاصل در بازی شطرنج مثل شاه دیگر کسی
 چنین منصوبه بچید که از دل خصم آرام برد یعنی بسبب عجز و شرم دلش را بی آرام سازد و دل
 خود را آرام دهد یعنی شاد گرداند مآل که دل خود را بی آرام برای غور و تامل سازد و دل دیگر را
 یعنی اهل محفل خود را بحصول منصوبه ترانه آرام دهد و الفاظ منصوبه و عرصه و چیدن و

دل آرام بر عایت شطرنج است قوله اگر شمه از فضایل کتابش نیر کفته شود بی فایده نخواهد
 یعنی لیاقت جود و دانش و غمزه بادشاه مجمل بیان کرده شد اکنون اندکی از ریاضت
 کسبش تحریر در آید خالی از فایده نیست و این فائده موقوف بفقده آینده است قوله طالبان

کسب کمال چون بدانند که با وجود شغل جهان داری و ناز و نعم بادشاهی سعی انبقر می نمود
 برائنه در جهد کجتر خواهند بود چون حرف شرط کاف بیانیه جهد کوشش برائنه البته و جزا
 شرط کجتر دست الحاصل مفاد در تحریر کمال آنت که هرگاه طالبان کمال و مشایران
 کسب از سعی شاه با این ناز و تنعم آگاه خواهند شد البته فارغ البالی خود را دور کرده جد
 جهد زاید خواهند نمود قوله از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق سازی بسیار

بود که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی برخاستیم که باز شعاع خورشید بر تار طناب بود
 بود الحاصل بادشاه خود فرمودند که وقت مشق لغز اینچنین بسیار اتفاق افتاد
 که وقت غروب خورشید نشستم یعنی طنوره درست گرفتم و وقتی برخاستم که باز آفتاب
 طلوع کردید قوله بهر کارش قیاس سعی زین کن یعنی کوشش شاه را در هر کار ازین یک مثال
 معلوم کن که مثل نمونه خرد است قوله در فن تصویر از مصوران انقدر ممتاز است که
 خود از خوبان کاخی که آینه در برابر نهاده به شبیه کشی خویش پردازد لعل شفا یابی و منفعت
 نسرین هم آمیخته رنگ چهره سازد لعلی رنگ سرخ نقاشان و یاد و سبستی و لعل معرب
 لال و این لفظ در هندی و فارسی مشترک است از این جهت یا قوت لعل گویند که رنگ سرخ
 دارد کذا فی اسراج الحاصل بادشاه در صورتی که چنان استاد است که هرگاه آینه
 پیش داشته تصویر خود کشد سرخی لاله و سپید نسرین را آمیخته رنگ چهره سازد این کمال
 نزاکت مصورت قوله اگر اهل معنی لغتوای انصاف صورت پرست شوند عجیب نیست
 الحاصل بعد مشاهده تصویر یک بادشاه از لعلی لاله و سفید نسرین کشیده است اهل معنی
 یعنی عارفان خدا این پرستش صورت او نمایند زیباست هر چند صورت پرستی نزدشان
 معیوبست قوله اگر میکل میل بر پریش کشد و پیکر شیر در دین موزن کار در بر و قلمش
 یکی بر کوی زمین خرطوم چو کان سازد و دیگری باندازد کوهان کاو آسمان نخبه باز
 میکل بمنزله صورت دهنه و هر حیوان جسم و تنوید و بازو بند و حایل و دعای مشهور الحاصل
 اگر بادشاه تصویر قبل بر پریش که نهایت جای تنگ است کشد بر و قلمش چنان روز آور کرد

که زمین را مثل کوی در چوکان خرطوم بردارد همچین صورت شیر را در دیده مور که بشک
 است تحریر کند تاثیرش چنان پر قوت شود که حمله بر کوهان کا و فلک یعنی برج ثور بر آرد قوله
 مفت مانی و بهزاد که بادر اک زمانش خجالت و انفعال نکشید و کر نه چه روها می خنند
 مفت بی محنت و رایگان و در اصطلاح متأخرین غنیمت رو ساختن شرمند شده
 و خجالت کشیدن الحاصل غنیمت شد که مانی و بهزاد که نقاشان کامل اند فوت کردند
 و کر نه از تماشای صنعت پادشاه شرمند میشدند قوله یا قوت و صیر نیز اگر میبود چون
 و بهر در پیش و چون شین عرق بر جبین می نمودند یا قوت نام غلام مستعصم بالله خلیفه عباسی
 که نجوش نویسی مشهور بود و نیز لقب ملا جلال که بعد میر علی معروف بود صیر فی بمعنى صرف
 چون خواجه عبدالله تصرفات عجیبه نقاشی داشت از آن رو باین لقب ملقب شد
 الحاصل یا قوت و صیر فی را هم طاقت نبود که پیش شاه دعوی مقابل کند بجز آنکه مثل
 واد و شین در پیش و عرق بر جبین شوند قوله قلها بکلمه خط بهر خود داده اند که اگر
 تیغ محرف بر تارک خورند پا در انحراف نهاده سر بر خط دیگران نهند بکلمه مراد از تمام
 خط دادن اقرار کردن خط بهر خود دادن مجملکا و سبیل نوشتن محرف کج انحراف بر ستر
 الحاصل قلها همه شاه مجملکا داده اند که اگر تیغ محرف شاه بخورند از اطاعت
 او نه بر کردند و اطاعت دیگران نکنند یا آنکه اگر چه تیغ کاری هم بخورند از اطاعت شاه
 روگردان نشوند قوله طاؤس قلمش بر فرق لفظ و معنی چتر افراخته و نشان پای از دو
 و نقطه دام و دانه پای گاه ساخته الحاصل طاؤس قلم شاه بر فرق لفظ و معنی

چترافراخته یعنی سایه کرده و عظمت داده و به نشان پاک در دوایر نقطه است دام و دانه برای صید
 بای نگاه ساخته بغیر ایش کردانیده قوله جمعی که از شکوه سر نوشت نیاسایند سطر
 بر جبین جبهانند تا در سجده شکر زمین فرسایند الحاصل آنکه آن که مدام از بقدر سه و
 تکلیف خود با مقدر کله دارند نوشته شاه را بر پیشانی خود با چشمتا بختیار و کامکار شوند
 و از حصول این دولت چنان شکر گذارند که زمین از سجده شان فرسوده شود قوله مراد شاعر
 از دوده چراغ خورشید است و قلم پاک کنش از مرغوله طره ناهید مراد سیاهی قلم پاک کن
 چیزی از پارچه و نم و غیره که به پاک کنند الحاصل سیاهی شاه از دوده چراغ افتاد
 ساخته است و قلم پاک کنش از پیچیده مور پیشانی زهره قوله نبغه خطا را در مشاهد سبیل
 خطش طرفه کاری افتاده طرفه کاری مشکل و حیرت الحاصل از دیدن خط شاه
 محبوب از مشکل آمده یا حیرت روداده قوله از موز و جلوه الفریستی شمشاد قاشان
 در خمیدست و از دنباله میم کجی ریجان کا کلان در قفا خاریدن الحاصل الفیکه شاه
 نوید چنان راست نماید که راست قدان بغیر مجبومان پیش او شرمند شوند و دنباله
 میم چنان خوش نظر در آید که ریجان کا کلان از حسدش پس کردن خراشند یعنی خجالت
 کشد استعاره نبغه و سبیل با خط و مناسبت الف با قامت نهایت راست است قوله
 از تبسم دندان سین با سمن را دندان کلبرک پنهان الحاصل دندان با سمن خوشنوی
 و شکفتن دندان سین شاه را دیده بجا خط استخفاف خود را در کلبرک مخفی کردانیده قوله
 از افتاد حلقه با مرطایه دقن بسره خط پوشش افتاد مقابل رخواست مراد از خوش ترکیه

الحاصل خوش وضع طبقه های که شاه نوشته است چنانست که چاه ذقن خوبان را
 خجالت خود را بجز خط پوشیده یا آنکه چاه را خس پوشند برای آنکه نادانسته چیزی در آن افتد
 مدنی صورت چاه ذقن بر طبقه هایش عاشق شده بفرستیمش خود را از خس پوشید قول صفا
 مژگان با وجود برهم زدن عالمی زیر و زبر گشته زیر و زبر او زیر و زبر نه و بالا و خراب و نام فح
 و کسر الحاصل با وصفی که مژگان خوبان یک عالم را نه و بالا و خراب سازند خود آشفته
 فتحه و کسر اویند قول خال خود بعشق نقطه داغی سوخته که مرهم کافور در انداختن بیشتر
 سفید تواند کردید داغ سوختن یعنی از این سوخته بر بدن کل دادن سیاهی انداختن بر
 کردن داغ الحاصل خال محبوبان در عشق نقطه که شاه رقم کرده است چنان کل خود
 است که مرهم کافور هم در سیاهی انداختن یعنی در به کردنش رو سفید نخواهد شد یعنی
 عاجز خواهد آمد و تواند کردید استغمام انکار است یعنی تواند کردید قوله رباع
 خطش نگذاشت در جنبها چینه؛ هر نقطه آن نافه مشک آینه؛ برقع بر خشت تار و پود
 نکته است؛ میکت و گز نه خط پرستی دینی الحاصل هر کس از دیدن خط شاه شکفته
 بیشانی است که هر نقطه آن خط همچو یک نافه پراز مشک است مناسب شد که از تراکم نگاه
 تماشا ییان بر حسن و خوبی آن حجابی پیدا شد و الا خط پرستی هم مانند صورت پرستی دینی
 وند منی جدا گانه شایع میگردد یا آنکه خط پرستی بی پای مهر خبر دینی خواهد بود یعنی دین همه
 عالم خط پرست میشد قول قطعه حبه فیض تعلی معرک شکر که رود صد ساله
 پیش نظر باشد همان الحاصل اعجاز قلم شاه بین که اگر آن قلم صد ساله راه برود

از روی کتابت الفاطمیه در ضمن آن معنی صداله راه توان یافت گویا که بر حسب مکتوب
 طی راه نموده است با وجود اینقدر مسافت از پیش نظر شاه غایب نشود و از غایت
 تعلق که باشاه دارد جدائی نمیخواهد یا آنکه لمجاظ صنعتی مندرج تعلق کلک از تعلق الفاطمیه
 مکتوبه کلک شاه است اراده گیرند معنیش اینکه اگر آن مکتوب صداله رود یا آنکه کسیکه
 مکتوبش را دیده است صداله راه رود با وجود اینقدر مسافت از نظر شاهش فراموشی

و مخوف کرد این تعلق بمشابه اعجاز است قوله تازیانه رتم بن کز حروف چشمه داره چشمها
 در مرغزار صغیا بنی روان الحاصل تازیانه تحریر شاه جهان است که صورت حروف
 چشمه دار مثل جم و قاف و غیره چنان نماید گویا چشمها در مرغزار صغیا روانست قوله گسر

خطش را با خط یا قوت بنجیدم بسهویک بدیشان لعل معنی دادم اینک ترجمان اینک اینک
 الحاصل اگر خط شاه را با خط یا قوت که خوشنویسی بود از روی فراموشی همسر گردانم
 کنه کار شوم و بجزمانه آن لعل را معنی بمقدار ملک بدیشان یعنی بکثرت تمام بدبسم در اینجا فعل

ماضی معنی مضارع آمده قوله بردمان حرف گیران ماند قفل لب که هست ؛ دل نشین بر نقطه
 از نکته خاطر نشان الحاصل شعار حرف گیرانست که هر جامه کب فکر را بمیدان عیب جو
 جولان دهند اما بحریر شاه قفل لب یغردن و در بستن ضرورت افتاد زیرا که هر نقطه تحسیر

شاه از نکته خاطر نشان یعنی از مضمون تازه مرغوب ترست قوله چون دوات از مهر
 کلکش بر نباشد اینچنین ؛ کاینچنین شمر نباشد میگوید در دودمان الحاصل دوات
 محبت قلم شاه اینچنین غیر حالا چنانکه هست چرا در دل خود ندارد یعنی البته خواهد داشت

زیرا که چنین شمع روشن یعنی قلم شاه در خاندان خود ندین تشبیه قلم بشمع در روشنی است
 که از آن دو دمان دوات روشن است قوله با وجود این همه فضل و کمال جمله را فروع و متوهمی
 را اصل میدانند و قصه عجب بوعلی و داستان خود تیرانه عالمیان میشوند بوعلی بن سینا نام
 حکیمی است مشهور وزیر فخرالدوله شفا که در فن موسیقی مهندست لهذا اطلاق حکیم بر او کردند
 که جامع علوم حکمت نبود بخلاف دیگر حکما الی **صل** پادشاه بر جمیع فضل و کمال موسیقی
 فضیلت دهند و در نغمه خود قصه عجب بوعلی میشوند یعنی عالمیان را استماع نغمه شاه صاحب
 در می یابند که بوعلی را ازین سبب حکیم نگویند که از اینچنین کمال و علم شریف و لطیف محروم
 ماند قوله اگر نغمه پرداز زبان بدعوی اعجاز گشت یزد تفسیر نقش عوض زبانها کوشش با
 با و از در آید الی **صل** اگر پادشاه در نغمه پرداز می دعوی اعجاز کند عوض زبانها کوشش
 آوار خواهند داد که راست است قوله میفرمایند دستیک حرکتش با اصول برینا نیخته شاه
 است بار نیخته و سینه که نقش نغمه در دنیا و نیخته سازیت تاریخته الی **صل** پادشاه
 در علم موسیقی حرکت دست کسی اگر موافق تال نباشد آرا شاخ بی پرو بار انکار دو
 سینه اگر نغمه الفت ندارد آرا ساز بی تاری یعنی بیکار شود قوله طبل که یکی بود بر فرمه هزار
 کردیم زیاده اش از سیمغ می شمارند و قمری را بهمان ساده خوانیش بر نقش بر طاق و
 ترجیح میدهند هزار بغار سی طبل را گویند سیمغ نام جانور است معروف و مجهول جسم
 که هزار فیل غذای میکرده اوست و طاقت سی پرنه بالاتر همه مرغان دارد الی **صل**
 این فقره هم معتبر است ^{داخل} یعنی میفرمایند که وجه تشبیه طبل هزار و فضیلتش بر سیمغ

از بهر خوش آوازی و ترانه سازی اوست و قمری هر چند در سرود چندان تکلف و رعایت
مقامات ندارد باینهمه از طراوس و سن با وصف نقش و نگار تشبیه عالی دارد قوله **حمله**

اند که فلک بدوری از او ار مثل خواجه عبدالقادر نیاورده از تصنیفاتش معلوم نموده اند که
از و عاجزتری نبوده و باینهمه پرکاری هیچ نقش اینکار نداشته عبدالقادر نام نوی که در فن
موسیقی دستگاه کامل و تصانیف عالی داشت پرکاری صرافی و طراحی و هوشیاری
الحاصل حمله عالمیان بالاتفاق میگویند که عبدالقادر در فن موسیقی کتاست و ثانی ندارد
و هرگاه پادشاه تصنیفاتش را مطالعه فرموده معلوم شد که دعوی او باطل و درین فن
بی مهارت محضست قوله **بالت استادی** سرب حرکت اعضای یر و جواز البضبط **شخته**

اصول و الذاشته و بشفتت شاگرد پروری در مکتب همد بر گریه و خنده اطفال معلم
آهنک کاشته حرکت جنبش و کنایه از خدمت **الحی** صلح پادشاه شخته اصول را تا کی
فرموده که کسی از پیر و جوان بے اصول حرکت نکند و معلم آهنک را حکم داده که در عهد خود
خنده و کریمه طفلان هم بے آهنک و نغمه نباشد قوله **ناخن زنی** نغمه در عقده کشائی

زبانهای کنک و چرب و نرمی اصول در روغن مالی دستهای مثل **الحی** صلح در عهد
پادشاه ناخن زنی نغمه از زبانهای کنک عقده کشاید بغیر کنک را بگفتگو در آرد و ملایمت
اصول دستهای خشک را روغن مالی کند یعنی دست خشک هم ساز نواری میسازد قوله

در رقص اگر شاخ دست پرایی اندازد صبا محاط بهت و اگر در اصول بر کف
بیجانی برزند شمال معاتب **الحی** صلح اگر جنبش شاخ بی اصول باشد صبا در محل

خطاب است که چو ادمت شاخ را تعلیم بچادادی که ضبط مقامات موسیقی نداشت
 همچنین اگر گفتنی برک موافق تال نباشد شمال در مقام عتابش آید که چرا تعلیم اصول
 نکردی که برک انداز تال بجای آورد قوله شور انگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان از نوحه
 برآورده و دل کشائی ترانه لبهای بسته است صرف خود در آورده الحاصل در عهد
 پادشاه زمزمه آنچنان شور انگیزه است که مصیبت زدگان بجای نوحه نغمه میسرانید و شور
 ترانه چنان دلکش برآمده که غم دیدگان عوض بستگی لب سرور روح افروانید و نتیجه
 آنکه بغیض شاه مغرور از اشد دمانی و بهار بسته را شکفتگی حاصل است قوله تا استنباط
 نغمه از حرکات کرده اند کسی بر کردن جنجره غلطی باین روانی نداشته و بر صفحه
 ساده آواز نقشش باین پرکاری نبرداخته استنباط بر آوردن کردن فلک خرچ
 جنجره خلق دکنایه از آواز غلطک قسمی از پیش آواز که بهندی کنکری گویند فایده
 بدانکه حکم خصوصاً خور من حکیم اصول موسیقی را از تصورات حرکات افلاک
 بر چیده و گفته هیچ چیز خوش آئیده تر از آواز فلک نیست الحاصل از زمانیکه
 اصول موسیقی از حرکات و آواز فلک استخراج نموده اند بر کردن حلقوم حرکت آواز
 و لغزش صدا بطوریکه پادشاه روان ساخته است کسی نداشته همچنین آواز را که مثل صفحه
 ساده است نهی که پادشاه از نقشها بر پرکار ملوک دانیده کسی نبرداخته قوله از تکرار
 نقرات و مبالغات در نغمات ذوق و شوق بطریق تضعیف بوی شطرنج در زاید و زجر
 است نقرات جمیع نغمه کبرون کوفتن و زدن تال یعنی دست بردست زدن تضعیف

بیوت شطرنج آنست که در خانه اول بساط شطرنج یک عدد در کند و در دوم دو و در سوم چهار
 هم برین قیاس تا شصت و چهار خانه آن تضعیف کنند **الحاصل** از حسن تکرار تا او
 مبالغه نعمات شاه شوق شنونده کان مانند بیوت شطرنج در ترقی است **قوله الحق** در معانی
 نغمه و ساز غنچه عجبی بر گوش رفکان رفته و روزگار حلقه نوازش طرف در گوش حاضران کشیده
 غبن نقصان در خرید و فروخت و بفتحین نقصان **حقل الحاصل** کسانیکه از دنیا فریفته
 یا از شهر بجا پور دور مانع از عدم شایده فضایل و کمالات شاه در نقصان عظیم افتادند
 و آنانکه در شهر یا در بزم شاه حاضر اند زمانه حلقه نوازش در گوششان کشیده یعنی بغیر
 کبری فایز گردانیده **قوله مشنوی** بمغایبش شرف گشته تا ساز تا لاله هیچ گوش از
 بخت تا ساز **الحاصل** پادشاه و قتیکه ساز را شنای مضرب کرد هر کس بدولت نغمه
 پردازیش چنان محفوظ و خرم میشود که باز شکوه بخت خود نمیکند **قوله** جوبست ترم
 گوش هر کس شراب کهنه کوئی نقش نورس **الحاصل** چینه های نورس را که تصنیف
 کرده شاه است اگر شراب کهنه که بسیار نشه دارد کوئی نزار است زیرا که لب و گوش
 کونیده و شنونده هر دو از آن است **قوله** نفس را جان بتن از نغمه او پی هر زخم مرهم
 زخمه او **الحاصل** نغمه شاه در حق هر نفس چون جان در تن است و مضرب شاه
 بصحت هر زخم دلهام مرهم است زخم و زخمه را تجنیس زاید خوانند **قوله** نفس در نقشه شایر
 تا کردید بجزف ساده رویان و اگر دید **الحاصل** دمیهای عالمیان تا از نغمه شاه
 آشنانش لذت ذکر محبوبان که اکثر در اشعار میباشند کشاده و شرح نمکشت

قوله رباعی نقشی عجیبی شاه بر انگیزه است صد زمره در نفس آویخته است؛ کف غنچه کنی بر
 زکلف نغمه شود؛ از بس بهوا نغمه در آویخته است؛ زمره کلماتیکه آتش پرستان در ستایش
 حق تعالی وقت پرستش آتش و منکام بدن شستن بر زبان زنند و کنایه از ترغیبی که بآتشک
 خوانند کف غنچه کردن کنایه از نیجه کره کردن و مشت بستن الحاصل باد شاه طره نغمه
 ایجاد کرده است که خلق او را هر دم لصد ها آواز نرم میسر آیند یا آنکه خلق را صد ها زمره در
 هر دم از آن نغمه حاصل است یا آنکه خلق هر لحظه مالوف لصد عیش و نشاط است پس از اینجا که نغمه
 بهوا بسیار مختلط است اگر مشت بند کنی از گلهای نغمه پر گردد یعنی از کف آواز نغمه بر آید
 این مبالغه در بسیاری نغمه است قوله رباعی کاهی که بجلوه نغمه شاه رود؛ در مغرور
 غافل و آگاه رود؛ از کام و زبان مطربان تادر کوشش بر فرق شنیدن همه جباره
 رود؛ جلوه نغمه عبارت از ظهور بلندی نغمه فوق میان سر الحاصل هرگاه که نغمه شای
 ظهور بلندی گردد دل هر کس و ناکس تاثیر بخشد همچنین آن نغمه چنان اغرا دارد که از زبان مطرب
 تادر وازه کوشش شنیدن او را بفرق خود جادید یعنی شنیدن آن نغمه را تادر وازه کوشش
 سامعین تبرکیم و احترام برد قوله رباعی شادابی جان ز نغمه تازه اوست؛ مالیدن کوشش
 ز بهر وانه اوست؛ زبان سان که صبا تحت سیلیمان میرد؛ بردوشش نفس میرا وانه
 اوست؛ شاداب بمعنی سیراب زیرا که شاد بمعنی پرست آوازه بمعنی شهرت و حرف زدن
 بلند تازه بمعنی نو و حادث ضد پرموده کوشش مالیدن تنبیه که معلم هنگام تعلیم اطفال را میکند
 اندازه کنایه از قوت و قدرت الحاصل جان خلق را از نغمه تازه شاه سیرابی حاصل

شود و زهره را تنبیه کردن قدرت همین شاه است یعنی شاه استاد داد و با او هر چه بخواهد
 و چنانکه تخت سلیمان علیه السلام را صبار دوش میبرد و همچنین تخت شهرت و قدرت
 اهل نفس خلق با غارت تمام بردوش خود میبرد و تسخیر این باداران با مرتبه عالی دارد قوله
 هم شور ترانه های او شکر گوش هم پاکی کفهای او کوهر گوشش زو نغمه علم گشت
 بعالم گیری هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوشش شور مژه معروف و غوغا و پاکی علم گشت
 مشهور شدن الحاصل سرود شده و حتی دارد که گوشه را بمنزله شکر مطبوع است و با
 کلام شاه کو شهد از بیت و زینت بخشیدم چنین نغمه سبب در فرا گرفتن عالمی مشهور شد و بر
 زبانها و گوشهای خلق قابض و متصرف گشت یعنی سبب عالم را بجز گرفت و شنود نغمه
 کار دیگر خوش نمی آید قوله چون قاصدان خجسته بی جرب زبان نقود همیان کجبران
 بار دوش و کمر و حرف حاصل اجناس ده و مرز و امارت کام و زبان لطیف هنر پیشگان خصوصاً
 کنجیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و انکاف جهان میکردند هر که در فن خود مهارت
 در علم و هنر شهرت یافته بود سرود کوایان و رقص کنان بر راه افتادند چون حرف شرط قاصد
 بیک خجسته مبارک بپی قدم جرب زبان شیرین سخن و جابلوس و فریبده نقود جمع همیان
 کیسه طولانی که بگردند کنج لفظ هندست بمعنی زر چونکه ارباب قص و طرب اکثر طالب زر
 میباشند باین نام موسوم شدند و کنجین لفظ هندست کنی هنر و رجن مردم الهی حاصل
 قاصدان فریبسند زر و کمر سبب و حرف حاصل اجناس ده و مرز یعنی زر و طلا
 شاه از جایکرات و غیره زبان رانده در طلب هنرمندان خصوصاً کنجیان یا کنجیان

و جوانب حسنجو میکنند بر که در فن خود مهارت و شهرت میداشت سرود کو یان یعنی خوشی
 تمام براه افتاد یعنی متوجه شهر شد قوله در نورس پور که مکان تازه جهت مسکن و مقام
 مقام شناسان ساخته و پرداخته اند چندان فرامی آید اند که تفرقه روزگار عجب بر کثرت
 ایشان جمع پریشانی تواند بست مقام شناسان عبارت از ما بران فن موسیقی است
 الحاصل ارباب کمال در نورس پور که پادشاه برای ایشان مکان تازه تیار فرمود
 اند اینقدر جمع شده اند که گردش زمانه را ممکن نیست که در کثرت شان پریشانی اندازد قوله ازین
 بار بزرگان نکیستار که کوشش بجلقه شاکردی و جبهه سجده اوستادی رسانیده اند و
 با آواز رفته برای طبل می بندند و بر خسار بر شکفته کل میخندند نه صد صد کمال و حصا
 جمال انتخابی همیشه بر رسم کشک بر در کرپاس کردن اساس بایست وقت میدارند نژاد اصل
 نکیستام مطرب شیرین و خوش انتخابی بر حیده کشک بضم کاف فارسی شین منقوطه مفتوحه
 و کاف ساکن بمغنی چو کی کرپاس کبر و بای تختانی بالا خانه و درون خانه و در بار و خلوتخانه و
 و طهارتخانه و حجره الحاصل ازین ارباب نشاط همچو بارید و نکیست در حسب و نسب که شاکردی
 در خدمت استادان کرده و جبهه سالی سجده ایشان نموده اند یا آنکه کوشش خود را بجلقه شاکردی
 بادشاه داده و جبهه خود را بسجده اوستادی آورده اند و آواز خوش چنان دارند
 که لمبل نژاد استان امیر دام آواز شان مکار و بحسن خسار خود کل را کمر و ناچیه می بندارند
 نه صد صد کمال و جمال بر حید مدام در بارگاه پادشاه بر وقت مقرر خود چو کیداری و حاضر با
 میکنند قوله و از نمای دهمی کونیدگان صدائی در کنبه افلاک نه پیچیده که اگر خاموش

شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش سازندگان درختان قصه
 برندهشته که اگر آواز آبی نشیند بر کهار دستک زنی باز مانند دستورت که در کنسند
 آواز بلند و مادی میماند **الحاصل** از خروش کوبندگان صدا در کسند و چون چندان
 جمع شده که با وجود سکوت همواره صوت بکوش سامان میرسد همچنین از شور و از جوش
 سازندگان درختان جهان در رقص و حرکت اند که با وصف ازایشنی جوشند و دستک
 زنی بر کها موقوف نشود **قوله رباعی** اندر منم بر برگ و نوا گشت جهان، درج کبر
 صوت و صد گشت دهان، بیکانه دل شدند غمهای کهن، تا نغمه نورسل آشنا گشت
 زبان برگ و نوا هر دو لفظ مترادف اند بمعنی ساز و سامان و نیز گویانام مقامی از دوازده
 مقام موسیقی **الحاصل** جهان از نغمه شاه پر ساز و سامان نشا ط گشت و دهان و خلق
 حقه کو هر صوت و صدا شد همچنین از روزیکه زبان شنائی نغمه و تپه های نور کسید غمهای
 ایام قدیم از دل دور شد این رباعی در صنعت و وقایعین است **قوله رباعی**
 هر گوشه لوی عشرت افراشته اند، در تن به نم ترانه جان کاشته اند، طفلک
 و جهل است یا کاشش نثر انقبسه برداشته اند، کام برداشتن معروف به کاه طفل
 متولد شود قابل بانگشت خود از شهید کام او را بردارد و این را بنا کوش کردن و کام برگز
 هم گویند **الحاصل** بعد شاه در هر گوشه کوبایک علم خوشی افراشته شده است و
 نهال جان در زمین تن خلق از آب نغمه کاشته شده است همچنین هر طفل که درین شهر
 پیداکشته است خلق او از شراب نغمه برداشته است **قوله رباعی** شهر است که لاله

کرم خون میروید از دیده زکشت فسون میروید پای بکشایر صحرادبین کز شبنم
 حسن عشق چون میروید کرم خون هربان و بسیار محبت دارند و فسون جادوگری الحاصل
 نور سپورنادر شهرت که تالاله هم در محبت کرم اختلاط برآید و دیده زکس آنجا سحر ساز
 نماید اگر میخواهی بر دلیر صحرادبین که از طراوت حسن عشق چگونه پیدا میشود نتیجه آنکه حتی کل و
 لاله نور سپور هم حسن آیند و عشق انگیرت قوله سخن آرزو دارد که بخت تعمیر کهنه کاخ خود
 بحرف شهر نور سپور در کام و زبان خانه کند و از بیم در از نفسی در مصالح بنای کار آوردن
 کوتاهی میکند تعمیر عمر در از خواستن و آباد ساختن کهنه کاخ اضافه متقلب غیر کاخ
 کهنه کاخ محل کهنه قدیم الحاصل سخن متمنی اینست که بنا بر آبادی شکست و رخت
 خود در کام مصنف علیه الرحمه مقام گیرد و توصیف نور سپور درستی و نوری پذیرد لیکن از
 خوف طول کلامی که نزد بزرگان ارباب کمال ناپسند است در مصالح بنای کار آوردن یعنی
 در همیا کردن لوازم تعمیر بنای تعریف کوتاهی میکند یعنی تصویر میازد قوله اگر شهرداری
 کل تعریف در آب نگیرم محله داری را خدجه مانع است بشرط اجمال گفتن برنا گفتن غالب
 آمده کوشیدن شکوه تفصیل ناشیدن مکن و از کلمه مفید لیاقت و مشابیهست چون
 شاهوار و کدوار یعنی لایق شاه و مثل کدال آب گرفتن در فکر کاری بودن الحاصل
 تعریف نور سپور بقدر یک شهر یعنی بسیار سازم بقدر یک محله یعنی اندک را چه چیز مانع
 است بحکم مالایدرک کلمه لایترک کلمه باین شرط مجاز توصیف آن بیان گفتن غالب آمده
 برینکه اصلاً نگویم کوشیدن را کلمه عدم استماع تفصیل مکن ازان رود که بعد از استماع غدر که

آنهم مبرین باشد شکوه و گله بانی نماند قوله رباعی این شهر که آرایش سفت اقلیم است

عشر نگه شهر یارجم دیهم است مصریت که بر مصر تفوق دارد آری آری یوسفش ابراهیم

است آری کلمه تسلیم و قبولیت الحاصل نور سپور که آرایش دهنده جهان است

تخت گاه پادشاه جمشید ثانی است همچنین آن شهر مصریت که بر شهر مصر فضیلت دارد

و سبب فضیلتش واقع است که چنانکه ابراهیم علیه السلام بر یوسف علیه السلام فایزانه

یوسف این مصر ابراهیم شاه است قوله جزا شهر که هر روز آفتاب جهان تاب محاذ است

و دولتمخانه بادشاهی را بیت الشرف خویش میداند و کرد روی کجکاری در دیوارش که او را

فرو نشاند تا شام برومال زرتار می فشاند الحاصل آفتاب اطراف دولتمخانه شاه را

بیت الشرف یعنی برج حمل که خانه بزرگی خود است میداند و از صبح تا شام برومال زرتار شعاع

خود بخار روی در دیوار کجکار که در روشنی از نور سحر برتست می افشاند شبیه شعاع برو

زرتار و دیوار کجکار با سحر تمامه است قوله عالمی امیدواری که جهان کهنه جان نوی یافته

و زمین را کرد سجده شکر بر جبین که مرادش خوبتر از آنچه در دل بهتر آید الحاصل امید

عالم بر آید که جهان قدیم از وجه شاه جان تازه یافته و جبین زمین از بخار نشان سجد

پاشده یعنی مشکور گردید که مقصدش از اراده دل بهتر آید یعنی خدا آباد گشته قوله

عرض طولش بانی چنان قرار نداده که آسمان نیز حجت خراش برکش تواند کردید بانی

نباکنده و مراد از پادشاه الحاصل پادشاه پهنائی و دمازی آن شهر خیابان بلند

و وسیع قرار داده است که هرگاه فلک خواهد که اطرافش بگردد عاقل او باعث خراش

آسمان کرد قوله اگر در خورشیت خود میفرمود خاک کره ارض کل یک خشتش میبود
 کره چیزد و الی حاصل اگر پادشاه موافق خشت و شوکت خود که بیش از بیش و بسیار از
 بسیار است بنای بکانهها و محلها میفرمود تمام خاک زمین بیاری یک خشت آن صرف
 میگشت قوله مشنوی شد است ار چه واقع بدایمان کوه را آورده سر از کریان کوه سر از کریان
 چیزی بر آوردن کنایه از بالا رفتن از است الی حاصل هر چند که آن شهر زیر کوه واقع
 گردیده المادر ارتفاع از آن کوه بلند تر گشته قوله دین آسمان منظر از منظرش در فتح
 هر ملک باز از درش منظر جای نظر کردن و بمعنی دوزن و چیزی شبیه که آنرا هر که گویند
 الی حاصل منظرهای محلات آن شهر چنان عالیست که زمینش فلک را بمنزله منظر گردیده
 یا آنکه منظر آسمان زمین منظر آن عمارات است و از دروازه اش هر ملک را در فتح کشاده یعنی
 هر ملک را دیدن روی فتح از دروازه اش حاصل است و بقول بعضی در فتح هر ملک باز
 از درش یعنی از دروازه شاه بر شهر نور سپور دروازه کشادگی و خرمی کشاده است
 قوله بر ایوان کند چون سلام آفتاب بکشد ابروی طاق بار جواب در اینجا بیان معلومتر
 مکان است از اینجا که معمول امر او متکبر است که بجواب مردم کم قدر وقت تسلیم ابر و جنبانند
 یا چشم اشاره کنند الی حاصل اگر خورشید ایوان شاه را سلام کند ایوان از ابروی طاق
 بار جواب میگوید یعنی جواب سلام با اشاره ابروی خود که طاق است و در کجی بابر و نسبتی دارد
 میدهد در اینجا بار جواب هم لطف دیگر دارد که ابروی طاق هم جواب سلام خورشید را بار و نگاه
 میداند یا آنکه ایوان هم جواب نمیدهد بلکه طاق که یکی از توابع او است بار جواب میگوید یعنی

آنهم بگفت بار جواب گوید و بقول بعضی کند ابروی طاق نازک جواب نازک جواب بمن
مغرور و متکبر یعنی خورشید جواب سلام خود را اشارت ابروی طاق باعث فخر خود فهمیده جواب سلام
دیگران متکبر کرد و قوله بعرض زمین دامن برافشانند از کربش دعوی بکبری نشاندن بانی
عرشی مصدر است دامن برافشاندن اعراض کردن و کبر و رزیدن کرسی تحت کوچک و
نیز آنکه بالای عرش است و نیز بلندی که بنای عمارت بر آن گذارند الی اصل زمینش را در
بلندی عرش گفتن خطا است زیرا که زمین او در عرش بودن خود اعراض داشت بلکه این
دعوی از کرسی که بالای عرش است قایم کرد که عرش را بامن چه نسبت است یا آنکه زمین تو پر
دعوی برابری بکبری قایم کرده است قوله اعالی و ادانی نیز تقلید هم در ارتفاع و استحکام

عمارات رفعت را سرفرازی و متانت را سنگینگی دیگر داده اند از ارتفاع بلند کردن استحکام
استواری رفعت بلندی متانت مضبوطی الی اصل خرد و کلان بتقلید یکدیگر یعنی مثل
دیگری خود کردن اراده داشته مکانها و عمارت با چنان بلند و استوار گردانیده اند
که رفعت و متانت را عزت دیگر حاصل گشته است قوله در بالا بردن کاخ و ایوان و قصر و

منظر زمین با از بزرگداشتن مصالح آنقدر رتبه افتاده که پشت کا و زمین از سنگینی و کرانی است
و بلند گردیده مصالح ضروریات الی اصل زمین با از کثرت برداشتن مصالح آنچنان
تبی گشته و کوفته شده است که کا و زمین آنچنان به تزلزل در آمده است قوله از کثرت
بناء و سعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری فضا میدان و صحن خانه الی اصل
فراوانی مکانها و فراخی صحن مادر نور سپور چنانست که هر خانه بمنزله محله و هر

محلّه بشابیک شهر وسیع و آباد است قوله دریاچه کوچیک پائینند که از موج و رطوبت رود سرد
 ترانه سرایان در بحر اصول بغل شناسانند رود جوی شناسناوری الحاصل تماشای
 بهر کوچک اش که پائینند از کثرت نغمه در جوی رطوبت آن شناساوری کنند قوله هر چیز
 بمقتضای طبیعت خود کاران و کامیاب است حسن در آن شوخی و خود نمائی عشق در عین میال و رسا
 مقتضای خواستش آن کیفیت حسن و ابرو الحاصل هر ششی در شهر نور سپور بخوابش
 طبیعت خود در بهار و در کار است چنانچه حسن در کیفیت شوخی در جوش و عشق بجال پرده دری
 و رسوائی در عین خوش قوله شوق را بکریبان دری پنجه در کار و صبر را بر فوگری عقده
 بر تار باید دانست پنجه در کار محتمل دو وجه است یکی تنگ پنجه را در کریان یک لحظه فرصت
 نیست دوم آنکه پنجه کفایت نمیکند و پنجه دیگر میخواهد و ضابطه است که هنگام دوختن چیز
 اولابرشته کرده میزنند تا از یار چه بدرزود الحاصل شوق بدام بکار کریان در است
 و صبر روز و شب بر فوگریست قوله صومعه بار ارونق میکند ماشیخان در مریدی زندان
 یعنی حجرهای زاهدان همچو میخانها آراسته و پیران هواداری را از جان خواسته قوله دوگان
 سود در بازار تجار به نشود و ناسپیکیل زرشکریان صرف مراعات احوال رعایا یعنی
 دوکان منفعت در بازار سوداگران به پیدایش و افزایش است و سپیکیل زرشکریان یعنی
 بزرگ دادن سیاهیان برعایت احوال دهقانان صرف است نتیجی اینکه سپاه اکثر مردم ازار
 می باشد و این جابر عکس یعنی پرداخت رعایای کنند قوله مشنوی نزار دغم از
 اهل آن شهر طلسمی است در دفع غمهای دهر بهر حصه و نصیب و حظ طلسم

حکمت ساختن در چیزی و تعبیه انگیزن **الحاصل** رنج را درین شهر حصنیت پس گویا
 این شهر طلسمی است برای دفع غم و الم پازینه قوله مصونیت از ترکناز کزند که دار در فایده
 کوچ بند مقصود برون زبون نگه داشته شده ترکناز ناخت آوردن بشتاب و ناگاه رفتن
 بسبیل تاراج **الحاصل** نور سپور از آسیب کزند مقصود است زیرا که رفاقت در هر
 کوچ اش پاسبانی میکند قوله سرکونی خنیا کران زهره خیزانیم در و بام شان نغمه پیز
 خنیا کر مطرب **الحاصل** از سر کوچ مطربان نورس زهره که مطرب فلک است پیدا میشود و
 هوای در و بام آن کوچ از تقسیم پرست قوله درع بسته تار آواز شان پانهانی
 ز خود گوش بر ساز شان درع پر مینوکاری **الحاصل** پر مینوکاری با تار آواز آنها چنان
 پیوند است که از کمال پوشیده که آواز آنها میشود قوله بهر کام سر بر فلک غره یا زهر غره در
 طرفی طرفه یا غره در یک و پاره قصر طرفه چیز یک چشم خوش آید **الحاصل** در کوچ
 نور سپور بهر قدم قصر است که سر بر فلک در یک چهار دارد و از هر در یک محبوبی طرفه در شو
 و ناز بنظر در آید قوله ز پیچک مو که در پاک شدند دل اهل نظاره بلا کشند یا پیچک
 پیچیدگی زلف که زمان و پسران صاحب جمال سر آن مقراض کرده بجهت زیبائی بگو گذار
الحاصل خوب رویان که زلف خود را از در یک مافرو گذارند گویا همچو کند دل عاشقان را
 پیچیده بخود کشند قوله گرفته پی کار خود بلبوسش سر کوچ عاشقی بلبوسش پی برآ
 بلبوس مرکب از بل بمعنی بسیار و لبوس بمعنی حرص یعنی بسیار حرص عس کو تو ال و نگهبان
الحاصل از اینجا که در آن شهر کوچ عاشقی بلبوسش است یعنی کسی کسی مانع پیرد و هر

قصد همین عشق دارد و بلهوس هم عشق می باز دقوله که گراید حدیث وطن در میان سازد و
 غریبی بنالد زبان الحاصل از بسکه خلق وطنهای خود گذاشته در نورسپور جمع
 آمده اند ایامان ذکر وطن در میان در آید نظریه تکلیف وطن زبان شان گریه میکند یعنی قصد
 وطن نکند و غربت را از وطن عزیز تر دارد قوله در هر دوکان رسته بازارش که بتدا شعاعی
 آفتاب طنبابی گردیده کار هزار سود و سودا راست آمده و قاعده راستی و درستی باین ترتیب
 کج بیعان از رسته راستی بیرون نتوانند رفت الحاصل در هر دوکان بازار نورسپور
 که بجای طناب تار شعاعی آفتاب و بخت نیست کار هزار منفعت خرید و فروخت درست
 آمده است و راستی و درستی دوکاند اران آنجا باین حدیث که از قاعده صداقت و درست
 گفتار شان کج بیعان راستی و درستی اختیار کنند یعنی بسبب راستی او شان کجی از ذات ایشان
 بیرون رود و در راسته و راستی صنعت اشتقاق است قوله چنانچه آسمان از کبکشان میان در بند
 خدایگان محکم کرده زمین نیز برفع رسانی که رسته که رستن آمده شدن و اتمام نمودن و
 نوکری کردن خدایگان پادشاه بزرگ میان البکر که گاه و بپندی بزرگ الحاصل
 چنانکه آسمان از کبکشان که رسته بند کی شهنشاه است زمین نیز آماده و مستعد خدمت
 خلائق قوله مشنوی از بازار گلزار باغ دکن با چه میخواست بستان ملک این چنین
 دکن قلعه کوه و بحر بی سیاه رنگ شدن و پهنی جنوب چون آنولایت جانب جنوب
 دلی واقع شده بین نام موسوم گردیده الحاصل بستان جهان از بازار باغ دکن چه
 چیز میخواست همین چنین را یعنی شهر نورسپور چه لفظ استفهام میخواست بستان ملک

سوال این چنین جواب آنست قوله بطول مقالات شیدائیان باعرض خیالات سوداگران
طول بالضم درازی عرض بالفتح رخت و متاع و دیوانگی بای موحده برای مقابله الحاصل
چنانکه گفتگو و خیال دیوانگان در این پهن است همین طور طول و عرض آن شهر است که ختم
پذیر نیست و بختل که آن بای موحده قسیم بود و این بیت ذوقافیتین است قوله زبس زیور و
زبس رشک سپهر بروج دگالین بر از ماه و مهر بامرج بالضم پاره و کوشک و یکی از دو ازده بجز
فلک ثوابت ماه و مهر خیلان الحاصل بازار نور سپهر از کثرت زیب و زینت
غیرت ده شپهر و هر دو گانش مثل برجی از خوبان همچو مهر و ماه پر کرده قوله چشم
سبزان رنگین نگاهما بشورنگ از شکر باج خواه ما سبزان معشوقان سبزرنگ رنگین نگاه
کنایه از غسره و عشوه الحاصل دو کاگذاران آن بازار محبوبان چشم و پر غسره
اند و در ملاحظه از شکر خراج گیرند یعنی بر شکر غالب آمده اند قوله بدل از ره دیده پیغام
ده که پراز بوسه لبهای دشنام ده الحاصل ضابطه هست که اول چشم معاینه حزن
مینماید بعد در اشتیقت افزاید پس از ره دیده یعنی از وساطت دیده که بمنزله دلال است خریدار
دل میکنند و لبهای دشنام ده شان لذت بوسه میبخشد یا آنکه از بوسه پزند قوله بسودای
ایشان چو کوشید جان با بیعاکلی رفت نل در میان الحاصل چون تماشاگران
قصه خریداری دو کاگذاران میکنند اول نل بجای بیعانه میرود قوله سر عقل را داغ دیوانگی
بلی حسن بازاریان خانگیست با داغ دیوانگی داغی که بجهت شورش سودا بر سر گذارند حسن خانگی
حسن با شرم و حیا و خوبی و لطافت الحاصل حسن دو کاگذاران نور سپهر خان

باشم و لطافت است که سر عقل هم دماغ دیوانگی او دارد قوله ز اعجاز چشمان جاد و پیرس
 نعا بد فریبان هند و پیرس الی اصل چشمان جاد و کرد و کا نادران نور سپور کار اعجاز
 می کنند و هر چند هند و اندلیکن عابدان را فریب میدهند قوله فتاوند در کفر صبر و شکست
 حذر زنان کرمای زنار زیب الی اصل پر هیز از کرمای زنار و اسلوب یعنی دو کا نادران که
 که صبر و شکست هم از لقای شان در کفر فتاوند یعنی خود بر جل شان فریفته شد از آمیزش عاشقان
 کناره دارند قوله رهمایه داران ایمان زنند با بخوار نقد دل و جان زنند با خوار کیسه کلان
 غله که پندی گویان بای موصده برای مقدار یا زاید یا بمعنی بر الی اصل دو کا نادران
 بازار نور سپور راه زنان ایمانند و نقد دل و جان عاشقان را بمقابل خوار میزند قوله سر
 تقوی هر که می گردد در دنیا از ایشان سر صندل آلود کرد الی اصل هر که سر تقوی او در
 میگرد یعنی از تقوی خود اذیت میکشد ازین زنار داران سر صندل آلود کرد یعنی آن
 تصدیق را از ایشان دو انمود نتیجه آنکه تقوی هم شیدای جمال شان است قوله از الفت و ترا
 و وحشت زدائی و انس گزینی دل نشینی چه توان گفت الی اصل افزایش الفت و کم
 شدن وحشت و میل خاطر و رغبت دل که از ان شهر حاصل میشود از اندازه تکریر بیرون است
 قوله شعر که خاک آدم ازین خاک بود که کردند پیش طایک سجد الی اصل قضا و قدر
 شاید سرشت آدم علیه السلام از خاک نور سپور کرده بودند از ان رو طایک او را
 سجده کردند قوله سزد که تجار مایه دار این خاک پاک را کالا ساخته بایران و تومان بزند تا د
 ترکان زفته و آشوب کل کرده مرمت دلهای خراب تعمیر سینهای ویران کنند کالا

رفت و هشتا ایران و توران هر دو نام شهر منسوب بایر و تور که پسران فریدون اند ترکند
تافت آوردن بسبیل غارت فتنه و آشوب جنگ و فساد و خصومت فتنه و آشوب بایر
و توران جهت خصومت ایرج و تورست که هر دو برادر اند و احوال ایشان شایسته
و دیگر تواریخ مفصل توان یافت الحاصل اگر سوداگران خاک نور سپور را امتناع کرد
بایران و توران بر ندستوار است تا بجای فتنه صلح و بجای ویرانی آبادی رود بقوله

اگر بسکی در دیده کشند تا حشر آنچه از زمین خواهد رست به بیند سرکی سرمد شدن با خود
برای علت الحاصل اگر خاک نور سپور را بجست سرکی یعنی برای روشنی در دیده
کشند آنچه از زمین تا حشر خواهد بر آمد به بیند این تفصیل خاک نور سپور است بر سر مدینه
پرویز ایجاد کرده بود و از آن بقدر یک کز عمق میدو تا یکسال تاثیرش میسر و آنرا سرمد

خاک بین گویند قوله فی المثل اگر هم خریطه نوشدارو بودی بدلتش بالضرورة آید و بود
نوشدارو تریاک و پادزهر و نام شراب و معجون الحاصل نوشدارو این خاک اگر
هم خریطه باشد از اثر صاحبش عوض و بدل نوشدارو و غیر از آبرو که عزیز تر از جان است
نشود قوله مشنوی زهی خاک پاک سعادت فزاید که غلطه برین نیاغ گردد بهما الحاصل
خاک پاک نور سپور عجب سعادت افزاست که نیاغ آنجا بتاثر اختلاطش فیض بهمانند

قوله غبارش که بر سر مدینه پدید جلالت مقدم نشین است بر توتیا الحاصل غبار نور سپور
که سرمد را جلالت میدهد بر توتیا سبقت گزیند قوله ذکر دوش صبا کشته نکبت پذیرا تو
گوشی نفس داده سر در عبیر و غیر خوشبختیست معروف که از صندل و گل و مشک سازند

و بقول بعضی باز عرفان آیمخته الحاصل خاک نور سپور چنان برکت است که نفس
 خلق از آن سر در عبیر دهد یعنی سراپا خوشبو و معطر شود قوله تیمم از و انجان تازه
 رو که رود دارد آب حیات از وضو و شستن شسته شدن الحاصل آب حیات
 که زندگی بخش روح است از آن تیمم که از خاک نور سپور تازه رو است منفعل گردد و قوه
 لطافت هوایش در آن درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای ختم
 بی تا مل تصدیق کند الحاصل اگر لطافت هوای نور سپور بر هوای حبت لمبه دهم رضوان
 که مالک حبت است از باد نفس سخن من که از تاثیر وصف هوا نور سپور موجب تفریح جان
 هست بی شبه تصدیق غلبه گویند قوله عاشقان که با نجا رسند سر از هوای یار خالی
 کرده ازین هوا پر کنند و تا هوایی اینجا نشوند هوای کارشان خوب نکرد و بخت و باد و
 مطلب هوایی آرزو دارند و دوست دارند و پای هوایی غایت الحاصل عاشقان
 که در نور سپور می آیند تا سر خود را از محبت یار خالی کرده از هوای نور سپور پر نکنند و بخواهند
 اینجا نشوند یعنی این هوا و این شهر دوست ندارند خواهش کار ایشان خوب نشود یا
 کار خوب نشود یا طلب کار خوب ایشان نیاید یا عشقشان کامل نشود یا طلب رسند
 قوله همه جا بو ابری نیست و اینجا نیز هوا حاصل الحاصل در هر جا جوی که درین است
 و اینجا یعنی در محبت هوای نور سپور جوی که درین نیست و اگر هوا بمعنی باد آرد
 کرده شود تقریر معنی ظاهر است قوله هوایی که از آب حیوان چکه فشارند کمبخت جان
 چکه فشارند و فشردن و افشردن یعنی بختن و پاشیدن الحاصل هوای شهر صفت

خاک نور سپور چنان برکت است که نفس
 خلق از آن سر در عبیر دهد یعنی سراپا خوشبو و معطر شود
 قوله تیمم از و انجان تازه رو که رود دارد آب حیات از وضو و شستن شسته شدن

۲ مشغولی

حیات بخشی چندین جانهای عالم را پدید می آید و ششیدای خویش گردانیده که به پاشیدن شست
 چکیدگی صد جان پدید آید **قوله** نفس روح پرور به تعریف اول لطافت مشرف تبشیر
 اولی حاصل نفسی که بتعریف آن هوا برآید پرورنده روح است و لطافت از بزرگ
 گردانیدن آن هوا بزرگی یافته **قوله** از عیسوی دم صبا و شمال از پروردگار نشانی اعتدال
 صبا بالفتح بادیکه از جانب مشرق وزد و مهب میان نبات النعش و مزاجش معتدل
 شمال بالکسبه بادیکه مین و یسار وزد بقولی بالفتح بادیمین و بالکسبه مهب و مطلع نبات
 النعش و مغرب مزاجش بارد و یا بس **الحاصل** صبا و شمال از فیض هوای نورسپور
 تاثیر مع **عوم عیسی علیه السلام** حاصل کنند یعنی مریضی را صحت دهند و مرده را زنده نمایند
 همچنین اعتدال خود را از پروردگار آن به شماره **قوله** آتش چون می از چهره دل گردد
 می شود و به شش از زمین تن بل سبز و صحت جاوید میرود **الحاصل** آب نورسپور
 چون شراب غم دل دور کند و از طر و آتش در تن عالم بزرگ سبز و صحت پدید شود
قوله آبی چشمه اش اگر در آب بمقا افتد چون بر خود جنبد از بجز جا بجا افتد **الحاصل**
 مایه آن آب در چشمه حیوان رود چون حرکت نماید تاثیر قوت آن آب نیافته از غم
 جدا شدن برانگیزد و مضطرب شود **قوله** سیاه هرگاه به علاج تشنگی خود پرداخته
 از عکس آفتاب و لو در آن انداخته **الحاصل** چون عیسی علیه السلام تشنگی میشود از
 دلو عکس خورشید از طراوت این آب دفع حرارت تشنگی خود میفرماید **قوله** آب
 خضر ازین بیم خود را باو بخند که از بس گرانی سبک نشود سبک خیف ولی و قوی

آب حیات ازین خوف مقابل او نمیشود که بسبب گرانی یا از کثرت سنگینی خود پیش
 ادبی و تر نشود **قوله** **مثنوی** شود نوک مشقب چو زین آب تر و خجلت شود آب
 آب گهر و مشقب با کبیر بر آب معروف و رونق الحاصل اگر نوک بر به را ازین آب
 آب دهد صفای کهر از رشک صفایش شرمند شود **قوله** زدهای غمگین چنان رنگ
 که زنگار گون کشته بهای جو و زنگار کون سبزی که بهندی کنجال کونیه الحاصل
 آب کور چو چند آن دلهای حریف شسته است که بجای سبزی همان رنگ لشبک کنجا
 در کناره رود شسته **قوله** نیار کشید برون آفتاب و از و عکس خود را بچندین طناب
 الحاصل عکس که از آفتاب جدا گشته در آب افتد از فرط محبت چنان پیوندد که باز
 آفتاب نتواند که از طناب شمع عشق بخوشد **قوله** سیر مانع بوستان نصیب یاران
 و دوستان الحاصل این کلام اشارت است که اکنون مصنف علیه الرحمه قصد و
 باغ بوستان دارد **قوله** زمین سبزه زارش از تراوش شبنم بزرگی که باید الحاصل
 رویندگی سبزه و تراوش شبنم چنانکه باید بران زمین بهیا و موجود است **قوله** از تراوش
 خاک کور چو فیروزه کهنه نیشاپور بر بند الحاصل سوداگران از اینجا فیروزه رنگین
 نیشاپور که سعدن فیروزه است می برند این نوازش و لطافت خاک است **قوله**
 در سایه نسیرین و از غوان توده توده بوی پشته پشته رنگ بهم ریخته و هوادان سرو و غوغایان
 کلج بر در پر یافته و آواز بر آواز انداخته پر در پر بافتن و آواز بر آوردن انداختن
 در آواز جمعیت و هجوم است هوادان سرو و غوغایان کلج بر بند الحاصل

رنگ و بوی کلبا و هجوم و نوای مرغان در بستانهای نورسپور کمال کثرت است
 قوله نفسها از حکایت جام ز کس سرست و نظرها از مشاهده کونه لاله رنگ
 الحاصل نفسهای خلق از ذکر کس آن زمین سرستند و نظرها از دیدن رنگ
 لاله اش رنگین قوله از نموندی اشجار خزان در لطمه خواری و از برومندی شاخها
 بهار در برخورد و لطمه طمانچه که بر روزند الحاصل از اشجار آن زمین خزان و طمانچه
 فتواری حاصل است و از شاخسار برومندیش بهار آوازگی کامل قوله متنوی
 درختان نادیده روی خزان همه چون اهلای پیران جوان اعلایید و شستن و امید
 و مراد از جوانی درختان تروتازگی و شادابی و بالیدگی و سرسبزی و امید پیران معرو
 است بحکم این مصرع مرد چون پیر شود حرص جوان میگرد و قوله ز ثقل ثمر بیدان
 سرزمین پی سجد شکر سرزمین بید بالکس نام درخت که بیند صی صفا ف گویند
 الحاصل بید که همه جا بارند از آتیر آن سرزمین چندان به بار گردیده که بخواهی
 مصرع نهد شاخ پر میوه سر بر زمین گویا سجد شکر او ایکنه قوله کل جنبه کرد بال
 از شمال چو پروانه بر شمع افشاند بال الحاصل کلبای جنبه از جوش باد شمال اطراف
 درخت خود چنان مینماید که پروانه بر شمع بال افشان میشود قوله لبخاخ انبه بابرک
 غلفان بنار چو طوطی پری در قفس کرده باز الحاصل جنبش انبه و برکش در شاخ چنان
 مینماید که طوطی در قفس بر پای خود میکشاید شبیه انبه با طوطی از بنر است و برک را
 بابر از جنبش است قوله نباش چنان لکش و در بارگز و سنگ بر سینه گوید بخواهنگ

برسینه کوفتن عاشق و مبتلا شدن الحاصل هوا خود بد لرزائی و دلکشی
درختان آنسر زمین عاشق کشید است قوله تر و تازکی آنچنان بسته آب
که لغیر در سایه اش آفتاب الحاصل آب بر آن بنای چنان تازکی بسته است که از
غایت طروات آفتاب سائیه آن لغزیدن گرفت این تمثیل است از پر تو آفتاب
و سائیه نهال که یکجا قرار گیرد قوله برفه چنپها ز ابر و برگ نم افتاده برست
و بر و برگ الحاصل طروات آب برگها چنانست که ابروی برگ چین که علا
یوست است نمی پذیرد قوله پر سوز دهنقانی صحرایم خیابان خیابان هوای ارم
و دهنقان معرب و دهنقان بمعنی زراعت کننده ارم نام جنت الحاصل در کلزار کویر
صحرا مثل دهنقان کار باغبانی اختیار کرده دارم بر هر تخته اش مواد است یعنی
و محبت دارد یا آنکه هوایش مثل هوای ارم است قوله اگر شام و کرچاشت از حرم
هوا صبحی و سبزه ما شبنمی الحاصل هوای آنجا برقت تا تیره شود و در شبنم از سبزه
جدا شدن نمی خواهد قوله سپری طوطی بمنقاریش که میخوابد از سبزه پرهای خویش الحاصل
سبزه آنسر زمین چنان خوش و مرغوبست که طوطی پرهای خود را از منقار بر می کند که آنرا
بجای پچا دهد قوله فرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عوالمستان و
ترکستان و دانه فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک گاشته
اند و از لطافت زمین و جوهر آب هوا حاصل و نخواهد برد الحاصل فرمان قضا
جریان خداوندی فیضان عرب و بلخیان ترک و فاضلان عراق و هنرمندان خراسان

قوله يا ايها الذين آمنوا انزلوا من كل ثوب مما كنتم يلبسون يوم الدين

دینجامع آمده از قدرتانی شاه حاصل و خواه بر داشته فایز فوز عظیم گشتند
 قوله یونان اگر در آب نمی بود اکنون از آب شک در آتش می بود الحاصل شهر یونان
 که مولد حکمای فلسفه است اگر درین وقت میبود و ترنند همیشه قوله از بخت درین
 شهر تسلی میباشش و دریای صور را در معنی میباشش در هر شهر از تربیت آب و هوای
 مشرق در ترقی میباشش الحاصل اگر شهر را مضاف قرار دهند معنی آن باشد که از یاور
 بخت درین شهر تسکین و اطمینان باش و اگر تسلی بمعنی تنسلی باشد معنی چنین
 که از جانب بخت مطمئن باش و در عالم مجاز صاحب حقیقت و از تربیت آب و هوا
 بی تکلیف مشق در هر شهر ترقی باش قوله زهی دارا که ملای ملک ای که بنای شهر
 دکن را شک عراق و خراسان گردانیده الحاصل بشهر نورس پور که بکثرت
 فضل و شهر محسود عراق و خراسان شده است از فیض کامل خردی شاه است و لفظ
 دارای و آرای صفت تجنیس زایده و ناقص است قوله رسم است که مدح طراران کاه
 بسخن تیغ تیغ سخن بر فسان زبان میکشند و کاه بحرف باز باز لفظ را در صید کاه
 معنی پرواز میدهند و کاه بصفت جولان است طبیعت را از حرونی پروان
 می آرند بخاطر رسیده که چرا از سخن مقربان در کاه قرب منزلت خود را نیفزایم و
 بحدیث استناد کان پای تخت در دولت عظمی بر روی بخت خود نمکشایم فسان
 بالفتح سکنی باشد که کار و شمشیر بدان تیز کنند جولان گرد گشتن و استپ و ایندن
 حرون بالفتح قوس سرکش الحاصل مستور است که مداحان در آثای صفت

مدوح خود گاهی وصف تیغ و آلات حرب و غیره و گاهی تعریف بازو جره
و سک شکاری و یوز و غیره و چینی توصیف سپ و فیل و جلوس و تونک
و متعلقات دیگر میکنند من نیز در انشای ستایش خداوند نعمت خود چهره امیخ
و انشای امرای سلطانی حرف نزنم که تعریف انسان که اثر مخلوقات است از ذکر
دیگر حیوانات و جمادات انسب اولی است و ذکر مصاحبان سلطنت و ارکان دولت
و ملازمان چشمت باعث افزونی رتبه ذکر قوله عزیزان بسیار اند انشاء الله تعالی

تذکره الامراء علیّه نوشته میشود حالا بحرف و حکایت بعضی از پروردگان دولت

عظمی و مجلسیان حضرت اعلیٰ کام و زیاده از سعادت مند میکنم و با اسمای محضرات
که مجلس صفی را میرین دارند بردارم تذکره بالفتح بنده داند و یاد آوردن اغره جمع غریبه
بمعنی ارجمند و غالب و ست و نایاب حضرت جمع حضرت الحاصل عزیزان شاه
بسیار اند آینده برای شان تذکره جدا گانه خواهم نوشت حالا بتعریف بعضی از خاصان
درگاه و مجلسیان بارگاه سعادت حاصل میکنم و اسمای بزرگ آنحضرات که دین

رساله داخل اند مینویسم قوله نسبت جانشینت نمودن خدا را قلم نیست

بهر جا که خود خوش کرده اند مشرف ساخته اند بلکه هر یکی بصدد لغو دیگر را بر خود
تقدیم فرموده اند مصرع بنارم بانصاف صافی دلان الحاصل قربان شاه
چنان بر تو قیر اند که قید شست گاه شان نمودن یاری بن نیست هر کس جایگاه خود
پسند فرمود شست بلکه از غایت محبت یکی دیگر را بالاتر از خود جاداد و همسر است

این صاف دلان جای ناز نیست **قوله** اول نواب مستطاب معلى جابشاه نوازخان که
از بس نوازش شاهی با نخطاب لاسر فرار است از غایت ملک خوایی و کار
آگاهی منصب جمده الملکی ممتاز جمده الملکی منصب اعظم و مخصوص وزرا الحاصل
از انجمله بزرگان اول نواب شاه نوازخان است که از فرط نوازش شاه مستوجب این
خطاب از کمال خوایی و دانا می منصب جمده الملک که مخصوص وزیر باشد کامیاب است
قوله هدیت حراست بلاد و رفاهت عباد بزرگ زیده حرست کلبانی رفاهت آسودگی
عباد جمع عباد معنی بنده **قوله** بر بندگان طاهرست که حشمت و بزرگیش بحسب و اتفاق
نیست بلکه محض استعداد و استحقاق است استعداد با لکسر ساختن و ساخته شدن
برای کاری و آماده شدن استحقاق با لکسر تراوش و سزاواری بحسب و اتفاق
و اصطلاح حکما امریست که بی موجب واقع شود و خلاف عادت و قانون جاریه عده
مقرر و مستمره بود الحاصل بزرگی جمده الملک از روطالع و اتفاق نیست بلکه حاصل
از بهت لیاقت است **قوله** لطف بالا دست شاهش خوش نوبخت صدر مجلس
صاحب و دانشناخت الحاصل بهرانی غالب شاه صاحب خود را یعنی مصداق خویش را
بسیار سرفراز کرد که صدر مجلس شناخت یعنی لایق وزارت و است **قوله** دین و
دولت در پناه هم ازو بهر حصن مملکت محکم ازو حصن قلعه برج که شک و بخشش از
دوازده بخش فلک محکم استوار **قوله** مثل او یک تن ندارد روزگار و بگرد و هفت کشور
دل بر آرا الحاصل مثل شاه نوازخان یک کس را نخواهی یافت اگر شک داری برو گرد

مشوئی ۴

هفت اقلیم گردیده دل را تسکین بده **قوله** در جهان همدست او دستو نیست هر چه
 بی دستوار و دستو نیست همدست شریک و رفیق و همسیر زور و قوت و قدرت
 و نشان عظمت دستوار اول بمعنی وزیر دوم بمعنی طرز و روش سیوم بمعنی خصلت
 یا قانون **الحاصل** شاه نواز خان را در جهان مقابل نیست و چیزی که او خصلت
 نداده و غیر معتمدش انگاشت بی رواج است **قوله** در بزرگی جرح را اسباب گشت
 را اسبابش این آداب **الحاصل** در مقابل بزرگی ممدوح او لاف لک و سامان نیست
 اگر بالفرض آنهم باشند همچو این آداب از کجا خواهد آورد **قوله** نامه تهدید چون سازد
 رقم در کفش تیغ و دودم کرد قلم تهدید ترساید **الحاصل** اگر شاه نواز خان
 برای کسی نامه تهدید بر بخارد قلم در دست او بمنزله تیغ تیز گردد و مکتوب الیه از تاثیر
 تحریرش بر میست و هراسان گردد **قوله** بسبق خدمت از همه پیش است و بوزن عقیدت
 از همه پیش **الحاصل** یعنی ممدوح در تقسیم منصب علی یاد در خدمت گذاری شاه از
 جمله اول است و در عقیدت از همه بالاتر **قوله** سرفاخر آسمان رسیده و میرسدش با بزرگان
 بتفوق زبیده و می زبیش **الحاصل** سرنز کی بفلک رساید او را میرسد و با بلند
 در برتری زبیدن او را میرسد **قوله** با وجود فطرت جمالی که از طفولیت در هر علم نیت
 علم بوده در کسب فضایل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام را بحال عرق پاک کردن نداده **الحاصل**
 با وجود تحصیل علم و طفولیت در کسب فضایل و کمالات چندان کوشش کند که فرصت
 عرق پاک کردن بر خود یا بر سعی خود نمی پسندد و گویا بیدارد **قوله** چنانچه است

نزدیک که از دور بجزکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون داری
 بس سهل و امری بغایت آسان میدانند الحاصل شاه نواز خان آنچنان فرات
 نزدیک است که مضمون جلد نویسان را بجزکت قلم شکسته رقم از دور بشناسد
 و درمی یابد و الفاظ دور و نزدیک صفت تقابل است قوله هنوز نفس سینه پایی سخن نباید
 درمی یابد که این چه لفظ است و در بنای کدام معنی بکار خواهد رفت الحاصل این مبالغه
 فراست ممدوح است که پیش از در آمیختن سخن با نفس تحقیق لفظ می یابد بدین خوبی که در
 فلان معنی بکار خواهد آمد قوله از حاضر جوابان نیز بسیاران همه بکدیاری خود معرفت
 و از خرده گیریش زerk خردان همه بنادانی خویش قایل خرده بالضم ریزه هر خرده نکته و
 گرفتنی و کنایه از دقیق و باریک الحاصل شاه نواز خان در حاضر جوابی از همه نیز بسیار
 بالاتر است و در خرده گیری از جمله زerk خردان فائق قوله در هنگام سوال بی جوابی گاهی
 لکن اندک تأمل مینماید سبب این است که از هجوم ورود سخن نمیداند که اول بکدام جواب بکشد
 سوال بی جواب سوالی که جوابش دشوار بود الحاصل اگر کسی از شاه نواز خان سوالی نماید
 که جوابش مستعذربل معدوم بود بجوابش اگر او اندکی تأمل فرماید از روی جوابی آن سوال
 یا بنحیاط نیا مدن جوابش نیست بلکه از کثرت خطو اوجوبه در فکر تقدیم و تاخیر وقوع سببش
 روینماید ریاضه کشان علم ریاضی تقریرش در تنعم انداخته و از تقویم چهره با احکام
 رفته و آینده و حال برداخته ریاضت با کسر توسن را رام کردن و رنج کشیدن ریاضی با کسر
 منسوب و نام علم نیست از فنون حکمت که حکما اطفال را و لا تعلیم همان علم میفرمایند برای

عادت گرفتن نفس در مشقت و از انجمله است حساب میست دهند و غیره تقویم است
 کردن و قیمت کردن و در فارسی حساب یکساله هندش پویتی نامند و هر سال تقویمی دیگر کنند
 باستخراج **الحاصل** خان ممدوح در علم ریاضی دخل کامل چنان دارد که از تقریر نکات او
 طالبان آن علم را حاجت محنت کشتی مانده همچنین از قوت فهم و دکا احکام از منتهای
 از تقویم چهره های عالم در یافته بر خوان لطفش حلاوت تنگ شکر نواله کام حنظل است
 و بیزان تخمینش مناصفه کرده ارض را تفاوت جبه و خردل مناصفه دو نیم کردن و این از
 مفصل علم ریاضی است که وجود **الحاصل** شاه نواز خان چنان شیرین کلام است که اگر
 لفظ حنظل بر زبان آرد حلاوت تنگ شکر نواله دمان حنظل کرد و یا آنکه حنظل را چنان شیرین
 کرد اند که حلاوت تنگ شکر یک نواله از کام حنظل جدا شده نماید و از قوت قیاس خود
 کرده زمین را که سه حصه است در آب یک حصه لا مکشوف است و ازین رو حصه رابع رابع
 مسکون نامند بحیثیتی و نیم کنند که هر دو نیمه مثل جبه و خردل متفاوت کرد و یا آنکه بخرمی
 و زیادتی جبه و خردل که وجود **الحاصل** است و فرق نباشد **قوله** باستقامت طبعش نظر محو رنگا مان
 کونیا است و با نفاست خلقش تشریف ز بخت قماشان بوریا محو یا بکسر تخریخ
 دو لایت دو لایب بر آن کرد و با اصطلاح ریاضی خطیکه میان دو قطب پیوسته است کونیا
 بضم اول و سکون ثانی تحت است مثلث که بنایان و معماران کجی و راستی عمارات از آن
 دریابند و ریسمانی که بدان رنگ عمارت بریزند **الحاصل** استقامت طبیعت خان ممدوح حکام
 کج منشان یا کج میان بر آرنده کجی با دما راستی ماکریده و متعابله نفاست خلق او بزرگی و بخت

قماش کار شده یا خنعت عالی منصب داشت و کنده درآمده رخش غیش را رها تا یا
 تیر عنانی است و نخل همتش را بر کاف زرفشانی حاصل غیث محدود را جنبش رها
 برای جوش فیسست چنانکه تا زیاده سپ با باعث تیر عنانیست و مهت او را شهر زربشی
 برای زینت و فیسست آنسانکه بر کاف نخل را وسطه خوش نایست نزدیکی تدبیرش بصواب
 نزدیکی نور یا قنای ایش از خطا دور مغربا حاصل وجود و بایست تدبیر محدود تا بود است
 چنانکه آفتاب و نوری وجود و خطا از رای و بعید است چنانکه ملک خطا از مغرب قوله
 در صلح نامه شش حروف و کلمات در بغل گیری و تنگ غوشی هم پیرین و در زرم نامه این
 سطری سپاهی صف شکن کند خیالش را رخ نارسالی نیست و دیگر فکرش را جوش خا
 نی راستی قلمشون مثابه که اگر کسی در وسط خنثی میگفت دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت و
 درست فهمیش برتره که اگر حضرت مولوی معنوی می بود این بیت بیت مردم اندر حشر
 افهم درست اینکه میگویم بقدر فهم تست نمی فرمود هم پیرین سپیده رخ ریشه که بر همان
 به چپند و کند سازند و اسط نام شهرست که قلم خوب آن زمین می روید و قلم و اسطی
 بهمان منسوب است اصل قلم شاه نواز خان چنان است که اگر کسی در شهر و اسطه قلم
 آن قلم میکرد از تاثیر ذکرش دیگر قلمها در خوشنویسی و راستی محتاج قط محرف که نزاکت
 بخش خطهاست نمیشد یا آنکه کمی پسندیدیم چنین درستی فهم محدود چنان است که اگر حضرت
 مولانا روم علیه الرحمه بر سنجیات جلوه فرماید بود حشر فهم درست نمی فرمود قوله
 از خاک بادش هرگز غباری بر خاطر نه شسته آب از تشنگا نیست و آتش از خامان

الحاصل از اینجا که وجود انسان از عناصر اربعه مرکبست حال باد و خاک ممتوح
 آنکه غبار بر خاطر احدی نه نشایند یعنی کسی را بجای نرسانیده چه از خاک و با و غبار
 بر شیا می نشیند و حقیقت آب آتش طینت او آنکه آب از تشنگان است یعنی بل
 احتیاج و آتش از خامان یعنی نا تجربه کا چه تجربه آتش حراق است پس در اینجا کسی را
 اذیت نمیدهد **قوله** بی نیازش آنچنان کامیاب گردانیده که احتیاجش بمین

پچین ابروست که هنگام غضب بالفور عاریت میبایدش کرد هیچ چیز گذر بر
 خاطرش ننمیداخته که کار خود را از حصول نساخته **الحاصل** خان ممدوح چنان
 شکفته پیشانی و کشاده ابروست که در وقت غضب چپین ابرو که آثار خشم
 است عاریت میکرد همچنین بر آرزو که در دل او درآمده مراد خود را از و حاصل
 ساخته یعنی هر تنای او را گردیده است و این معنی در آن صورت است که ضمیر از و راجع
 بجانب چیز باشد و اگر ضمیر مذکور بسوی ممدوح اراده کرده شود تقریر معنی آنست
 که هر چیز که در دل ممدوح گذشته است بتأثیر و فیض دلش مراد خود رسیده با آنکه هر شی
 مراد خود رسیدن بجست رسید در دل ممدوح است **قوله** شاید مظنه بعضی این باشد

که بواسطه وفور مراحم و اعطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من درین
 اندیشه که ناگاه جمعی از اکامان بگویند کسیکه از عهد شنای او بیرون نتوان آمد چرا
 از اول بجز اعتراف نماید **الحاصل** شاید که بعضی را بسبب ندانی مراحم که خان ممدوح
 بحال من می نماید بچنان باشد که در اوصاف و تکلف کرده باشم حال آنکه من درین

اندیشند که مردم آگاه حال خان موصوف در حق من این بگویند که چون ادائش
اونمیشود چرا از اول معترف قصور خود شده سگونی نماید قوله الحمد لله که فراموش

قدر و حالت خود مرتب و منزلت یافته و شهنشاه قدردان چنانش از خاک
بر گرفته که در نور سپور از بام و قصر و کاخش زمین پستیبان آسمان گردید پستیبان
پشت پناه و چوبیکه بر دیوار نصب کنند **اصل** خدا احد و ثنا هست که شاهانه
خان لایق قدر منزلت یافت و فیض شهنشاه او را دستگیری و سرفرازی فرمود
که زمین نور سپور از غایت ارتفاع قصر و کاخ او بفرنگ رسانیده قوله ایوان

رفیع بنیانش و حساب بلندی بپایه که اگر بخار بجا مانع نمی بود اهل فارس از بام نوکه
هم بر آورده آنحضرت است گفتار میش می شمرند بجا جمع بحر **اصل** مکانات
او چنان بلند که اگر بخار دریا که میان نور سپور و فارس جایل است مانع نمیشد
اهل فارس گفتار می بام که خان موصوف تازه بنا کرده است می دیدند قوله و پیش

طافش نه پنهانی است که درازی سخن بجهن آن وفا کند سایه سنگینش اگر لنگر اندازد
تخته پشت کا و زمین را کشتی سازد **اصل** سنگینی مکانات چنانست که اگر
سایه آن قصد زمین کند از کرانی سایه زمین خمیده مثل کشتی متعق کرد قوله ریاضی

عالی هسته نای پستی نمک این طرح بجز محیط دستی نمک بر خاسته اند کا و دما
بغنان پسنگین است بنا زمین پستی نمک طرح بالغ انداختن و بختین جادور
و آنچه نقاشان اول نشانی مینمایند بعد رنگ آمیزی میکنند **اصل** کسی که هست

او بلند است مکان تعمیر کرده آتش نیز مرتفع خواهد بود و ماهی و کاه که بار کرده رین
بر آنهاست فریاد میکنند که بنای مکان از کثرت کران باری فرو رود و بر سر ما

نیفتد و اعضای ما را شکسته بیز نشینند **قوله** چندانکه قرب منزلتش میفزاید

او نیز بخلق و رحمت می افزاید **محل** چندانکه مرتبه خانموصوف با دشاه می افزاید
خانموصوف هم بر خلق خدا مهربانی زیاده میکند افزودن و فرودن معنی لازمی و

متعدی هر دو دارد **قوله** اصناف خلق خصوصا غریبان دکن اگر دیار او

ولایش نسازند و زبانها را وقف عایش کنند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان

باشند چرا که تخم محبت همه را در سینه بی کینه با دشاه کاشته و میکارند و بعرق ریز

در خدمات شایسته آبروی همه را نگاه داشته و میدارد و لا بالکسر و فستی و یاری

و بفتح و المدا یان و دوستان و خویشی عرق ریزی سعی در کاری کردن و عرق

ریز خادم **محل** هر قسم مخلوق خصوصا آنانکه غریب الوطن وارد دکن اند یا

ساکنان دکن که غریب و مفلس اند اگر محبت خانموصوف در دل ندارند و در پیش

از زبان کنند بی انصافان و حق ناشناسان اند چرا که از کوشش خود شاه را بر

هر کس مهربان ساخته و میسازد و از سعی کردن خود در خدمات عمده هر یک آبرو

بخشیده و می بخشند **قوله** قطعه ز جرخ یاد گرفته است شیوه خدمت که هر چه خاطر

شه خواست است آن کرده است **محل** چنانکه فلک مطیع امر و جویان رضا

شاه است خانموصوف نیز منقاد فرمان است که در خواستش شاه قصوری نگذرد

قوله و کسر آمد این فرستش خوانند بجا است خدمت شاه ضمیر دان کرد
 فراست بالکسر و انالی و نشان و نظری **حاصل** از بخت که خانم صوف تربیت
 یافته و خدمت کرده شهنشاه خمیر داشت سردار دشمنان او را کشتن بخوا
قوله عیار گیری شاهش فروزده قیمت و قدر بگوره غم و شادیش امتحان کرد
 کوره آتشکده آهنگران و غیره **حاصل** بادشاه در بهرام از شادی و غم
 خانم صوف را آزمایش کرده منزلت و قدرش افزوده است **قوله** سخنور
 همه قابل بحسن تقریرش از آنچه نطق فروماند و بیان کرده است **حاصل** حسن
 تقریر خانم صوف آنقدر است که شاعران را بجز تبعیت او چاره نیست و خیر که
 نطق بد ریافت مابقیش عاجز است پیش او غیر از ظاهرشدن علاجی نی **قوله** کل ریاض
 ریاضی کسی نخید چو او و نهان انجم و افلاک را عیان کرده است **حاصل** خانم صوف
 در علم ریاضی چنان باریک بین است که اگر تیر نگاه را بر افلاک اندازد بیان حقیقت شنید
 انجم را هدف سازد **قوله** نمیتوانش از مردمان نهان کردن و ز مردمی پس آنها که میتوان
 کرده است **حاصل** خانم صوف در مردمی چیزی را که باید کرد با من کرده است و قوعش پیش
 مردمان واقع است **قوله** بر آفتاب به تیر نگاه دوخته است و راست بینی اگر زده نشا
 کرده است **حاصل** راست بینی ممدوح آنجا نیست که اگر نظری بر زده اندازد تا با آفتاب
 رساند **قوله** قلم که نقب ن گنج خانه معنی است و هر آنچه کرده ز تحریک آن بنا کرده است
حاصل نقب با لفتح سوراخ و راهی که در کوه باشد و سوراخ کردن و بفتح سوراخ کردن سوراخ

شدن بنان بالفتح انگشتان یا ساری انگشتان **قوله** قلم که اسرار معنی از زبانش بر می آید

بر آنچه کرده است از جنبش انگشتان خانموصوف کرده است **بیت** از و بنزد اکابر سند چهل

و چه فعل و بنقل او که چنین گفته و چنان کرده است **الحاصل** خانموصوف بر مرتبه است گفتا و درست کرد است که بزرگان گفتار و کردار او را دستور العمل خود می شمارند و در مقام

و مقتضای حال سند او باینطور که فلانی چنین گفته و چنان کرده است می گذارند **قوله**

دوم خدام ملک الکلام **مصرعه** که بهم خود تواند که گوید که کیست خدام بالضم و تشدید ذال جمع خادم و در مقام تعظیم مراد از ممدوح گیرند ملک الکلام اشارت است بملک قومی که ملک

الشعرا آن عهد بود و ملاطهوری رحمه الله علیه امداد است **الحاصل** متقرب دوم پادشاه ملک الشعراست که اندازه تعریف او حد کسی نیست مگر خود را خود تعریف کند و شناسا کرد

میسند **قوله** از بام سخن کوس صاحبانی بنا مش صد داده و از طلوع سپیل کلا مش رنگ

برادیم زبانها افتاده صاحب قران بولدیکه لطفه او یا مستقطر اس او وقت قران عظمی و برج

قران در طالع باشد و بقولی و لاوت او یا مستقطر اس و لطفه او وقت قران عظمی باشد

و این قران بعد از سالهای فراوان باشد سپیل ستاره نیست معروض که اهلین بجان

جنولش می بینند ادیم بالفتح پوست یا پوست سرخ یا پوست و باغت کرده یا چرمیت و این

که از تاثیر سپیل رنگ بپیدا میکند **الحاصل** فضیلت ملک الشعرا موصوف آن مرتبه دارد

که سخن را عظمت و منزلت از نام او و زبانهای خلق را است قدرت از کلام او است **قوله**

نامه خشان عبا لشن بغر و غیست که از سوادش بیاض سحر می سازند و خامه و لیر قمش از

استان نیست که شیران در آن جگر می بازند شیران مراد از شاعران جگر با حقن کبابه از نامزد
کردن **محصل** گلشن نامه ممدوح خنده زار روشنی است که بیاض سحر از آن گلچین بهار است
و نیستان جامه اش جولان گاه دلیر نیست که شیران را در آن نامردی شعار است **قوله** داد

قایم نامی که تا غایت بر آن ظلم کرده اند در دیوان عدل مینان خود داده و با طبع روانی
که نگاه نفس سوخته عاشیه داری است هر جا در سخن استاده نفس سوخته مراد از کسیکه
از بسیاری دیدن بی طاقت شده **محصل** قایم نامی که تا حال کسی بر آنها اطلاع نیافته و بی
استعمال کرده ملک الشعراء موصوف در دیوان خود بر محل مستطعم گردانیده و بقوت طبیعت
روان خود که نگاه بلند نگاهان نفس سوخته و بی طاقت شده عاشیه داری همراهی است
هر جا در سخن غالب آمده یا آنکه با طبع روان هر جا متامل شده و سرری نگذاشته **قوله**

مقطوع روشن را چه سرای کد ام یار که دکان عیب بر کالای او کشایند شکش ختنی است
و تحقیقش یعنی سقط یعنی بدیع زبون و خطا و حسا و کتاب قول و فعل **محصل** حرف گیران
را میزد و نیست که بر کلام مثل انگشت نهند زیرا که کلام او سوره او میفش بر تحقیق **قوله**

عزل سرائی بهر عشق را مضنون دارد و هم حسن را مهزون و قصیده کوئی که اگر بادشاهان خواهند
که نام خود بر تخت زبانها نشاند باید که تحت و بالا زو کو هر بر و افشانند بالا مقدار و فوق
و کنایه از قاصد **محصل** از غزل سرائی ممدوح عشق و حسن باز پیوست است و از قصیده کوئی
او نام شاهان که بجای صله زو کو هر تبارش سازند پر شهرت است **قوله** لالی شمعش
از بحر لایه است و جواهر الفطش از گمان سوت است حیاتی که سار است در دنیا و با

اوست و قرار دلهای عالم از جنبش قلم او **قوله** سخن کرامی است از برج او: و کرامت
 است از برج او: برج و برج در بنجامر از دهن طبعیت ممدوح است **قوله** شب جو علی خم
 لبالب: صبحی بجام دل شب نذاته جرعه جرعه آخر و پس مانده صبحی بخوری حرکا
 در بنجا صبحی کنایه از حصول فیضان الهی است دل شب نصف شب بنجایه بحصول فیض
 دعای نیم شبی **محصل** خم لبالب صبحی یعنی حصول فیضان الهی بجام دل شب یعنی بوسیده
 دعای نیم شبی شب جو علی میزند یعنی مقدار یک شام یکم تبه میکند یا آنکه یک خم بریزد بجام نیم
 شب که بس کلاشت یکم تبه می آشامد شبجه آنکه فیضی که یکم تبه ممدوح را نصیب است
 دیگر از ابدتها حاصل شود یا آنکه دیگران ببدتها حاصل کنند و اینم تبه نصیب **قوله**
 جو مینا بند آسمان ساغر است: جو خلوت گزیند زبان بردست مینا شیشه زبان بردکنایه
 از ساکت و پاسبانی **محصل** مینای فطرت بلند ممدوح را پیاله السیت آسمان و خلوتخانه دلش را
 پاسبانی است **بان قوله** زلف نه بنهاد بر رویم: رسانند در گریه نیم **محصل** العجا از تقریر
 ممدوح چنان است که بهوی جنبش لبش خنده شکفانید کا اوست و سیل گریه ان کردن سزاوار
 او **قوله** چنان برد ز آینه دیده رنگ: که هم رنگ بودید و هم بوی رنگ **محصل** چشم ملک
 الشعری موصوف چنان مینا و صاف است که در پوز رنگ و در رنگ بومی بیند این بمالغه اغراق است
قوله که افتد چنین نکته پردازم: که ناز ناز و لفظ و معنی هم **محصل** در بنجان چنین نکته
 پرداز یعنی مثل ممدوح که از فیض او لفظ و معنی با هم ناز دارند بسیار کم افتد **قوله** نمایان تری
 نیست زو در سخن: که کم گشته صبر در هر سخن **محصل** مثل ممدوح که در هر سخن صبر کم گشته یعنی

تبه جو علی در بنجامر از دهن طبعیت ممدوح است
 و کلام سالکی است در خم
 لبالب زدن کنایه از بنجامر از دهن طبعیت ممدوح است
 جوانی و چنانچه صبحی بجام دل شب نذاته جرعه جرعه آخر و پس مانده صبحی بخوری حرکا
 از صبحی بجام دل شب نذاته جرعه جرعه آخر و پس مانده صبحی بخوری حرکا
 عین جوانی یعنی در نیم شب
 جوانی میکند و عالم طبعیت ممدوح است
 جات جوانی میکند و عالم طبعیت ممدوح است
 جو مینا بند آسمان ساغر است
 جو خلوت گزیند زبان بردست مینا شیشه زبان بردکنایه
 از ساکت و پاسبانی
 مینای فطرت بلند ممدوح را پیاله السیت آسمان و خلوتخانه دلش را
 پاسبانی است
 بان قوله زلف نه بنهاد بر رویم: رسانند در گریه نیم
 ممدوح چنان است که بهوی جنبش لبش خنده شکفانید کا اوست و سیل گریه ان کردن سزاوار
 او
 قوله چنان برد ز آینه دیده رنگ: که هم رنگ بودید و هم بوی رنگ
 چشم ملک
 الشعری موصوف چنان مینا و صاف است که در پوز رنگ و در رنگ بومی بیند این بمالغه اغراق است
 قوله که افتد چنین نکته پردازم: که ناز ناز و لفظ و معنی هم
 در بنجان چنین نکته
 پرداز یعنی مثل ممدوح که از فیض او لفظ و معنی با هم ناز دارند بسیار کم افتد
 قوله نمایان تری
 نیست زو در سخن: که کم گشته صبر در هر سخن
 مثل ممدوح که در هر سخن صبر کم گشته یعنی

منصوب واحد با صد لباس داده یا بصد از و تاب از نموده است هیچکس بزرگ یافته و بشود
 آفاق نیست **قوله** بدان گونه یا قوت این کان بود که در غیر قشش تواند نمود **محاصل**
 یا قوت کان سخن را ممدوح بدان رنگ حاصل نموده است که در غیر وقت یعنی بی قید موسمی بر قشیکه
 خواهد مشتیان نمودن میتواند **قوله** ز مغزل و جان سخن کشید به مغزل و جان سخن کشید
محاصل لغوی کل شی ریج الی اصله چنانکه سخن ممدوح از مغزل را آمده است باز مغزل
 سامعان میرسد **قوله** بی حرف زبانی که بالارود و چو آید فرو تا با بخارود **محاصل** این بیت
 نظریت اول نماید یعنی تحقیق هر حرف جانکه بالاید و چون بزیاید باز تا آنجا میرود یعنی اعلی در سل
 قرار نمی گیرد و میل بعلو کند یا آنکه هر حرف بسبب آنکه بالارود است هر چند بزیاید باز به بخارود یعنی
 باصل خود که بالا است رجوع کند

باز گفتن آنکه بزرگ یافته و بشود

سیوم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهای نشتن خوبان با جاره قلم بدیع اوست
محاصل بقرب سیوم بارگاه شهنشاه حضرت شاه خلیل الله است که نزاکت خاطر خوبان
 را جاره گرفتن کا قلم اوست **قوله** نازک خیالانی که حسن سخن را ثلث میدانند درین حسرت
 اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند ثلث نام خط و د لغت بمعنی حصه سیوم نسخ نام خط که
 استخراج خواه جمال الدین است و از ایجادش جمله قلم منسوخ شدند لاجرم موسوم به نسخ گردید و در
 لغت بمعنی نوشتن نستعلیق نام خط که برآورده تاخرین است و نیز سخن تجریر را اگر من سخن
 تکلف گفتن **محاصل** آنانکه در تجریر چنان خیال نازک دارند که حسن سخن را ثلث میدانند یعنی در

حسن سخن از تحریر خود با مصحف کمال تراکت سخن آسان می شمارند درین تاسف اند که کاتبان جامع
ما از تعلیم او بودی تا از و نکات بر سبته برآمدی و اگر تا زک خیالان مراد از خنور این باشد معنی
که اگر زبان ما زبان قلم ممدوح بودی هر آینه از رو تعلیم خوش تقریری و خوش کوی بحصول در آمد

قوله در علم خط چنانست که عدا آن سهوا العلم نصف الخط میتوان گفت و فراق و خط را

به شغولی نظاره خطش کینه میتوان کرد الحق این خط را با آن خط چه نسبت که کهنگی این را نیست

و آنرا آفت محال پیش ازین مقوله بزرگان الخط نصف العلم مشهور بود حالا خوشنویس ممدوح

خط خود را بکمالی رسانیده است که معامله بالعکس گردیده یعنی علم نصف خط میتوان گفت و جدا

سبب خط را از تماشای خط فراموشن باید کرد و دلیل دعوی بعدم نسبت خط خوبان با خط

ممدوح همانست که کهنگی خط ممدوح را نیست است و خط خوبان را آفت است **قوله** هر که

ابجد خوان مفردش نشد سواد جزیده تر پیش روشن بکشت محال هر که مفردش ممدوح ندید و فیض

تعلیمش نیافت ملکه نوشت و خواندیم رسانید یا آنکه ملکه دریافت و فتر حسن کائنات حاصل

نگرد یا آنکه خود روشن سواد بکشت **قوله** نیم فواره خامه چه نفیسه زار را رسانیده و از شیرینی

رقم بکروف چه شکر خنده چشایند محال باندک جنبش قلم بنفشه زار را دمانید یعنی موجود -

گردانیده و از خوشتر قلمی خود حروف لذت آموذ فرموده **قوله** نگاه تماشای آنچنان بر خطش

نمیسید که در کشتن دید ما در سرمه نخواهید در سرمه خوابانید کنایه از رضا بخشیدن و نیز

چیز که سپهان باشد و بوقت جدا شدن ششانی را بخود کشد محال خوبی خط ممدوح آنچنانست که

نگاه بیننده وقت بکشتن جدا نمی شود یا رضای بکشت نمیدهد **قوله** کتابت بصورت جان صبی

که بر هر صفحه کتابی پیوده و در معنی چنان جلی که در کتابی آسمان نموده گتا به یکبار اول خطیکه از آن خط
جلی بروی کاغذ یا پارچه باریک نویسد و در عرف کتابتی که بر پیشانی عبارت می نمایند **حاصل**
عبارت ممدوح چنان روشن است که اگر خفی گویم در یک صفحه یکتا بنفشه است و اگر بی خوانم
کتابه آسمانست یعنی بر پیشانی فلک نوشته است اینجا باید خواند **قوله** از فرزند کی صفی

فال همه بیندگان دلخواه و بزبان درازی قلمش زبان جمله حرف کین کوتاه **حاصل** بر صفحه
مرقومه ممدوح چنان فرخنده فال است که وقت دیش مقصد جتندان اطهر و زبان عجب
بزبان درازی خامه او اقص **قوله** در پیروی خط از همه پیشینان پیشین مشاعران همه شما

داد خوش **حاصل** در ایجاد طرز خاص ممدوح را بر همه متقدمن سبقت است و در نیش بخشی
اشعار متقدم **قوله** نکته اش خاطر نشین است و نقطه اش مردک نشان **حاصل** نزاکت

رقم ممدوح مطلوب خاطر است و نقطه او قایم مقام مردک است یعنی بجای مردک جادو نماید
بخالت بخش مردک باشد **قوله** خامه متبرسم بر دوش کشیده ناکه بان خطی خطها در **حاصل**
خوش رقمی خاطر ممدوح چنان است که خوف میکنم اگر خطی از آن کشیده شود جمله خطها را رد کند

قوله مشق ربانیده خطش چون خط نگار و در آرایش صفحه روزگار **حاصل** خط را بنویسند
خوب مرغوب و چون خط خوبان صفحه زمانه را آرایش میدهد در نصورت لفظ را بنیده صفت
خط است و اگر خط را مبتدا و ربانیده را خشن دانند تقریر معنی آنست که خط ممدوح ربانیده

دلها است و در آرایش صفحه زمانه مثل چهره خوبان بجا **قوله** بر خط نویسی علم زبان مط
به خیار خواهان که مشق خط در خط مشق چنانکه شهرت دارد و بعضی قبال و دستگیر است

این خط را بنویسند
در کتابهای خود
و در آرایش صفحه
روزگار
و در آرایش صفحه
زمانه
و در آرایش صفحه
خوبان

الحاصل ممدوح در سر خط نویسی چنان شبیه دارد که روی خوبان را مشتاق خط خود میسازد

یا آنکه رخساره خوبان از سر خط ممدوح تعلیم آرایش و زیبایت در یاد میماند و خوشگویی

نشد از قلمش هر که نگفت نوکش چه کبرای معانی که نسبت کرخار نوشت در دل خصم خلید

در دل نوشت بر رخ دوست شکفت **الحاصل** هر که بد کرد جمیل قلم ممدوح که نوکش غیر از کبرای

معانی چیزی نسفته است نیز در آرتبه خوشگویی نیافت و الفاظ چنان تاثیر معانی دارد

که از لفظ خارج در خصم داخل رسد و از لفظ کل روی دست شکفته کرد و قوله را با آنکه

جستن جوابر پتند از عقد کبر گذشته خطش جستن خطها شده آب خراسان از شرم

ورنه بعرق عراقیان می شستند عراقیان ساکنان عراق که در خوش نویسی کامل اند **الحاصل**

کسانیکه بحسب دعوی جوابر مصروف بودند بمشاهده خط ممدوح از تلاش کوه بدر که نشسته بچنین

خطهای خراسانیان از شرم خط ممدوح آتش ورنه یعنی اگر می بود عراقیان که دعوی خوش نویسی دارند

از عرق خجالت خط ممدوح آنرا یعنی خط خراسان را می شستند نتیجه آنکه خراسان و عراق هر دو

در آب خجالت خط ممدوح غرق اند **قوله** چهارم مولانا فرج حسین که مافوق تصویرش متصور

الحال مقرب چهارم شاه فرج حسین که در مصوری از همه فانی و غالب است **قوله** نقاشان بالاد

بزرگیش می نازند و منت بر جان نهاده طرح طریش میکشند بالادست صبر مجلس کنایه از حریف

و غالب چیز که در نقاشی تمام باشد **الحاصل** نقاشان غالب مغلوب بودن از ممدوح یعنی شاگردی

او فر کنند و طرح نقاشی او بر دامن منت بر جان خودی فهمند **قوله** بنظر خط از مشابهه

سیاه قلمش چه رنگ آمیزها و موده طراوت تصویرش عکس خوبان خوی کرده در آب در رنگ

نشانه سیاه قلم تصویر که بسیار کشیده و این خاصه فرنگ است آب گرد یعنی گرد آب **محل**
 دیدن تصویر سیاه رنگ ممدوح سبز خطان بسیار رنگ آمیزی و نیز رنگ سازی آموخته یا آنکه سبز
 خطان از مشاهد قلم او بسیار تغییر تبدیل الوان از روی خجالت کشیده اند همچنین ممدوح
 تصویر را چنان مشابیه صورت کشد که از طراوتش عکس خوبان عرق آلود گردید شک
 نشینند یا آنکه تصویرش چنان مماثل تر از صورت می باشد که عکس خوبان نخل میکرد و شک
 میکند که من چنین مشابیه صورت نیستیم در بجام او مصنف علیه الرحمه از خجالت عکس خوبان عرق
 آگین مبالغه اغراق صورت کشتی ممدوح است چه عکس با وجود تشابها م از طراوت عرق در دواثر

نیباشد چه جای تصویر **قوله** نافه می بخار و بوی مشک می شنود دلاله می کار و رنگ
 می در وند **محل** صورت ممدوح چنان تاثیر معنی دهد که از نافه بوی مشک بر آید و از لاله رنگ بر

افتد **قوله** تصویر خوبان خاطر فریب نژد و لها و دوسته نقش شکیب **محل** اضطرار
 که از دیدن روی خوبان حاصل میشد از تصویر ممدوح نصیب عاشقان است **قوله** خلش برده و جار

ز انسان بکار که کرد چشمان بدین **محل** فکار **محل** ممدوح اگر خاری نویسد چنان خلش در آن
 بروی کاری آرد که هنگام معاینه اش چشم عیب بین فکار میکرد **قوله** کرافشاند مرغابیش

بال و پر و ترشح رخ حاضران کرده **محل** مرغابی تصویر ممدوح اگر بال و پر خود افشانند و چنگ
 آب بال و پرش رخ حاضران تر کرد **قوله** چو فایغ زار ایش کل شست به پر و از آواز

بلبل شست به پر و از بالفتح تحریر باریک که مصوران کرد تصویر بختیاری میکشد **محل** بهر جا که
 ممدوح تصویر کل میکشد بعد از آن آواز بلبل را نقش نماید **قوله** چو بخت در آورده آن سحر فن

نسیم نقاب از چین بر فلک نقاب از چهره بر فلک صفت نسیم است **حاصل** جایکه مدوح تصویر
خوبان نقاب از فلک کشیده برایش نسیم نقاب چهره بر فلک کشیده یعنی نسیم بردارنده نقاب تیرنمای

گردانیده **قوله** پیغم خدام ملا حیدر زبانی که از ملاحظت سخن معلاوات ادا نمک و شکر را بر روی
یکدیگر کشیدن اختراع دوست زبانی نسیم بزم من تخلص مدوح **حاصل** مقرب پنجم بادشاه ملا

حیدر تخلص زبانی که نمک با شیرینی ادا آید سخن ایجاد و اختراع دوست یعنی کلام ادغام است
و معلاوات است جمعیت و تضاد لذتی دیگر دارد **قوله** نهال مجتشت ریشیده در دلبها

و محضر قهول بهر خامه ان ساینده محضر بالفتح سجع قاضی و جای حاضر آمدن بهر ساینده کنایه
از روشنی دعوی و ثبوت **حاصل** محبت مدوح در دل کس سیریت کرده است و جای

دارد و مقبول خاص و عام بگوای خاص است **قوله** تاجر ملکیت که کالای شناسنامه

نرخ دعا میخندد و زرمای سره خرج میکنند تا ناسره می برند سر بالفتح زرمای الوقت و تمام عیار و نقص
ناسره و هر چیز نگوئی عیب و خلاصه و پسندیده و نفیس **حاصل** مدوح سوداگر آن ملک

است که متاع و شنام او را بقیامت و حامی خرنده یعنی و شنام او و حامی فهمند و برای آن و شنام سلف

خطیر حرف کنند **قوله** از رشک نیکینی خدش یاقوت خرمه بهر السیت بخون چسپیده و جنب تبتی

کلامش نشان عسل کاسه السیت پسیده **حاصل** یاقوت از رنگینی گفتار مدوح بهر خون گرد

حسرت مینماید و خانه شهید در مقابل شیرینی کلامش کاسه کسب بنظر آید **قوله** کسی که شور و شکر

این باشد معلوم است که نمک نظم تا چه غایت خواهد بود شور و شکر نمک ملاحظت و خوبی **قوله**

شست و ظهوری که صدف نعال بر و مسلم است و در افتادگی بر همه موخر نشینان مقوم نعال

بالکبر جمع فعل معنی کفشها صنف فعال نشیب ترین جایگاه در اینجا کفشها بنده محال مقرب
 بارگاه سلطانی ملاطیبه مصنف این رساله با نشیب نشیب ترین جاسز او را دوست
 و در عاجری بیشتر از کمترین ملازمان بودن کار او **قوله** اگر چه آنقدر مرتبه ندارد که در یک

قیمتین منتظم گردد اما چون قبل ازین در پیرایش کلزار ابراهیم و اکنون در کسرتن خوان خلیل

ابیم و عدیل ملک الکلامی است که بی نظیر و انبیا است و روزگار در تیره چنان نیست که گرفت
 بر آن تواند نمود منتظم صیغه اسم فاعل از انتظام معنی راست شدن و در شسته کشیده شد بنیم
 شیریک عدیل برابر ملک الکلام خطاب مختص مصنف علیه الرحمه که در تحریر دیباچه کلزار ابراهیم و خوان
 خلیل بر دو شرکت دشتند گرفت مگر تین طعنه سخنی که بعنوان سرزنش گفته شود و جرم و جنایت
 و مواخذه و گرفت کردن کنایه از اعتراض کردن است **محال** بر چند لایق آن هستیم که همسر
 جوهر شوم لیکن بوارش نشناخته تحریر دیباچه کلزار ابراهیم و خوان خلیل مشارک آن کس
 شدم که تیر کش معدوم نظیرش معقود است و زمانه در فرق کردن نیک و بد چنان نیست که گرفت
 و نقصان بر مشارکت تواند نمود یا اگر زمانه چنان با تیر است که اسل را با اسل و ناکس را با ناکس
 قربت می بخشند این که از بی تمیزی مثل از من سابق کس را با کس خلط ضمایه **قوله** در کسرتن

و قبولش قبول بر کر پسندیده و هر چه پسندیده **محال** تمیز زمانه بر تمیز ممدوح
 بر نیست که درباره ابیم کردن او را اعتراض کند چرا که ردم ممدوح قابل دوست پسندیده او

لایق قبول **قوله** متنوعی خلط نیست در امتیاز زمانه و هرگز چنین با چنان **محال**
 ممدوح آنچه چنان میسر است که لفظ چنین با و مقام چنان نه پسند و هر چند ممدوح و لایق احد اند

عولم بدستش خوش آینه روشن است، در و بر و دینک عکس مکن است **الحاصل**
 تیز ممدوح مثل آینه ایست روشن که عکس بر نیکو در آن میرسد است **قوله** اگر چونند
 آینه شود نسکه دارد، انگشت اعمی نماید **الحاصل** زمانه از فیض تربیت ممدوح چنان
 برلی عالم شده است که اگر آینه مانند زمره نسکه کرد و نابینا با وصف بی بهره امتحان است
 خود دریابد که آینه است **قوله** بروی ترش طفل شیر ادا کند سر که و شکر از هم جدا **الحاصل**
 این بیت هم بصفت فیض ممدوح در تربیت کردن زمانه است یعنی معمول است که وقت غضب
 امتیاز نیک بدین باشد اما در عهد ممدوح طفل نادان هم آنچنان تیز دارد که با وصف بی شعور
 وقت غضب ترش روی در سر که فرق کند و خوب را از زشت جدا سازد

قوله بنابرین مقدمه لازم آمد که برای خاطر ما خاطر خود را هم نگاشتند از ذوق این نسبت
 در پوست کنج و رعایت پله طرف کرده خود را با این آسمان نسیم **الحاصل** از نخبه که در
 امر تحریر دیباچه تاثیر یک ملک الشعر اشد ضرر افتاد که پاس خاطر عزیزان خاطر خود را هم
 رعایت نمود از ذوق این نسبت در پوست کنج و بلحاظ تقابل ممدوح خود را از زمین و آسمان
 برزد **قوله** هر چند که در چهره عمر افتاد سال نبال طبیعت شکوفه بر افشانی کرده چنان
 که در بهار تنای خدایگان هم بختی پیری در کار و هم شوخی جوانی برابر باشد بر افشا کفایت
 از سقوط قوت است **الحاصل** اگر چه عمر افتاد سال طبیعت از خود افتاده است لیکن چنان

نسبتیم که در مدح شاه بختکی پیری و شوخی جوانی نداشته باشیم **قوله** مشغول کهن نخل
این باغ را نو برم و لبی خشک نگذاشت شعر ترم، کهن نخل مراد از سخن بازندگان است
باغ مراد از دنیا نو بر مراد از موجودات **حاصل** درین زمانه با وصف عالم پیری
مختصر کلام تازه ام یا آنکه این باغ کهن نخل را که عبارت از روزگار است نو برم در صورت
اول کهن نخل مضاف و این باغ مضاف الیه و در صورت ثانی مقلوب همچنین شعرم چندان
پراثر است که هیچ لب را بی فیض و محروم نگذاشته یعنی بر هر لب که رسیده آنرا شاداب
مهارت سخن گردانید **قوله** با نکشت حرفی نویسم بر آب، بطوفان عمان نکرد خراب
حاصل کلام من در خوبی و بدستی چنان است که اگر بر آب نویسم آب از کمال محبت
کنش الحجز طوفان از خود جدا کند **قوله** به بزمیکه خوان بیان می نهم، سخن را
سخن در دمان می نهم، سخن در دمان نهادن کنایه از گویا گردانیدن است **حاصل**
در محفل که چیزی از زبان خود بیان کنم چندان تاثیر گویای ساری و طاری کرد که بشیر
صامت گویا شود در اینجا سخن مراد از اصل سخن یعنی نوع انسان و این از قبیل مجاز مرسل
قوله درین انجمن کیست صاحب سخن، که عشقی نورزیده باشم من، صاحب سخن
مضاف و مضاف الیه بفک صفت است **حاصل** کسیکه صحبت دارند سخن است
یعنی هر که مذاق سخن خواهد بود بر آینه شیدای کلام من خواهد شد **قوله** دهم جام حد
اگر کثرت است، نهم دهم کثرت اگر خلوت است **حاصل** خلوت در کثرت نمودن
کار من است و کثرت را خلوت ساختن طریقه من و این کنایه از رفع فساد اخلاق و صلاح

است **قوله** نخست است فالم بار باب فال؛ که گیرند از گفته ام حسب حال **الحاصل**
 کلام من اینجا نخست است که اربابا حسب حال خود از آن حاصل کنند **قوله** ز نظر خیانت
 که مکاره که بر نشرشان نشر کرد و اشاره نشر ستاره است **الحاصل** از فیض نظم من نشر

منشیان بیاری دارد که نشر بخیر آن نشر شدن کاری ندارد **قوله** غلبا ز رخته دسیم
 خام؛ غزالان روم کرده را کرده **الحاصل** غزلیات من همچو زکامل عیار و سیم خالط

که خوبان شوخ مزاج گرفتار اویند **قوله** ز حرم لمطب جان پیره مند؛ سر نید از من بیاتک بلند
الحاصل منغیان از کلام من چنان پیره یاب اندازان سبب آواز بلند و صف من

می سر نید **قوله** مناجاتیان ذکر خوان من اند؛ خراباتیان خود از آن من اند **الحاصل**
 حاجتمندان از کلام من واسطه مناجات است و می خوان را اشعار من باعث عیش

و نشاط **قوله** این دیباچه مکتوبی است از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از هر طرف

رو بعبه مراد کرده مقام ابراهیم علیه السلام را مرکز دانند و بغفلت خود را از دایره تربیت

محرم و خارج نکر دانند مقام بالفتح جای استادان و مراد از سنگی که حضرت ابراهیم علیه السلام
 بر آن استاده تعبیر کعبه میکردند و آن سنگ سیفید بهشتی که بدلات حضرت جبرئیل علیه السلام

حضرت یسعیل علیه السلام در کوهی یافته بودند بمقدار بلندی عمارت بلند میکرد و حتی که چین
 اذان ابراهیم علیه السلام که هم بر آن سنگ بود از صفا و مروه در گذشت و درینجا مراد از مقام

ابراهیم تخت کا ابراهیم عادل شاه **الحاصل** این دیباچه بمنزله خطی است از جانب ظهوری
 یعنی معنی علیه السلام که بساکنان روی زمین نوشته که از هر طرف بدین مقام اخل شده و در

یابند و بسبب غفلت از فیض تربیت و پرورش شاه محروم نباشند **قوله** در طواف مقام نبراه
 بسفر حجاز از باب استطاعت تاکید است اینجا بر عکس استطاعتان را مبالغه است **محال**
 در فقره اول پایه تخت بادشاهی را بمقام ابراهیم مساوی داده و فرق بین پیدانمودن بجایین
 فرقیست که دیگر محتاج تفصیل نیست و آن اینست که حج برابر با مقصود و فرض است تا در آن فقره
 چیزی صرف نمایند و احکام واجب و اساس از اینجا غفلت را تاکید است که آمده نقد مراد و در مقصود
 بدست آرند **قوله** خریدار یک بیاض از قیمت کالاهای بیشتر است که دیده است مایه دار یک جوی نهر
 بحرین از خرید است که شنیده است بیعانه منسوب به بیع یعنی آنچه قبل از بیع چیزی برای استوار
 و استحکام عقد بیع میدهند کالای خست و سبب و منافع کاف اول صغیه یا بیانیه دوم
 که بامیه **محصل** چنین خریدار یک بیعانه او از قیمت ششی بزرگتر باشد کدام کس دیده است امر آنکه
 بادشاه آنچه در طلب صرف کند از بهار هنر زیاده است همچنین چنان مایه دار یک اندک هنر از
 بسیاری از خریدار کدام کس شنیده خلاصه آنکه در قدرت دانی علم و هنر مثل شاه هیچ کس
 دیده نه شنیده است **قوله** آینه صیقل کن تا بخورشید در بغل نهند برک بنویسم برسان
 تا به کل دستگی بر سر زند **محصل** آینه صیقل کن یعنی اندک استعداد هنر پیدا کن تا مدوح
 از قدرت دانی خود بقدر خورشید یعنی به نرخ کلان خرید کند و برک بنویسم چون کلمه ستاره تعریف
 نماید **قوله** هر چیز فراخور خود به شریف تحسینش شرف الاشهری متضمن بدست خصمان
 که هر چند نمایان و پر غوغا باشد دیده و ناشنیده میکند و غیر تحسین و تحسینش راجع
 بسوی مدوح است **محصل** بادشاه هر چیز را لایق به تماشاست و آفرین میکنند

مگر چون کسی در وجود دشمنان او کلامی گوید بر چند بسیار خوب بر صنایع و بدایع بود از
 سراسری هم نمی پند و بکوشش دل می شنود و چنین نمی کند **قوله** مروت چون نواز
 صاحبی **بیک حاصل** مروت چراغی نکند که چنین صاحب یعنی شاه رایافته است **قوله**
 بختش از وطن بر آو در غربت مباحش گردا مین بر چهره نشان و با بر و نشین **بیک حاصل**
 به نسبت عیش و سرور مردم را در وطن بودن حکم غربت دارد پس کربت غربت بگذار
 و در محل عشرت بیا و از غبار راه پیشانی برافروز بغزت و ناموس قرار گیر **قوله** به تعزیر
 کسی خود را از انساب لاجاه و علم و هنر نیاز بیند باید که کسب اخلاق حسنه و صفات
 حمیده از سر قدم ساخته بی خیراد خود بر راه افتد تا به اندک شوکت و حشمت و جاه و تحمل چه
 درجه است و ادب و جفا و صبر و تحمل به مرتبه خیر باد بمعنی رخصت **بیک حاصل** در صورتیکه اگر کسی
 را تمنا باشد که از حصول جاه و مال و علم و کمال خود را محتاج بگیری نسازد باید که اخلاق نیک
 و صفات خوش در خود پیدا کرده بی رخصت خود طی این راه از سر کند تا معلوم شود که شوکت
 و حشمت و جاه و تحمل شاه به شان است و ادب و جفا و صبر و تحمل او به عنوان **قوله** روزی
 به تعزیری در علم و بردباری سخن میرفت که اگر پادشاهان بر دست نمیداشتند ایشان را حق تعالی بر
 نمیداشت و ما را بر خلق زیادتی ازان داده اند که در زیادتی کشیدند از ایشان پای کم نداریم
 تقریب نزدیک کرد ایند و قربان کردن و نوعی از دیدن است و اصطلاح روان کردن و پس چو
 که از این مدعا حاصل آید علم با کسر هستکی نمودن و غضب بری بر آتش تر جهر رفع است
 زیادتی کشیدن بپای معارف طافت و صبر کردن و مقاومت و قدرت و پایداری **بیک حاصل** بگوید

در تقریبی بذکر حلم و بردباری پادشاه بیان فرمودند که بادشاهان را اگر بر دست خلق خدا
 بودی ایشانرا او سبحانه تعالی شان به مرتبه اعلیٰ فایز نمیکرد ایند و مرتبه سلطنت نمی بخشید
 دین تقریر بر دست اول بمعنی تحمل است و ثانی بمعنی ترفع همچنین بزرگی مابریک خلق ازان
 سبب است که بر صبر کردن از خطای کثران کوتاهی نکنیم یا در صبر و طاقت از دیگران کم قدرت

نباشیم **محموله** بسیاری تقصیر خردان بخردین از کم مایگی بزرگی است و با ملاعران فریبستین
 خود نه از توانا نیست **الحاصل** بسیار تقصیر خردان به بخشیدن محمول بر بزرگی خود است
 و بر ضعیفان ستم کردن یا از لاغر شدن دیگری فریبی خود منظور داشتن یا از احوال لاغران
 غافل بودن نالایقی و بی مایگی است **قوله** باید دید که علاج ورم چیست ورم آما سید و ریخا
 مراد از فریبی یعنی عجب و تکبر **الحاصل** ورم نوبت بهلاکت میرساند همچنین مایگی فریبی
 یعنی عجب و تکبر بدست پس شاهان را لازم است که از آله آن واجب اند **قوله** هیچ وقتی نیست

که ازین بقوله سخنان رساله مذکور در کتاب نقد و ورق نیست که طبق عرض آن

جوهر گردد و تمام عمر اگر کسی ازین نکوید همیشه در ابتدا و اولی اختتام می نماید باین دعا ختم
 کردی طبق بالتحریر حال و طبق رویین و سبب برابری چیز و رویین و آنچه برو طعام خورد

الحاصل بادشاه هر وقت سخنهای ازین بقولات فرموده اند که اگر کسی تمام عمر گفته
 هنوز ابتدا باشد و کتابت آن ورق ندارد که محل آن حال باشد یعنی وجود اوراق را از یک

بیانش آری سخن مناسب است باین دعا ختم میکند **قوله** سبب تا دین بهمان
 سر خوان خلیل آید یا دین زبان خلق ابراهیم عادل شاه باده میزبان ضیافت کننده و

مرکب ازینر میخیزد همان و بان معنی محافظ مثل شتر بان و باد بان همچنین جهان مرکب
ازمه معنی بزرگ مان معنی مانند حاصل تا دمان زمانه از ذکر همان نوازی خلیل علیه السلام
پرست صد تمنای عالم از زلزله خوان نوال شاه پر کوهر باد و اگر در مصرعه ثانی خلق را بضم
اغل و کسره اضافت خوانده شود و لفظ ابراهیم که مضاف الیه است مراد از خلیل الله
دانسته شود تقریر معنی آنست که تا در دنیا ذکر خوان خلیل الله علیه السلام یا ذکر این
رساله که موسوم بخوان خلیل است بزبان خلق باشد نیز بان خلق ابراهیم یعنی ضیافت
کننده اخلاق ابراهیم علیه السلام عادل شاه باد و الله اعلم بالصواب

قطعه تاریخ اختتام کتاب از جانب سید عبد اللطیف اللف

ختم این شرح را برب و دود

با داین شرح منفعت آموذ
۱۲ ۶۸

کرد چون خامه جناب نحیف

ککک اللف نوشت تا بخش

قطعه تاریخ طبع ایضا

بصد لطف ای اللف از اتمام

شد این شرح مطبوع مطبوع عالم
۱۲ ۶۸

چو شد طبع شرح سه شرطه هوری

پی فکر تاریخ بودم دلم گفت

شرح سینا بازار

بسم الله الرحمن الرحيم

عصمتیان عفت کدو توحید بنای صانع رب العالمین که چار بازار عناصر را در شصت سال
افلاک کشاده ، و خلوتیان و حدس را بر تفرید بحد خالق عذب البیاء که متاع بلا دست
جان را در چار سو تن روز بازار داده ، و عالم عالم اجناس در دو تخت بر کاروان
سالار موجودات که کالای ایمان را بر اصناف امم ارزانی داشته ، و جهان جهانیان را
آل و اخشی که دکانین صلاح و ادرار برای رواج دین و اسلام از اقمشه هدایت و ارشاد
انباشته اما بعد از اینکه فی فضل علی عرف بنو خان که بعضی از مخزنان معنی رس و حاشی
زمانه بازار را نوشته بودند همه را فراهم آورده با چیزی از دریا ناقص خود قید کتابت در آورده
نسخه بطریق یادگاری تحریر نمودیم از متن و حاشیه اشاره رفت بدانکه منابازار
بکسریم نام بازار است در که مخفی و در آن بازار همه تحائف و قسام اجناس عجیه میباشد
بهمان مناسبت اینجا هم بهین اسم مسخر کردیم عصمتیار و پوشش جیاد پرورد خلوتیان
عفت کدو شایک نظر را فرموده با وج عصمت بکسریم مصدر است بمعنی پاکدامنی چون یا

فاعلی در واقع شد یعنی صاحب عصمت شد چون الف و نون در آخر لفظ عصمتی آورده اند
 عصمتیان شد یعنی صاحبان عصمت رو پوشش صفت اول جای پرور صفت دوم مکرر
 صاحبان حیا که دام چشم حیا پوشین دارند چرا که بعد ازین ذکر میگفتند که چشم پوشیده
 در بازار نگردد برای آنکه عصمتیان برای نامحرم بر طبق و یا بر نفسی اندازند و ترکیب خلوتیان
 چون عصمتیان تحت بالکسر یا کد امنی تحت کوش صفت اول پاک صفت دوم هم که وقت
 مکرر نشاء و بسط بط انبساط کاف بمعنی حالاکه داد و عطف بر وقت بسط بالغه مکرر
 بط بالکسر تردنی م بمعنی نماند بازاری ملائک نظرفریب و دلنشین تمام زیب ترتیب یافت
 کلاز کال بستگی جزو صفت حسن و صفا پروری دیگری از ویر و شتافتح ملائک نظرفریب
 ترکیب قلبی بمعنی نظر ملائک فریبند بازار موصوف نظرفریب ملائک صفت اول انتشار
 تمام زیب صفت دوم هرگز در چیزی یا سنگا و بستگی میشود او از اینجا بیرون رود اینجا جز
 صفت حسن پروری دیگر کس از ان بازار بیرون نرفته م تا بر غم چشم ظاهر بین دید بصیرت کشتا
 و پنهان از نظر کل غم سیرا مین نوا مین چمن رنگ گلزار و خار بر سر اعتسابانده
 باب در آیدح بمعنی از چشم دل شاهن کنند چرا که در اینجا از چشم ظاهر بین کمال آید
 و پنهان از نظر عین نظر را گذاشته اراده این بازار کنند زیرا که جای ادبست تحمل بر سر
 نهادن مصلح اراده کردندست و خار نام تخانه ایست در چین که روی بنان جمیع هستند
 و نیز با صفت که در انواع تصاویر نگاشته اند و اقسام گلهای لطیف در و کاشته
 و اکثر زمان صاحب جمال در و حاضر میباشد و نیز نام تجا و شوری هم هستم سبحان الله

بازار یک مسبحان ملا علی چون درو میگذرند در حسن و خوبی او که چشمش مرصاد چشم پوشیده
 می گزیند مسبحان ملا علی عبارت از فرشتگان است و از چشم چشم زخم
 صحن صفا آکین که در وقت رفتن استنما نزد پر تو حساب پیرایه نور نظر و هر که چش
 از گذر در و در و ماه طلعتان شید شق القرح چنانچه حساب پیرایه نور نظر است یعنی
 نظر انوری می بخشد همچنان صحن آن بازار است و هر که چه آن بازار که ماه رویان
 میگذرند مثل شق القمر است یا آنکه در و در و هر که چه آن بازار که در و در و کاجو بای نشینند یا آرد
 رفت میدارند گو یا مانند شق القمر است م پاک نظری که چشم دل تقدس منزل یک نظر در و در
 این بازار سر ایا کار دیدن نگاهش چندان سرایه حیرشی آب و رنگ برگرفته که نگاه
 عرض بهشت نزهت سرشت بر شش مستغنیانه از خانه بهار کاشانه دیده یک شره
 بیرون بخرا میدرخ عین هر پاک نظر که از دیده دل یک نظر این بازار را دیدن نگاه او
 چندان حیرشی آب و رنگ حاصل کرده که وقت عرض بهشت بر چشم آن نگاه آن
 نظر مانند پروایان از خانه بهار کاشانه خود عین از دیده خود مقدار یک شره ای
 یکدزد بیرون رفته حاصل آنکه نگاه او متوجه دیدن بهشت نشده و بهار کاشانه بزرگ
 توصیف که کاشانه موصوف و بهار صفت او چون صفت قبل موصوف آوردند بیک اضاف
 خوانندم از شنیدن این خبر رنگین برده گوش عالمی را گلستان گلستان گلستان
 و از شماع این نوید محبت قرین جهانی از راه گوش سرگرم سیر حرم و گلگشت گلشن
 ح خبر رنگین صفت بهار گلستان گلستان بسایر عین گوش و گل خرمی دست داد

جهانی که وصف این بازار می شنود از همین شنیدن این بازار میگذرد درین بازار بی نظیر
 بنیاد تقدس فرشتگان چشم خیال دیدن کمال بی ادبی است مثلش در عالم مثال ندیده مشاهده
 کردن نهایت بود بحسب حرف رابط در فقره دوم مخدوفست فقره اولی کفایت کرده
 این در اسجاع عبارت فارسی بسیار می باشد ای چشم خیال دیدن و هم و خیال یعنی
 محال زیرا که خیال هم حس است و حس امکان غلط دارد و قدرت که خود دیدن و ادراک دیدن
 چشم دل باید عالم مثال عالمی است مفصل و برزخ میان محسوس و مادی و مثال از آن گویند که
 مشابیهت بهر دو دارد و در جمله از ماده و فی الجمله تعلق بحسبیه و خواب دیدن از همان عالم است
 هم و وصف این مکان مقدس از قدسی نفسان از باب حرف ناشنیده گفتن و از عالم ورق
 نادریده خواندن و در صحیفه می تقدسش بی مضمون بردن و سراغ معنی یافتن اندیشه
 پاک سرستان را ورق گردانیدن ح قدسی نفس پاک طینت و عارف که سخنش خطا نباشد
 از باب معنی از تمثیل چه وقتیکه حرف نشنیده باشد بیان او میسر می آید و میسر می آید
 و سراغ معنی تفحص مندرش کفوح گویند یعنی اندیشه پاک سرستان تعریف بارز
 نمودن بی حاصل است ورق گردانیدن کار بیوده و بی حاصل کردن هم اگر بهر بهشت
 سرشت نسبت و هم روی از ترقی به تنزل کرده باشند و اگر به نگارخانه بهار کاشانه
 چینش مشابیهت کم حقیقت را بجز مقابل کرده باشند ح ترقی بلندی و فرونی تنزل
 پستی و کمی کاشانه چین نگارخانه بهار دارد بمنزله مجاز است این بازار حقیقت ای
 تشبیه کردن بی حاصل حقیقت راست و در علم بیان لغظیکه در معنی موضوع خود

مستعمل شده باشد چنانچه شیر که نام درنده ایست مخصوص و چون بر مردن حاج اطلاق
 کنند مجازست هر جور بهشتی در جدایش بعباد و دوزخ گرفتارست و گوش برآورند
 چشم در راه انتظار قاصد خوشخبر بشارت رسان صبا مشکبار ح قاصد خوشخبر
 بشارت رسان مبدل صبا مشکبار بدل حاصل آنکه هر بهشتی در عذاب شدید گرفتارست
 و با انتظار قاصد از طرف این بازار هر اگر چه بصلای حور دور از قصور بدین گلزار جاوید
 مبار غیرت روضه رضوان ادب رخصت نمی نماید و پایش ناپسی اجازت نمیدهد اما چه
 توان کرد که حشر حرامان نصیبی آن ماکیس بهر از ناز و نعم دور دل تو دور منزل را می
 و داغ دوزخ تاب بر سینه مهر گنجینه می نهد اگر چه حرف شرطست ای اگر چه حور اگر
 حور از قصور عیب دوست درین بازار طلبید و جادادن از ادب دوست یعنی ادب
 رخصت نمی دهد که حور را بدر آمدن این بازار آواز دهد چرا که حور لائق نیست که بدین بارند
 در آید چرا که کثیران این بازار از حور بهتر اند اما حرف جز است چه توان کرد که از حشر حرامان
 آن حور که ناز و نعم این دوست دل ابد می آید و داغ دوزخ تاب بر سینه می نهد و داغ دوزخ
 دوزخ تاب صفت او نعم بکس نوز و فتح صین جسم نعمت مر آفتاب تا از ابریده برده
 نیست و تا پای بدامن ادب کشیدن او در راه آمدن شتافت هر چو از شهنشتر خون
 بگرافاده بچشم کشاده روی دگر گردی بگو چه آتش که چه نیافت ح یمنی این بازار
 چنان صاحب عصمت که آفتاب تا از ابریده بر روی نیست و با ادب و آن ابردا
 بیکل وار بدامن ادب کشند این باز از اندوخته کز غرض آنکه این بازار را آفتاب بی حجاب

نمی بیند از سنگین شفق اندک سرخی در دامن آفتاب می باشد درین فقره فقید است اصل
 عبارت این بود بچشم کشاده روئی و کوچ گردی هر چند از شفقش خون در سبک افتاده
 بکوچه اش کوچ نیافت کشاده روئی بی شرمی و بیحیالی کوچ گردی بی حیالی کوچ نیافت
 ای راه نیافت مرد ماه آینه آسا چشم از مردم دیده نه پرداخت بگناه خیره نمی
 هر چند از غم کاست خود را ترف اندوز عزت خورشید رخسارش تو از دست
 ح مشهورست که آئینه را از چشم می بندد لیکن این چشم آینه مردک در خود ندارد
 آینه ماه تا چشم خود را بی مردکت ساخت نه پرداخت ای خالی کرد خیره چشمی شوخ چشمی
 در بستر قبول عنایت الهی فرق اختیار از چرخ اطلس بالگرشیده و بدامن کبریا بی سرپا
 عصمت بقیانش بخودست دما هم لباس اجابت نرسیده ح چرخ اطلس آسمان
 نم که او را فلک الافلاک نیز گویند یعنی بخودست دما که هم لباس اجابت است یعنی
 مقبول است بدامن بزرگ سر پرده عصمت بقیان آن بازار نمیرسد یعنی دعا همین
 دعا را از خدا و خواسته که دست من بدامن عصمتان این بازار برسد دعا او مستجاب
 شده هم هر دو کاش از صفوت کده صبح کدورت رفته تر و گل عارض ساکنانش هر سو
 پشت از گل آفتاب شکفته تر ح یعنی هر دو کان آن بازار که از صفائی صبح که کدورت
 رفته است صاف ترست کدورت بضم اول تیرگی گل آفتاب نام گل است که بهند
 سورج کمی گویند رازغ خانه از فیض تحریر مدح نقاش گلاریش طاروس رنگین تمثال او نور
 نام بدین تقریر وصف زرد کاریش مرغ زردین پروبال ح تمثال صورت و ثبت

توری بضم نون نوحی است از طولی که از طرف مشرق آرنذر کاری یعنی توری طلایی
 که در دیوار آن بازار است مرغ دزدین نام طاربت خوش رنگ در بهشت از نظر
 دور با وجود هم دریافت دولت حضور از دله بر کوچه اش بسامودت انداخت
 و با هر دکانش شطرنج محبت غایبانه باخته ای بهشت که از نظر مردمان دورست
 کسی اورا قابل دیدن نمی دانند یا آنکه از نظر بد کردن این بازار دورست یا آنکه بهشت چنان
 بهشت که از نظر بد و بد باو دله دل خواهش دل مرید و دکاندارش بسا غریب با ترین
 دفرش نظر غریب رنگین بی عار خود فروشی در دکان برنگی چیده که در برابرش نگار خا
 از رنگ بل کارگاه چرخ و قلمون رنگارنگ از رنگ آمیزی خجالت لب دکانداری
 خود آمانی و خوشنسن ستانی فرو چیده ح مینی دکانداران بازار هر چند خود فروش اند
 لیکن عار ندارند و خیال نمی آید که شان و شوکت مانی خواهد که متاع خود را خود نشسته
 بفروشیم و بگاشتمان کسپاریم غریب با خود فروشی مکتوب و مزود و دستگیر
 نگاه ندارند چیده گسترده آشدنگ نام کتابی است که تصنیف نقاشیت کشل
 مانی بود و هم نام تجانه ایست فرو چیده ای برداشتم نزدیک نادره سخنان عجمه
 گزین سراپا شود همیشه در جان خیال از تجویز خود محال اندیش بسیار بسیار
 ح اعجمی بضم هیه شکفت و نامد سیم شریک و مانند م جاگزینانش که بتکلیف علم
 بزار منت قدم بر چشم زکس نمیکند از دین خود خارا اندیش سفود مکر غرت هر چه
 باید دارند ح ای ساکنان آن بازار از دین گزین بسیار است و انجان هستند اگر بار او

بهزار منت تکلیف ده تا هم قدم چشم ز گرس نهند باین سینه هرگاه در باغ و دزد ز ک
 از قدم ایشان پامال شود خار خاف کرد و مشقت عین سوز و غربت از آنجا
 سوای این همه چیز دارند هر اگر زر کیسه اش بصدیک بهلوفا کردی کان از چو
 خون بگر افاده دلش خیال سودای این بازار بدل آوردی ح ضمیمه شین اجم
 بکانت که بعدی آید این را اضماع قبل الذکر گویند عین زر کیسه کان از صد
 بازار یک بهام و فا کردی کان رگه از چوس خریداری بازار خون در دل افتاد که
 این بازار بدل آمدی مرا اگر اندک در خود شایستگی و قابلیت دیدی در یکف از سودا
 بلب آورده شور و خبت بوزم خریداریش بسرد وید ح ترکیب این فقره هرست
 یعنی اگر در یادگی شایستگی خریداری در خود میافت بخرداریش بسرد وید لیکن
 صدیک بهای آن نذار و خیال سودای این بازار بدل خود در غی آر که بلب آورده
 مراد از عاشق و دیوانه با متسار عشق خریداری بازار و شور و خبت بدطالع را گویند
 باین راه گفته که راه درین بازار غمی یا بسرد وید ح سودای شمع روی دست
 این بازار آراسته بهر چه دلخواه که جز نظیر همه دارد از معدن تهیدست خالی
 کیسه و محیط نمک یا به تمکول نیاید پاک گوهری پاک باز چشم دست هر چه
 کان و چسب ننگه دریا فشانده و پانزیر بارگران سلسله تعلقی و نیوی
 باید که بر تقدیر سر بیع مسرود آوردن در کمالش دست ادب بخرداری کنایه
 ح متاع روی دست متاعی را گویند که اول آن غمی نمایند بهر چه دلخواه است بمعنی خاطر

جز نظیره دارد همیشه بی نظیر است این بازار نظیر ندارد دیگر همه چیز دارد درین عبارت
 جمله منتهی است از معدن که تهیدست است و بیست و خالی محیط که تنگ بایه است پیر
 وای بر حال دیگران که چگونه خریداری روی دست این بازار تو اند نمود و پاک باز
 عارف و راست قول و در اصطلاح قمار بازان پاک از شخصی را گویند که در قمار با خن
 دخل کند پس انگنده در با عبارتست از آنچه که دریا گوهر و صدف بسبب قاطع امواج
 بر کنار اندازد تا نازه گنذاشته باید که بر تقدیر معنی راضی شدن دو کارداران آن
 بازار بر بیع لیکن آنهائی بخودخت آن راضی میشوند خلاصه آنکه پاک گوهری چنین
 و چنان باید که دست ادب بخرداری متاع و کانیانش کشاید این بر تقدیر است که
 دو کاردارانش بویج نمودند یعنی راضی شوند بویج و مشهور هم نیزنگ این وسعت آبادیه
 در عالم تنگ تصور از فراخی جلوه گر نیست و بدین تقدیر و آسانی ساخت و پرداخته
 بشرح نیزنگ عجایب تصدیق ای بالیقین اگر چه عالم تصور وسیع است لیکن
 باعتبار آن عجایب تنگست بخت آن عجایب خیال نمی آید هم گویا و شگفتی بلکس
 بشری آمده ساخته اند و ملاک بصورت آدم متشکل شده به تمییزش پرداخته
 ای در شگفتان بصورت انسانی مشکله شده به ساختگی آن مشغول شده اند
 هم غیو طبعان و لباس پنبانی بخیال شگفتگی این شگفته مکرر همیشه بسیار سامان گل گل
 شگفتن و نسیم غار درین رنگین گلشن سراپا کار و در غنچه گردیدن راز و مفتح ح غنچه
 ای دل گر دشمنان هر چند کار نسیم غازی است که غنچه را گل میکند اما درین بازار عصمت

آمار نسیمم از شمار باز آمده در صدد غنچه گردیدن راز نهفتن است ای در فکر بند کردن و باز
پوشیدنست یعنی برای پوشیده کردن راز آن بازار خود غنچه گردیده ای بسته شده

هم درین عصمت آباد تنگ گزینان سدا پرده شرم و پرده ثقیان بر لطف آرزوم تا رسم
حجاب گردیده اند لغتو ای هستی خیال درین شهر صورت سیاست آرا اینست
را بگنای خیره چشمی بردار کشیده اند ح عصمت آباد ای این بازار تنگ
بغم هر دو با پرده سدا دق بغم سین پرده بزرگ خیمه آرزوم پالاف محدوده و مش
زای بوز و سکون رای قرشت جای و صلح احتجاب بکسر اول ستر و پرده کردن
شهرت ای شهر که صورت سیاست دارد بگنای خیره چشمی ای بگنای ای که آئینه شمع جشم
بردار کشیدن آئینه باعتبار آنکه در زیر آینه بسته می سیانند هم اگر باد صبا خان

از گل خنجر بدامان گل جنینش در آویزد خوی ادب فرمای نگاه دست بر شمشیر
شان خون آن ناسزا بدین جرم بر خاک ریزد روح ای باد صبا از گل خنجر ساخته
اگر قصد آویختن بدامن گل بخان آن بازار دارد و خوی ادب فرمای نگاه معسوقان
آن بازار که مستعد بخت است خون آن باد صبا بر خاک مذلت ریزد چرا که دامن
گرفته بودی مگر اراده آوردن درینجا بود و ضابطه هست که البته کسی را برای آوردن
دامن می کشند و اینچنین کار از گل چنان اینجا بیجا است چرا که صاحبان عصمت

هم پاک میان تقدس ترا و دست صنعت کشاده اند و در کانهای دور و دور
بعینه قرینه و چشم ترتیب داده ح پاک میان تقدس ترا و فرشتگان یعنی پاک

درین بازار این صفت کرده اند که دروازه دوکانهای هر دو جانب را هو
 چنانکه هر دو چشم مقابل قرینه یکدیگر اند، همچنین دوکانهای آن بازار برابر
 یکدیگر اند. در تعریف طولش طول مقال معنی پیرایان کوتاه و توصیف عرض
 او عرض دستگاه هنر مکتب سدا این مقرر تقصیر خواهی معنی پیرایان شاعران
 فصیح عرض بفتح عین پیش آوردن چیزی و نمودن چیزی و محله سپاه بخیرایان
 سخنوران بلین هم در سیت که قره العین صمد بامید بار درین بازار بار و گره کرده
 و نقد صفا در گره بسته و از غم گره گوهر چشم سفید کرده و آرزوی دستگیری
 زود از زود خواص شسته قره العین صدف ای مر و اید آرای و خل یافتن
 آبرو گره کرده ای از جا خود گنگ آمده نقد صفا در گره بسته ای مخفی گذاشته و از
 غم گره معنی گهر که بصورت گره میباشند گوهر چشم سفید کرده ای با انتظار رسیدن
 این بازار گور گزیده و درین آرزوی شسته است که زود از زود خواص باید دستگیری
 من کرده از دریا بر آورده بازار رساندم و سر سیت که جگر گوشان را دل ازالم
 خون گردید و تمنای قبول جوهریانش اظهار رخ زگر ستر راه خود کشیده ح
 جگر گوشان مراد از لعل و یاقوت یعنی لعل را جگر ازالم خون گردیده و بر تمنای قبول
 جوهریان آن بازار اظهار کشیده که کدام روز خواهد شد که این سنگها که سدها من
 هستند رخ کننده این سنگها خواهد آمد و مرا از اینجا برده نزد جوهریان باز خواهد
 هم بلکه هر یک آب گوهر دست از آرایش شسته و پا بدمان تقدس مجیده

گریبان تنزه کشیده دست اندیشه دامن ثنائیش زده و طریق ذکر خیرش بچ
 ادب سر کرده دستش بر بخاد و پایش مرز بود قدسی نژاد که به عقد آب گوشت و
 ساخته و بائین تقدس پرداخته بزبان صدق بیان و مایش گفته زبانش بکام
 ح پاک گوهر مبتدا موصوف و کاف صغیه و فقرات آینده صفات و دستش بر
 الخ خزان مبتدا فقره آینده نیز بهین پنج این اشارت بمذاح این بازار است خواه
 خود مصنف باشد خواه دیگر زبان بکام بودن ای در اختیار بودن گو صنف
دوکان جوهری دوکان جوهری که کلاه که دره التاج سر بلندی و قرة
 العین غریزی و سگر گوشه ارجمند است ح دره التاج مروارید اعلی قرة العین
 همچنین سگر گوشه مملو بر یا دریا قرة العین صدف و مال مال معدن معدن سگر گوشه
 کان ست و شحون بکوه کوه لعل آبدار بخشان و پراز کشتی کشتی گوهر شاداب
 ح مملو پر و همچنین مال مال ای دوکان وی پراز مروارید و جواهر است و دو لفظ از جنس
 افاده معنی بسیاری میکند مثل معدن معدن و کوه کوه و کشتی کشتی مآل آن یاقوت
 لب گوهر دندان و مرجان پنج صدف و مان دوکان باقسام لعل آبدار آراسته حال
 بدخشان از مشتریان بر سیل ای بکانه طریق اختصار رونمایی هر گوهر خواست
 یعنی از آن وقت که آن جوهری که یاقوت لب و گوهر دندان و مرجان پنج صدف و مان
 دوکان باقسام لعل آبدار آراسته است برای رونمایی هر گوهر خود حاصل بدخشان از
 خود بر سیل ایجاز و اختصار خواسته است م فی فی چگویم گوهر دندان آراسته

نام و لعل لبش یا قوت یا قوت نام غلام ح باز میگردد که این تعریف او که کردم
 گوهر او چنان قیمتی دارد که وصف او همیشه بگفته ام چرا که هر دندان گوهر است
 که لو بنبذه اوست و نام او ولایت و لا کلاست یعنی روشن و زبان هند نام کمی از
 غلامانست و بیماری نیز غلام را گویند که آلت تاسل او بریده باشد و آنرا لاسیر
 نیز گویند و لعل لبش را یعنی پیش لب او که مثل لعل است یا قوت غلام اوست که با
 نام دارد و در ولایت نام غلامان یا قوت می نهند هم صدف تا دمانش را بدیده ^{حال}
 دیده چشمش از حسرت لب ز آب مردار بدیده ح و صدف از آن باز که دمان
 مدوح را بچشم خیال دیده است چشم او از حسرت آب و تاب دمان سفید شده است
 یعنی کور شده آب مردار بد بیماری است قلع چشم دارد که هندش مویانند
 و نزول از نیز گویند چون نگاریش مرجان را گجا هم بچه خود می شمارد که هزار دست
 باز در آن تاب هم نمک او ندارد ح یعنی بچه نگارین او بچه مرجان مانند خود هیچ
 چیزی شمارد و مرجان در خقیست بصورت بچه دست در بحر پیدا می شود هم نمک
 بچه در آن در آوردن مراد متعادل نمودن هم کی نظیر دستوری استغفار حاصل ^{خشان}
 می کشاید که کوه کوه زرد بصره تصرف و کانش و فانی نماید ح دستوری اجازت
 یعنی آن جوهری اگر گاهی نظیر حاصل خشان می کشاید از اجازت استغفار
 والا کوه کوه مذبح خشان بجز تصرف و کانش و فانی کند صرف یعنی کم خرج کردن
 اینک آن جوهری که صاحب استغفار است کی او را استغفار اجازت خواهد بود که نظیر حاصل

برخشان کشاید چرا که کوه ز اگر کمال کم خرجی خرج تا هم در خرج خرید متاع و کار
 و فاکند هم چون یا قوت گوهر در کند لعل لب لعلش بگوهر افشانی پرداخته نمنخ گوهر
 جان ماکه بیاذارد از بهای گوهر اشک بیدلان از ان تر ساخته ح یعنی از ان
 باز که دندان و لبش بسخن در آمده یا قوت گوهر مراد دندان لب لعل موصوف
 یا قوت گوهر در کن جمله صفتیه مقدم یعنی لب سرخ او که یا قوت گوهر در کن دارد
 و این باعتبار اتصال دندان باللب است گوهرشانی عبارت از دو چیز است سخنی
 لطیف گفتن و بخشندگی نمودن ترخ قیمت بیدلان عاشقان یعنی مانند اشک
 بیدلان قیمت گوهر جان هیچ نماده هم هر چند قوس قزح بر و تافتن از آفتاب صفت
 رنگ آمیزی را بر طاق بلند نهاده یک در برابر رنگینی پیش طاق تلون و کان کار
 از طاق دل آسمان آساده ح یعنی هر چند قوس قزح بمقابل شدن از آفتاب تلون
 یافته صفت رنگ آمیزی خود را بر طاق بلند نهاده ای متفخر و مهابی خواست اما پیش
 آسمان استبار یافت زیرا که آسمان پیش طاق آن بازار را ملون تر یافته قوس قزح از
 آفتاب رنگ می یابد و تافتن عبارتست از مقابل شدن و مدد یافتن بر طاق بلند
 نهادن عبارتست از خیز کردن پیش طاق لفظ مجموع بمعنی صحن مکان مراد صحن بازار
 رسته آن هم در برابر سلک گوهرش عقد پروین در شمار نیست و پیش یا قوت
 زردشش یا قوت زرد آفتاب را روز بازار نه ح سلک گوهر آن دکان از سلک
 بهتر است یا قوت زرد نوعی از یا قوت و آفتاب هم زرد می باشد از ان آفتاب

یا قوت ند گفته روز بازار لفظ مرکب رونق و رواج م فلک از شرم بساط گوهرش
 هر سوباط که هر چیده و آفتاب از افعال یا قوت زردش شکسته رنگ گردیده
 بساط که هرین فلک عتبار ستارگان گفته چیده ای برداشته شکسته رنگ ای
 شرمسار و تغیرم تا نظر اعراب بگر بردگانش افتاده کوه سمیلان با وجود سنگدلی از
 سیل اشک یا قوت رنگ گشاده ح این ترکیب را تقدیم و تاخیر گونیای از همگامی که
 کوه سمیلان نظر خود را که اعراب بگرست بردگان آن جوهری افکنده ست با وجود سنگدلی
 کوه مذکور از چشمهای خود ناله اشک سرخ رنگشاده سمیلان بضم سین نام کو بهیت
 از هندوستان و هندی آنرا سیمیر پیت نامند و از آن کوه یا قوت برمی آید گویند که
 کوه چشمها دارد که از آن چشمها یا قوت حاصل می شود م تا دکانش بجا هر رنگارنگ بوقلمو
 نقش رنگینی بسته که کوه بدشان از کوه کوه بارغم شکسته ح درین فقره هم ترکیب تقدیم و
 تاخیرست نقش معروف و نوعی از سوده که بهندی آراشته خوانند نقش بستن نمده بام
 ساختن نظامی فرایده از دست نقشی بهر خانه م گاه عرض تحمل حسن و حسن تحمل حسن
 دکان در عانی باز کرده پس از نمودن گوهر آبدار خنجره دندان مان صفا گوهر دندان
 ساخته با خریدار شیوه ترازوی آغاز کرده ح گاه وقت عرض پیش آوردن چربی شانه
 و شوکت و زیبائی عیسی اول آن جوهری گوهری نماید بعد از آن یک خنجره کرده تا که خریدار
 گردیده شود ای ادلا گوهر آبدار بخردارسی نماید بعد از آن خنجره دندان تا بکار برده صفای
 ذات گوهر دندان ظاهر کرده شیوه ترازو آغاز میکند و آن نیست که ترازو جنس عالی دکان

خود را نموده می پوشد و جنس روی دست می فروشد و خریدار را طالب جنس عالی می پندارد
 و بفروخت جنس روی دست می برد و از این قبیل این جوهری هم گوهر دندان
 نموده خریدار راغب کرده گوهر رسمی با داده با حشر بر دل خریدار نهاده خنده
 دندان غایب است شیشه بزازی بکاری و محلی هم آن قدر اندر سرایه دار است
 که در دکان ندارد ریش درست مغربی آفتاب در کدام شمار است ح سزاوار
 نمک و مغز و مال دارد دست بضم اول بغض شکسته و مغربی صحیح خوانند و معنی
 ندو سیم و نقره نیز آمده و مغربی شرفی را گویند و درست مغربی آفتاب لفظ مرکب
 است یعنی آفتاب بمنزله شرفی صحیح است و شباهت تمام دارد و در دو پیر و زردی
 پیش دکان زردی آن هیچ قدر ندارد در میان بر سیم و ساعد سیم اندام که هر یک
 از سیم ساده سرایه دارد توکر است هنگام باز پس دادن و باز گردانیدن نقد دل بخوا
 گرفته جنگ زرگر است ح سیم ساده سیم خالص یعنی در میان بر سیم و ساعد
 سیم اندام او که هر یک از سیم ساده سرایه توگری دارد و در وقت باز دادن و باز گردانیدن
 نقد دل عاشقی که بنواست گرفته است بر سیم جنگ زرگری با هم جنگ میکنند یعنی یکی
 میگوید که تو دل گرفته بده و دیگری میگوید که من کی گرفته ام تو بده که گرفته لیکن بر او ازین
 بدل آنست که نمیدهند باز پس دادن نسبت بر سیم و باز گردانیدن به نسبت سیم
 و سیم اندام یعنی چنانچه اول مد لفظ گفته بودیم نسبت او اینجا هم دو فقره آوردیم که
 جنگ زرگری جنگی است که در لالان میکند و دکان داران در با لفظ بیش و کم قیمت

پیش از خود نزد خرمیادان و نیز جنگ ندگری جنگ با حاکمی بنگوید و از کماهی حاکم
 هم هست بجز است بهی بی طلب و بی اختیار و ناگاه هم گوهر را در حلقه شفته گوشه
 در آمده ماه دو هفته مانند خورشید در هوای دیدار شش گرد بر آمده حلقه گوشه
 ای خدایان و این اشدت بگوهر گوشت بیست و پنج خورشید تمام کار
 در شوق دیدن اومی بر آید همچنین ماه دو هفته در خواهش دیدار و بکمال اشتیاق
 بر آمده و بهی اینک تصدیق شدن آن مانند خورشید در آورده و آفتاب مقرر
 می باشد و هم رعایت قرآن شدن در لفظ گرد بر آمدن هست یعنی دیگر آنکه اگر چه
 در پس شمس است لکن اکنون که سابق روی مرتبه او گردیده شمس بی اقتباس
 تنویری بر آید و برین نیز می تواند شد که چنانچه خورشید برای دیدن انعام
 روز را برداشته همچنین ماه دو هفته هم تمام فود را برداشته که تا کما احتیاج این روز
 بکمال بیانی آن پیدا کند و ضمیر شین دیدار شش راجع گوهر است و گرد بر آمدن در
 اصطلاح تصدیق شدن است هم حکایت آب و تاب گوهر شجره اخفش در خانه چشم چراغ
 در جنب فروغی و نور پاشی و آفتاب عالم تاب بی فروغ تراز چراغ روزح
 گوهر شجره اخفش گوهر است که آنرا شجره اخفش می نامند گویند که شبها گاهای نذر و نای
 شود بر می آید گوهری از دهن بری اندازد آن گوهر مثل شجره اخفش روشن می باشد
 و آن گاه بدوشن آن چه بیکند مویان جلها کرده آن گوهر را از گل خاک جهان
 بیکند آن گاه اگر غنچه بدیا میرود آن گوهر را می آید در خانه چشم چراغ افزونی چشم

روشنی می بخشد جنب پهلوه مقابل دربار چراغ روزای بی قدم از گوهر زینهار
 دریا دیاموج طراوت در جوش و صفای گوهرش را که در صدر پده بنان غنی مانده
 پرده پوشش ح گوهر زگوهر آبدار صفا پر در صفت آن دیار دیال بسا طراوت
 تازگی غریانی بضم اول بر بنگی یعنی گوهر او چنان آب و تاب دارد کسی بسوی آن دیدن
 نمیتواند پس همی غریانی آن گوهر را پرده پوشش شده از نظر آمدن والا در صدر پده
 نمی ماند چنان برضاست چنانچه آفتاب که از کمال نورانیت او کسی نظر بسوی او نمیتواند بکشد
 هم از غیرت شعشع فروزش صبح نورانی چنین از چرخ آفتاب در گریان در دیدن و از شرم
 تابناکیش خورشید و شمسیر و ماه منیر گر گرم رخ نقاب سحاب کشید ح یعنی
 از شرم روشنی و تابناکی گوهر خورشید که روشن ضمیریت و ماه منیر است گر گرم رخ
 خود در نقاب سحاب پوشیدن یعنی میخواستند که در نقاب سحاب در آیند هم گاه
 بگاه تماشای گوهر آبدار سلطان و در شاداب رخسارش در چار موجه طوفان صبا
 لطمه خور دست حیرانی و گل وقت اودای بی معنی آب و رنگ بایا قوت نوبه
 خورشید نثارش در هر کان رخ زردی سرخ قای سیلی پشیمانی ح خشا
 روشن ضمیر شین راجع گوهر آبدار سلطان و در خوشاب چار موجه محل خط و طاق
 و در انجا کشتی کتیر سلامت می آید لطمه بضم اول طبایچه آب اودا دعوی کردن بی
 میوه و باطل یعنی گل که بی معنی دعوی آب و رنگ خود بایا قوت او که نوبه
 و خورشید نثارست کرده چنانست که در هر کان رخ زردی سرخ خود را زرد نثار

و محل نذر می باشد و جهش امنیت که از شاست این دعوی رخس زنده شده است
 و سرخ قنارین سبب که سیلی شیمانی خورده عیسی از گفت و خود پشیمان شده و از
 سیلی خوردن قنارین میشود و در هر گاه اصفاف بیانیه ستای رخ نندی با هر گاه
 کبیریم کاف ناری ماه ختم از سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب است در برج میزان
 که ابتدای فصل خزانست و در آخر هر دو قمره نقطه است محذوف است هم گوهر

سیریش نقاب حجاب کشاده از چهره نور و صفا گاه چشم کشادن بران مردم
 بعین چون مردم آبی در آب گوهر ششناح بعین گوهر سیراب او از چهره خود که
 صفا دارد نقاب حجاب کشایده است یعنی در حجاب مازن غی تواند چشم کشادن
 ای دیدن بعین وقت دیدن بران گوهر مردک دیده چنانکه مردم آبی در آب
 شاور می کند ای هر که نظر بران گوهر می کند مردک دیده او در آب گوهر ششناه
 می باشد مردم آبی مای باشد بصورت آدمی که بدیندی آنرا جلالت می گویند خان
 چشم از پر ثواب و تابش گنجینه نود بل غیث فرا و رشک افزای تجلی طوح در آخر
 هر دو قمره نقطه گشته محذوف است هم دیده مایای مازد او هنگام اقتباس شدی
 از یاقوتش هنگام ماه بر غن و از مرغان پنج در پنج خورشید افکن ح بعین دیده
 مایای مازد او از آن وقت که روشنی از یاقوت او چیده است هنگام ماه که نذر
 ضیاع نیست بر هم زده و لطیفه آنکه نوعی از یاقوت می باشد که بالخاصیت مایا را
 می سازد و آن مایا از مرغان خود بسبب روشنی با قناب مقایله میکند و مقرر است

کور مادرزاد را مژگان نمی باشد اینچنانکه مژگان چنان بهم میرساند که بران مژگان هم چیه
 خورشید می تواند شد پنجه در پنجه افکندن مقابل باشد هم تا خسار نور پاشش لعل
 شجره اش دیده از فرو طحیرانی چراغ از چشم آفتاب پریده ح تا بمعنی ازان باز یعنی
 ازان باز که آفتاب خسار نور پاشش لعل شجره چراغ او دیده روشنی از چشم او ناپدید
 گردیده چراغ از چشم پریدن کنایه از تیرگی و کور شدن است و هم کنایه از حیران ماند
 کذا فی بهار عجم هم آب و تاب زمره کهنه اش آب نوحطان برده و از شرم یاقوت
 رنگینش یاقوت لبان در عرق افعال غوطه خورده ح بمعنی آب دروشی
 زمره کهنه او که کم قیمت می باشد بمعنی زمره بی قیمت او چندان آب و تاب دارد که
 آبروی نوحطان برده ست زمره نو و فیروزه کهن خوب می باشد و بعضی گویند که زمره
 کهنه از نو خوب می باشد زیرا که زمره کهنه بسیار سبز می باشد یاقوت رنگین کنایه از
 لب ست هم اگر جوهری خرد گوهر تر صفا پرورش را بگوهر چشم در یاد دل بیدلان
 تشبیه نقشی بر آب نگاشته باشد و بحری را سراب انگاشته و حقیقت را
 مجاز پنداشته در جوهری خود اضافه باینه گوهر چشم اشک در یاد دل صفت
 چشم ست بیدلان عاشقان نقش بر آب نگاشتن کنایه از کار بیهوده کردن
 بحر را سراب انگاشتن عبارت از جهالت و حماقت کردن و حقیقت را مجاز
 پنداشتن خطا کردن و در ضلالت افتادن باشد بمعنی جوهری خرد اگر گوهر لب
 و اشک بیدلان را برابر کند کار بیهوده کرده باشد هم تا آب و رنگ گوهر غلطان

و یاقوت رختان او بنظر در آورده جوهری خرد لب گوهر فروشی سخن بر چیده و درگاه
 گوهر آیدار و یاقوت معنی نازک از خجالت تحت بند کرده ح جوهری خرد اصناف
 بیانیه و جوهری نام فاضلی است صاحب صحاح و تیر نام شاعری است گوهر فروشی
 سخن گفتن یعنی گوهر سخن را موقوف نموده بر چیده ای برداشتم جوهری گوهر
 سخن تا تشبیه چرخ میثاقی با فیروزه جابیش پرداخته از کمال شایسته چرخ آمده
 و از فوران بساط جاب اساطیر متی ساخته ح معنی ازان باز جوهری سخن که
 مراد از شاعر است چرخ میازنگ با فیروزه جابی او تشبیه داده از کمال خوشی او
 رقص آمده قالب متی ساخته جاب و از از بسیاری خوشی فیروزه جابی قسمی است از
 فیروزه به چرخ آمدن ای رقص کردن و لفظ قالب بفتح لام است بر وزن آدم و
 قالب متی کردن عبارتست از بیوش شدن م چشم از عکس فیروزه جابی
 بحر اخضر و لفظ از موج رشته عقد زمره سبز ترشح یعنی چشم از عکس فیروزه جابی او
 جاب دریای سبز است بحر اخضر نام دریائیت و فلک را نیز گویند و لفظ از موج
 زمره او دیده است سبز تر شده است و موج بصورت رشته میشود هم در سحر
 زمره طالعان بعد جان خرد یار و فیروزه اش فیروزه بخان به از آرزو خواستگار
 ح زمره طالعان سبز بخان ای میگویند و همچنین فیروزه بخان خواستگار طالع
 م رشک رنگ یا فو تش خون بهار ریخته و حسرت آتش چشم کل گوهر رشک
 ح یعنی یاقوت او چنان رنگین است که از رشک رنگ او بهار خون خود را ریخته است

آتش ضمیر شین راج بیا قوت یعنی از حسرت او چشم کل باشک شبنم برست آتشک
 شبنم اصافیت بیانیم در برابر لعل آتشین او تا بش برق شراره است اما مرده و در پل
 گوهر آبدارش چشمه خورشید قطره است لیک افسرده ح آتشین ای آتش
 افسرده که سرود پرموده بکار نیامدنی م در مخرج یاقوت میدان تخیل تنگست و در وصف
 لعل پیکانش یک اندیشه لنگ ح یاقوت میدانی قسمی از یاقوتست و در نسخه دیگر
 یاقوت میدان دارست و آن نیز نوعی از یاقوتست که پهن میباشد و لعل پیکانی
 قسمی از لعلست میدان که بسیار فراخست در مخرج یاقوت میدانیش تنگست و
 یک اندیشه که نهایت تیز گامست در وصف لعل پیکانش لنگست م در طریقی
 صعب گذارستایش لعل پیکانی و یاقوت کرکانش از کعب کرک پیکان زخم در پای
 پیکان تیز گام او نام و در سپارش این راه دشوار قاصدان تذکره انظار اولی
 الا بصار از تیر باران طعنه شخ کمان طعنه زن پا بدامن پیچیده و سرد گریبان کشیده
 انفعال نارسائی و سستی اقدام ح یعنی در راه توصیف لعل و یاقوتش که صعب گذار
 یعنی گذار مردم بدان شکلست از کعب کرک کو یا پیکان تیرست در پای قاصدان
 تیز و او نام یعنی بانهای وصف او نمیرسند لعل پیکانی قسمیست از لعل و یاقوت
 کرکانی قسمی از یاقوتست و در دلالت ضابطهست که بجای پیکان تیر استخوان کعب
 کرک می چسباند که زخم او به نمی شود و نیز قاصدان کعب کرک در پای می بندند و آنرا
 دلالت بر تیز گامی می نمایند چنانکه نظامی فرماید که در پای پیکان بود کعب کرک پیکان

رفتن و ملی کردن آنظار جمیع نظر در سنه دیگر آنکار جمیع سکر اولی الابصار صاحبان
 بیش شش شش پنج شش مخفف شاخ و معنی سخت طغوزن لامت کننده نظر
 اولی الابصار را قاصدان تذرو قرار داده طغوز را تیر باران و طغوز زمان را تخت

کمانان گفته ام تا خیال تحریر مدح عقد گوهرش در سرست از فیضان فیض هر
 ریشه کلک مدح سلک با سلک گوهرین برابرست ح از ان باز که خیال
 مدح عقد گوهر او قلم را در سرست فیضان بعضی ریشش مدح سلک صفت
 قلم هر ریشه قلم از ریشش فیض خیال نوشین مدح او با سلک گوهرش برابر شده
 مدح بختین شهرست بر کنار دریای عمان که مروارید در آن بخوید و فروخت در می آید
 و نیز نام چشم است که مروارید در آن پیدا می شود هم غیرت زردش زرد
 را صدر ریزه الماس در جگر نهاده و از غم یاقوت او یاقوت لبان را یک حد
 اشک خونین از چرخ چشم بر خاک افتاده ح یعنی از غیرت زرد او زرد
 صدر ریزه الماس خورده اند یعنی زهر می خورد که سبزی خط ما این چنین خوش نامست
 چنانکه زرد او است و سبزه را با زرد مناسبست زرد خطان عبارت از
 که خط شان نو بر آمده باشد ریزه الماس زهر از غم یاقوت ای عشق یاقوت و
 یاقوت لبان مراد از معشوقان یک خندان ای بسیار چرخ مجیم مفتوح و رای کن
 قسمی از جوهر است که آنرا تشبیه چشم و هذاینجا ابهامست و گویند چرخ مهر است
 بانی سیاه و سپید که چشم را در سیاهی و سپید بانی تشبیه می نمایند و نیز در این

گویند که برای دفع گزند چشم زخم در گلولی که دوکان آید و ند یعنی چشم که بمنزله دار و ستیلا
 از این بسیار اشک بر زمین افتاد هم در غم یا قوت جگرش معدن جگر خون جگر خونی
 و در سلسله سودای گوهرش محیط پانزنجیر گرفتاری ح یا قوت جگری قسمی از یا قوت
 می باشد که بی جرم بود معدن جگر خون صفت اوست یعنی جگر خون منوره فاعل پا
 زنجیر گرفتاری محیط است یعنی دریا در سلسله سودای گوهر او پای خود را در زنجیر
 گرفتاری کشیده ام در آئینه گوهرش از فرد صفا صورت جان رو نما گوهر
 دلخواهش را در رشته جان کشید سراج یعنی گوهرش که بسیار صفا دارد صورت
 جان در وظاهر است هم ناگوهر شاهوار آبدارش شاهوار از نگین بر تخت ندین نشسته
 بجزم خنده دندان غای بیجا پشت دست ادب دندان پروین شکسته ح یعنی از
 وقتیکه آن گوهر شاهوار آبدار بر تخت نگین که زرین ست چنانچه حضرت سلیمان
 از باعث گن بر تخت نشسته بود ند یعنی گوهر او با نگین شده گناه خنده دندان غای
 بیجای دندان پروین شکسته خنده دندان نامجموعه لفظ مرکب بمعنی خنده پروین نام مرثله
 از منازل قمر و آن شش ستاره است بر کوه مان تو که آنرا بعبی ثیا گویند آن صورت
 خنده دندان غای دار یعنی پروین بر نگین او خنده بیجا کرده گوید دندان او را شکسته اند
 هم چون لعل قطبیش صد فلک شعشعه و فودغ فاشده چشم قطب شمالی و جنوبی
 چشم حری از مشاهده نور با حرکت و حیران مانده ح لعل قطبی قسمی از لعلست قطب
 شمالی و جنوبی نام دو ستاره است و نیز قطب میل بسیار آگویند بمعنی منجم است

صدع مرضی از امراض دماغی که صاحب آنرا نوز مضرت و اکثر در روشنائی بی حرکت
 میماند هم از صیقل کاری جلا آئینه گوهرش چنان زدوده گردیده که اعمی فطری بی
 نوز نگاه چهره رازنهان درودیده است ح صیقل کاری جلا مجموعه هیت ترکیبی
 آئینه گوهرش خود گوهری است جلا آنرا چنان صیقل نموده که کور مادرزادی حساس
 نگاه چهره راز پوشیده که بنظر نمی آید در آن گوهر دیده آعمی بفتح همزه کور مادر
 م وصف دوکان بزاز دوکان بزاز سرپا ناز باطلس سرخ رنگین آستین
 و جنس خوش قاش حسن پیراسته ح رنگین ادائی را لباس قرار داده و همچنین
 جنس خوش قاش قرار داده م با جنس خوش قاش حسن کاروان سالار دلربا
 و سر قافله رنگین ادایان ح معینے حسین که جنس خوش قاش ست قافله سالار
 دلبر است م دارائی ملک حسن بنامش مسلم است و مثل جنس پشت و رویگان
 خوبی او در دوکان زیبائی از کم بسیار کم ح دارائی معینے بادشاهی و نیز نام پارچه
 ابریشمی معروف است و در لفظ مسلم نیز نام پارچه است که او را مسلم گویند لفظ مثل
 فقه دوم مستند او در دوکان خبر او یعنی مانند جنس خوبی او که پشت و رویگان دارد
 یعنی پشت و روی او هر دو بهتر است ای خوبی و حسن او که جنس ست پشت و روی
 او یکسان یعنی بسیار خوب مثل آن در دوکان زیبائی کم است بلکه از کم هم بسیار کم
 از کم بسیار کم عبارت از بی مثل محض باشد م نام کشور روز بازار زیبایش از
 بی رواجی رنگ حورشید شکسته هر نام چون خجالت زدگان باراده سوزبار است

ح روز بازار رونق و رواج ای خورشید از انفعال بی رواجی از آنست که شام از
 سفر نیکندم اگر به پشت گرمی نازد از مواجده تا به چه پاک از آنست که پشت و روی
 جنس قماش خویش چون حریر شعله و گمان پر تو متعاب یکسانست ح یعنی از مدد
 ناز روی خود را از تماشا ثیان تا بدیم نیست چرا که خوبی او که جنس خوش قماشست ازین
 سبب که چون حریر شعله و پر تو متعابست اگر چه معنی این دو فقره و جدانیست قابل
 بیان نیست اما حق المقدور به بیان می پردازد و ضابطه بر آنست که در آشنای سودا بنگ
 زرگری رواج خریدار میابد پس معنی آنکه اگر آن بر از به دنا ز در به کام سودا و از مواج
 خریدار تا بد باکی نیست زیرا که زبرد بالا جنس خوش قماش خوبی او مانند حریر شعله و گمان
 پر تو متعابست و ضابطه دیگر آنست که جنسی که هر دو طرف آن یکسان میباشد هر
 گردانده بخودار میسنداید در حریر شعله و گمان پر تو متعاب اضافت بیانیست گمان
 به تشدید تا نام پارچه ایست که در متعاب پاره میشود و گمان پارچه زرد رنگ میباشد
 و پر تو متعاب که در هندی چاغنی گویند هم زرد میباشد و حریر پارچه ایست لطیف
 و نرم و اکثر سرخ میباشد عیب نیست اگر خیال دور تریش درست که متاع و لغز
 او را دور و بی بهترست ح دور و بی منافعی و بد خوئی بروئی یکی روئی آوردن و بد گری
 کردن این خوی بازار با آنست و دور و بی در پارچه بهترست م نیانی چه میگویم طرز دلدی
 و دلداری خاصه اوست و کی بی صحبت آینه با بیدلان جامه مگلد و ز داغ به برد و درست
 ح نیانی چه میگویم که دلداری و دلداری خاصه آن بر از آنست که بی صحبت آینه با بیدلان

که داغ برایشان ست گویا جامه بوشه دارست و دور دست کی توجه نمی شود معنی آنکه
 بایست که در دور نیست بلکه همه وقت با ایشان مقابل یک روی ست الا و تمیز که
 آینه می بیند آن زمان بایست که توجه نمی شود و دور روی می باشد خلاصه معنی آنکه بایست
 بایست که جامه بوشه دار داغ در بر دارند دور نیست بایست که هر چند او هم جامه
 بوشه دار داغ در بر دارند اما چون دعوی مساوات نماید باینکه دور روی دارد و بهترین اقسام
 پارچه ست چون کمر بند بوشه دار که در هر دور و بوشه یکسان باشد همچنین بوشه دار و چپود

چیت دور و یه و غیره می سازند هم بار فطرتی که وصف رنگین ادایش شسته
 پرده گوشش از فطر رنگینی پرند نگارین مانی گردیده ح یعنی مدوح چنان بهار
 که هر که وصف رنگین ادایش او شسته یا آنکه آن بهار فطرت که وصف رنگین ادایش
 او شسته پرده گوشش او بشنیدن وصف رنگین ادایش او هر گاه جانور پرند که
 گماشته مانی باشد گردیده که آن از رنگ او بر صف کشیده شده پرند بفتح بای بار
 مرقع تصویر چادر منقش که بر صورت جانوران گماشته باشد و شمشیر جوهر دار هم در

برابر نازکی خویش پر نیان چون خار دشمن و برایت پر نیان اندامش خار شست
 درشت بر جوهر پرینه گلبدن طغوزن ح تر و نازکی خوی او پر نیان مانند خارست پر نیان
 لطیف و نازک خار مخفف خار که قسمی ست از پارچه چون آن باز خاری شست درشت را
 پوشیده اند از نرمی اندام آن باز خار را قسمی نرم ساخت که بر جوهر نرم سینه کلبه طغوز
 معنی دیگر آنکه خار شست درشت لفظ مرکب فانه که بادشاهان و امیران در گلوی خود شست

می اندازند و اندکی خار دار می باشد مگر اینکه بتأثیر زخمی اندام او که هینگ پر نیان است
چنان ملایم گردیده که بر حسیر که مثل جورست و بر سینه که مثل گلبدن دارد خشن بفتح
و کسر شین مجعنه درشت و در ریجا بمابعت قافیه بفتح شین آمده سرایت پوستن تا شیر کردن
چیزی در چیزی حور و صوف باضافت بیانیه باقی جمله صفتیه و ایراد لفظ پر نیان و خار و حور
و گلبدن که هر کدام قسمی است از پارچه مراعات الظیر است هم رنگ غامض روی دست
و کان رستانی است و چهره نقاب بسته و نگاه در پس پرده نشسته متاع پنهانی اوست
ح حجاب و نام و مختل است متاع روی دست متاعیکه سروست دکان باشد و چهره
نقاب برود انداخته این پنهانی متاع اوست هم در دکان حسن رخ ساده اش که رفتی
بازار خورشید ساده رو سگسته شیرین باف لعل نو خطان متاعی است گرد کسا و بزرگ
نشسته ح خورشید را ساده رو باین اعتبار گفته که مانند ماه کلف ندارد و دیبا
ساده و مخطط پیدا شد ساده و خط مراعات الظیر است شیرین باف نام پارچه
که آنرا شیرین صاف نیز گویند بر دشته ای بر روی نشسته هم آوازه زیبائی حور
خوش قاشش بچرخ اطلس رسیده و پری از عیب بری چون حور و دراز تصور در
دکانش و نش گردیده ح چرخ اطلس مراد از عرش پری نوعی از پارچه پاک که از آن
دش می سازند پری موصوف از عیب بری صفت او چون حور شبیه دور از تصور صفت حور
هم نیک در حوالی دکانش از کمال ادب در لباس پنهانی از بیرون دروازه در تیره سیاه
لباط نیاز گستردن و مهر از نهایت ساده دلی در عالم خیال محال با خیال وصال چون وصال

خاشاک سرگرم سودای تمنای برخوردن ح یعنی فلک که دوکان آمده از کمال ادب
 بیرون در استاده بساط نیاز می گسترده آفتاب چنانکه تخمین ملاقات بزاز میکند و با ^{خال}
 بزاز در تخمین وصال یافته می خواهد که چنانچه خیال ملاقات او مارا دست داده همین ^{نخج}
 ملاقات صورتی بسی هم با وی غایم و این تخمین یعنی سودای تمنای برخوردن در ^{در}
 اما حاصل نمی شود که از محال است و باید دانست که بعضی خیالات ممکن الوقوع می باشند
 و بعضی مستحیل الوقوع پس باین عالم خیال محال گفتن صحیح ^م اگر اهل سرخ لاله ^{خله}
 نبودی در نظر همین پیرای خسرو در خور پا اندازد کان آن گل خسار نمودی ح لگر
 لاله در سید داغ غذا شتی البته در نظر خردمندان لائق پا اندازد کان او نظر آدمی ^م
 وصف خوش بر صفی نفی ثبث نمودن از ساده دلی متعاب بگزیم چون گلشنی چون قلم
 نرگس برشته توصیف پر نیانی اندامش بر حریر گلک ناکشته ح قلم نوعی از پارچه
 بوته دار باشد که آنرا قلم کار نیز گویند ثبث نمودن ای نوشتن ساده دلی احمق متعاب
 بگزیم چون کار بیوده کردن متعاب چنانکه می گسترند برای خوش ساده نوعی از
 پارچه گلشنی نام شاعر و نام باغبان و نام قلم نرگس مرکب نام پارچه هم جنس حسن بود
 در بارادست و چشم حیران خورشید گرمی بازار او ح در بارادست ای در قبضه او
 چشم خورشید نام پارچه چیست مثل کور چشم و تبیل چشم ^{چشم} چون سر ^{اول}
 نقد خرد دست بر کیسه شکیمی افشانند بر تخته او که از مشکباری زلف خود جاری است کل
 میخوانند ح ای سهر مایه داران نقد خرد با کل می سپارند یعنی بر تخته دکان او که از

مشکبازی زلف عود قمارست یعنی آن تخته بسبب آن خوشبو گشته پس آن تخته را گل بخوانند
 تخته موصوف که از مشکبازی زلف عود قمارست جمله صفتیه و در اصطلاح قماربازان هم
 قدیمست که چون دو شخص با هم قمار می بازند دیگر مردمان میگویند که یکروپیه یا دوروپیه از طرف
 مایان درین بازی کلست چون خرد و تسکیک بی صبر میشود بر تخته او که بسبب زلف او
 عود قمارست نقد خرد خود را بر آن تخته کل می خوانند ای میسازند عود قمارست قسمی است از عود
 منسوب بقمار نام جزیره عود خیز و طادس هم در اینجا خوب میشود کل موصوف و نوعی از
 مثل شیه و شمیری و در اصطلاح قماربازان لغظی است که هنگام داد و بستن با حریف بر زبان
 آرند و گویند این هم گل و آن هم گل یک گل و دو گل و آن را گل سبر هم میگویند سوداگر
 بند حسن یا خیال سودای خوش ادایش در سرت و سودا ثیان دیا عشق را از نایافت
 متاع کس میاید و فاد و جنس بجان ارزان و صلش پر کاله پر کاله جگر ح بند بفتح بای
 شهری را گویند که جگه را دریا باشد و پارچه خوب از اینجا اکثر می آید ای سودا ثیان دیا عشق
 از نایافتن متاع و فاکه کسی نیافته است و جنس وصال او که بدله جان از نایافت پر کاله پر کاله
 جگر در دست دارند و دیگر چیزی حاصل نمیشود و جنس موصوف بجان ارزان صفت وصال
 بدل جنس بدل منه پر کاله پر کاله لخت لخت ای پاره پاره هم متاع گران ارزش ناز او که
 زرخش فراوانست از بسیاری نازکی به نقد جان بسیار ارزانست ح آند شش
 بنقد جان ای اگر بعض جان بدست آید بسیار از بسیار ارزانست هم متاع جنس بالاد
 خورشید و درسته بازار زیبا میشن بازار ای نیست و متاع از چشم افتاده اعتباری

ح یعنی مناع خورشید که بالادست است ای بسیار بلند است در بازار خوبی ممدوح اورار و بازار
 نیست ای و قارخانه است از چشم افتاده ای دلیل و خوار از چشم افتاده صفت مناعت است
 هرچین زلفش را صد قافله مشک در بار است و مناع هزار جان ارزان و صالتش را با آنکه
 کس نیافته عالم خریدار ح هرچین زلفش از مشک ختن پرست مناع موصوف هزار جان
 ارزان صفت یعنی مناع وصال او اگر عوض هزار جان بدست آید صفت و با آنکه کس
 نیافته است یک عالم خریدار است م پشت دروی کار و کاشش چون بهرمان بر تو افتاب گیساست
 و در دوکان نازش مناع خود فروشی قافله در قافله و کاروان در کاروان ح کار جنس و کار
 ای معمول جنس او بهرمان بر وزن قهرمان یا قوت سرخ و بافته ابریشمی الوان باشد که بکند
 آنرا ایچو گویند من شرح قران السعدین قافله در قافله و کاروان در کاروان بسیار
 م در بازار جنس بسیار خریدار حسن یوسفیش زنجای فلک زالی کلاوه خورشید
 در دوکان سودای مناع قیمتی و صالتش هزار شتری چرخ از روتی مهر پاست ح
 جنس موصوف بسیار خریدار صفت حسن یوسف نام پارچه سفید و نام دانه مثل خشتاش
 که خوابان از آن گلگون سازند زنجای فلک زالی مستدا کلاوه خورشید در دست جمله
 خریه کلاوه یعنی ریمان خام که بر چرخه پیچیده با مشتری خریدار و نام ستاره است که
 بر فلک ششم تا دهم پاری بر جیس و بندی بر سیت نامد معنی آنکه مشتری چرخ از محبت پاست
 در دوکان او م پرند چینه اور و کش پرند رنگین تو بر تو گل ددر برابر لوله پیش لوله پیچ
 از نظر افتاده چشم بلبل ح پرند چینی چادیت منقش روکش شرمه کنده تو بر تو نه بند پیر

کوله در ولایت چیز است که هندیان آن را پیکر رشته خوانند و نیز پیکر دستار و توشی.
 آفتاب و خیره را گویند کوله بیج نام پیر چ کوله بیج غنچه اصناف بیانیه زیر که غنچه هم بشکل پیکر
 و برک و برک او چهای اوست هم چون گل مد چمن پزند چینی خود را بهم چسبی پزند و
 زنگس شمع چشم خیره نگاه بالاد خونین جگر از داغ رشک اطلسش چشک زنی بر کرده
 ح و قنیک گل پزند چینی خود را بمقابل پزند او بر آورده پس زنگس بالاد که از باغ
 داغ اطلس او خونین جگر گردیده اشارت کردن شروع کرده که تو یگویی که من با اطلس
 برابری خواهم کرد حالا برابری پس اینک معنی دیگر آنکه گل و قنیک دعوی برابری پزند
 او نموده زنگس بالاد میگویی که تو چنانچه از رشک خونین جگر گردیده حالا گل هم به من که
 دلیل در خوا خواهد شد زنگس موصوف شمع چشم خیره نگاه صفت اولاد موصوف خون
 جگر صفت او هم اگر ماه دارا می زرد ما هباب را همی دارا میش خواهد بر آورد خورشید
 تکر که ماه خواهد کرد ح ماه کردن و تکر کردن بمعنی حاصل کردن خواهد آصغی گوید
 شکست خط آن که کند مال چه که او تکر کند هم در پیش بافته بوبه وارشش بافته
 بوبه وارش صغای ندارد و جنب اطلس خرس اطلس سرخ شفق بهای نه ح در بافته
 بوبه وارش صغای بیانی هم در د کاش اطلس از انجم داغ از فلک چون متاع کس مخراز نظر
 افتاده چشم و از چشم افکنده نظر چشم و چشم طرح یعنی اطلس فلک که از انجم داغ از
 متاع کس مخراز لیل و بی اعتبار اطلس مضاف و فلک مضاف الیه و از انجم داغ از صفت
 مابین مضاف و مضاف الیه واقع شده و آن در فارسی شائع است ای اطلس فلک که داغ

بر طاقه این سخن طاق و کوه من تا کسی کند افغان -

انجم دارد یعنی او داغ و عیب دار است از نظر افتاده چشم یعنی خوار است در پیش چشم
 و از چشم آگنده است یعنی بی اعتبار کرده نظر چشم اضافه بیاورد و همچنین چشم نظر
 اضافه بیاورد آفتاب که دارای فلک چهارم است تمام روز دارای زرد پر تو شعاع
 پیش دکانش بدست میگرداند و از بی قدرش کسی هیچ و مفت نمیداند ح یعنی آفتاب
 پیش دکان او دست فروشی دارای شعاع می نماید و از بقدری دارای زرد آفتاب
 کسی مفت نمی ستاند م ناساج قضا در کارگاه زیبائی جنبه از جنس حسنش خوش قاشق
 نیافته و خریدار مهر در بازار رعنائی دکانی از دکان خویش کوچه بازار تر یافته ح ناساج
 با فقه رعنائی خود آرائی م ارغوان شبنم لباس شرمند اوست و گل رنگین جامه فوق
 افعال پیش آگنده اوح ارغوان نام گل سرخ رنگ موصوف شبنم لباس صفت
 او باین معنی که برو شبنم می افتد شبنم نام جامه موصوف گل رنگین جامه صفت
 م با آنکه نرخ متاع فراوان بهای خود نمی افزاید در یاد امن مالا مال گوهر و معدن بکیست پراز
 جواهر نه عهده صدیک بهایش بر نمی آید ح با وجود آنکه پراز نرخ متاع خود را که فراوان
 بهاست نمی افزاید در یاد موصوف با دامن مالا مال گوهر صفت او همچنین معدن صفت
 با کیست پراز جواهر صفت او از عهده قیمت آن برخی آیند م هر که نظر بر متاع گران از پیش
 بهایش کشاده صد کیست نقد دل با کاروان خجالت تهدستی بیانه داده ح گران پیش
 گران قیمت خود صفت بیانه چیزی که پیش از قیمت و هند برای تعیین قیمت م خریداران جان
 در استیغش که برستان دکانش کوشش برآورد و چشم بر راه انتظار اند و خبر از جواهر

خواستگار ح گوشت برآورد از انتظار بچنین چشم برآورد هم هر جنس بالادست او را دست پیر
جز جنس دل که از دکانش بر نمی آرد ح یعنی هر که در دکان او دل خود را میبرد باز دل خود

از آنجا بر نمیدارد ای دل را بدکان او گذارد هم گل اگر پند چینه خود لایق دکانش دیدی
از غبار غم بار دیگر غمی که دیدی و از روی لبس غالت کشیدی ح غمی که دیدن گل او میکند
والا غمی نمی شود یا آنکه پزوده نشدی زیرا که در سردگی هم صورت بستگی پیدا میشود و گل از رو

بیل شرمه شده که من لائق پا انداز دکان او نیستم پیوسته چشم آفتاب برورش چون
حلقه در بارست و اطلس چرخ برنگ چرخ اطلس در دکانش پا انداز ح ای آفتاب
شطرت در اطلس چرخ اضافت بیانیت در اینجا اطلس چرخ خود پا اندازست چرخ
معروف و نام پارچه ایت و چرخ اطلس دو جو یک باشد که اطلس و شال و زلف و شال
آنها شسته برگردان آن چرخ تا صاف شود و کجک نمازا نگاه تکرده تها نموده میگرد
و شک نیست که چوبهای چرخ بر دکان بر از ان اطلس و شال شویان و غیره مثل پا انداز قبا

باشد هم بر دکانش کاروان کاروان و قافله قافله از هر رخت افتاده و بسته از هر قسم آن
بسیب رسیدن تعبیری بکشاده ح از هر رخت یعنی هر جنس جامه بسته بندی گشادی
یعنی از هر قسم قبا آن بر از بسیارست که بعد عکس هم بسیب رسیدن نوبت آن بسته
کشاده نمی شود و بسته و کشاده صفت تضادست هم پاکبازی که پوشیده در عالم خال
با خیالش ملائت یکدم پوشیده بر عکس یاران لباس باقی عمر رخت از دکانش بیرون کشیده
و یک چشم زدن نظر از دیدارش پوشیده ح یعنی هر پاکبازی که در عالم خیال با خیال او از رو

عجز و نیاز یکدم راه یافته اندازان بازار در دوکان او نشسته باقی عسر خود در بها بخارصاف نموده لبا
ملائمت عبارت از عجز و نیاز جو شیده ای ملاقی شده یاران لباسی کنایه از یاران و عبا

م وصف دوکان گل فروشش تا نگار گل فروشش دوکان گل فروشش چیده

بهار از جو شش غم برنگ خزان خاشکته رنگ گردیده ح چیده ای بر آراسته و
بر آورده یعنی بهار از جو شش غم برنگ خزان که همچو خاست شکسته رنگ گردید
ای رنگ خزان که در روز بهار زرد می باشد همچون طور رنگ خاشکته رنگ دارم

گل چیده اش در گلشن رعنائی بوجی نیکوست که خون صدهزار بهار بگردن گرفته اوست ح
یعنی چیده او در گلشن و باغ رعنائی بوجی نیکوست گو یا خون بهار بگردن خود گرفته ای رنگ
صدهزار حاصل کرده است م شادابی گل چیده اش از غمزد خشک سیوست چمن و شگفتیش

ساز چمن پشانی بخل گرفته طبع ناشگفته جبین ح زهد خشک عبارت از عبادت بی فیض یعنی
طبیعی بخل گرفته ای هر که بخل می باشد طبع او ناشگفته جبین و جبین پشانی می باشد شگفتی آن چمن
پشانی او را بر طرف بسیار زوم با سقاره نازکی خویش خارش بر گل نازک بدن طعنه

و تاثیر طراوت گل خنده اش پرمردگی خزان روکش شگفته روی گلشن ح استعاره
طلب عاریت کردن فرض می نماید که خارش را اگر نازکی خوی او تشبیه دهند آن خار چنان
علام می شود که بر گل نازک بدن طعنه و تشنیه کند و خنده او که همچون گل ست خزان پرموده او
چنان تاثیر پذیرفته که شگفته روی گلشن بر در شک بر در و گش شرمند کننده م پش گرا

آفتاب جبره اش زده قیاب را صد هک خورشید و بعل وی گلاب افشانی عارض

بهار آفرین طراوت قرینش دماغ بهار از خشک مغزی غلج ای سبب مد کردن چهره
 او که مثل آفتابست ذره آفتاب چنان روشن شده که گویا صد فاکت خورشید و جل
 دارد گل عارض موصوف بهار آفرین صفت اول طراوت قرین صفت دوم جمله صفیه
 مختل حلقه بزم گل از رشک رنگین چهره اش در غنچه چندان خون خورده که به بینی
 رسیده و از ناف پیچ غیث برنگی بر خود پیچیده که از غم بار دیگر غنچه گردیده ح گل تا
 و فیکه غنچه میباشد بسیار سرخ میباشد بینی رسیده ای به تنگی رسیده ناف پیچ در
 شکم که در هندی موزا گویند گل اگر بر سر بازار حسن پوشش رخساری فروشد در محله انصاف
 دسته شود پای نازکش بزندان کده ناشگفتگی سلسله حزن یعقوبی و اندوه زلیخائی بسته
 ح در فقره دوم شود بسبب رابط محمد دست شیر زار غنچه بمیدان دسته شود ای جان
 کندش دسته شدن بندی مشکین باند ح جان و پای نازک آن گل در وقت غنچه
 که زندانت بهمان جاد در زنجیر غم یعقوبی و الم زلیخائی بسته شود که جواد در بازار حسن یوسف
 او رخساری و زیبا بی خودی هر ساخت هم چهره اش از طراوت و شگفتگی بهار سامان و
 نگاه چشم خیال از خیال کلزار جاوید رخسارش گل بدامان ح بهار سامان ترکیب
 قلب ای سامان بهار در چشم خیال اضافت بیانیه هم یوسف گل غلام ز خریدار دست
 و از کفان گلستان بمهر دکان رسیده او ح یوسف گل اضافت بیانیه و هم کفان
 گلستان هم گل کفان چمن را در رشته حشش روز بازاری نیست و هیچ گلرخی نیست که از
 بلای عشقش در پا او خاست ح گل کفان چمن مراد یوسف علیه السلام بخت اضافت

کفان و باضاف گل مراد باشد هم پیش دوکان زمین آسایش نیاز نهفته ماه طلعان بصد
 در انداز گل کردن و حق مارا جسم نگار ثریا نثارش خورشید رخا را بگردن ح ای
 زمین او که بسبب بلندی نموده آساست بران زمین ماه طلعان نیاز خود را در دوکان
 او نهفته اند آن نیاز بصد نوع در قصد ظاهر شدندست مارا قسمی از گل که بسکک بیا از نواید
 واصل و با قوت سفته که در رشته کشیده با و مارا لفظ هندی ست بمعنی سلک گلها و نیز نام
 گلی ست که او را مارا سنگار گویند مارا موصوف آنهم نگار ثریا نثار صفت او یعنی حق مارا و
 برگردن آساست هم چه مایه تخت بلندی و چه پایه ارجمندی بدست آورده که حاصل گلش
 دست در گردن گلرخان حاصل کرده ح چه بمعنی خوشا در تخت بلندی دار جمندی یا مصد
 فاعل آورده گردن گلرخان حاصل نوعی از مارا که او را بلندی بدعی گویند و دست را هم حاصل
 کند برگردن م دوکانش چنان شسته در فته باب و تابست که گلنج در صفا پرورش آفتاب
 ح شسته در فته لفظ مرکب بمعنی مصفا گلنج میخ کو چکی که سرش پهن باشد هم تن با سمن
 نازک اندامش فرق تا قدم کبودست مذاقم خیالش تنگ بگرشیده کدام حشتر آلود ح آن
 کلف و دش سبز تنگ بود و اندک نازک اندام بود که کبودی هم بران محسوس و صنف خیال نکند
 که تن با سمن اندام او که از فرق تا قدم کبودست مذاقم که خیال آن کلف و دش را کدام حسرت آلود
 تنگ بگرشیده ست که از باعث نزاکت کبود شده و با سمن هم اثری از کبودی دارد و هم
 کبودی آنچنان تعبیر کرده که کسی خیال آن با سمن را در بغل تنگ گرفته شیخ نام علی بنی
 دارد و همین مضمون و آن اینست ۵ خیال او بجا آید اگر قدم در بغل تنگش و خیال

یگشت دیدم مجرم در گلشن گشایش و همچنین بنه فوره دوم ست چون گل سرخ و زرد میباشند
 برای دوزنگی او و وجه و جیه اندیشیده هم چهره گل رخسای حیا پرورش از انفعال سرخ و زرد
 گردیده آگاه نیستم که کدام شوخ چشم حرمان نصیب برویش در خواب نندیده ح آگاه
 نیستم بفعل قبل است ای آن گل فروش چنان دارد که کسی را در خواب ندیده ازین جهت
 گل فروش از انفعال سرخ و زرد گردیده هم گل با میبیش که سر مجسم پیر آئینه فروغی
 از آئینه رویان از آئینه رو نما طلبیم تا در روح هم شیمی میخند دید و اوید و برابری یعنی
 التفات با آئینه نمی نماید و آئینه را نمی بیند سبب آنست که معشوقان دیگر از آئینه رو
 گرفته خود را می نمایند و مدوح از آئینه رویان رو نما میخواهد پس آئینه پیش او چیست که بچشم
 خود گرداند آئینه رویان موصوف از آئینه رو نما طلب جمله صفتیه ختم امیدم پیوسته
 رسته گلدسته از جاوید بهار دکانش خزان سرد مهر بر جیده دکان و هنگام گلزار
 گلرخان گرم خون با هم از دوزخ گل افشانی را پیش روکش راه کھکشان ح بر چیده
 دکان ای سوزان آنجا نمیدگریم گرم خون ای بسیار محبت و دوزخ گل افشانی ای سبب کثرت
 گل افشانی راه او شده ساز کھکشانست م چه گلشنها از قسام گل بر چیده انداد گلزار
 بگل آماده شده و چه کلیدهای شوخ دندان را دندان نیاز فرو مانده تا قفل کشایش ناپدید از در
 استغای گل فرو شیش کشاده گشت ح پرداخته اندای خالی کرده اند شوخ دندان
 ای تیر دندان نیاز ای کلید بسیار مشت و ساجت نموده و بوقت منت نمودن دندان ظاهر
 دندان که دندان کلید است قفا کلید کشیده و دندان را دندان آگاه کرده

که دندان نیاز از کار فروماندن بپایه محنت بسیار کشیدن یعنی آن گلو و دشس بسبب
استغای خود قفل و کان گلو و دشس او که کشایش ناپدیدست نمیکشاید لهذا کله بسیار

کرده تا قفل کشاده شدم چون خرابان و دامن کشان بعد از از برد و کان گلو و دشس می آید

گلشن بزرگ پیشکاران هزاران نیاز بهفتاح نسیم غیر نسیم غنچه قفل از دکانش میکشاید
و آسن کشان نیاز مضی پیشکاران کار پردازان که به پیش دارد و کار کند متفاح بالکله
قفل را بهتبار بستگی غنچه قرار داده و نسیم غنچه را میکشاید بدین اعتبار متفاح گفته

هم کلر خان چیره که قدم بهار توام هزار منت بهار بر دشس گل برگ نمیکند از دکل منت چون

منت گلشن بر چیره بفرق رعنائی که نهاده و کلاه نیاز بر سر سائی شکسته دارند چیره

بر وزن خیره بپایه مستولی و غالب و بهندی دستار که رنگین میباشد و هندوان بر سر

چید گل منت یعنی گل منت او بر سر رعنائی خود که نهاده و نمیکند ای گل منت مانند آنها

گلشن که بر چیره است یعنی گل او که بر دستار می نهاند ای حسان گلشن است بر دستار بچیره

گل منت آن گلو و دشس بفرق رعنائی که نهاده مباحث می نماید خلاصه آنکه منت کردن با

گل آن گلو و دشس خود مباحث خود میدانم در جمیع گلهای بخار شس هر چه گل خوار

که از نظر افتاده اعتبار چشم و چشم استبارح مهر را گل قرار داده و خاردار با اعتبار شمع

گفته ام گوی عطرا گیش دست دست برد کشوده گوی نریت و فویت از دستنوی مشکین باده

ح گوی گل گوی که از گلهها سازند و در دست دارند و دستبر و فویت نریت ترجیح و فویت دستنوی

بفتح و ال و تایی فوقانی و سکون نون چیزی که برای پوشیدن از عطریات سازند از قبیل گلر و غیره

که در دست گرفته بکنند مانند خربزه و غیره و آنرا دست انبوز نیز گویند و رسم سلاطین
 که راست که ذبیح می سازند و اندرون او عطریات و عود و غیره کوفته می نهند و سلاطین در دست
 خود میدارند و مثل گنبد بالا میسازند و شبیهی آن از راه مشک ذبیح منتقل میشود و همه اهل
 مجلس را خوشبو میدارند تا از خیال گلهای رنگارنگش لبریز و مالامال است منظر آئینه کار
 چشم روکش بوستان خیال ح نظر آئینه کار شیش محل یعنی چشم که منظر آئینه کار است
 رنگش شرمند کننده بوستان خیال عبارت از اشکالیکه بازگردیده بهایند و آنرا در
 بختگاه گویند هم هرگاه تزیین بار پروین نگار پرداخته خورشید از خط شعاعی سوزن
 زرین برای پیشکش میساخته ح پیشکش نذر و هدیه که امرا و سلاطین را و هدای
 خورشید از شعاع خود که مثل سوزن است پیشکش آورده که گلهای در شکشته بکشت و بار بار
 مچین عارضش را بهر گلستان گل در کنار است و در فصل بهار آب و رنگ خویش از بی برگ
 حسن و دل گل هزاران خار خارج ای آن گل فروش چندان خوبی دارد که گل از بی
 برگ حسن خود و دل هزاران خار میدارد و خار خار اضطراب و بقراری هم ترکان
 تا شاگروقت نظر از گلهای الوانش چندان سرمایه آب و رنگ برداشته که برگ موقوفه
 حسن صورت چون صورت حسن نگار خانه بهار کاشانه چین صورت حسن بر جریر پرده
 چشم چشم زدن نگاشته ح تا شاگر تا شامین آب و رنگ برداشته ای حاصل کرده
 و از آب و رنگ صورت می نگارند نقاش حسن صورت عبارت از مانی و غیره باشد نگار
 بهار کاشانه جمله سفینه حسن بختین نیک مانی و بهر او و غیره در مدت نگار خانه چین

و این گلو و شش آن نگار خانه چین را در چشم زدن بریده چشم تماشاگری نگارم
 چون طراوت و شکفتگی گل‌های شادان بشو بخاطر آورده سبوح صد دانه بکف زاهد
 بگاه او را دگل کرده ح سبوح بضم اول تسبیح و نمازیکه فرض باشد نه سنت ای
 تسبیح که چوب خشک است اما طراوت کلام را در خود گل پیدا کرده گاه وقت آورد جمع
 و در بالکسر معنی طیفه و در بفتح معنی گل در تبتا ایهام است تناسب دارد و
 هر گلشن از گل صبح تازه تر و از گل خورشید بلند آوازه تر ح گل صبح ذات صبح گل خورشید
 اصناف باینه ای ذات خورشید و نیز گل خورشید سورج مکملی ایهام است در اینجا
 نسبت دارد و کشته جبین گل صبح از گل مثنائی کشته اش مستفاد و شکفته
 روی گل آفتاب از گل چهره اش مستفاد ح گل صبح خورشید یا بهین صبح مستفاد ای
 فائده برداشته شده گل آفتاب سورج مکملی و از گل خورشید نیز گزیده مستفاد
 اعاده کرده شده و رو آورده شده مشتق از عود معنی بازگشتن یعنی چنانکه سورج
 برنج آفتاب رخ خود را گردان میدهد همچنین آفتاب روی خود را بروی آن گلو و
 میدارد پس ناچار سورج مکملی هم رو بروی آن گل فروزش باشد ازین رو شکفته
 او از گل چهره اش مستفاد شد یعنی بسبب گل چهره او شکفتن سورج مکملی مکرر شده
 هم رو بروی آفتاب باشد و هم رو بروی آن گل چهره میباشم درون و بدون دکان
 خرمن خرمن و خروار خروار گل بروی هم لوفاده و گل چینی که بیای ادب بیا و دکانش
 سر کرده قدم بر فرش گل نهاده ح گل چین باغبان و معشوق و خواش کندگان

محل از دکان او سر کرده ای رفته گویا بر فرخش گل قدم نهاده زیرا که براه او بسیار
 گلهای او مشاده اندم بهار طبعی که بیدیده تصور یک نظر بر کین گلهایش دیده پرده چشمش
 چون پرده چشم گل رنگین گردیده ح کین گلهایش ای اولی ترین گلهایش گل
 بصورت چشم می باشد پرده او بر گهای اوست هم بادیکه از سر دکانش می آید برگ
 نسیم بهاری غنچه دل غنچه دلان یکشاید ح غنچه دلان ای محرومان و چاشقان هم و
 دو کان حلوائی تا حلوائی شیرین ادا که چرب زبانی بر شکر لبان چربیده دکان
 کشاده نگاه نگار گیان پاک بین رانان بروغن افتاده ح آزان و تشیکه حلوائی که
 چرب زبانت بسبب چربی زبان بر شکر لبان که مراد از معشوقانت غالب شده
 دکان خود را کشاده است چرب زبان کسی را گویند که بسفیان خود را بجا خود را بر آید
 دکنایه از چای پوسی و فریب دهنده هم آمده تشکر لب شخصی را گویند که لب بالا بال پاشین او
 شگافه و چاک دار باشد دکنایه از معشوقان و محبوبان هم هست حلوائی موصوف چرب زبانی
 صفت او چربیده ای غالب آمده تان بروغن افتادن بمطلب تمام رسیدن پاک
 نگاه خود را بمطلب تمام بسیار خوشش کرده یعنی کمال محظوظ شده هم نام خدا حلوائی
 که هر که وصف لعل شکر بارش شنیده پرده گوشش غیرت افرومای شیرینی گرد
 ح نام خدا قسم خدا در محل دفع چشم زخم گویند ای شخصیکه وصف لب او که شکر بار
 شنیده بسبب شنیدن پرده گوشش او چنان شیرین شده است که شیرینی بروی ر
 میبوم سمند نیز یک اندیشه معا پر در راه و شواری گذار تو صفیش شکریاح ای اندیشه

که سمند نیزنگ و معانی پیرا و صف او ست در راه مدح او که راه دشوار است شکر پاست
 یعنی سست یا در لفظ پیرا ابا مست یعنی نام شیرینی ست معروف که آنرا اهنبدی
 پیره گویند شکر یا لنگم به بیان شیرین کاریش مرارت حنظل شیرین تر از خود است
 شکر شرح شکر بارش تلخی خوی تلخ گویند از شیرینی جان شیرین سجده بر حبه مرارت
 تلخی یعنی حنظل که تلخ تر از شکر است هرگاه شیرینی او بیان نماید بسبب شرح نمودن شیرینی
 او شیرین تر از شیرین شود شکر باری ای خوش گوئی یعنی تلخ گوئی تلخ گویند
 که بیان شیرینی او کرده است شیرینی جان شیرین بیش او سجده میرود و میگردد که من
 هیچ نیستم اگر از شیرین کاریش چاهلادت و حلاوت چاشنی را باید عبوس زهد سرکه
 جبینان ترش رود چشم رندان شیرین نماید ح شیرین کاری کاری را بسیار
 نیکو کردن و بوجه حسن سرانجام نمودن عبوس بالغم ترش روئی و بالغ ترش
 و مبالغه آن عباس سرکه جبین ترش بود و بخیل و زاهد قید رندان برای آنست که زاهدان
 خاشاک و لباشش میباید طعمه زن رندان و این زهد خشک در نظر آنها بد معلوم میشود
 حاصل آنکه زاهدان چنین ابرو میباشند و ازین شیرین کاری چنین ابروئی خود گذاشته اند
 پس شیرین پویندی و شیرین کاری ایشان رندان را پسند نماید معنی دیگر آنکه اگر احیاناً
 ترشی زهد سرکه جبینان که دمام روی نماید چاشنی حلاوت شیرین کاری آن را باید همچنان
 ترشی زهد در چشم رندان شیرین نماید در و در دمان تنگش کار بر تنگ شکر تنگ و طوطیان
 شکار خارا شکر آب بمیان آمده باشد شکر تنگ ح تنگ بالغه نیمه خوار باشد و تنگ

و در گاه که را نیز گویند و ضد فراخ و نام مقامی است از ترکستان که در اینجا حسن بسیار باشد
 و ترکان تنگی بآن مینویسند و در فرهنگ بمعنی تخت یا صوفی که نقاشان اظهار صنعت بر آن
 کنند عموماً و نگارخانه مانعی نیز آورده و بمعنی ستوه نیز آمده که از فی السورری معنی آنکه
 تنگ شکر بسیار عاجز است شکر آب کنایه از رنجش اندکی که در میان دو دوست واقع می شود
 و همچنین شکر زنگ بمعنی اندکی رنجش و آن در اصل شکر ریخ بوده و در فارسی جمع با کاف
 بحر بدل سینا میزد و نیز شکر زنگ بمعنی شکر و شیده چه رنگ بمعنی رو شیده و رسته و بمعنی شکر
 برگ نیز باشد و آن برگ دبار نامی دراز باشد که از شکر سازند و بر هم بندند که از فی برمان
 و محل است که شکر رنگ بمعنی رنگ شکر باشد و رنگ شکر را رنگ نباتی گویند و آن رنگ
 آدمی می باشد سفید مائل بر زردی خلاصه آنکه شکر آبی که طوطیان شکر خارا با شکر میان آمده
 این شکر آبی شکر رنجبست یعنی اندکی رنجبست و این بی رنگی بنا برین شده که در دمان
 او طوطیان شکر خا ترک شکر کرده اند و لذت از دمان شیرین اومی یا بند و بعضی نسخ
 طوطیان شکر خا از شکر آب واقع شده در این صورت شکر رنگ بمعنی رنگ شکر اولی است
 یعنی درین مورد دمان او طوطیان شکر خا از شکر آب اند زیرا که لذت از آن دمان شیرین
 دارند لهذا ترک شکر کرده اند و رنگ نباتی پیدا ساخته اند یعنی خود سرخ و شیرین شده اند
 هم هر گاه دمان نوش آگین شکر خنده کشاده و در صحن و کان مصر مصر تنگ شکر بردی
 هم از شاده ح نوش آگین شیرین مصر مصر بسیارم از لطف گفتگوی شیرین او جان
 قالب شیرین مقامی دیده لعل نوشین جان پرورش چون شکر بار گفتار گردیده ح نوشین

لب شیرین قالب بفتح لام است ای سابق گویا شیرین گویائی در جان خود نداشت حالانکه
گفتگوی شیرین اد جان درود دیده هم با ستاره شیرین ادایش تلخ گام مجور کاسه شیر
شراب نوشگوار ذوق بزم حضور ح ای با ستعاش عذوب ادای او بالغرض اگر تلخی مجور
را بیشتر باشد از آنکه بشیرین ادائی او نسبت بکند مجوران جام شراب لذت خوشگوار ذوق
حضور کند تلخ گامان موصوف مجور صفت در کاسه شراب ترکیب قلب شربت موصوف نوشگوار
صفت او شربت نوشگوار مضاف ذوق بزم حضور مضاف الیه هم بسرائر حلاوت
شکر خندنگی بخش اوزهر کشنده بخاصیت آبجوان و بخاصیت لطیف گفتار شکر بارش تلخی
در دوام شیرین درمان ح ای بسبب اثر کردن حلاوت شکر خدا که زندگی بخش
زنده کننده خاصیت آبجوان پیدا کرده تلخی موصوف در دوام صفت او یعنی درمان شیرین
هم چون لعل نوش خندش تبسم زیر لبی پرداخته طرح قناد خانهای لبریز شد و شکر در هر کوچه
زخم سینه ریشیان انداخته ح لعل نوش خند لبها با اعتبار دندان تبسم زیر لبی در دیده
خندیدن و آن خنده است که زیر لب پنهان می خندد قناد خانها به تشدید نون دکانها
حلوائیان لبریز بسیار پر سینه ریشان عاشقان یعنی در هر کوچه زخم سینه ریشان
طرح قناد خانها که لبریز از شد و شکر است انداخته ای زخم آنها شیرین گردیده خلاصه
آنکه خنده زیر لبی آن حلوائی چنان شیرینست که کوچه زخم سینه ریشان را پراز شد و شکر
گردانیده هم دلها از بهوس آب گردیده و از شربت قند لبش کام بر سیده ح آب گردیده
ای بگداز آمده یعنی از بهوس قند لبش دلهای عاشقان گداز گردیدند اما مقصد حاصل

نکرده‌ام تلخ کامان بشکر گفتار شش عذب البیان و بزم عیش منقص شان بکثرترین
 ادایش سکرستان ح عذب البیان ای شیرین گفتارم چون دمان تنگش کاغذ
 مهر تنگش کرفت شانه فیشکر از عدم فراخ عیشی صد انگشت حسرت در دمان مانده
 ح مهر بسیار بسیار انگشت حسرت در دمان عبارت از رشک کردن و فوسوس
 باشدم در خیال لعل شیرین کارش پرده زنبوری چون زنبور خانه شهد شیر و در افتاده
 دمان تنگش شکر بارش موزنگ دل تنگ چشم را برای ذخیره فراخ عیشی هزار تنگش شکر
 در کنار ح ای ازان باز که پرده چشم خیال کننده لعل شیرین کار او معنی در تخیل لب چون
 زنبور خانه پر شهد شده پرده زنبوری مراد از پرده چشم و چچی بر در و از نای ارباب دول
 آویزند و پرده زنبوری نیز آنرا گویند که حلوانیان شیرینی برای ملوک و سلاطین بسیار نفوذ
 پرده که حلقه نای شبک مثل جالی و شتری اندازند و آن حلقه بسیار تنگ میباشد
 که مکس در آن سوراخ نمیتواند رفت و ازان باز که مور تنگ دل و چشمت اندیشه دمان
 تنگ او در دل آورده هزار تنگش شکر در دل دارد تنگ دل و تنگ چشم بخیل را گویند که نگاه
 دارد و نخوردیم با چرب و نرمی لطف گفتار و رون و بیرون اهل نظر از شیرین دمان چرب
 ترست و تنگ تنگ سخن نبات در برابر دلش که با هم برابرست و قد مکر حرف نادر
 برابر ح اهل نظر عاشق شیرین دهنان معشوقان تنگ تنگ بسیار سخن نبات ای
 وصف نبات در برابر هر دلش یعنی حضور هر دول او که با هم برابر میکنند و قد مکر اند
 قد شکر تری که دوباره صاف کرده با حرف نادر نایاب و نامعلوم چنان گویند آنرا در کمال

میباشد پس نبات حکم معدوم میدارد پس معلوم شد که لب او از نبات شیرین ترست هم نکته در
 که طریق توصیف شیرین کاریش سپرده شد از زبانش چکیده دل بانس در آب شکر غوطه
 خورده ح نکته در شاع آب شکر شربت سپرده هم ترزبانیکه آئین حدش گزین زبانش
 موجب جوی انگبین حلاوت گردیده ح ترزبان شاعر لفظ موجب معنی زیاده می آرند
 هرگاه برای دفع بیداد خریداران غلو کرده و هجوم آورده لب میگذریم خره حلاوت جا
 شیرین ازان می برد ح بیداد ظالم و بمعنی ظلم هم استعمال کرده لب میگذرانی خشم میکند
 یکمصرع معنی بسیار هم طائران اولی اجنه برگردد کانش چون کسار در پر دار و حوران سبز
 بهشت برگ طوطیان شکر خاد و حوالیش باط افکن سجد نیاز ح طائران اولی
 عبارت از ملائکه آجنه کسب نون جمع جناح است بمعنی بال مرغان هم چون زبان براه مدح شکر
 بادیش در آمده دمان از چاشنی حلاوت لذت ذوق پر برآمده ح پر برآمده پر شده هم با
 شیرین کاری تلخی جان گذاران شیرین و فکر شکر بارش گلو اندیشه شد انگین ح یعنی گلو
 اندیشه که فکر شکر بارش کرده از شکر برشته است هم تا آن شیرین کار و کان شیرینی
 بر آورده بر روی خریداری سر که جبین گشته و ابرو ترش نکرده ح بر آورده ای بر جیده و
 بر آراسته سر که جبین آزرده هم چاشنی حلوای کام جان بعد ذبت آمایش مجدتی
 که دندان از شکم بنده گرسنه چشم ازان مانند دندان رشوتیان از شیرینی کند ح حلوای کام
 جان نام حلوای است عذوبت آما صفت او هرگاه حرف بصفت می آید در مصنف کسر
 نباید خواند از حرص شکم بنده حلوای گرسنه چشم نادیده ازان حلوای حلوای نقد شیرینی دارد که

اگر کسی بسیار گرسنه باشد تا هم غمیته او خورد چنانکه دندان رشوتیان کند می شود از شیرینی حلوا
 از خوردن شیرینش دندان کند می شود هم چون مزد مک چشم نظر علو شیرین تر از شهدش
 گشاده از پابندی گرفتاری راه بدر آمدنش چسبیده دست بهم نداده ح غیر حلوی او چنان شیرین
 که نظر هر گاه که بر آن افتد باز اگر خواهد که از آن برون آید مانند کس شهد چسبیده راه برون آید
 نیا بدم چرب و نرمی حلوا بذاق شیرین کاران آن استانش ناسور دمان شکوه تلخ گویان را
 بر هم در برابر رونق هنگامه اش هنگامه رونق حلوی بی دود و لعل ساده رویان بر هم ح چرب
 نرمی مونس حلوا صفت بذاق صفت شیرین کاران شاکردان و کارکان یعنی قستیک حلوا
 او بخورند از شکوه باز میمانند هنگامه مجلس حلوی بی دود و حلوی لطیف و کنایت از صفت بد
 آمدن باشد و در اصطلاح لوطیان فضله و گه آدمی را گویند یعنی لب ساده رویان که حلوا
 بی دود است هنگامه او بر هم شده و ضابطه است که دمان از شیرینی هم آید و لبها از یکدیگر جدا
 نمی شود چنانکه ناسور دمان که به هیچ دارو نمی شود حلواش بسبب چرب و نرمی بر هم رسیده و بسته
 حال آنکه شیرینی صد ناسور است هم شکر پاره اش شیرین کاران را چاشنی آمای کام و دهن
 و حلواست پیره اش ذائقه شکر لبان را با متحان شکر شکن ح شکر پاره نام نوعی از شیرینی است
 پیره نوعی از شیرینی ذائقه شکر لبان مراد از بوشه شکر لبان را که شیرینیت پیره است
 با متحان شکر شکن است یعنی پیره او زیاد تر از شیرینی بوشه شکر لبان است هم حلوا
 سومانش از بس هوس انگیز است برود دندان کند طبع باده خواران تیر ح حلوا
 سومان حلوی است که ترا بخواران شیرینی خوشش نمی آید اینجا برخلاف است که شیرینی

آن دندان طمع کشاده اندم نام حلوائی زعفرانی لب طشکر خنده کشاده زندانیان
 زندان کده تلخ کامی و تنگ عیشی را بر فراخ عیشی جاودان برات داده ح حلوائی
 زعفرانی نوعی از حلوائیات نخواهد شیرین سخنان را گاه بیان معانی چهره خرد
 خرده بین از اندیشه و صفش زعفرانی ح شیرین سخنان مراد از شاعران فصیحی
 از آن باز که شیرین سخنان بیان معنی او نموده اند خود آنها که دور بین است از اندیشه
 وصف او ز عنوان رنگ شده است ای زده شده بسبب سائی هم دماغ گلغزش
 از آن رو بلند است که دل پسند شکر لبان نوشند است ح لفظ دماغ برای رعایت
 اینکه گلغزه مقوی دماغ میباشد و نیز گلغزه نوعی از حلوائی است که آنرا حلوائی گلغزی گویند
 و بلند باین سبب گفته که گلغزه را میگردانند شکر لبان معشوقان نوشند شیرین خنده هم تلخ
 تلخ عیشی بوصف چلقی شیرین کام نیتنا و گرسنه چشمان در حلقه حس کامیاب ذوق
 استغنا ح چلقی کسیر جم فارسی چلبی که آنرا چلقی بجای حلی و چلقی بر دو هم نمی گویند نیت
 یافتن حلقه بزم کامیاب مقصد رسیده هم فی ظم چون راه مدح خوانی حلوائیش سپرده در حق
 میدان شیرین گوئی از نیشکر قصب سبق برده ح سپرده ای رفته صحیح معروف در کامی
 نیز گویند قصب سبق پیشدستی و اصل سبقت نیزه بازی را گویند هم اگر چه شیرین سخنان
 در عذوبت شهد خاموشی سخن نیت و لیکن در برابر شیرینی این حلوائی شیرین تر
 شیرین جانش جای دم زدن نه ح خاموشی معروف و نام نوعی از لواست که در هندی آنرا
 کب چپ گویند سخن نیت ای تنگ و شبه نیت شهد خاموشی چنانچه صائب گفته

بغیر شد خموشی کدام شیر نیست که از حلاوت آن لب بیکدگر چسبید شیرین جانش در معنی
 مضاف الیه حلاوت است که موصوفست و شیرین تر از شیرۀ جان جمله صفت حلاوت است ای
 شیرینی حلوای او چنان شیر نیست که شد خموشی را پیش او رتبه نیست هم جان شیرین گس
 شکر پاره اش شکر لبان یکپارۀ دل از دست داده طراز دست داده ذوق قند دوباره اش
 ح ذوق مزه قند دوباره مصر و شکر صفا قند را که دوباره توام میدهند خوب شب بیا گس
 چوری و موچیل که حلوایان بدان گس میرانند و آنرا گس چان هم میگویند شکر پاره شیر
 او که بشیرینی جان پرورش یافته از پیش هوس دل لذت طلبان را چون ز نور خانه بر
 جانش سگافه ح ز نور خانه چفته ز نورم خاموشی که از فرط عذوبت شیرینش لب بلب سبیده
 از حسرت چاشنی حلاوت حلوایش لب بدندان تاسف گزیده ح خاموشی مبدایا
 جمله صفت او از حسرت خبرم کعب الغزالش را غزالان شیرین کار پابند و او چنان شکر
 را بدام گیرای الغش چون ح کعب الغزال نام حلوای شیرین کار معشوق پابند مقیم معاش
 از شکر لبان نوشنخ بیدلان بکند گیرای محبت پابند را باعث قطع چون ح مواض
 نام نوعی از حلاوت است که بهندی ترکند گویند یعنی مواضی او را بیدلان که بکند گیرای محبت
 پابند و از شکر لبان نوشنخ باعث قطع پوند دارند خلاصه آنکه حلوای مواضی او که
 بیدلان را ای عاشقان را که بکند گیرای عشق پابند شده اند ای عاشقان شکر لبان نوشنخ
 باعث قطع پوندست ای عاشقان دل از شکر لبان برداشته اند حلوای مواضی او گیرنده اند
 دلفظ قطع و مواضی از الزام است هم معنی او که دست هوس هوس آسان بدانش سبیده

دامن حلاوت رازیب از اندازہ زیاده بخشیدہ ح نوری نوعی از حلاوت است کہ حلاوت

نوری گویند شرم و صف دکان عطاری عطاری مشکین زلف دکان

کشاده مثلث مہر و ماہ از چشم فلک والا نظر امشادہ ح مثلث نام نوعی از عطاری

کہ با نیزش نمود و مشک مرکب سازند و نیز نوعی از خوشبوئی کہ شکل کوی ساخته درست

دارند ہم چیزی بہ شکل قرص از صندل و غیرہ سازند کہ سہ گوشہ دارد و آریاب نجوم از

قطع محور تا قطب چہار قطعہ بر فلک فرض کنند و ہر قطعہ یک مثلث است بر صورت

باید دانست کہ اہل تخم فلک الافلاک دوازده بخش کردہ اند و ہر

برجی نام نہادہ اند و ہر دوازده را بر عاقر تقسیم نمودہ اند و ہر بخشی را مثلثہ گویند زیرا کہ ہر

عصر سہ برج رسیدہ بدین صورت

جوزا و میزان و دلو مثلثہ بادی

مائی ثور و سنبلہ جدی مثلثہ خاکی و مثلث مہر و ماہ نظر بہ مثلث مہر و ماہ کہ بعد و بعد

و مثلث مہر و ماہ باعتبار سہ حرف مہر و ماہ فرض کردہ ہم تا فتحات تمام شمس

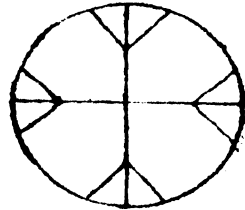
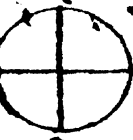
فلک ملک و زمین و فلک کشیدہ از مرکز خاک تا مثلثات افلاک مانند کلالہ مشکیزہ

طرہ غنبر الگین او معطر و مغنبر گردیدہ ح ملک عالم انسان ملک عالم بالا کشیدہ

ای متوجہ شدہ مثلثات افلاک دوازده برج فلک کلالہ بضم اول زلف و موی مجعد کہ

خوبان مدور بر سر گذارند و بہندی آنرا میری گویند طرہ مویهای پیچیدہ شدہ کہ نزدیک

گوشش میباشد ہم خال از چشم بدو کہ در گوشہ چشم جاگزیدہ ناوہ بی آہوست کہ از



غزال ختن جدا گردیده ح چشم بدو بر برای دفع گزند صین الکمال گویند گوشه چشم حلقه چشم
 آهوی عیب هم مشام مشکین نفسی که هوای زلف مشک ریزد و طره غنچه پیر چیده حقه و دانه
 از حقه عطر مشکبار تر و بر طبعه مشامش غنچه تار تر گردیده ح مشکین نفس خوش اخلاق یعنی
 حقه و دانه که از حقه عطر مشکبار تر از طبعه مشک که غنچه تار میشود خوش بودار بیشتر میگردد
 م باداران هر صبح و کان عطاری کش ده که زلفش هر صبح کاروان کاروان عطر
 داده ح یعنی برای آن هر صبح هوادکان عطاری کش ده تا عطر زلف او حاصل کند یا خوش
 از زلف او حاصل کرده م در هر چین طره اش صد ختن نافه و هزار قافله مشک پنهان
 و در هر حلقه اش بهای مشک که سیاهی است کم بهای بسیار از آن ح سیاه بود
 و غلام حنشی را نیز گویند م بسکه زلف آن منصوبه بین حسن و خانه گیر دل در مشکبار
 نخود کاش غنچه فرمای عود و فانیست ح منصوبه و خانه گیر نام دوبار نیست از حقه
 نزد آن تمام هفت بازی است بدین ترتیب اول فار و دوم زیاد تیوم سنا چهارم گنجه
 پنجم طویل ششم ده هزار هفتم منصوبه م و نهاله دو آهوی چشمش چون طره آشفته صد
 قافله از گرد باز حلقه زلف مشکین او هر دانه مشک در دل نافه جانشین ح و نهاله
 ای پس دو دانه آهوی چشم او قافله صد مشک حاصل کرده چنانچه طره او آشفته
 صد قافله مشک دارد م حال سیاهش بخوبی فاسد است و نافه حلقه زلف را بجای
 مشک دانه ح در نافه می باشد می گویند که حلقه زلف او را نافه بجای مشک دانه است پس
 اینجا نظر باید کرد که چه قدر خوش بود و خود داشته باشد چرا که حلقه های زلف بسیار است

در هر حلقه نافه موجود است هم در هر حلقه زلفش که مشک ختن و خند خون جگر
 سلسله با و نرسانیده هزار سلسله دل پابند و گرفتار و یکتا روی طره اش اگر با هزار
 کاروان مشک دست بهم دهد ختن و تاتار زدن و جان خریدار ح بعد خون جگر
 بهشت بسیار سلسله بغیر نیست و خوشی دست بهم دهد ای میسر شود ختن و تاتار
 نام شهرست مشک خیم در هر حلقه زلفش جگر پای خون بسته نافه خونین جگر خون
 و زخم سینه ایشان از طره مشکین مشکبارش نفس مشک سود ح خون بسته و او
 از عاشق مشک سود عبارتست از ناسور زیرا که مشک از برای زخم مفیدست که قرع افکند
 هم نسیم کوشش را پیراهن پیراهن گل کفان چمن و جیب و کنار و قافله قافله نفحه صحرای ختن در
 تاج پیراهن پیراهن بسیار رائحه بوی خوش گل کفان یوسف علیه السلام و گل کفان
 چمن یوسف چمن مراد از آن گلست نفحه بوی خوش استعمال نفحه و رائحه پیراهن خوش کند
 نه بر بوی بدم بادیکه از سر کوه آن گل خسار می آید مانند نسیم غیر نسیم دشت ختن غنچه
 دل غنچه خاطران یکشاید ح غنچه خاطران دلگیران هم از آن زلف غنچه بار مشک الکن
 ختن و چین بذخیره تطیب و ماغ و قطیر مشام نفحه چین ح تطیب رطوبت یافتن
 قطیر خوشبو یافتن مشام نفحه اول دماغ هم در حلقه زلفش ختن را چنان سودا است
 اما چه حاصل که هر چین او را حاصل چین بسیار کم از نشانه بباست ح ای چه حاصل از آنکه
 ختن خیال سودای خریداری زلف اومی نماید زیرا که هر چین زلف او چنان قیمتیست که
 تمام حاصل چین از قیمت نشانه او بسیار کم است چین گره که زلف می باشد هم بنام ایند

عطاری که نادوکان عطریات فروچیده فلک مثلثات خویش برگزیده ح فروچیده ای آورده
مثلثات نوعی از خوشبو که آنرا بهندی اگر گنج گویند هم رعایت بروج ست فلک مبتدا برگزیده

خبرم و چون بوی بی از آن نشینده از ناف پیچ غیت بر خود پیچیده ح چون حرف شرط معنی
هرگاه نشینده ای بوی کرده ناف پیچ درون ناف و فاعل نشینده و پیچیده فلک ست یعنی چون
الست که مراد در دکان ^{عطاری} پیچ قدر نیست ازین سبب بر خود پیچیده هم از نفحات مشک پرور ^{عطر}

کستش چون نفحات سحر صدف چرخ غالیه ریز مثلثات فلک لعل آمیز ح ضمیر شین راجع ^{عطاری}
نفحات سحر عبارت از فیوضات سحر مثل بوی خوش و نسیم نرم و فرحت دماغ صدف چرخ
اضافه بیا به غالیه ریز خوشبو غالیه خیریت که نیکوان در موی سر اندازند و آن موی را ^{سپا}
و عطر مگردانند لعل قسمی است از خوشبویی که از مشک و عنبر و صندل مرکب میشود و طیبیان

برای دفع امراض حاره دماغیه نوعی دیگر تیار می نمایند اگر در طریق تعریف غبرش کام کشاید
اشب سبک را اندیشه از دشواری این راه صعب گذار بس و آید ح اندیشه که اشب
سبک است بس و آید ای در افند و آنرا ماخن خوردن نیز گویند اشب اسپس باشد هم

خیال قرص غبرش مردک چشم قرص عنبر و در هوای اندیشه عطرش مغرور دماغ چون
نیمه بر شیشه کلاب معطر ح ای هرگاه خیال قرص عنبر او مردک چشم عین قرص عنبر
میشود و هوا معنی خوانش هم از کلاب افشاندیش نخت خفته نشاید و یک قطره

بگلشن را هزار بهار عرق ریز سی شکر باخون خرمین گل خریدار ح بهار نام گلی
که از عرق حاصل میکنند عرق ریز بسیار سی کننده بهار گلشن ای حساره او هم تابا

غیرش کل گل شکفته ست بهار در هوایش از سنبل دماغ آشفته ست ح بهار و عشق او
از سنبل دماغ آشفته ست و سنبل آشفته می باشد هم بهار غیرشش عطر یار تر از بهار طلق
پاکیزه خویان و هر غنچه رنگین طبله اش شکفته تر از گلشن چیده شکفته رویان ح طبله او
که غنچه رنگین ست م شامه اش تا دست برد کشوده کوی مزیت و فوقیت از کوی گل بود
ح شامه خوشبو و دستنبو و دستبرد غلبه مزیت زیاده تی فوقیت بهتری م شلت او نظر

ثلث و طالع دیده از ان دولت مصافحه و معافه کل پیراهنان مشکین زلفش میریزی
گردیده ح نظر ثلث از نظرات کواکب ست تاثیر تمام در دوستی دارد و آن نظر سعد
از ان یعنی از ان خوش طالع مصافحه و دستنبو معافه بجز گیری گل پیراهنان معشوقان
یعنی معشوقان قرص غیر در دست و بر سر خود می مالند م شلت او عطریات با هم سرشته

و برای تسخیر گانه کشور شلت دماغ گل عارضان نازک مشام شلت نوشته ح
دماغ را حکما سه گوشه گفته اند بدین شکل $\triangle$ چنانچه در نظم آورده سه سه تجویف

دارد و دماغ بشری که از احساس باطن و همت خبری مقدم ز تجویف اول بدان بود
حاشیه شکر را مقرب و موخر از و شد محل خیال که نماید بر و از تصور اثر پس اندر نخستین
بود و تخیل ز حیوان و فکر از بشری و اخیر و وسط جای حفظ ست و فهم و نباشد ز تجویف
آخر خبری و نیز شلت قسمی از تعویذ که برای تسخیر تمام تاثیر دارد و نقش سه خانه که برای دو

می نویسند بصورت

۹	۱	۶
۸	۵	۷
۴	۳	۲

 م ناصدش دست بلبله سائی بر آورده صد
چرخ از شرم و حسن غایب است لغات سه از سر بر کرده و شمشیر

اعضا نیز بکار برندم اگر چنین بر بوی خریداری نافه ازان طره طرار بار صد کاروان مشک
کشاید زلف عنبر بار او سر بقبول این معنی فرو نیارد و شانه گردانی نماید ح تو بی معنی امید
این معنی ای سخن خریداری شانه گردانی عبارت از اغماض کردن و پشت گردانیدن بشدم
از انفعال عرق بارش عرق از چهره بهار در چکید و با کل رنگین طبعه اش کل چهره بخون
شسته خجالت چهره گردیدن ح عرق چکیدن شرمند شدن بهار نام فضلی است از
اربعه و نیز نام کلی است سپید رنگ ازان کل مثل کلاب عرق کشند اینجا ثانی مراد است
چهره شدن مقابل شدن یعنی کل که با کل رنگین طبعه او مقابل گردیده ازین خجالت چهره
خود را بخون شسته که چرا مقابل آن شدم و چهره کل بخون شسته میباشد م از معنی اول
مشک بهاتجاهل گزیده و در فروختن مشک و گرفتن زر با خریداران مضائقه ما و رزیده
ح اول بهاتشک بهامصطلح بازاریان است یعنی بهای اول بهتر میباشد تجاهل و دیده و
دانسته از چیزی تغافل کردن یعنی این معنی را میداند و اصلا در ذهن جای نمیدهد مضائقه
چنگی بدگر کردن م عنبر غلام زر خریده اوست و از کنار دریا خت بدکان کشیده او ح عنبر
اکثر نام غلام میباشد چون دریا گشتی گشتی عنبر برسم هدیه بدکانش پیش کشیده از عذر
تهیدستی نخواستن ریش کا و گردیده ح ریش کا و باکاف فارسی سخوه و احمق و
باکاف تازی کا و نده ریش و چونکه عنبر از کا و حاصل می شود باکاف فارسی گفتن بهتر
معنی آنکه چونکه بعد از گذرانیدن تهیدستی و عذر تهیدستی از حضور دی نخواست یعنی اظهار
نکر که اکنون تهیدستی شدم بسبب این نخواستن عذر تهیدستی احمق در نظر مردم در آمده

هم شامه عطری و روش مشام تازه مشامان بناله آماست و دماغ معطر و دماغان بلخیز
 ح غایه آما و بلخیز پیرا خوشبو کننده شامه ماحل و دماغ معطر هم آما از رشک عطری
 چنان بر خود چیده که جگرش در ناف آهوا از فرط غم خوردن خون گردیده ح خون گرد
 بشتت و سخت نام رسیدن هم نازلف مشکبار غنبر سارش و کان عطاری کش
 از باد و غر و صحر و کاروان مشک و هزار قافله عطری بر باد داده ح سارماند چون بدو
 و نیز خالص مخفف سارا و این لفظ بغیر از غنبر و ز رستعل نمیشود چون غنبر سارا و ز سارا
 م و صف دکان میوه فروش در دکان دلبرسیده فروش نو بر نیاز بر
 باب ست و استغای مشتریان هر روز مانند شربید و بار و نایاب ح یعنی بروردگان
 او نیاز کردن نمیزد نو برست و در نسخه دیگر کردن تاب ست بفتح کاف فارسی و فتح نای
 فوقانی یعنی نو بر نیاز بر دکان او کردن تاب ست یعنی از همه جا کردن اطاعت باز گردان
 رجوع با و آورده باب، یعنی مقدمه و مقصد نو بر نیاز اضافت بیانیه و مانند میوه بید
 سر و کما یابند استغای از مشتریان محبت در زیده گریز کرده ای استغای مانده یعنی عاجز
 یکند و استغای از مردم میوه اش چون میوه جان شیرینست و خریداران چون
 شاخ پر میوه برستانش فرق فردتی وقف زمین ح میوه بفتح اول ست چنانچه بیام
 الدین علیان آرزو در شرح سکندر نامه آورده و همچنین بفتح گفته درین شعر سکندر نامه
 ۵۰ از انجیر شد نام هر میوه و زین مثل زبیده ست هر بیوه و فردتی عاجزی وقف
 پیروی که در راه خدا گذارند و در ملک کسی نباشد هم غل فامتش نهالی است خورشید بار و بر

رویش میوه است ماه خردار ح تنال درخت نرسته یعنی نخل قامت او در حسنی است که
 بر او خورشید است و از خورشید بر تر چهره حسین او و بر روی اصافت بیانی ماه خردار
 ای خرید کننده ماه یا ماه خردار دوست هم نخلندان گلشن نشاط را بی اندیشه رویش تو
 تما کردن امر محال و چمن پیرایان باغ انبساط را بی خیال سبب ز نخلدانش بگلشن امید
 محض خیال صحیح بی اندیشه رویش او و تما که نوبت کردن نخلندان گلشن نشاط را امر
 محال است یعنی میسر نمیشود اگر اول اندیشه برود او مینماید نوبت را بطور سهل دست میدهد
 بر خردون ماتی شدن هم در گلشن سبز بختی کسی بر خوردار گردیده که در گلشن عالم مثال انجمن
 ذوق یاب میوه وصال گشته و بکام مدعا رسیده صح عالم مثال عالم خواب ذوق یاب
 این میوه وصال او بر چیده هم اگر از شکست رنگ بر چهره ادب نمی اندیشیدم و از ملا خطه
 شایخ بندی پیشانی میسریم ح شایخ بزرگ نیت از نیت سازی و نیتان که در حق کسی کند و نیت آرایش گویند
 هم می گفتم که قدش سرویت که بر می آید و کسی بر زبان طعنه بی بری نمیکشاید ح بر می آید
 ای در بغل می آید ای بهام است بیا آمدن و در بغل آمدن و بانیغنی گفتن که در بر می آید بی ادبی
 هم به او را جنس حسن روز به دربار است و عالمی از بن و ذانش خردار ح به بالکسر و بی نام
 میوه ایستاده و وفادار آبی نیز گویند دربار است ای در قبضه و اختیار است آری بن و ذان
 ای بر غایت طمع هم اگر کش که طعم میخوش بهر کوه خود کوه داده چون دقت کرک خوش
 آمده هست می محبت با جهان جهان نیاز چشم بر رویش کشاده ح کرک نام میوه است
 ترش طعم که بندی کرک کوه گویند میخوش ترش و شیرین بهم آمیزه را گویند طعم مزه و لذت کوه

مراد از قوره گمرک و کوچ و دوم یعنی راه کرک خیزی که بعد خوردن شراب جهت تبدیل ذائقه
 خوردن یعنی هرگاه وقت کرک که خوب و بامزه باشد آمده آنوقت هرست آرزوی او میکند
 از فرط صفایم از سبب او چون حال زنج و لبران نمودار و از کثرت لطافت هکس مردم چشم
 در و آشکارح لطافت پاکیزگی و صفائی هم هر که نظر بر سبب او افکنده مدلت سبب زنج
 و لبران برکنده ح هر که فاعل افکنده سبب زنج اصناف بیانیم تا خوشه انگورش
 زبان صدق بیان بدعوی صاحبی کشاده عقد پروین تمسک غلامی بخط خوششید کوا
 صبح صادق داده ح صاحبی صاحب بودن و نیز نوعی از میوه که از قسم انگور باشد ای
 دعوی کرده که من صاحبم خط خوششید باعتبار شعاع او هم چون بادام شیرین ادا می
 در باثی ست هرگز بزهر چشم آشنائی ست ح ای بادام چشم دبران بزهر شناس
 و بادام شیرین ادایش بزهر چشم هرگز آشنائی ست پس در قوره دوم استفهام انگا
 زهر چشم تندی نگاه و چشمم آبی او از لبس با آب و دست طراوت را از دور یا در آب
 در جو ست ح آبی و آن میوه ایست معروف آب در جو بودن کنایه از کامیابی و دوست
 م مذاق شکر شکنان زیر بارنت شیرین تراوست و لب شیرین و منان خسته طب
 حلاوت بار نوش پرور او ح شکر شکنان معشوقان خسته بالحق دلیل و تباوه
 نیز ابهام ست یعنی تم که بندی گشای گویند یعنی لب معشوقان آن لطافت در برابر
 طب او منبأ خسته یعنی گشای سخت و درشتست قابل انداختن نوش شیرین و شسته
 آبجیات نوش پرور یعنی آبجیات را پرورش میدهم و در برابر شکر شکن نوش شیرین

شکسته رنگ تر از خزان و از سیب رنگین و قش تا سیب شکسته برنگ ماه فرق از
 زمین تا آسمان ح از سیب ذقن او که رگ بین ست تا سیب ماه که رنگ شکسته دارد
 باعتبار زردی محتاب فرق از زمین تا آسمان ست م از آنجا که میوه از میوه رنگ
 می پذیرد و هر شب از پر تو عکس رنگین سیب ز نخش قر رنگ میگیرد و ح میوه از میوه
 رنگ می پذیرد مثل ست چنانچه جامی رحمه الله فرماید **ه** بی میوه از میوه رنگ گیر
 ز خوبان خوب و خوبی پذیرد و تر قیسن رنگ پرداز می قمر سیب سیب ز رخ اوست
 م سیب رو که بگونه سرخ و زرد در چهره طراز است که یا کل کلش حسن پیرانی و عفتان
 ح یعنی سیب او که در چهره طرازی برنگ سرخ و زرد ست م نارش مهره
 چینی ست حقه باز و هنگامه فلک حقه باز مهره چین برهم ساز ح حقه باز باز گیر یعنی انا
 او مهر مارا برابر می نشاند مثل باز گیر که مهر ما برابر می چید و انا انا مهره مهره ست
 فلک حقه باز با اعتبار ماه و آفتاب و ستارگان گفته م سید بن بر رخ ا طلعان
 و نار بخش پنجه در پنجه خورشید افکن ح زرخ زدن کنایه از سخنان میوه گفته و لاف
 زدن و طعن زدن باشد پنجه در پنجه افکندن عبارت از مقابله نمودن م چون زرخش
 تحمل حسن پرداخته یوسف در معرض خویش دست از ترنج باز نشاخته **ح** ترنج
 میوه است معروف و معنی چین و شکنج و سخت در هم شده نیز آمده ست عرض ظاهر
 کردن و پیش آوردن چیزی متعرض محل عرض کردن و قصه یوسف علیه السلام معروف
 که چون زنان مصر بسر زلش زلیخا افتادند که با علام خود عشتباری کردند و زلیخا چون

آنگاه شد چشمتی ترتیب داده زنان مصر را بدعت طلبید بعد از فراغ طعام ترنجی و کرکلی بد
 هر زن داد و گفت من یوسف علیه السلام را می طلبم شما بروی او ترنجها را ببرید پس یوسف
 علیه السلام را آورد و زنان مصر بجای ترنج دستهای خود را بریدند و چنان محو حال بوی
 شده بودند که از دست و ترنج اصلا فقی نکردند سعدی گوید **تا بجای ترنج در نظر شد**
 بی خبر دستها بریدندی و هم انبه اش را شیرۀ جان شیرین درشت و پشت گری
 کتلتش حلاوت قوی پشت ح انبه نام میوه معروف و معرب او اینجاست و کتلت
 نام میوه ایست که او را خارشست نیز گویند هم انبه بی ریشۀ اش ریشۀ محبت در دلهما
 دو اندیده و مذاق چاشنی خوبان را به چاشنی آبجیات رسانیده ح مذاق جای ذائقه
 و معنی زبان هم آمده چاشنی مزه و اول چیزی که از طعام چشند هم شیرۀ اش هم
 جان شیرین و دانه اش چون حب نبات حلاوت الین ح حب نبات نوعی از
 شیرینی هم شاملش در باغ فکر برگ در شیه هر کس چیده ریشۀ نهال انگلیشه اش شیرین
 از شهد گردیده ح شامل شاخهای درخت و نیز اخلاق حمیده شین ضمیه انبه
 نهال انگلیشه اصناف بیانیۀ معنی اندیشۀ او شیرین شده رک و ریشۀ نهال غریه
 بر عایت انبه است هم در جای که عذوبت او مذاق چاشنی حلاوت باریست شهد
 دل چسب وصال شیرین او ایمن چون زهر فراق بکام بیدلان ناگوار ح عذوبت
 بضم اول شیرین شدن و شیرینی بیدلان عاشقان هم شفا لوی پیوندش نوش
 پیوندت و جان شیرین بدام بخش پانذ ح شفا لوی نام میوه ایست معروف و گنای

از بوسه نیز آمده چنانچه شاعری گوید ○ کنی گشتمش و نه پسته ز رانم آرزوست و شفا
 ز سبب زخم زانم آرزوست و نوش پیوند ترکیب قلب یعنی پیوند نوش میدارد و باید
 مقدم شفا لوی کاردی و آردی او را هر که بجان مشتاق گردیده استخوانش در زیر
 آردشته و کارد با استخوانش رسیده سح کاردی و آردی هر دو نام قسمی از شفا لوی است
 که امیرزاده در مجلس خود نشسته بود از هر نوع میوه در پیش نهاده و طریقی بهم در اینجا
 امیرزاده اشاره بطریف کرد که تو که ام میوه میخواهی گفت شفا لوی از امیرزاده میخواهم چون
 امیرزاده امر و صاحب جمال بود از طراقتش بغضب آمده کاردی بر طریف زد و قصه
 طریف را برد و بعد از چند روز نرفته باز بجلس امیر آمد امیرزاده باز از او پرسید که کدام
 میخواهی گفت شفا لوی میخواهم بشرطیکه کاردی نباشد امیرزاده خندید و چیزی بدو انعام داد
 شفا لوی کاردی آنکه او را از کار تبراشند و شفا لوی آردی آنکه ملائم باشد و احتیاج ترا
 نداشته باشد استخوان آرد شدن کنایه از کمال مشقت کشیدن نهایت تباها شدن
 و همچنین کارد با استخوان هم دوستان مشفق عمر ما ماند با دام و دو مغز در یک پوست
 بیک ایامی نظر غلط اندازیم با دامن بچشم زنی رقابت در صد بیوست یکدیگر افتاد
 و از هم جدا گردیدند و یاران کروی سالها بیدار یکدیگر خوشحال گردیده و یک دهن
 بر روی هم نهاده یک سگر خنده و سوسه فرمای و مان سببش با هم در پی کار کار کرد
 کردن و روی در هم کشیدن سح رقابت رقیب بودن پوست بمعنی معروف و بمعنی عیب و
 بیوست یکدیگر افتادن کنایت از عیب جوئی ای عاشقان این میوه فروش که با هم موافق

بودند بسیار عسر مانند بادام دو مغز و یک پوست لب بر بدن یک ایامی نظر غلط انداز
 چشم بادام او که از غلطی نظر توجه هر یکی از آنها انداخت آن دیگر در عیب جوئی آن عاشق
 افتاد و هر دو مخالف گشتند و هم چنین معنی فقره دوم نگید بن خنده ای بسیار خنده
 در پی کار لفظ محسوس معنی فکر کار یک و کردن کنایه از بیزار شدن است م از شورش
 زخم سینه ریش آن نکسود و از خلاوت سکر قدش کام جاها سکر آمد و سحر سکر قد
 معروف و زرد آلود شیرین را هم گویند سکر آمد ای پر شکر م شفا لوی او باینی آرزو
 پیوس انگیزست که در آرزویش دمان شکر لبان از آب حسرت لبالب و لب زیح
 شکر لبان معشوقان لب لب الف الصاقیست م اگر فرماد نظر از غیر شیرین پوشیده
 بد کانش گذشته چشم از شیرین برداشته شد ریز شیرین کارش گشته سحر نظرای
 نظر خود را شد ریزد اح شیرین کار نام نوعی از انگور است م پی حال کیده اش غره ماه
 عیش سح است و جدا از این شیرین کارش کام جان تلخ سحر کیده نام میوه ایست معروف
 که او را سوز نیز گویند غره معنی روشن و روزیک در شب آن ماه نودیده شود سح است
 کزن و روزیک در شب ام ماه نودیده شود و آن تاریخ لب و نهم یاستی ام م بغیر از خورد
 نارنجش روز عیش تیره تراز شام غریبان و ظلمت اندوه تراز حبس است نصیبان سحر
 حست نصیبان مراد از ماتم زندگان م در فروختن ترنج بمقابلگی طه و شت افشار
 پرویز غنی کشیده که سود صد گنج شایگان و تحصیل گنج باد آور قافی صد یک آن نکرده بل
 برابر هر یک زیانش گردیده سحر گویند که در عهد سحر و پرویز طای از کان پیدا شده بود

که بی آتش تنایانش دست مانند موم هر چه میخواستند از آن میخواستند حکام را
 شغل دست عرشه دار خسرو پرویز گوی از آن تجویز کرده بودند پرویز نام پادشاهی
 اندام ایران زمین پسر هرمنوشیروان و او را خسرو گستر نیز می گفتند و نامه
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او دریده بود به نفرین پیغمبر علیه الصلاة والسلام شیرویه را
 شکنش را پاره کرد و او را پرویز از آن حبت گویند که پرویز زبان پهلوی ماهی را گویند و
 بسیار دوست میداشت مکار ماهی را و چهار چیز در عهد او از عجایب روزگار بود
 یکی همین طلای دست افشا که مذکور شد دوم شیرین نام زن او که فرما در دوش نشسته
 سیوم سچی که او را شبیدیز گفتند چهارم مطرب که او را باربد نام بود گنج شایگان
 از گنجهای خسرو پرویز و گنج باد آور که از آباد آوریم گویند نام گنجی است از گنج خسرو پرویز
 و باد آور از برای آن گویندش که باو شاه روم خزان خود را بر گشته با بار کرده بر
 ضبط در جای فرستاده بود باد آور از او سرحد خسرو پرویز رسیده و آن گنج خسرو
 افتاد و پرویز از گنج باد آور نام نهاد خلاصه معنی قره انگه به فروختن ترنج بمقابل
 طلای دست افشا نوعی زیان و نقصان یافته اگر او را هزار حصه نمایند و یک حصه
 ازین هزار بگیرند برابر آنقدر هم سود صد گنج شایگان و غیره مخفی ننموده هم شیرین
 گویان فرما و مشرب را در دور غدوبت انبه شیرین کارش قصه شیرین از دل فرما
 و از فواره زبان بکار شکر یا شیش آب شکر در جوشش ح فرما و مشرب ای عاشق
 فواره معروف که در خوضها نصب کنند آب از آن جوشد فواره صیفه ماله است ای

بسیار خوشنمزه آب شکر ای آبداری شکر هم در سر حلاوت آشنائی هوای کتخلش که
 چندین ماهی بداشش افتاده پیچیده از کمال ذوق در راه انتظار چون دام ماهی سر را چپیم
 گردیده و کتخل میوه است بگلانی سبوح از اندرون آن قواره خورد که مانند ماهی
 خورد بر می آید آنرا میخورند ای شخصیکه آشنائی حلاوت هوای کتخل او شده در سر او
 پیچیده هم نامارش که بخشان بدخشان لعل آبدار در دل نهفته گاه افشاء گوهر از نیکی
 خنده حرف تنگ ما گئی سیلا و گران ما گئی خود پوست کنده گفته ح یک دمان ای بسیار
 که انار او خنده نمود بوقت پوست کنیدن حرف تنگ ما گئی سیلان گفته و گران سر ما گئی
 خود را گفته از روی دانهائی خود که بصورت در اند پوست کنده ای بظاهر سیلان نام
 که بیست لعل خیر هم تا سبب بی آسیب او گل رخسار بنظر در آمده از فرط خجالت و وحشت
 انفعال اندک می برنگی بر آمده ح مگر غنا نم گلی است که در رنگ میبا و نیز نام گلی است که بی رنگ و بی بو
 او را کل عجب شب میگویند چون شب گفد اول زرد بعد از آن کبابی می شود بعد از آن سسنی این کل عجب
 در باغهای هندوستان بسیار هم وصف و کان قیال و قیال
 هنگام ورود در دکان تنباکو فروش سرکشی از سر باید بنام و بورد اسم یاورد و زبان
 باید که سرکشی ای خیال سرکشی ورد و طیفه و دو نام خدا بر عایت تنباکو گفته
 هم تا از لعل رنگین او که حقه است از مرجان و از عنبه خال مهربان صدای مرجان گوش
 آید خوی آتشین او که خرمن جهری بر بگان سوخته دو دوزان بر آورده و دوزان
 بر برالغات آمده ببار و مسازین حقه تنباکو هزار و هدم و نیم و محرم فرماید ح حقه دوز

و نیز قیام ای لب او که حقه است و خال که بران لب است بران حقه مهر از غنیمت پی برگان
 از عاشقان بر عایت تنباکو دود بر آوردن پاک و تباہ کردن نظر بران غمخوای بر خیزد
 عاشقان تیار و نواز حقه تنباکو که یار و مساز آن تنباکو فروش عاشقانت عاشقان با
 بآن تنباکو هزار و همدم و ندیم محرم میگوید تا دل ایشان بسوزد هم اگر بی نوا این سر
 بودن براه مهربانی میداشت کلاه ناز بر سر رخائی و فرق زیبائی کج نمیکذاشت حقه تنباکو
 مراد عاشقان هم جاها از لبش چون فی بانال و مساز و مانند تنباکو بقضا میخیزد سرگرم سوز
 گذار حقه ای چنانکه تنباکو را با قند سیاه می آمیزد و سرگرم سوز و گداز میشود همچنان
 جان این عاشقان سرگرم سوز و گداز میشود هم تانی بالعل شکر بارش و مسازی گردیده از
 خاصیت شیرین کاریش رشک افزای نبشگر گردیده حقه فی نیچه لعل لبم حقه
 کل کار کلاه ناز لب سر کج نهاده اش رو پوش لیلی رخاود و در پیشان روزگار سودا
 بر افقاده اش بخون ز ولیده موی سرد هوا حقه گل کار بوته دار کلاه ناز لب سر
 موی سر پوشش رو پوش بمعنی شرمندہ کننده و مقفہ و چادر رخا کر کش و احمق و خود آرا
 هم حقه اش از دل نور بار صفا کار روشن نظران با صفا تر و نیش از عمر دراز با عیسی نکذا
 خوشتر حقه دل نور بار صفا کار دل صفا که حقه نمیکند هم از ان دست الفتات بر حقه سیمگون چرخ
 کشیده که در پیش حقه سیمین سمن ترین لو سفید گردیده حقه سیمگون چرخ ماها انان را بی آن بکشد و بی
 سر زنده دولتی نیافته هم خورشید پوست از غم جگر سوزد و تباہ است با بند زرین او در
 ساز و فلک همیشه از الم بر خویش می چید تا بمو قلم خطوط شعاعی آفتاب خود را بزرگ حقه شود

طلا کارش طراز و سحر بند زین رشت بر ششم و طلا که خم نیچ را بدان می بند و خطوط شعاعی
 آفتاب با ستبارا که بر خط بود قلم نقاشی می نمایند طراز در آراسته کند هم خط سپیدین او را از
 چرم بر فرق زین نهد دست از آن پوسته چون تاجداران خیل گری نشینی درست
 ح چرم کبیرین موافق است و با اضافت با نیز گوید گری نشینی باین استبار که خط را بر چوکی
 میگذارد هم چو که خط بر چشم سودا و زرد و نظر خریداری کشاید که هزار یک سجاخه
 چینی او را حاصل چین و فانی نماید ح قنقور بفتح اول لقب پادشاه چین و ختن هم
 بر سیمیک از سرد کانش می آید غیرت و دوتا که او را هزار شاخ سنبل بدست آورد و با
 به شگفتی تمام شتری ح غیری چیزی منسوب بعنبر و نام نوعی از تنباکو خوشبودار هزار
 شاخ سنبل ای بعوض هزار شاخ سنبل هم ریخیش که تندی او چون تندی خوی ریجان
 خطان خوشنماست از گلشن باشکفته روئی و کشاده حبیبی هزار دسته ریجان و
 خواست ح ریجانی قسمی از تنباکو ریجان خطان معشوقان هم سخنوریکه مسیاهی را بمشک
 عنبر رشت و صفش بحد ریجان بر صفت و ورق گل نوشته ح خط ریجان نام نوعی از
 خطوط است که خوشنویسان نویسند و آن دوازده خط است نسخ ثلث ثقلید
 نستعلیق رفاع ریجان گلزار غبار طغرا شکسته خط معقل خط توأم هم قلم وقت مدح
 نشاء با ده ریجانی رسانیدن و اندیشه گاه توغیش از زمین سخن صد دسته ریجان و
 ح با ده ریجانی قسمی از شراب نشاء رسانیده ای هست گردیده صد دسته ریجان
 ای گلزار کشته هم دودش چون بپشت گری آتش گرم باز آید و به گلزار کشته

بر خط ریحان خطان کشیده ح پشت گرمی مدد نسخ رد کردن خطا نام شهرست مشک
 و بمعنی عیب هم متباکوی بخش بذاق شیرین ادایان تشناست و تلخی او چون تلخی
 شکر لایب کام جان گوارا ح شیرین ادایان و شکر لایب معشوقان م تلخی او در بزم
 شیرین تر از جانست و در محفل نشاط بی حضور موفد السروش مذکور قهوه از سنگینه
 و لباگران ح قهوه خیرست معروف م با هر شکر لب شیرین کار از گرم جوشی و گرم
 مجلس سردار است و بنیر از شریف قدوم سرتازوش حرف چایجا ح حرف چای
 ای سخن و توفیق مجلس چای موقع عین بی حقه جای مجلس خوش نمی آیدم و دوش در
 کوچه سیستان دایده و اخگر پاره بار بر سر عیش گلستانها رسانیده ح فی نیچه لفظستان
 برای انبوهی و طرف چیری آید چون گلستان و صبلستان م در گلزار آتش احکام
 از گل روی آتشین خساران چهره افروخته شکفته تر و سنبل و دوش از بخت پریشان
 بدلان بسته جگر سوخته آشفته تر ح عین احکام پاره ای از روی آتشین خساران
 چهره بر افروخته شکفته تر و روشن ترست م زلف و دوش سلسله در سلسله
 بلند چیده که جز جگر سوختگان گرفتاری معنی آن نفی ح مصرع هم مسلسل باشد
 و آن مصرعی باشد که معنی آن متعلق مصرع دوم باشد و بدینم نایدم و دوش هرگاه
 کسری و شوخی سبب آورده زلف آتشین رویان از رشک جاد آتش کرده ح
 آتشین رویان معشوقان در آتش جا کرده ای سوخته هم هرگاه در بازار رعانی
 ریاضت از ته دل خط بندگی داده ح ته دل رغبت و خواهش تمام خط بندگی وادان

ای بعلامی راضی شدنم وقتیکه دوش زلف مشکفام غنبر بار بر چهره کشی فرشته
 سنبل صد بار از نیاز عبده و ذاره نوشته ح سنبل در جناب دود او که زلف خود را
 که مشکفام و غنبر بارست بر چهره کشی آتش است چنان نوشته که عبده سنبل و ذاره سنبل
 و در نسخه دیگر بجای ذاره مده آورده یعنی دعا شیه چنان خوانده که مده یعنی دراز دارد
 الله تعالی آن دو در اینجا که در خطوط نویسد سله الله و ابقاه و مده العالی و جز آن
 اینمه فریاد و ناله نیش خالی از سوز نمی آید آتشی هست که دود از دل آدمی آید و شرح این
 مصرع علت فریاد و ناله نیش است هم جگر سوخته است دود بر رفته و چهره از تاب
 غم آفرخته است آتش بجان در گرفته ح از اینجا در صفت تنباکو آغاز کرده دود بر رفته
 عبارت از تمام سوخته تاب سوزش و اضطراب هم شیوه سوختگی از آن باز که آتش محبت
 بر آفرخته اند ح جامه هست که بر قامت او دود آید و شرح شیوه سوختگی مبتدیان
 بر آفرخته اند قضا و قدر و این تمام مصرع خبر است هم چنان بر حالت جانب هوادار
 هوادار خواه خودی بپزد که خود را می سوزد و آنجنم عیش شان را بدل گرمی تمام گرم می سازد
 ح شان ضمیر هوادار آن دل گرمی افراط محبت گرم ساختن ای حایق کردن و بار و
 نمودن هم چون آن دل سوخته برای دل سوختگان خود را می سوزد ازین رو تخم محبت
 در دلهامی باشد ح باشد و سوز و هم چنین قافیه در شعر درست چرا که این قافیه نیست
 مستجمع است و در نسخه دیگری آفرودست و بجای تخم تخم معنی ستاره باید خواند
 بلی دل زین سخن آگاه باشد که از دلهامی بهار باشد هم بعد سوختن نیز در جگر ناسور

در شست اینجبت مرهم کافوری خاکسترش را در علاج ناسورشان نفع بیش از
 بیش است ح یعنی تنباکو از بسکه بادل سوختگان محبت دارد در جگر ناسوریان یعنی
 که بان حقه میل دارند و مرهم کافوری بر ناسوری نهان این اشعار بر آنست که خاکستر
 تنباکو را در مرهم ناسور و خلست خاکستر مرهم کافور مقرر ساخته و مرهم کافور را
 سوختگی نافع است م تا با یک شاط در بزم عشرت پرستان رو نهاده از کشتش فراوان
 و جوشش بی پایا و لهاورت کشت افتاده ح تا بپای از و قنیکه کشتش فراوان باین
 اعتبار که آنچه را هم با تش کشیده غم میدهند هم هرگاه هنگام آرای زینت گردیده از آن
 هیچ شکست زلف سنبل چون سنبل زلف بر خود پیچیده ح یعنی هرگاه که حقه مجلس
 بر آراسته و داند از آن برآمده از غیرت آن دو زلف سنبل چون سنبل زلف بر خود پیچیده
 هم سرای گرمی مجلس شاطست و پیرایه آرایش بزم انبساط ح پیرایه زینت و آرایش
 هم انگار پارهای بر سر علم جاگرم کرده بی عبار کلفت پاران جگر سوخته چهره تاب از غم
 افروخته اند با هم گرم الفت ح انگار پاره مستداد بر سر علم تا کلفت صفت و باقی
 تمام فقه خبر انگار پارهای چون در دایره مجلس در بقانون عیش سازی پرداخته
 گاهی بی تکلفانه بانی و مساز گردیده و از بی ساختگی با عود تر ساخته ح صفت حقه
 بی ساختگی بی تکلفی عود برای خوشبودر تنباکوی اندازند ساخته ای موافقت کرده اند
 سوز که جو سازی حقه باز است و بزم شاط پر داری بی نوا زح حقه باز با اعتبار آنکه حقه
 زور نهاده است و دومی آید و بی نواز با اعتبار صدای که از نیچه بر می آید هم چون شکر

ادائی میریزد و در انجمن طرب با فند شیرین کار آمیزد و ح طرح بنیاد و نقشه یغنی انجمن
 طرب را شیرین کار میکند هم گاه طربخانه چنگ به تنیه برگ طرب میکشد و دیو بارات
 سرور و دایره گنجینه بازان نشاط با سبک دارد و ح گنجینه نام بازی ست مود و آن نود و
 شش ورق میباشد مثل بر پشت بازی و هر بازی دو از ده ورق دارد نام هر یک
 اینست ۱ ناحت و زر سفید و شیر و غلام ۲ چنگست و زر سرخ و بر است و قاشق
 چهار بازی را بیشتر و چهار بازی را کمتر گویند اول مصرع نام بازیهای بیشتر و ثانی کمتر از
 هر گنگی همسایگی قهر را داخل باشد زیرا که دست در کار دارند از آن روسد تو اضع بغیر
 تنباکو فروغی آرند و بوی گلو سوز میگوید که هر گنگ ضرر ندارد و ح مقرر است که در بزم گنجینه
 بازان قهوه را غنی آرند پس در معنی تنباکو قهوه را از تنگ هر گنگی خود از میان دور گردانند
 گلو سوز میگوید که هر گنگ ضرر ندارد و اینهم از اصطلاح گنجینه بازانست ای از عیب هم گنگی
 زیرا که در بازی گنجینه ورق هر گنگ ضرر دارد و در هر گنگ ضرر ندارد استغنام انگار نیست
 ای یقین است که هر گنگ ضرر دارد پس از عیب هر گنگی تنباکو همسایگی قهر را از فروغی
 هم تبان طنا از تنگ ساز که بر سر دکانش به تنباکو کشی در کار اند سا حزان افسون طاز
 شعبه پردازند که از غنچه کل شاخ سنبیل بر می آرند ح شاخ سنبیل عبارت از دو دست
 غنچه کل عبارت از دهن هم سرور و بایان این بزم دلکش که بر بوی ساقی کوثر می پونند
 به نفس چون دم میکشد از کشش دل اخلاص منزل دم امید میگوید ح سرور و بایان
 ای دوستداران ای کسانی که در سر بوی حقه دارند و براه محبت ساقی کوثر می پونند و

دوم کشیدن خط ذکر اسد میگردد یعنی از پنجه خط که آواز بر می آید آن دم اسد است بر حایت
 نیستان که محل اسد صورت است چون مصنف شیعی مذہب است و ساقی کوثر علی علیه السلام پس
 آمد و رفت دم را در کشیدن تنباکو بدم اسد تعبیر کرده دوم اسد لفظی است که اهل تشیع اکثر
 بدان موافقت دارند چنانکه اهل سنت دم چار بار رضوان افندہ عالی علیہم السلام میزنند
 معنی دوم اسد دوم علی صلواتہ افندہ علیہ السلام است چرا که اسد افندہ الغالب خطاب حق

عالی جناب است و دوم اسد نیز ذکر است مرصوفان رام و صوف و کان

مقبولی بر در و کان تنبولی جهانی خیال جان سپاری و اندیشه برگ عجز کاری و سر

دار و آواز شغل برگ شماری سر و برگ آن ندارد و حسابی از این بر نیگیرد و شمارش
 نمی آرد و روح جان سپاری جان فدا کردن و لفظ سپاری ابهام است برای لزوم تملک
 برگ ساز و سامان و معنی پان نیز آمده سر و برگ آن ندارد ای آن تنبولی خیالی این

دیدن ندارد هم سبز بخان را رشته العنقش چون بیره در گردن و گل عارضان

بوی کینچه بوی بیره اش لب و رنگ در نیاز طرح کردن روح سبز بخان ای کجاست

بیره آگه برای قبول کردن کاری بر بیدار شدن بیره را گردن می نهند گل عارضان

ترکیب قلب مراد از خوبان بر بوی عیسین بر بیدار شدن بیره او که کینچه است با اعتبار رنگی

بصد رنگ عیسین بصد نوع و ضابطه است که بیره خاص رشته رنگیم بلکه تبار قلاتون

سبز تبار آرزو و نذر که بندی منت گویند طرح کردن بمعنی بنیاد کردن و نقشه

نمودن هم تا بدل البشر از گوشت تنبولی شوقی کون گشته بال از شوقی غوطه در خون خود

و ناگوهر دنداننش از گونه پان هرگز مرجان شده مرجان جان ایش که غم ببرد
 نبیره مسح گونه رنگ قبول بفتح آریان و آثر تا بول هرگز نیشگون سرخ طلالی
 ماه نو اگر در شفق می باشد یعنی سرخی دل بد بر و البسب نرسندگی گوید و خون غوطه
 خورده ست آن سرخی او نیست مرجان بفتح اول در شمس است که در دیامید و به
 چون از تاب بیرون شود سخت که در اینجا بناسبت سرخی پان یعنی مرجان
 جان خود را بخت سرخی دندان او از شکسته بیرون نبوده یعنی در غم مرده هم باز
 کردن لبهای ماه رویان نبیره برداشته هیچ جز لب طلال رنگ گذارشته است
 نبیره برداشتن در اصطلاح اهل هند که از دگر گرفتن کاهیت گویند که فلان امیر
 نبیره این هم نبیره ای دهنده خود کرده یعنی دهنده سرخ نمودن لب معشوقان نموده طلال
 از بی نصیبی خود سفید مانده هم تا دکان دل داری و مانده و شکی گشاده حاضران
 نشاط را پان رحمت داده است تا بفتح ازان بارضا به اهل هند است چون کسی
 از آشنایان و دوستان و غیر آن رحمت میکند نبیره رخصتانه آزار میدهند یعنی
 حاضران دکان او در پیش او هیچ قدر ندارند که توجه ایشان شود و پان رحمت بد
 یا معنی آنکه اندکان قبولی کسی نبیرد و همیشه بر دکان او حاضر باشند و زبان
 از فیض مدح رنگینی پانش بزرگ گل رنگین و دمان بزمین و صف عطریاریش چون
 غنچه گل عطریار گلین ح دمان بزمین و صف او که عطریار است چون غنچه گل عطریار
 نشسته هم برگ پانش عجب طوطی است سینه باز سکار و طرفه زرد است لذت یافوت

شیار و نشانش گوهرش در کنار ح میخه عجب طوطی خوش رنگست که در ظاهر سبزه
 و در باطن سرخ پس نمبره سینه بازست که رنگها دارد یا مراد از سینه باز گفته و چون
 و بسیارست که بصورت سینه بازی شود ای هر دو را شکار خود ساخته سینه باز نام
 طائرست که چنگ که رنگش فوغل باشد یا سینه باز باضافه دو نقطه است یعنی سینه
 شکاری دو رنگ میباشد یا قوت مراد از یک که دندان و دمان را سرخ میکند موثر
 بضم سین معلوم که سرفون رنگی طرات یعنی براده اینجا عبارت از چونه است هم بگو
 در بزم عشرت پرستی که رسیده از فیض سبز بختی سرخ زد گردیده ح رسیده ای آمده
 گردیده ای عشرت پرست هم چونه اش که در سعیدی از حواصل زیاده است باز سینه
 در دام طوطی سبز رنگ افتاده ح حواصل نام طائرست سفید رنگ و از گردن باز
 سپید باز هم برگ پان و چونه اش بزرگ تحت سبز و سفید با هم انجمن ساخته اند و طح
 الفت و بطا موافقت انداخته ح تحت سبز و تحت سفید تحت را گویند هم یک کثر
 کوه کوه زمره از بس ارزانی و یکدانه گوهر وزن چونه اش دریا دریا گوهر دریا سبکی گران
 را بگانی ح با بینه مقابل از بس ارزانی یعنی سبب ارزانی و چونه آن تنولی که هم وزن
 یکدانه گوهر باشد با دریا دریا گوهرای بسیار گوهر اگر بدست آید آنرا را بگانی می پندارند
 میگویند که مفت بدست آمده و هیچ خرج نشده و حال آنکه دریا دریا گوهر داده اند و دریا
 سبکی گرانی یعنی در وزن از گرانی دریا دریا گوهر مقدار یکدانه سنگ لیکن این در صورت
 بقدر زیر که در حقیقت او با این قدر قیمت هم مفت است چنانکه لعل قیمتی را کسی بصد و پنه میگو

رایگانست اگر بحسب وزن از صد و پیه سبک است و وزن صد و پیه گرانست
 که هر از غم سر سبک نه و پیش چونه اش سفید گردید و پای زمره از اندوه سبک نه
 و رنگ پاش ز سبیده ح سر سبک نه یعنی کمال سعی و محنت کرده سفید گردید
 ای سر خرد نشده هم برگ پاش در سبزی از فلک میزارنگ فائق تر و چونه اش در
 دوی رو سفیدی از صبح صادق تر ح سبزی نیکبختی فائق راجح هم هر که سینه ریش
 بر زخم اولد گالش مرهم است ح گویند خوردن پان غم رهاست و نیز بر گهای
 کوفته بر لب زخم بسن چون مرهم اندمال و فاست آگال بضم نه لفظ هندی است
 و آن موافق است هم و لها از مواض بندی بی التفاتیش که قطع پوز میکند چون
 بسیاری ده نیم ست و جانا از تیری خویش که از تیغ دو دمه تیز تر است چون آذوق
 اشجار از صر در لرزه بیم ح مواض بندی نوعی از مواض است که هر دو بر دانه
 بی میج باشد و بدان بر گهای پان میرسد و مواض اصافت بیانی تیغ دو دمه تیغ که هر دو
 رو تیز باشد و بفتح دال آب شمشیر که بندی مجاز گویند صر با و تیز که در ایام خزان
 آید هم که آرام بیدلان بی برگ از آتش بلند تا فلش صدف کردار چون کشته و مخدر
 گاه بر کی غم و الم در نشاط آباد خاطر شاد و شس هیچ رنگ نکشته ح ای آدم لها
 که نمیدانند که گاه است از صدف چون میازند آن خوب میباشد و صدف هم خالی هم
 و بی برگ است باید سوخت حاصل آنکه در خاطر شاد و نشاط آباد تنولی غم و الم مقدار
 برگ گاه هم نماند چون کشته مرید از سوخته هم از هر که در شش از جان بسیاری تن سکا

صد هزار همیان نقد دل پان بهابل و دما میخو اهرح خیر شین بطرف پان یخنه و رخم پان
 او جان سپاری جان سپردن همیان بفتح اول صره و کیست پان بهابهایی پان
 هم بیدلی را که چون بیره پان سلام تو بر تو میرساند ساز و برگ عنایت کوه نمیکند
 و از روی نازش کرد دکان رنگ برک پان میگردد اندر ح ای عاشقی که گم
 خود را چون بیره تو بر تو کرده میرساند بران بیدل عنایت بسیار میکند لیکن از روی
 ناز خود مانند پان کرد اگر دکان میکرد اند یعنی چنان ناز میکند که آنکس بار بار دکان
 اومی آید و بجای دیگر نمیرود هم از نادر نگارنگ او چندان انتظار بیره اش کشیده
 که خون از چشم چشم در راهش چون پیک از دهن روان گردیده ح پیک بیک
 فارسی و یای عربی بزبان هند آید بن را گویند که بخود خوردن پان از دمان می اندازد
 و آن سرخ می باشد چشم در راه منتظر را گویند معنی ظاهر است هم شربت بخت مفیدند
 چون اش رشته اند و سر نوشت سنج جان بخت سبز برک پانش نوشته ح شربت
 ای خمیر کرده اند فاعل قضا و قدر هم خود و فو قش در صد گاه عشرت از سینه باز
 نوشته تا تو برگ پانش هنگام صحبت رنگین بالبهامی سنجو خطان انطوطی خط شکر خا
 ح تو فل سپاری جان سینه باز و رنگ میابد عشرت که صد گاه است شکر خا
 شیرین و خوشتر هم تخمیش چون تمخی باوه در واقع دای شیرین و از تنزی او مانند
 نوشین لبان کام جان شکرین سر خوشین لبان معنوفان و محبوبان شکرین شیرین
 هم بیره پانش از بزم مائیان نفور است و مستر تیان پیرایه مجلس سرور ح نفور بفتح

اول گریزان بیره پان در هندوستان در ایام ماتم نمی خورند و روز سیوم ماتم بیره پان
 بروم فاتحه خوان قسمت میکند اما بیره او درین مکان ماتم نمیرود و بیره اش که
 او از جانست اگر هزار جان بدست آید از زانست ح بدست آید ای مسیر شود
 برگ پاش عیان سبز رنگست و صد گلش در بغل و دست تمام نیرنگست از چوب
 پیشانی صندل ح درین فخره و دو حج است یکی رنگ و دیگری رنگ دیگر بغل و صندل
 صد دست گلش در بغل اعتبار اینکه دمان را سرخ میکند گنجه است و تریفچه و ال
 و نون مفتوحه و تشدید فوقانی و سکون رای مهله نام جوگی است در هندوستان
 و نیز نام ساحری شعبده باز و نام حکیمی هم بوده است مشهور که در تبرید کونیش مننه
 آن که آن برگ پان جوگی است که همه از سر تا پانیرنگ و عین شعبده باست از چوب
 او بر پیشانی او صندل است چنانکه رسم جوگی است که خاکستر سفید سوخته بر پیشانی
 می مالند چو ز اش سپید گنجی است موزون و بیره اش چیده مصرعیت رنگین
 ح مصرعه رنگین مضمون آنکه در عنش لطیفه باشد و وصف رنگینی او بخطایق
 نوشتن تراست و مدح سبزش بخار بجان نگاشتن خوشامست ح لغزایق
 ابهام است نام خوشنویسی و جوهر معروف و همچنین ریحان که معنی باز بود و نام خطی
 م که سبزه بروی پاش یک نظر دیده پرده چشمش بزرگ برگ پان خضر ازنگ رود
 ح برگ مانده خضر ازنگ سبز رنگ ای از تاشیر سبزی پان پرده چشم سبز رنگ
 م زبان توی که لب به توفیق او میکشاید بغیر از مصرعه چیده بر زبانش نمی آید ح مصرعه

چیده آرا گویند که معنی مشکل داشته باشند بیره این طلمست زود کشتی سر کج
 بته هر که این طلم را کشته از بند غمی برکی وارسته صحیح شود باشد از جادو که بر
 گنجه سازند و آن زود کشته و نمیشود و این طلم بیره او زود کشته است طلم باین
 اعتبار گفته ہیں که در دست گیرند و میکشند برک برک او جدا میشود و کج نشاط باین
 اعتبار گفته که پان مخرج طبع است با الخاصیه ای هر که این بیره بخورد سبب خوردن آن
 از بند غم رهایی یافته بند معنی مکرر از رشک کتش ختن ختن در جگر دانه مشک افتاده
 و غیرتش کاروان آتش در دل خال مشکین کا کلون نهاده صحیح کتش بفتح و تشدید تا
 هندی بزبان هندی برش برک پان را گویند و آن اکثر سبب بیره و دگی سیاه میباشد
 و کت و کات کنه را گویند که همراه پان میخورند هم برک پانش سبز است که کلون سبز
 که کلون از حست او تمام دلخون صحیح که کلون ای بکه پان که سبز است و زیر خود رنگ
 تنخ میدارد نسبت به کلون نوعی از حسن معشوق است که آرا جز نظر عشاق نمیشناسد و
 سبب این که کلون معشوقان سبزه رنگ که خون ایشان در جلد نمودار میشود و دلخون
 یعنی در دل خود تمام خون دارند هم مضمون خط سبز پانش جز سبز بخان دیگری نفع و منفعت
 رنگین صده چیده بیره اش غیر از فیروز طالعان کسی نرسد صحیح فیروز طالعان نیکبختان
 هم بیره اش عیش گزینیان را حریف آب و دماست و برک برکش کرک باده پرستان
 صحیح حریف آب و دما کنایه از دوست موافق که او را تیره دل خواهند و در نسخه دیگر
 لب و دوزان دیده شد حریف لب و دما عبارت از مغلوب کرک بفتح کاف فارسی

چیریکه بعد از شراب خوردن مثل نعل و غیره دباوه پرستان و تنگه آفران می نمایند
 ایشان اندکی بی مزه میشود و بخورندم پانش سبزیت آب زرد و پرورش یافته
 زردستی دست حسن سبزان هند برافه ح سبزین هند معشوقان هند معشوقان
 طبع و مراد از حنا باشد یعنی رنگ رنگ پان غالب آمده هم سبزیت که در کشور
 روز بازار دست و بالها سبزین هند صحبت رنگین داشتن کار و مسج روز بازار
 رونق و رواج هم چون برنگارنگ عیش و زبم و لبران لب گسترست گوهر دندان
 یافت لبان از رنگش هرنگ لعل و گوهرت ح هرنگ لعل و گوهر عینه پان و
 لعل و گوهر قیمت مساوی دارندم بیت زبان مشک و بان سخن پروران و
 سهیل عقیق لب و لبران ح بان بابای موحده نوعی از خوشبوست از قسم غیره
 را از سهیل رنگ میشود چنانکه اویم خوشبوئی می یابیم و صفت دکان سبز
 فروش بر سوکان سبزی فروش بخت سبز و خریداری و در آرنی یک برک
 سبزش بهار سبز بازاری ح آزاری و لیل و بی عتسب برای بهار در بازار میگردان
 لادن در دکان نشاط الگین اولهبای نگشان بصد و مان خنده می خندد که هر سبزه
 مرهم رنگاری بر زخم سینه ریشان غم الگین می بندد ح آزان از برای آن ای اگر
 کسی نمکین بر دکان آورد و بخندد در آید مشهورست هر که سبزی می خورد او را چیز دیگر
 نمی آید مرهم رنگاری بهترین مرهم است که زخم را زود میکندم سبزه اش با هم سلک زرد
 گشتن رواست که چشم افغی غم را کور میسازد و هرنگ میبایش خواندن سزااست که بزم

نشاطی طراز و درین فقه هم و وسع است هم ملک برابر مقرر است که مار چون
 را بنید که گرد و نام صریح میگوید و زرد منبت در گنجینه مار و دنیا بکسریم زرد و نشانه
 شراب که سبز رنگ باشد ای چاکه نشسته شراب مجلس طای آراید همچنین سبزه اویم
 نشاط را رنگین می سازد و در حدیث قبضه تیغ زبان از پنج و ناب جوهر در اندیشه
 مینا کار است و گوهر سخن از پر تو عکسش زرد و شفاف است یعنی از آن باز که اندیشه
 از پنج و ناب جوهر دار است و سبب آن قبضه تیغ زبان در حدیث جوهر در اندیشه
 قبضه تیغ مبداء مینا کار خبر مضمون فقه ادعایت معنی آنکه قبضه تیغ در مدح چون
 اندیشه کرد از پنج و نابی که مانند جوهر باشد را در مدح اولی است آن قبضه تیغ
 مینا کار گردیده و صفش بخاطر ریحان برورق گلستان نوشتن لائق است که در سبزه
 از ریحان خط گل خان فائق است و ریحان خط اضافت بیانیه هم زنگار است که
 زنگ غم از دل آزرده میر باید و قفل زنگار بسته چپ افتاده قلب غمگین می کشد
 ح زنگاری ای سبزی جنب افتاده صفت قلب غمگین قفل زنگار بسته دل غمگین
 مقرر کرده ای قلب غمگین که زنگار بسته است سبزی او آزار می کشد چپ افتاده
 آواز و آزار و آزارگون قلب دل و نیز اشاره به قفل و آزار و آزار که در سبزه
 و لغظ چپ مشغول بر آنست که دل طرف چپ میباشد هم اگر رضوان تبه است بهشت
 و نای سبزه آورده آرزویش بان بیش از پیش از آن است دل بد کند و هیچ
 در خاطر نیارد که برگ سبزی تحفه درویش است و رضوان بلکه خازن بهشت

اینجا رضوان را در ویش قرار داده و این مثل برین روایت کرده چنانکه گویند
 برگ سبزه تخت در ویش آنچه کند بینوا همین دارد هم اگر یک برگ سبزه هزار بار
 ستانند کمال زبان فرو شده و نهایت سود خریدار است و اگر یکتاش بخوبی بگوید
 ز مردم بگیرد بر باغ دشوار و بر شتران آسانست ح باغ بالکبر فرو شده هم سبزه
 را سبزه بخان خریدارند و فیروز طالعان هوادار ح هوادار دوستدارم برنجی از
 سبزهیش رنگ است که از پر تو عکسش مرعابی با طوطی هم رنگست ح مرعابی بطعنه
 هم رنگ طوطی سبزه نه سبزه توده توده پهلوی هم افتاده که هزار نفس طوطی بردگان
 آن شیرین بال کشاده ح ای سبزی توده توده که پهلوی او افتاده ست سبزی
 بلکه طوطیان بردگان او پر کشاده اندم بدلی که در عالم خیال نظر بر سبزه اش انداخته
 محکمش دل هوای سبزه و حطان پرداخته ح عالم خیال عالم خواب پرداخته خالی کرده
 هم طوطی معالی که به تعریف سبزهیش چیده زبانش در دمان برنگ زبان طوطیان
 گردیده ح طوطی معال فصیح زبان مقررست که زبان طوطی سبزه می باشد هم تا سبزه بر
 کرد لغوی چیست بسته رونق بازار سبزه حطان شکسته ح تا بختی از زمانیکه هم قلم گاه
 و صفش از خم دوات باده ریجانی رسانیده اگر سیه مست گردد و راست و از قلم
 اگر از پا در آید و از دست رود بجاست ح رسانیده بمعنی کشیده چنانچه گویند شراب
 رسانیده و سبزی رسانیده ای خورده و کشیده و در هندی هم گویند سبزی چنان
 یعنی پی سیه بدست از پا در آید ای در اندم هنگام تخرید ح او اگر قلم برنگ کند

سبز کرد می شاید و وقت تقریر تعریفش اگر زبان در دمان مانند پسته سبز شود و غمی نماید
 ح تحریک وزن تعریف معین نوشتن و آوازی که در سرود باصول نگار دارد و خط باز
 که در جامه و کاغذ برای تزیین بکار برند و آواز کردن هم فلک فیروزه فام صد فلک
 در جگر افکنده غیرت دوست و کوه کوه زمرد کم شکسته هزار کوه بار حیرت اوج صد فلک
 بسیار خون جگر که مراد از شفق است بیرون آورده هم زبان آورده که به تسوید تعریف
 سبز گنجی او پر داخته مهره چرخ میانی بر کاغذ کشیده و آب در سیاهی زمرد انداخته
 ح ای فلک مهره کاغذ خود مقرر کرده هم تا سبز بهش نقش بر سبزی بسته سبز
 بهار راول از الم شکسته ح سبزان بهار گل و سبزه از الم شکسته هم تا سبزه ابو خیم
 بین دیده اند سبزان بند و کان خود فروشی چید اند ح سبزان بند معشوقان سبز
 رنگ که بندی ساز لاگو بند خود فروشی خود ستایی حیده اند ای بسته اند هم
 نوایان چون بگلگشت گلشن اندیشه پردازند غیر از فیض ناسنجی او بهر از تاس
 تواند که نخی را سر سبزانند ح عذیب نوایان مراد از شاعران تلاش کردن
 تفحص نمودن ح حوران سبز پوش بهشت به هوای سودایش در سرست و کمال انتظار
 چشم براه و گوشش بر آواز پیک نوید خریداری رسان نسیم سحر ح هوا خواش سودا
 عشق نسیم سحر که پیک است چنان پیک که نوید خریداری میرساند هم پاک بین که یک نظر
 بر مژه اش دیده چشمش جاب در شک افزای بخار خضر گردیده ح بخار خضر نام زیباست
 هم زبان که در وصفش سخن گسترست از فیض میامن توصیفش مایه بخار خضر ح سخن گستر

ترکیب قلابی گسترده سخن میابن برکتها هم سخنور یک چون قلم برداشته و صفش بر خسته
 لا جورد گناشته ح لا جورد نام جوهرست موقوف سبز رنگ و کبود رنگ که آنرا
 لا زور و نیز گویند م خاتمہ رہین منت و ستیاری بخت سازگار و طالع شگرف کا
 ختم ح اینجا لفظ خوشم رابطہ است م کہ بمن مدح پر داری و نشاط بازی این شهر
 لطافت بر مایع کا سد محکم را چون جنبش بالادست و نه با نادر و روان و رونق بازار بی
 دست داد و در بسته بروزی و یک اختری بکلید فتح الباب بر رخم کتبا و ح فتح الباب
 نظرست کو اکبراک دلیل باران از و گیرند و اینجا مراد آنرا آسانی و کشایش مقصودست
 دست داد و میرشد و اینجا بکشد و معنی لازمست نه مقدی هم فیض شناسی که کاروان
 کاروان رخت گران قیمت لفظ ساده و معنی پرکاری اندازہ در نظم و بارزانی جلوه
 ساخت و غنجانہ و الم کا شانه دل را از اجناس در تختہ بی رواجی بسته و رخت کرد کا
 تو بر تو بر رخ نشسته و اپرداخت ح اجناس موصوف در تختہ بی رواجی بسته
 صفیہ رخت موصوف کرد کا و تو بر تو نشسته جلد صفیہ و اجناس قیمتی را کہ در تختہ
 نگاه میدارند چون تختہ مشروح و تختہ شل و جز آن و اپرداخت ای خالی کرد هم تابه
 پشت گری بخت بلند و طالع ارجمندہ بعطیت کہ تو رغبت یافتی و با قبال نیروی قوی چنگی
 سعادت دست او بار بار بر تافتم ح پشت گری مدو فاعل این فعل فیض شناسی است
 هم توصیف و گمانش کہ هر یک لطافت بنیاد و زہمت شتت حیرت افزای
 غیرت فرمای بہشت بہشت بگلک عدن ساک گناشتم و گلشن گلشن گل انتفاع

پیچیدم و دامن دامن گوهر متع بر دایم ح بر تافتم ای پیچیدم و دامن فاختین نام
 چندی است مر و اید خیرم و به هر صفت شایسته و لغویب سخن پروا حتم و اندازه زیبا
 بهفت کشور و شش جهت انداختم ح بهفت آتش که آتشی است سات سگار گویند
 م خواستم از در یوزة در فیض الهی پنج گنج فوایم آورده بآیاری فضل نامتاهی پنجاب
 دانش را معر کرده ح خواستم ای خواست من یعنی خواست من پس لفظ خواست
 حاصل بالمصدر است از خواستن و در ترکیب مبتداست لطف الهی صفت فیض
 نامتاهی صفت فضل و لفظ پنج گنج فوایم آورده بصیغه ماضی و پنجاب دانش را معر کرده
 خبر آن پنج گنج معروف و نام غمسه نظامی رحمه الله و پنجاب دانش باعتبار ح اس
 گفته که دانش تعلق بخواس دارد م کهن دکان اندیشه ام فتح الباب تازه یافت و
 چار بازار ارکانم زیبای اندازه ح چار بازار ارکان عبارتست از عناصر اربعه ارکان
 اعضا را گویند سه برگه سخن سبزی و تازگی گرفت و گلشن سبزه بنجیم لهذا آوازی
 ح سه برگه نام کلیت و سخن را سه برگه قرار داده باعتبار سه حرف لفظ سخن م
 صیت هنر مندیم با طراف گیتی رفت و سه بعد عالم بالا را فرود گرفت ح سه بعد
 طول و عرض و عمق و این ترکیب بست م عمری در خلوت من و دل و دیده ما
 نشستم با اتفاق یکدیگر از خامه شکر کار و اندیشه انجمن نگار حسب خواه و فر
 ده مالتوش اوصاف این عشره مبشره کلامه و صیغه قدر و جلال بستم ح
 این شهر را که شکر بزم باز است عشره کلامه و صیغه قدر و جلال قرار داده اوست

باید دانست که از ابتدای کلام هر هفت شاهد و لفظ سخن پرداختن تا اینجا صفت
 سیاقه الا عدو در شرکاء برده هر هفت و شش جهت و پنجاب دانش و چهار ارکان
 و سه بعد و دو دیده و یکدیگر و عشره و کاطه و عقول عشره آورده شاعری درین
 صفت و ویت دارد و از یک تاده بترتیب در این می شمارد **۵** یگانه که دو
 کون و سه روح و چهار طبائع و یک پنج سخن و شش ارکان متابع اند و اورا
 ز هفت و دوزخ اگر سوی هشت خلد گراید و زنه سپرده نوع میرسد خبر او را
 مخفی نماید که در این دو بیت برین وزنست معا علن فخلاتن معا علن فخلاتن هم نهال گل افشان
 قلم کلزار رقم چون گلشن مست را ارایت داد و عقول عشره لبان کوسن ده زبان
 زبان با هست و آفرین برکشاد ح است آفرین و شایهش هم دماغ ز کام
 فرسوده نشا طم عطر آگین و معطر گردیده و نهال مرده خشک شده انبساطم سبز و بار
 ح ضابطه است که در دماغ بسبب ز کام خوشبو نمی آید دماغ نشا طم است که ز کام
 داشت ز کام او رفیع گردید و دماغ معطر گردیده هم شخص نر مندیم بشرف قبول
 رسید و فرق اعتبار لباس تفاخر از گریبان جبرخ اطلس کشید ح سیدی همیشگی
 جبرخ اطلس عیش هم از سوز بختی و فیروز طالعی سرخ روی جاوید گردیدم و رخت
 از کج خمول بدکان روشناسی کشیدم ح خمول گنای روشناسی معروفی و
 هم از اسباب که از دولت روز افزون و سعادت گوناگون خیال ستایش و الایش در سر
 بد و بخت خسته اثر و طالع فرخنده و برای طلسم مضمون بسن برکنج نبریزه بر دهم

ح بیره برداشتن ای ستم و آما ده شدن هم در یاد ریاجا هر محامد بلند و مناقب
 از عجز شش سبک و خانه بالاس لعل ستم و گرا بخانی را که از دیر باز گریبان گیرند گام
 بود خیر باد و دعا گفتم ح سبک و خانه ای شاعرانه و چابکانه سبک و روح آن را گویند
 که از علائق دنیا آزا و باشد و همه حال راضی و خوشنود باشند و تن را از نور ریاضت
 چنان مصطفی و بد که بمنزل روح گرد و خیر باد و دعا و رخصت کردن و دعا گفتن ختم
 رسانیدن چیزه

شرح پنج رقعات

بسم الله الرحمن الرحيم

نغمه سنج بلبل نو این معنی رس بدم کشته حمد نغمه آفرین نیست که قانون وجود ^{بمقتضای}
 لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ نَواخته دوست و ترانه ریزی هزار داستان زبان کنه سرایان ^ن
 خجسته نفس نعت فصیحی است که نقش اَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْجَمْعُ ^ن
 او اما بعد برگشته خاطر راست اثر ترنم شناسان مقام بلاغت و زمزمه سخنان
 بزرگ آهنگ آوازه فصاحت مخفی نماید که بنده قلیل البصاحت متملی گناه غنی و جلی ^{مفضل علی}
 الراجی الی رحمة رب الرحمن عرف فوج خان بتکلیف خلاصه احاد رسول و زبده اولاد
 بتول برگزیده خاندان مصطفوی منتخب دودمان مرتضوی سید محمد علی رضوی ^س
 یکم از دو صد و چهل و پنج از تسوید جاشی زانمان بازار فراخ یافته تجر جاشی بنو قده می ^{دانند}
 امید که از گوشه نشینان مقام راست بینی و بزرگ منشان راه انصاف گزینی آنت
 که نظر برق ریزی این نحیف فرموده عطوفت جلی و مراحم ذاتی را مد نظر داشته اند
 چار حد انصاف در گذر زود سهو و خطا را معاف دارند و الله المستعان م
 شریک شمیم دیت عشوه خون بها مقول رنگین مطلب شیرین مدعای یغنی من شمیم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی محمد و آله

از شکهای سُرخ و ارغوان بترصفت اشک است و من گریه کننده ام بر آن گریه
 مصیبت زوگان که کشته شده اند و پیران شان خونین شده است از لخت جگر یا آنکه
 شهید کلگون کفن و اشک ارغوان بترصفت ماتمی باشد و قیل خونین برین
 جگر صفت نوحه گرم بسبب تفت جگر که بهی با تشناب در آب ذرات چشم آشنا
 ح چون این رفه در لوم هجوم نوشته است تمام رعایت آن می نماید بسبب
 مذبح را گویند در حالت پتیدن و میگوید که من تشناب به هم طرزد تشناب که در آب چشم
 که شکست شادوری می نماید و تشناب هم دل انگار از تیغ جفا سینه ریش جان
 نثار از ننگ تهیدستی سرور پیش ح یعنی دل انگارم و از تیغ جفا سینه ریش هم
 و با وجود آنکه جان نثارم خجلم که هیچ چیز لائق عشق نثار نکردم و لفظ نثار و تهی یعنی اول
 هم در سنت و عبد الحسینی محشی فرهنگ رشیدی لفظ تهی را بر سه حرکت نوشته است
 تلخی جان داده اندیشه آزرده گی بازوی قاتل شیرین شامل خاک و خون پتیده چیده
 مقولان دست گردن مقصود شامل ح یعنی من که آزرده گی جان دادن و دل آ
 چون آرزو محمول انجامید اندیشه نثارم گزشت که در وقت گشتن من بازوی قاتل
 من که شیرین شامل است البته آزرده گی و قصد کج کشیده باشد پس از وقوع این اندیشه
 تلخی مرده ام و از کشته شدگانی که دست گردن مقصود شامل دارم یعنی مقصود از
 این چنین میرفت حسرت کشیده خاک و خون پتیده ام ای مفرارم هم هداغ من
 زوگان خاک که درت و غبار حرام بر سر افشان هم در دامن از لخت جگر یا آنکه

ح یعنی من همداغ ای شریک آن مصیبت زدگانم که خاک که دوت در رخ و غبار بی
 بر سر خود می آید و هر دو جهان ماتم داران هستم که از لخت جگر خود گل بیا مان میدانند
 یعنی جان میگیرید که از راه چشم جگر پاره پاره شده بر دامن رنجته شود هم داغ بدل
 آتش دوزخ شرر مظلومی الف بن کشیده تیغ تمام اثر محرومی ح داغ بدل سوختن
 کما از داغ پیدا کردنت ضابطه است که چون چیزی از آتش سوخته میشود و اعداد
 میگرد و پس میگوید که من هم داغ بدل پیدا کرده ام لیکن از آن آتشی که دوزخ پیش او
 یک شرست و آن آتش عبارت از مظلومی ست و الف بن کشیدن عبارت از
 زخم است که بصورت الف بر سینه میزند چنانچه اکثر در ماه محرم بعضی آریذ پس محرومی
 یک تیغ است که تمام اثر دارد و من از آن تیغ بر تن خود الف کشیده ام یعنی زخمی ام
 هم مجروح حسار ناخن الماس کار غم فعل بر بدن بریده شمشیر زخم بار الم ح یعنی
 من از ناخن غم که الماس کار است یعنی کار الماس میکند مجروح خسار شده ام و فعل بر بدن
 بریده ام از شمشیر الم که زخم بار است فعل بر بدن بریدن عبارتست از زخمها که مثل فعل بر بدن
 بر ندای زخمی کنندم استان بوس فوق تشویر به پیش افکنده گنج گوهر اشک در استین
 سر باز جان نخه بر عرق افعال بر چین ح ای استان بوس آمده ام و سرش پشانی در
 افکنده ام و گنج گوهر اشک در استین موجود دارم و بازنده سرستم و نخه برنده جام
 اما عرق افعال بر پشانی دارم که هیچ خدمت بجای آوردم هم خدمتکار سر خدنی از کم خسته
 سر سار خالسا و نقد روان هدیه کرد و حالت بر عذار ح ای خدمتکارم چنان خدمتکار

و سر باز جان نخه بر عرق افعال بر چین ح ای استان بوس آمده ام و سرش پشانی در
 افکنده ام و گنج گوهر اشک در استین موجود دارم و بازنده سرستم و نخه برنده جام
 اما عرق افعال بر پشانی دارم که هیچ خدمت بجای آوردم هم خدمتکار سر خدنی از کم خسته
 سر سار خالسا و نقد روان هدیه کرد و حالت بر عذار ح ای خدمتکارم چنان خدمتکار

که سر خود را خدمت میبخشد تا بداند معشوق کرده لیکن از کم خدمتی شرمند. ام حاکم سارم جهان
که نقد جان نفع نیست با وجود اینحال خاک خیالت بر در خسار خود داریم عدد یکسر صحت

م شهید بجاک و خون افشاده تر زبان سپاسداری بخت بلند مغول جسم آمده ایم
فان گشاده رطب اللسان شکر گذاری اقبال رجبند ح درین فزود سحر سبکی
آفاده و گشاده دیگر بلند از رجبند یعنی من شهیدم چنان شهید که بجاک و خون افشاده
با وجود این معنی در ادای شکر بخت بلند خود تر زبانم که باین دولت رسیدم و جان مغول
بستم که چشم امید بیدار فانی گشاده تر زبان شکر گذاری اقبال بخت مبارک و بخت مست
م خروج جان معدن معدن می ملک بگردن ازان لعل ملک بر جراحت باره لعل تر زبان

گلشن گلشن بارست بر فرق ازان سال مشوه بار سحر موجود جانم اما بسیار بسیار حق
بر گردن خود داریم ازان لب که بر جراحت من ملک میبارد لعل ملک بر جراحت بار علم است
یعنی لب که ملک بر جراحت بارنده است و چون بسیار بسیار بار منت ازان قد عشو به
بر سر دارم لهذا الشکر تر زبانم م از عهده بر نیامده از صد یک شکر مرا هم نمایان مقصدی

گفته هزارم حصه سپاس عنایت نمایان ح یعنی از عهده شکر کی از صد مهر بانی
مدوح می توانم برآمد و هزارم حصه سپاس عنایت نمایان او را بر ذمه خود نگرفته ام
نمایان بمعنی لائق مقصد ذمه دار و سراغ کننده و در پی شونده نمایان به پایان

ظاهر م با صد جهان تشویر تقصیر در موقف ادب سرور پیش ایستاده و رویا
بر آستان مغوت مکان معذرت آورد و نور شکر گشته می نماید و سحر تشویر

در این بیت
نزد بخت تقصیر
و غفلت واقع
نشد در الخف

موقف بفتح لول جای ایستادن حاجیان در کعبه سرود پیش ایستادن بآب ایستادن
 و مراد از شومنگی هم هست مغفوت آمرزش معذرت بر وزن مغفوت عذرخواهی هم
 و امن عذرخواهی از کعبه خود کند استنشاد و نظر حجاب اندام پیشه از پشت پای بخت و
 اتصال بر نداشتند حجاب شرم اندام تقدیم زای بوجو صلح و جام در یاد ریاضت
 عامت از چشم تر و امن می بارد و چشم آمرزش و بخشایش جرات و صاحبی از الطاف
 فیض بزم حضور که است ظهور والا اند و حجتان و مراسم و لوازم خوگانه بخشای و عصیان
 زوای از محفل رحمت منزل معلی آموختگان میدارد و معنی امید آمرزش از مهر بانی
 آنجا که از مجلس حضور که است ظهور والا فیض اند و حجتان اند و از محفل رحمت منزل معلی هم
 و لوازم خوگانه بخشایند دست آموختگان هستند میدارد و بیار و میدارد و خبر
 یعنی سکه چین و چنانم رشک مذمت از چشم میبارم و چشم آمرزش میبارم هم
 این سرور گریبان تشویر و پادمان غنیه تقصیر نظر کردار ناصواب و گناه بی حساب خود را
 حیا فرق تا قدم میکند ارد و معنی سکه سرور گریبان پیشانی و پادمان غنیه تقصیر دارم
 نظر بر افعال صواب و گناه بی حساب خود کرده بسبب حیا سر بر قدم میکند ارم هم و
 از اندیشه اندوه پیشیانی کا به روح و از پیشانی می کا هم هم و بزبان یاد ترجمان عذر
 یک تقصیرات نگار یک بخوابد ح عذریک تقصیرات که در خواست میجویم از چند که تقصیر یکم هم
 مشرب در عالم سیاه بسته اوطاع محبت دست جرات در امن خیال سراسر حلال و غیر
 ح کی از ان تقصیر غنیت که از دیوانه مشرب در عالم بسته شراب محبت دست جرات

و بیجا حرف زدن و
 تشویر و تشویر و تشویر
 تشویر و تشویر و تشویر
 تشویر و تشویر و تشویر

کرم افزای حرم گاه نظر مغفرت تقصیر و دختن و لغو عاشق گناه طرز آموزش و این
 بخشش آموختن محبت دوست ای بر دست معشوق با و صفیکه حرم گاه
 و کرم افزایده ست امید مغفرت داشتن تقصیر هشتست و بخشش اوله عاشق
 گناه ست طرز آموزش آموختن تقصیر نیست هم و بی عذر خواهی شیار تخته محقر
 و خدمت محقر جان بر آن آستان پیش کشیدن و با هزاران درد طلب ناخوانده
 بدان در رسیدن رخ شیار معنی بسیار تخته جان که خدمت محقر و تخته محقر
 بر آستانه آن معشوق بردن و با هزاران درد طلب ناخوانده بدان در رسیدن
 تقصیر و هست و با هزاران درد طلب که عالم اضطرار است نا طلب که در دروازه آن
 معشوق رفتن تقصیر یازدهمست هم و گستاخانه مولد سوی ادب گردیدن و زیاده
 ترزین بیانی گشادن و تشبیه آن لب روح لغو آیه آبجیاتیکه در راه جان بخشی جان داده
 و با و ز سیده دادن محبت مولد پیدا کننده و در نسخه دیگر بجای مولد مولد بضم هم
 که هم معنی والد شوند و سوی بضم سین همزه زشتی مولد سوی ادب گردیدن
 همه لفظ مجموع عبارت از بی ادبی نمودن ترزینی بر وزن تغیل شستن از زرق معنی نگاه
 و بهودگی زبان ترزینی بیانی گشادن مجموع معنی گفتگو مشهوره مکار و بهوده کردن
 این تقصیر دوازدهمست حاصل اینکه مقتضای ادب نیست که بدون طلب معشوق
 دروازه شش حاضر گردد و چون همچنین کرد پس ترک ادب بوقوع آمد و بقول بعضی
 ماعنا اینکه از باعث ترک ادب شرمنده خواهد شد پس عرق که بر پیشانی او خواهد آمد

گو باروشوی خواهد شد پس کسنا خانه عاشق این معنی شدن غیر شرمند شدن از باعث
 بی ادبی از جمله تقصیرات است این معنی وقتی راست می آید که بجای مولد سوی او بگشتن
 مولد روشور ادب گشتن باشد چنانچه در نسخه دیگر است هم جانب عزیز پایشناسی نگاه
 داشتن و جان نازنین قاعده دانی بخون غلط اندین و خاطر نازک ادب گشتن یعنی خیال
 بوسه بر آن پا از ناز بر زمین فرو نیای که پشتش از بار نکست سمن الکار کرده و درش
 رک کل مانند خار خلیده در عالم خیال بستن ح جانب نگاه داشتن حفظ مرتبه نمودن
 یعنی پایشناسی که جانب عزیز است پس اینجا را نگاه داشتن تقصیر سیزدهم
 قاعده دانی آنرا گویند که ترک ادب نشود و اگر بخلاف این عمل آید جان قاعده دانی گویا
 قتل گردنت و سبب ترک ادب را رنجیده خاطر نمودن که خاطر نازک دارد این
 چهاردهم است پس آن تقصیر که است که خاطر ادب از رنجیده میشود خیال بوسه گرفتن
 آن پای معشوق در عالم خیال بستن و پای آن چنان نازک است که پشت آن بسبب
 نکست کل سمن زخمی میگردد و در کف آن پای رک کل مانند خرمی خلد پس در عالم خیال بوسه
 گرفتن آن پای از تقصیرات است هم عذر رنگ آنزدگی بازوی آن قاتل شپش ادا
 خواستن و لب بوقلمون پوزش هزار رنگ بیاستن ح ای در وقت گشتن
 عاشق بازوی معشوق تصدیه میرسد پس عذر این تصدیه خواستن تقصیر پانزدهم و پوزش
 که لب بوقلمونست هزار رنگ آراسته کردن تقصیر شانزدهم است هم دور اران
 رخسار لغو ز جانب مهر و ماه دیدن و باین گناه ناز پای نگاه برنجیه موج اشک کشیدن

ح یعنی در هنگامیکه از رخسار دل فرزند معشوق دور شده بطرف مهر و ماه دیدن
 هضمیم است و نگاه را از باعث این گناه که بسوی مهر و ماه بدون معشوق طفت شده
 در زنجیر اشک کشیدن تقصیر هجدهم است هم در تصورات قیامت خوام بپای
 افتادن و در خیال آن تن گلبرگ بستر چشم بر روی کل خادون ح ای سرور اقد معشوق
 تصور نموده در پایش افتادن قیامت خوام صفت قیامت است این تقصیر نوزدهم است
 و در خیال تن آن محبوب که گلبرگ بستر است چشم بر روی کل کشادن یعنی کل را چیده
 معشوق تصور نمودن این تقصیر سیم است هم و اندیشه چهره بر افروختگی غیرت طبع غیور
 بجا طرقات باحت فم جا دادن و شرح حال بچون محشر توانان پرداختن و ازین مگذر
 غبار کدورت در صفو مکده طر صفا منزل بلند ساختن ح ای طبع معشوق که غیرت نامست
 کل را بجز نسبت دادن عیب میداند پس اندیشه چهره بر افروختگی محبوب نمودن تقصیر
 سبب دیکم است و ملائکه محشر تواناست یعنی با محشر همزاد است بشرح چنین
 ملال پرداختن تقصیر سبب و دهم است و از سبب شرح دادن ملال خود در دل آن محبوب
 که صفو مکده صفا منزل است غبار کدورت بلند کردن تقصیر سبب و سیم است هم از سر مکده
 سیاه بختی که از و نفس در گل گره گردیده و ازین راه ناله بلند انگ به کل گوش آن بزرگوار
 برده ناز که صوت بعد برگ گل خفته بلبل گوش او گران است نرسیده شکر گذار نمودن
 و زبان سپاس داری گلگونه اشک که چهره ز عفو انی را از عفو انی ساخته و رنگ طرح
 شکفتی در گلزار خاطر آن نو بهار لطافت بار که لذت و زین نسیم از عوان چهره اش

هر گز ز عفوالت انداخته نشودن سح ای سیاه بختی که بنزدک رسیده است و از دست
 نگویند شود عزیز ازین سیاه بختی من از آه و ناله بند شده است و تا معشوق نرسیده
 بالستی که شکر گذاران سیاه بختی میشدم چرا که اگر آه و ناله میکردم معشوق رنجیده می شد
 پس این سیاه بختی از رنجیدگی معشوق باز داشت بگذر آهنگ صفت ناله مادر نسیم دیگر
 بجای گل گوش پرده گوش بعینه پرده گوش معشوق آوازیکه ببل در صد برگ گل غنچه است
 گر انت پس اگر ناله من بگوشش میرسد چه قدر گدازنی می کشید شکر گذاران سیاه بختی
 نشدن تقصیر است و چهارم است پرده کی صاحب پرده که مراد محبوب باو شکر گذاری کلنگ
 شک کردن تقصیر است و پنجم است که چهره ز عفوالتی را از عفوالتی ساخته صفت شکست
 یعنی چنان شک که چهره عاشق را که ز عفوالت گون می آید از عفوالتی بیخبر می آید رنگ عفوالتی
 من طرح شگفتی در خاطر محبوب انداخته که پیشتر از رنگ من که دال بر تقصیر است محبوب
 الی الی که چهره ام سرخ گردیده شاد شد که آن تمت معشوق بدر رفت تو بهار بهارت از
 معشوق تلافی با بر صفت آن باقی جمله صفت ای خاطر آن معشوق چنان نازک است
 که رنگ سرخ چهره او از صدمه نسیم زدومی شود هم ازین اقبال زوال عشق فضا
 انداختن و برای رفع آفات عین الکمال سپردن آن بین سپید نشوختن سح قلم
 برکت اقبال عشق که بی زوال است رفع معنی دفع آفات بالکسر بوسستن و رسیدن عین
 الکمال نظر بر معنی برای دفع چشم بدستگاه که توان بین است سپید نشوختن تقصیر است و
 هم و بر برگ ارغوان با خانه رنگ گل از خون دلانه رنگین متضمن احوال سرشک لاله گون

گشتن و همراه قاصد صبا به بزم نگارین بهار تزیین ارسال داشتن حبرک ارغوان
 کاغذ را ساخته و رنگ کل را بمنزله قلم نموده و خون دل بمنزله سیاهی کرده نامه رنگین
 ای بجا برت مرغوب شعله حال خود نوشتن تقصیر است و به قمت صبارا که پیغامبر عالم
 قاصد قرار داده در بزم نگارین مجلس معشوق بهار تزیین صفت آن ارسال داشتن ای
 هرستان تقصیر است و شمت هم و گل چنان نو آئین گلشن حضور فضل بهار در دریا
 از کیفیت اجرای خوابار اشک خونین غافل و بخیل نداشتن می خواهد چ یعنی حضور معشوق
 که نو آئین گلشن سرور فضل بهار آنجا موجود است کل چنان آن گلشن بزم را ای فضل با
 مجلس او را غافل از کیفیت اجرای خواباری اشک تصور نمودن و ضابطه است که چون
 کسی را کسی فراموش می سازد البته طرف ثانی باومی نویسد پس او را که چون خطا
 بجانب معشوق روانه سازم پس او را از احوال خود غافل ندانم بستم این تقصیر است
 نخست می خواهد خبر است یعنی هذریک یک تقصیر که قلم آمده است می خواهم از تقصیر
 قسم است هم باشد بدان دیت بکل کرده از قاتل شکر گذارد معقولان خون بهار
 بیاورده از خونریزی سپاسدار ح یعنی قسم آن شهید که دیت را گذاشته اند
 قاتل شکر گذار هستند این قسم اول است و قسم آن کشتگان که خون بهار را بخاطر نیانده
 یعنی خون بخا می خواهند از قاتل شکر گذارند این قسم دوم است بکل کبر موجوده معنی
 عفو خون ریز ترکیب قلبی ریزنده خون مرا و قاتل هم بجان مخدوران غرق عرق تشویر
 و سرخیت او را انفعال پذیر ح قسم آنها که جان را تحفه تصور نموده نزد معشوق پیش

و از غلّت نخی دست در عرق تشویر عرق می شود این قسم سیم است و قسم آنکه بر خود را
 تخم می آرند و سر را از این قسم چهارم است و در سینه دیگر جای خدمت خدای باغ
 آمده و بنی تخم که برای بزرگان برند هم خوش نشینان نگارین گلشن است و گل چنان گین
 چمن شهادت ح قسم پنجم آنها که خوش نشینان اند و در گلشن اراده افش که نگار نیست
 و قسم ششم آن کسان که از چمن رنگین شهادت گلچینی میکنند ای در راه خدا جان خود را
 بطبع مد غبت فدا کنند هم شهید خون بهاداموش دامن بخون دیت بیالوده و مقبول
 بایاس هم خوش چشم بر روی قاتل کشوده هم قسم هفتم آن شهیدان که خون بهار
 فراموش شده بحصول در جادیت را از جان گشته اند و دامن خود را بدان سبب
 خون مالوده کرده اند ای بالکل خوانان دیت نیستند و در سینه دیگر بیالوده است و معنی
 آن ظاهر قسم هشتم آن گشتگان که بنا ابدی هم آغوش چشم بر روی قاتل کشوده هم
 بنغم جان در خون نشینان چهارگان سینه چاک و در آب از چشم چکان آوارگان
 چشم نمناک ح قسم نهم آن زخم که چهارگان را جان در خون نشاند است و قسم دهم
 آن در آب که از چشم آوارگان غمناک می چکد یا معنی آنکه قسم آوارگان چشم نمناک
 که از چشم خود در آب چکانین هستند هم بوی جگر خراش رخان گم کرده پشیمان و
 ناله و پاشش غریبان صبور از خان و مان ح قسم دهم هم با و از جان را یک گم کرده اند پشیمان
 خود را و قسم دوازدهم هم بنا که در پاشنده است و آن ناله از کیست از غریبان که از خان
 و مان جدا شده اند هم محبت کن ناسوران ناله نگی با بر کس دور و تازه محبت و ایقان

از دیر باز باز و نعم مایوس شرح قسم سیزدهم کهن ناسوران را از عاشقان گفته از
تذکی مایوس صفت شان ششم چهاردهم در آن کسانی که آرزو محبت افتاده اند ای تازه
عشق در زید اند از مدتها باز و نعم الفت گرفته شده بودند هم بسیر در پیش لعل
الفعال پذیر و نظر بر پشت پا خجالت و دو خگان صاحب تقصیر ح قسم پانزدهم آن
بسیب زندگی سرور پیش دارند قسم شانزدهم آن کسانی که نظر بر پشت پا دیده اند
چرا که صاحب تقصیر اند هم بوالا نظر آن چشم از حاسدان دام گرفته در سراپا خوشی
و شگفته رویان تذخوی از ستیزه عاریت خواسته با عالمی بطریق صلح و با خود برآید
کام زن دبی سپر ح قسم هفدهم آن و الا نظر آن که چشم زیرین از دشمنان قهر
گرفته در سراپا خود عیبهای گزند قسم هجدهم آن شگفته رویان که تذخوی را از ستیزه کار
عاریت گرفته با تمام عالم بطریق صلح پیش آمده با خود بجنگ اند کام زن سعی کننده
بی سیر نفیم صین مصلح و فتح بای فاری راه رود و دهنده هم با اشک از چشم در و چکید
و نشتر در جگر محبت خلیه ح قسم نوزدهم اشکی که از درد چشم چکید بهت قسم بیستم
نشتر که در جگر محبت خلیه است ای خود محبت را بی قرار نموده است نشتر که بیرون
نشتر یعنی معروف هم بر آید صعب گذاری رهنمای دادی آوارگی و بدشت جگر سوز
فرسای بی چاگی ح قسم سبست و یکم آن راه که گذاراد صعب است ای گذشتن ازین راه
شکل است و چنان راه که بی راه نماست یعنی کسی در آنجا رهنما نیست و آن گدالم راه
آوارگی است قسم سبست و دوم آن دشت که جگر سوز جان فرساست و آن بی چاگی است

هم گشتی شگفتگان چار موج طوفان با خیز خون و موج از سر گذشتگان طغیان دریا
 شود انگیزشک لاله کون ساح قسم بست و بیم آن کس این گشتی شگفتگان هستند در میان
 چار موج طوفان با خیز خون چار موج محل خطر در دریا گشتی از انجا بسته نمیرود و در انجا
 موج چار جانب می آید قسم بست و چهارم آنکه موج از سر آنها در گذشته بسبب
 طغیانی دریای نور انگیزشک لاله گوست هم بهجوران دل انگار دریا دریا شگفتی است
 و غریبان دور از یار و یار پر کاله پر کاله جگر در کنار ساح قسم بست و پنجم آن بهجوران که دل
 بسیار شگفتی است می بارند سرشک کبر تن اشک قسم بست و ششم آن غریبان که از یار
 و یار دور شدند و باین سبب پر کاله پر کاله جگر در کنار دریا پر کاله باین سبب باره باره و
 لخت هم بهجوران سر بر کف دست و بار زرق از دوش اکلن و شهیدان بی سرو پا بر ساح
 تیغ قاتل زبان زخم بوسه زن ساح قسم بست و هفتم آن گشتگان که سر خود را زان شهید
 کف دست نهاده اند و بار سر از دوش افکنده اند یعنی سرانثار معشوق یکگز قسم بست
 هشتم آن شهیدانیکه بی سرو پا هستند و بر پاتنج قاتل بر سر نیزند چه زخم بصورت و کلاه
 و چون خون در این زخم رفت گو باز زخم بر شتیغ گرفت هم بقاتل بی رحم از استغفار و استغاثه
 شفاعت باین سر قبول عید و خونریز یک لخت با عالم بر طرف افتاده و از اراده
 قتل پس بر گزیده ساح قسم بست و نهم آن قاتل بی رحم که از طلب عفو و طلب شفاعت
 مردمان انکار کرده قسم نمی آید آن قاتل که یک لخت از عالم بر کنار است و از اراده
 قتل عاشق بر گزیده و خونریز قاتل مراد از معشوق یک لخت صفت او یک لخت عبارت

از تمام و کمال طرف افادون ایکن ره شدن م باید پایان راه دور و دراز و حصول تمام
 و سرور و هوایان و شت جاگه از حصول مدح و تحسین و تقسیم سی و یکم آن کسانیکه در راه
 تنگ و دور و دراز است آید باشند از تقسیم سی و دوم آن سرگردانان که در و شت جاگه
 سرگردانند م بنا توانان قوی باز و محتاجان بی آرز و سح تقسیم سی و سوم بنا توانان که بظا
 ناتوانند از روی عجز و خاکساری و بیاطمین قوی اند از راه ریاضت و معرفت الهی قسم
 سی و چهارم آن کسانیکه بظا هر محتاج و بیاطمین از دنیا بی نیاز هم بر حجت گناه کش که
 صد جهان گناه بکیم در خون نشا زده و بیخو خطا آرز که هر ساعت گردن شور و ابر
 ظلم آستین طفت نشا زده ح تقسیم سی و پنجم رحمت چنان رحمت که گناه را می بخشد
 و صد جهان گناه را در یک آن بخون نشا زده است یعنی کشته است و ششم سی و ششم آن
 بخشش عطا بخشش که هر ساعت خاک ذامت از چهره عصیان بآستین کرم می اند
 م بخشش ایشی که سر عصیان را بخشش شفقت گرفته و عفو که در وبال جرم بآیاق
 محبت و جو رفته ح تقسیم سی و هفتم بخشش ایشی که سر عصیان را در بغل شفقت خود
 گرفته است یعنی مهربانی فرماست و ششم سی و هشتم بدان بخشش که در سپر گناه بکشد
 برقی و شش محبت و جوی گناه و دو تا از آن گیرد شفقت بفتح لول و دوم و سوم مهربانی
 و فارسیا لبکون ثانی هم آرز و سحر است  شفقت بیفتا نش از چهره
 هم جهان کاران یاد حسان اندل زان بخشش و سینه انگاران از خوف سکه و باغ
 ح تقسیم سی و نهم آن کسانیکه حسان کار هستند یعنی کار احسان میکنند و آن را از دل و

می سازند و قسم چهلیم بآن سینه افکاران که از خوف شکوه لب و شکر اندم بیاس
پرستان حرمان اول و تلخ عیششان شکر خطل ح قسم چهل و یکم بآنها که نا امید و پرت
می نمایند و امید آنها را نیست و قسم چهل و دوم بآن تلخ عیششان که خطل را شکر می دانند و
دیگر آنکه چنان تلخ عیش هستند که شکر نزد آنها برابر خطل است هم بوی یک عفو خواستگار
اوست و عفو که فزق گناه در کنار او ح قسم چهل و سوم بآن مجرم که عفو را می خواهد و
میدارد و قسم چهل و چهارم بآن بخشش که سرگناه در کنار اوست ای تسلی میدهد و
می بخشد که مترس که هیچ کرده هم باید پایان سرور هوا و کشتگان پابر جاح قسم
چهل و پنجم بآن کسایکه آبد پا هستند و سرور هوا سرگردان یعنی سرگردان یار سرور هوا
یعنی آنکه محبت معشوق میدارند و قسم چهل و ششم بآن کسایکه بجای خود نشسته اند
و سیر عالم میکنند و آن عبارت از عارفان خلوت نشین است هم بشمع از تاب حسین
خویش را چهره بر افروخته و پروانه که از گرمی عشق ناپروا سوخته ح قسم چهل و هفتم
بآن شمع که از تاب حسن خویش آرا چهره خود را افروخته است و قسم چهل و هشتم بآن
که از گرمی عشق که ناپروا است سوخته شده هم بکل رسانند از مقام ناز و بلبل سیران
ترانه ساز ح قسم چهل و نهم بآن کل که در مقام ناز زیباست و قسم پنجاهم بآن بلبل
خوش آواز که ترانه ساز است سیران جنگ کسی را گویند که آواز بلند و خن دارد هم بنغم
سیرتخ جان شگاف غیرت و جراحت ناسورا تیر جگر دوزخ است ح قسم پنجاه و یکم بآن
زخم که بی سیرت چنین زخم که از تیغ جان شگاف رسیده و آن تیغ جان شگاف غیرت

قسم پنجاه و دوم بآن جراحت که اثر ناسود دارد چنان جراحت که از نیزه گردوزست و آن جراحت
 باشد هم بکرم جهان جهان آلود و بخش خوی افعال از جبهه ایشان و جواد عالم عالم مرده
 عرق خجالت از چهره چکان ح قسم پنجاه و سوم بسیار بسیار بخشنده که با وجود این نیز
 سخاوت عرق شرمندگی بر پیشانی دارد که هیچ بخشیده ام و قسم پنجاه و چهارم بآن بسیار
 بخشنده بنظر اینکه هیچ نداده ام شرمند شده عرق شرمندگی از پیشانی می چکد جواد
 و شدید و او مبالغه جو یعنی بسیار بخشنده و درجه جواد فوق نمی است و جواد نام باری تعالی
 جل شانده و سپ نیز در این گویند هم با سخاوت خود از خود دل برپا داده و نیاز هزاران هزار
 منت بر جان ناز نهاده ح قسم پنجاه و پنجم بآن استغنا که بسیار بسیار دل برپا داده است
 و قسم پنجاه و ششم آن نیز که بار حسان بر جان ناز نهاده است و بجای داده و نهاده
 ده و نه نیز آمده است هم بمقتول نیز در عرصه قتل آلود و شهید شده شهادت خمیار و قاتل
 دست و تیغ بچون آغشته از خون گرم بسمل افکار ح قسم پنجاه و هفتم بآن مقتول که در عرصه
 قتل گاه برای خریدن شهادت بارزوی خود شهید شده و قسم پنجاه و هشتم بآن قاتل
 که دست و تیغ بچون آغشته دارد و از خون گرم بسمل افکار شده ای آبله ما افتاده م
 بخاکساران بی اعتبار و دشمن کامان دوستی شعار ح قسم پنجاه و نهم بخاکساران است
 و قسم شصتم بدشمن کامان ای خواب حالان که شعا آخدا و سیتیت هم گرفتاران از
 آزادی آزاد و اندوه کار این با خاطر ناشاد و ح قسم شصت و یکم بآن گرفتاران که از قید
 آزاد و قسم شصت و دوم بآن غلغان که با وجود خاطر ناشاد و اندوه شهادت این

پییده خونین کفن و قیدان در خون غلطیده کلگون پیرهن ح قسم شصت و سیوم
 بان شهیدان که بر خاک و خون پییده اند و خونین کفن هستند و قسم شصت و چهارم
 بان قتیلا نیکه در خون غلطیده و لباس آنها سرخ شدن هم بگو چک دلاان بزرگ
 حوصله و پیش قدمان واپس از قافله ح قسم شصت و پنجم بان خود دلا نیکه حوصله بزرگ
 دارند و قسم شصت و ششم بان کسانیکه باطن از همه پیش قدم اند و بظاهر از همه
 واپس هم بگو میان عذر نیوشش پوزشش پذیر در جهان زود و عفو دیگر ح قسم شصت و هفتم
 مکررم که گشتند کان که عذر نیوشند و پوزش پذیرند اند و قسم شصت و هشتم
 بان رجحان که بزودی عفو گناه می نمایند و در ششم بدیر می آیند هم که درین روز چهره مغفرت
 افروز بکر شد لطف بجهاد طلب از هر جمع تقصیرات این عذر خواه در گذرند و بخشیم ح
 گناه آمیز جانب این پوزشش تبر بگزید ح معشوق راقم میدد که ترا بان چرخ
 قسم یک درین روز و آن چنان روز است که چهره مغفرت را می افروزد و بکر شد لطف
 که یک بجهاد بخشش می طلبد تا بیا مرز دار سر تمام تقصیرات من عذر خواه در گذرند و پوزش
 کستر علم است مراد از خود میگردد هم و مراد از حاتم و معاصی این روی نیاز بر زمین
 نهاده عفو فرماید و بمصطفی عا طفت رنگ خجالت و انفعال عصیان از آئینه دل اخلاص
 منزل ببرد و ایند ح مراد معنی بصر و تمام یعنی تمام گناهان مرا که روی نیاز بر زمین
 معذرت نهاده ام معاف فرماید و بصر که بریم چیزیکه آن رنگ از تیغ آئینه دور نمایند
 و بزدانید ای عا طفت شا که حکم مصطفی دارد و آئینه دل که اخلاص منزل است رنگ خجالت

و انفعال دارد بدان مصداق شود هم تا رحمت عکس افکن آئینه نیاز و نیایش است
و تقصیر عکس استطلاع عیار بخشش و بخشایش ح این فقره دعا شیه است یعنی تا که
رحمت در آئینه نیاز و نیایش عکس افکن ای ظهور نمایند ست البته کسیکه نیایش میکند
بر در هم میکنند و تا که تقصیر برای مطلع شدن عیار بخشش را عکس است یعنی از تقصیر کردن
احوال هر کس دریافت میکرد و این هم تا ابد آلا با جبار است پس حاصل اینکه تا که این چنین

باشند هم صورت عفو جرائم و ضمیر آئینه نظیر حاشیه نشینان بزم حضور لامع الحمد بوجه حسن
جنوه گر باد ح در ضمیر که آئینه نظیر است و آن ضمیر آن کس باشد حاشیه نشینان بزم حضور
این مانند وی ادب میگردد صورت عفو بوجه حسن جلوه گر باد رقه دوم که عارف
بمعشوق نوشته در لزوم فرق و سر که در هر فقره رعایت
آن نگاه داشته ام آب از سر گذاشته بجز قدم شمر شرک و در

فرق تا قدم سوخته آتش برق شد ناب بهیچ ح یعنی آب از فرق گذشته ام لکن
از آن در یاکه قدم پیش او مانند چه بچست و آن گریه جدائی است و از سر تا قدم سوخته ام
لیکن از آن آتش که برق چش او مانند شرست و آن آتش محجوبیت شمر بفتح شین بهیچ

سکون رای مهله چه بچه و انگیر خود و چشمه و نالاب هم گل زخم بر سر زده
بهار گل آن شهادت شبلی خار غدا در پافته راه دشوار گذارد عاظمی ح شهادت
که بهار است گل افشان گل زخم ای بهار را بر سر خود نهاده ام و خار غدا در پاشته یعنی
من آمم که خانیچ در پای من شکسته است در راهی که دشوار گذار است یعنی راهی که گذاردن

دشوار است نه این راه رطب و یابس و آن راه مد عا طلب است هم فرق از سخن مالا مال
 ارادت بر زمین سر افکنندگی سجده ریز ساخته بل فرق تا قدم پیشانی گردیدن با دعا سجده
 پرداخته صح یعنی منته چنان هم سر خود را که بسبب سجده نمودن مالا مال ارادت بر زمین
 سر افکنندگی سجده ریز نموده ام بلکه از سر تا قدم پیشانی گشته برای ادا کردن سجده نیاز باشد
 پرداخته ام و آن سجود است که نیاز و عجز از ان پاشیده میشود ای ظاهر میشود هم در راه باریک
 سخن چون شانه بفرق زنجیر میان می در آید و مجموع احوال اشفته دماغی در پستان حال
 خود که مانند زلف آئینه رویان محتاج بشعوب نیست جلوه بگوشتان آن سر حلقه کج کلان زین
 کمران و امی نماید ح در راه باریک سخن در می آید مانند شانه که در سر زنجیر میان یعنی معشوقان
 در می آید و بمؤدده فده آئینه رو معشوق حلقه بگوشتان یعنی غلامان سر حلقه دار زین کمران
 معشوقان و امی نماید ای ظاهر میکند هم قاصد قطره زن سبک و مشک که از فوط روانی و قطره
 بفرق دویدن آغاز کرده میدواند و سلام عطر بار که چون نسیم غبر شمیم صوای خن مشام جان
 معطر گرداند ح یعنی قاصد چاکب رفتار تیز رنده اشک خود را که از بسیار تیز رفتاری
 خود دویدن آغاز کرده است میدواند و چنان سلام که مانند نسیم غبر شمیم صوای خن مغز
 جان را معطر گرداند هم بان فوق مشک که صد قافه مشک و صد خن نافه گردش گردید
 میرساند ح سلام بان فوق که مشک بارت میرساند صد قافه و صد خن یعنی بسیار گردید
 یعنی تصدق شدن هم بفرق کششکان و لدی ناکامی و آید پایان دشت بی آرامی ح قسم
 آن کسانی که در وادی ناکامی گشته اند و قسم آنها که در صوای بی آرامی آید و از آن باز

طالع برگه فرق کردین رو از یاری و دس سازی بر تافته ساعتی دل بجای از سگیب آرام نیافته
 از وقتیکه نصیب تصدق شدن بر سر آن معشوق روی از یاری و دس سازی که اندیشه است یک مت
 دل من که بجای از سگیب و صبر است آرام نیافته کاف که قبل از آن باز است جواب قسم است م
 از آشنایان و سلی نیافته ح ای از هیچ آشنایان و سلی نیافته هم حسرت آغوش از بس که
 خیزه فرمای بر دوشش گردیده فرق تا قدم عضو عضو برنگ گلبرگ از تندی آید از هم پاشیده
 ح از بس که حسرت کرده ام که او را در آغوش گیرم و ازین باعث مرا خیزه روی دلوار تر تا
 پای همه اعضای من مانند گلبرگ از تندی با و آیم از هم پاشیده شده است عضو کبر اول و ضم اول نیز
 هر دو آمدن است جمع آن اعضا هم جدائی آن فرق مشکین و مو غبر الگین که این دو بیت در سبزه
 او واقع شده مثنوی لغزش موی دام پو شنودان و از و تا مشک فرق اما نچندان و ذوا
 مو شکافی کرده شانه و ساده فرق نازک در میان و ح مو شکافی دقت و دور بینی نازک ای فرق
 نزاکت که در مشک نیست م فی فی چه میگویم از و تا مشک سیاه و کم به است فرمات و لوا
 با مشک نسبت دادن خطاست که مشک از آهو خیزد و او از آهو بر است ح سیاه غلام
 خطا معروف و نام شهرست مابین هندوستان و ترکستان و مشک خوب در اینجا باشد
 آهو معروف و معنی عیب هم آمده و صاحب جهانگیری معنی ضیق النفس هم آورده هم هر زخم
 نمایان چون شانه لغزش انداخته و هر زخم کاری را به خن خن مشک پوساخته ح جدائی آن
 فرق مشکین مبداء هر زخم نمایان خبر آن چنانکه در شانه چاکها می باشد همچنان زخم نمایان لغزش
 است خن خن معنی بسیار معنی تاثیر خوشبوئی آن موها هر زخم از مشک پر گردید م فرق آن

بر دستان مجوئی زیباتر و سروج زیباست نه رخائی تا دست بدامن صبر این سرور هوای
 ح یغنه تا که فراق او دست بدامن صبر من که سرور هوایم آونجه ست هم از دستبردش خایه
 بر زانو مانده و چون اشعار از بین السطور گریبان چاک کرده و مانند حرف تازه رقم خاک بر
 ریخته ح ای دستبرو آن فراق حاکم کردار در سر زانو داشته و ضابطه است که چون حرف
 تازه از سیاهی رقیق می نویسد خاک بر آن می اندازند تا خشک گردد و من هم خاک بر سر خود
 انداخته ام هم تا آن شمع قامت سایه لطف از فرم برگرفته آتش جان سوزد تن که از شمع دگر
 بسرم گرفته ح یعنی از زمانی که معشوق که آن شمع قامت سایه لطف خود از سر من برداشته
 آتش جدائی که جان سوزد که از دانه تنست مانند شمع بسرم در گرفته هم بدان گونه هوای باد
 آن دمان تنگ و میان نازک در شورش که سرم چیده که از کثرت ضعف و ناتوانی تنم تا
 سر و فرم چون گره مو گردیده ح بدان روش خواش یاد آن دمان تنگ و کمر نازک در
 من چیده که از کثرت ناتوانی تن من مانند مو و سر من مثل گره مو شده هم و غم جانگاه حزن من
 در راحت بر غم بسته و آب از چشم کشاده که هر موی زده دیده دریا فشانم از گویا
 ستاره رنگ یاد از موی فرق بگوهر گرفته یا قوت لبان داده ح فاعل بسته و کشاده
 محبت و لعل لبین دگش دن از اصداد دست ای هر مژه من سبب قطرات اشک یاد
 موی فرق بگوهر گرفته یا قوت لبان میدهد ستاره رنگ صفت گوهر اشک است هم مین
 از بیم طالت شاط آب و خاطر نازک ماجرای جدائی سر آواز نمی کند و زبان لب گذشت تنها
 نمی کشاید و بهین بکشد که لبان موی فرق سر آید اشعار است گفتا نماید ح از خطر طول شدن

خاطر نازک کشت ط آبادست ماجرای جدائی آغاز نمیکند و احوال تنهائی را نیز بیان نمیکند و بهر
 شو چنانچه سرازیر مقدم این شویم از همه اشعار مقدم است الکفافی غایم هم **○** ز سرگزشت
 بیو آب چشم یکی از سرگزشتیم بر این است **○** سرگزشت ماجرا و حال هم شهباک هنگام
 صحبت داشتن با خیال سراسر حال چشم نظاره دوست را بیانی شوق سراپا اضطراب تقاضا
 ماست **○** نفق تا بقدم هر کجا که می گزیم **○** ذکر شد و امن میکشد که جانی است **○** ح
 در وقت شب که صحبت با خیال سراپا جمال محبوب دست میداد چشم مرا که نظاره دوست
 بیانی شوق سراپا اضطراب تقاضا فرماید که بظاهر حال خود مشاهده کنیم چون نظر میکنیم صورت مضمون
 در پیدا است هم عمری سب آمده که کل الجواهر بیانی یعنی عبا مقدم شریف کیر ترکان دیده
 طوفان دیده را روشنائی زنجشیده و ازین چشم زخم که از فلک ناتوان بن باور رسیده
 یک صفایان سره زبان کشیده **○** سب آمده ای آفرشته و کل الجواهر سره که برای شنائی
 چشم سازند عبا مقدم که در نفس الامر سره جواهر است کیر ترکان انکی و نیز مستعمل معنی باطلیه
 شده چشم زخم نظر یعنی سبب این نرسیدن عبا چشم زخم است که از فلک بآن رسیده
 صفایان بسیارم چشم داشت از آن چشم و چراغ اهل نظر است که بآئین مردی و مردی
 پرواز و بای سر بلندی فوق مردم دیده خاکی بطریق یادگار از تیر آن پای فرقدان فرسای
 بست برید صبار و از ساز **○** چشم داشت لفظ مرکب معنی امید سر بلندی معنی زوار **○**
 سر یک دیده و خاکی بای مجهول معنی اندک تیر پای ای زیر پای یعنی آن پای چنان مرتبه
 که فرقدان را زیر پای خود دارد فرقدان نام ستاره است نزدیک قطب شمالی و ستاره

دیگر در مقابل اوست که آنرا فقه گویند و هر دو را فقه دان کونند بر یک لغت فاصد دان
 سازد ای قدری خاک هم و ازین که تا حال این سرگردان وادی حسرت از سر جان بر نماند
 و جان بران در جاپرور نیشاند و فو ق سجن آگین از روی ظاهرا ز سجدۀ آن آستان
 زمین آسمان محروم مانده است و ازین ای سبب این وادی بمعنی صحرا از سر جان
 ای از خیال جان خود دست بردار شده در جان پرور دروازه معشوق از روی ظاهر
 ای بظاهر زمین آسمان صفت آستان ای زمین او بمنزل آسمانست هم درق
 ناگردن و سودۀ بارطالت است و چهرۀ اعتقاد سراسر عرق ریز خیالت ح و ذوق
 بارطالت مراد از خود کرده هم در سردار که از یابوری بخت بلند در راه حق گذاری
 و خاداری سرباز و جان خدا سازد و دولت پایدار نیکنامی در عوض گیرد و فرق بگذرد
 با وج فرقدان برافزاند ح یعنی الحال این اراده دارد که سر خود را خدا سازد و عوض
 احواض جمع ای بدل سردا و نیکنامی حاصل نماید **○** آنچه دارد سر بر کف دست
 ایک میسر سد از زیاده شرح یعنی متاعی که دارم همین است که سر بر کف دست بنام
 لیکن ازین سخن گفتن میسرسم که زیاده سرست ای بیهودگی زیاده سری بمعنی فضولی و زیاده
 و بیهودگی **○** اگر قبول در توافقت و افکند در ره بی که میگذری جان پاک
 تارمی سازد و سر کنی هر کجا که جلوه گری ح سر کنی ای شروع کنی یعنی هر جا که ناز دارد
 هم فرقی که تار راه آن فرق و از دوران گشته بار دوشن در گشت و جانیکه فدای ذوق آن
 جان جهان شده سزاوار بیرون ازین گردنست ح تمار تصدق سزاوار دوران

معشوق بارودش رنج و وبال **م** استغفر الله خطا کردم سو کند عشق و قسم بهت که اگر نه
 سر که خدمتی ست بس محقر بیا اندازد و هزار جان که تخته المیت بس مختصرتان سر و بالا **م**
 ح استغفار میخواهد برای اینکه درین چند سخن که گفتم خطا کردم و قسم بهت میخورد که اگر نه
 سر که خدمتی ست بس محقر بیا اندازم و هزار جان که تخته است بس مختصرتان سر و بالا **م**
 هنوز شرمند ام چاکه میگویم هنوز فوق خجالت از تنگ کم خدمتی در پیش شما و سینه اند
 زخم ناخن عارتی دستی سر بر ریش **ح** یعنی از عیب نهیدسته که هیچ شمار نکردم سینه
 خواهم بود **م** اگر سپهر سبزه سنگ در دست باشن شانه سینه چاک اره و دوسر بر فرق
 هند خیر باد ثابت قدمی توانم گفت و سحر موزان زنجیر موتوانم گست و گر چون آینه
 صد پاره صد شکست در دلم افکند ترک روی و فاکند آشتن توانم کرد و دوسر ناخن از آن
 آینه رو توانم گسیخت **ح** یعنی اگر آسمان که بدین صفت موصوف ست ای بی همت
 و برای اندای من سنگ در دست دارد مانند شانه که سینه چاک دارد اره و دوسر بر فرق
 هند ضابطه ست که شانه را از اره تیرا شد همچنین اگر آسمان بر من اره گذارد ثابت قدم
 در خلعت نخواهم کرد خیر باد عبارت از رخصت ست که دوستان از دوستان شوند بخیر
 عبارت از مدوح و محبوب و مضمون فقره دوم همچنین ست ای طاهر ست که اگر آینه را صند
 کند البته بدرون هر یک رو نظری آید همچنین اگر آسمان صد پاره کند روی و فاکند
 داشتن را ترک نخواهم کرد یعنی ملاحظه خواهم داشت آینه روی معشوق و مدوح و در نگاه
 داشتن ملاحظه و خاطر داری کردن **م** که از یار گسیختن و با غبار آینه خن خاک بی تمیزی

بر فرق دانش ریختن ح خاک بر فرق ریختن عبارت از حیرت و افسوس است و بیست
 کسی داشتن هم خوشاوقت سراخته که در عرصه ستم قاتل تیغ بر فرقش نهاده و از آسلائی
 لذت ذوق دیدار زبان زهنارش از کار افتاده و فرخا حال فرق از قدم شناخته شود
 جولاگاه سربازی مانند کوفریق دودیده و از ضربت سیله چو گان بلا از حاکم بجالی نگزیده
 ح سراخته عاشق عرصه ستم میدان ستم یعنی تیغ قاتل بر سر او باشد و او را از ذوق
 لذت دیدار زبان الامان از کار افتاده باشد ای بی کار شده باشد یعنی پناه نمخواهد فرق
 از قدم شناخته لقب عاشق ست یعنی کسی که در راه محبت از سر و قدم تفاوت نداند
 از حاکم بجالی نگزیده ای متغیر نگزیده هم غرور عشق غیور فرق هر چه بوده نازی بغیر لک نه بند
 و طبع نازک پسند محبت هر خیره سکرانه پسند ح غیور بر وزن قیوم معنی صاحب غیرت
 بیوده نازی بوالهوس بغیر لک نه بند و ای قبول کند خیره سر شوخ و فضول و دیوانه و سراسیمه
 هم چون قلم فرق به تیغ شگافه و کار بسرا افتاده باید که درین راه خطرناک قدم فرسازد و بجا
 قدم تواند گذاشت و مانند تیغ آب از فرق گذشته چهره بخون شسته شاید که درین موکه
 جگر سوز جان گذار علم سر بلندی تواند افراشت ح فرق به تیغ شگافه و کار بسرا افتاده
 لقب ست یعنی کسی که مانند سر خود را به تیغ شگافه باشد کار بسراش افتاده باشد یعنی بسیار
 محنت دیده باشد آنکس در راه عشق که جان فرساست سر خود را بجای قدم میتوان که گذارد
 و کسی که مانند تیغ آب از سر او گذشته باشد و آب از سر گذشته و چهره بخون شسته لقب
 میشود که درین موکه جانگاه عشق علم سر بلندی برافرازد و درین فتره و وسع است یکی باید دید

دوم گذاشت و افراشت هم هر زور درخ فو نیاز چه سالی جناب عشق را نرید و هر خود بفرق
تازه قدم بعرض گذاشته در آشوبگاه نبرد از بی جگری شکید ح زور درخ فو نیاز یعنی عشق را
نوبس نرید ای لاق نیست خود بر بخت خود پسند و مکبر و جاہل یعنی هر خود سر که از خود
در راه عشق از نازگی رفته یعنی کهن و فرسوده و تجربه کار شده از بی جگری صبر نمیکند هم قبول
عشق را کهن یا سوری جگر از آتش محبت سوخته در راه محبت بفرق سر کرده خار تمنا در پافته شاید
که اگر صد کوره آتش امتحان بر افروخته شود و دینار محک تجربه در میان آید زربغش اخلاص
درستش کامل عیار و درست سکه و بی نقصان بر آید ح یعنی شخصیک کهن یا سود باشد
و جگر او از آتش محبت سوخته باشد در راه محبت را سر کرده ای شروع کرده یا بمعنی تمام
آید کردن نیز بمعنی رفتن آمده کاف بمعنی چرا که کوره بضم اول کشالی یا بختی آنگران
وزر را بخت خالص و سر هم قدیکه در راه عشق کام سنج گردیده مرزاد و فریکه هوا
محبت درو پیچیده از تن جدا بساد ح فقره دعایه ست مرزاد ای بر پا دقام با نادای بخت
نشود هم چه سر نه که هر لحظه این فرق بر زمین نیاز بر بخت فیروز فرق بر لب سودگان
انجن حضور نمی برد و چه خوانا بهای غیرت که هر دم از نایافت این اقبال بجز وال نمخورد
یعنی کسانیکه بسبب بخت فیروز خود سر خود را بر لب انجن حضور سوده اند و مگر سر خود را
بر زمین نیاز دارم بر آنها حسرت می برم چه تحسرای کدام از دست که منمخورم
سخن کوتاه بعد از این عین سمب تاراج داده و کوه کوه بارانده و برف افتاده بر آن است
که اگر بخت کیش سالتفات بد مسازی فرو و آرد با عمر فرق از قدم گرامی بر داند ح

یعنی مگر خود را تباراج داده ام بر آن سرست ای برین خیال و اراده ست دساری
 رفاقت یعنی اراده دارم که سر خود را از قدم گرامی بگذارم هم از تغافل بلند که نقش بجز
 میساید در صفا که ضمیرم غباری نیست و جنس بسیار خرد را لطف عام را در کاروان
 سرای دلم اعتبار نه ^{معشوق} ح ای از تغافل بلند معشوق که بجزش میرسد طول نیست و از
 من بیکه خردارشش بسیار باشد آن لطف عام باشد ازین جهت که بر هر کسی نماید
 در کاروان سمدای دل من اعتبار ندارد هم اگر چه معشوق غلط انداز برای پی گم کردن
 در راه استغافم فرست اما در باطن فرق نیاز طالب در کن رحمت و آغوش
 عاطفت نیاز مطلوب جاست ^{مطلوع} ح یعنی معشوق بالعکس کارکننده ست تا کسی مطلع
 این صفت معشوقست ضابطه ست که برای پی گم کردن فعل و اژون می نهند یعنی
 غلط انداز یعنی بالعکس کارکننده بطاهر ازین استغای نماید پی گم کردن یعنی بسراغ معشوق
 گم گشتن در راه استغافم فرست ای میرود یعنی التفات نمیکند تا از فاش
 نشود و اما در باطن آنچنان بر سر مهر با نیست که سر نیاز عاشق را معشوق در کن خود
 می نهد هم فرد از فرد اهل محبت که لب فوق صاحب پیشانی و شورانده از رنگ
 و عاری تمیزی فوق تا قدم دور ^{رشته} ح تقصیر فادفع رای مصلح جمع فرق بالکسر گروه
 عیب و عاری که سانیکه مانند فوق صاحب پیشانی یعنی صاحب طالع و صاحب شعرا
 هم برین اعتقاد اند که هرگاه آمیزش عشق بکمال رسید در میان جادو جانان فوق
 نتوان کرید ^{چرا} ح جادو جانان ای جادو عاشق معشوق پیوسته ام اگر زیاده برین بساط

بر آنجناب فیت تاب گسترده باعث تصدیق و موجب صدای غمی پنداشت کاروان کاوان
 شایع گران بجا بجهن در دوگان سراسر سود و فرق نیاز آلود موجود و بسیار شست ح شایع گران
 قیمت که بجهن ست در دوگان فرق نیاز آلود که سراسر سود است و بجهن شست هم و اگر از
 سنگت رنگ بر چهره ادب نمی اندیشید در یاد ریگ و هر شک بر فرق سر بر زمین بخاوان
 آن آستان آسمان کا میا شید ای گوهر شک خود را بر آن کسانیکه سر بر آستان
 معشوق خاده اند شایع میگردم هم پوسند ساینه بلدی بر فرق ارادت کیشان و فدای
 اندیشان گسترده باوح این فقه دعا نیست رقه سیدوم در لوازم
 پشت که در هر فقره رعایت آنرا نگاه داشتیم
 پشت بدو ارشته که در ت کن الم پشت از پشت پشت بار شکسته اندوه و غم
 ضابطه ست که ضعیف پشت بدو ار میا ندیس بگوید من آنچنان ضعیف و ناتوان شدم
 که مکدرت که پشت بدو ار داده شسته ام و از باران دوه و غم که بسیار بر من
 افتاده است پشت شکسته شدن است هم نظر پشت یاد و خسته افعال دست هم
 طالع بر گوهر گوید رو بدو ار آورده خجالت رو یافتن از اقبال خست بخت بر آن
 نشین ح چون را طالع تصدیق شدن بهم رسید سبب این شرمندگی نظر خود را بر
 دارم غیر شرمند ام و رو بدو ار خجالت آورده ام سبب اقبال که یاری نکرد مرا نادانست
 او بسیار بخت خود را بر آن آستان میکشیم رو یافتن مدد یافتن هم پشت پابر
 زده دوگان تمام زیب تعلیق نا آشنای بسیار خریدار تعلیق ح غیر تعلیق

دکانیست تمام زیب بر حساب او شیت بازده ام و تملق که اورا بسیار خردار هستند ازو
 ناستند و هستم هم شیت ریش سینه افکار خارا بالین خارستر کار باغیا ریکر کرده
 مد طلب یار در بدح یعنی شیت ریش و سینه افکارم بالین من خارا است و ستر من خارا کار
 باغیا ریکر کرده ام و در طلب یار در بدگریم کار ریکر کردن بمنجی فیصل نمودن هم شیت بکوه داده
 میدان ثابت قدمی و وفاداری شیت دست بر زمین بجز نهاده عرصه جان نثار
 ح شیت دست بمنجی محکم و دل جمعی یعنی در میدان ثابت قدمی و وفاداری نهایت محکم و دل
 تمام دارم و در میدان جان نثاری شیت دست خود را بر زمین نهاده ام یعنی ما خیر نازده ام
 که از حق جان نثار به تقدیم نمی رسد هم که در دوکان یار فروشی شیت و در یکسان
 اخلاص بر نیامیاست و دل خواهش دنیا در پس شیت افکنش آئینه زرد قفا
 ح یار فروشی لغبت یعنی در دوکان یار فروشی شیت اخلاص که شیت در دوکان دارد یعنی
 حاد و غائب کیسان موجود است و دل خواهش دنیا در پس شیت افکنده است گویا آئینه
 زرد قفاست و دنیا بمنزله زردست هم با شیرینی بر خوان قاعت ازین دزدان کباب
 بمنجی نخت شور شسته لخت جگر طرف بسته و شیت دست بردمان طمع نیز دزدان گرسنه
 چشم زده یک و دندانش شکسته ح ازین دزدان ای بر غبت تمام طرف بسته بمنجی
 فائده برداشته شیت دست زدن ای طبایح زدن یعنی طبایح بردمان طمع نیز دزدان
 و اگر چشم چنان زده که یک و دزدان طمع شکسته است هم از شیت دل روشن که کرد
 شمع شیت و زدن از زحمت اتحاد که حضور و غیبت را همدست و همچنین شاد ح

پیشی مددگاری پشت و دوزار دانی تفاوت نمیکند حاضر و غایب کیاست هم در توقف
 اوب مانند شمع بادا لوازم قیام ندگی پر داخته و چون شعله از باد پشت نیاز بجبهه سرافرا
 غم ساخته ح توقف بفتح اول جا ایستادن حاجیان در کعبه و در شعله دیگر از بار باره نیازم
 ساخته یعنی دل من پشت از بار باره نیازم ساخته است هم بعرض پشت تعظیم نمیدست
 حضور و شش صفو کدک طور غم کردگان در و نیاز برستان تخته قرین نورشان آوردگان
 پشت پناه زیبائی قوه الظهر عائی که آسمان پشت غم کرده سنگینی بار کوه پاسنگ عشق
 عویده ساز دوست و خورشید پشت بر تافته تاب آتش مهربق شر و صله سوز گشت
 که لزاوح یعنی پشت تعظیم غم کرده شدگان حضور چنان حضور که شرمند کننده طور که صفو کدک
 پشت پناه زیبائی صفت مدوح است یعنی زیبائی را پشت پناه است و رعنائی را قوت
 پشت و چنین معشوق که بار عشق او که کوه در مقابل آن نمیزد با سنگ است چنان سنگینی
 دارد که آسمان زیر سنگینی او پشت خود را خم ساخته و مرا او که برق پیش او مانند شرست
 تاب او آفتاب هم پشت خود غم گردانیده است و لطیفه اینکه آفتاب پشت بطرف دنیا دارد
 برق شر و صله سوز و طاقت گداز هر سه صفت آتش مهربست هم تا ترک چشمش که بین
 کمان کشیده بر پشت زمین کف خاکی نیست که دران از کشته پشته در خاک و خون
 غلطیده است یعنی تا ترک چشم او که کمان کشیده است بر پشت زمین کف خاکی نیست که
 دران کف خاک از کشته شدگان پشته پشته در خاک و خون نخته باشد هم حال دلش که از پشت
 مسی زاده بمقتضای الولد سر لایه در اعجاز جان بخشی داد داده است حال که بر پشت

افتاده گویا از پشت سیاهی پشیده است بدستور الولد بشر لا بیه یعنی پدر او که لب است بنمونه
 عیسی این خال هم جان بخشم خال بر پشت چشمش چنان جاگزیده که از زوایا لطافت و صفای
 عکس مرد یک از آن نمودار نگردیده ح بر پشت چشم او که خال واقع شده خالی نیست بلکه اند
 بسیار لطافت که دارد عکس سیاهی مردم چشم در آن افتاده در اینجا وقوع و نفعی قائم مقام
 اثباتست هم جازه صبا در چمن هر سو بر سواریش لبریز شوق عمار گل بر پشت کشیدن
 و گل نازنین خوی سرشار خار آرزوی غنچه در اد گل کردن و گلشن امید سبز گردیدن ح
 یعنی باد صبا که نافه است هر سو در چمن بر امید سواری آن معشوق لبریز شوق است ازین روی
 عمار گل را بر پشت خود کشد و گل که نازنین خوست لبریز بسیار این تمناست که غنچه
 مراد را گل کند و گلشن امید را سبز نماید هم گل طراوت لبریز رویش بهار آرا و خار سبز تر از گلشن
 از پشت خار اگر گذار ح یعنی گل روی او که طراوت لبریز است آراینده بهار است و در گان
 او که خار سبز تر است گذار کننده در پشت سنگ خار است هم استغنا از تغافل بلندتر
 والا شکوه و تمکین از دو قارگران بارش پشت بکوه ح پشت بکوه عبارت از خاطر جمعی
 تقویت هم دیوار حرم حرمت از پشتی بانی عصمتش بر پا و صحن صفا کده تقدس از پر نور حسن با
 لبریز نور و صفاح پشت بانی مددکاری و صحن تقدس که صفا کده است هم آب یاری عفا
 چهره جای پدرش آب بر روی ازرم و پشت گرمی چشم گرم گناهش پشت جا گرم ح
 ای قوی هم کاکلش بار است که خار پشت شانه خد مگذار او دست و زلفش طاد سیت که باز
 دل شکار او میرساند ح صابط است که سوزان چنگ سید یا نوش محبت میناید و مار در آن

پس گویا آن سوراخ را آن موش برابر بطریق خادمان ساخته و درست نموده که مار مثل خاک
تیار شده خود روی داخل می شود و خارش پست موش و حتی و جانور است خرنده که او را در
هنر سیه گویند و بر پشت او خارها باشد میرساند و در اینجا خبر است یعنی بعضی میرساند
و پشت در روی نامه اتحاد علامه را از الفاظ شعلاک و معنی سوزان شهرستان صد ملک
خورشید میگردد اندر اتحاد علامه صفت شعلاک صفت الفاظ سوزان صفت معانی
پشت گرمی شعلاک زبانی لغزش گرمی چراغ مدعای پردازد و از سحر کاری و دیگر کاری
بباد و امان نفس شمع مطلب روشن میسازد و شعلاک زبانی ای فصاحت ضابطه است
که شمع از باد و امن گل میشود و سکه شمع مطلب خود را باد و امن نفس روشن میسازد و این
سحر کاریست و پشتی رگ ابر قلم در یار قلم جبر آید طوفان مدبغل که ابر از جایش آب
بر روی آب می آرد و شرح شکباری چشم بخور استین که طوفان از گریبانش کشیده
می نگارد و ح یعنی قلم که بمنزله رگ ابر است بعد کاری او بر رو آب آوردن بمعنی ظاهر شدن
و کردن چه صریحت چیز که بالای آب نماید فاش میشود چشم موصوف بخور استین
م که چشم این هوادار و از آن گوهر یکدانه سیل اشک محیط رشک بر سر داده که دریا
نزدش از صدف پشت دست عجز بر زمین نهاده ح یعنی چشم من از آن گوهر یکدانه که
اشاره بمحدوح است دور شده در آن حالت سیل اشک که محیط بر رشک برده بان رود
و این سر داده ای را کرده که دریا پیش او از صدف پشت دست عاجزی بر زمین
نهاده است و صدف صورت دست دارد و بر زمین می باشد و درین مبارطرب ستار

که گلاب گند غلیب در گنبد رنگین گلن حمیده و گلبن که در موسم برگ ریز یاد از خار شست
 میداد از فیض این آب و هوا نمودار دم طاموس گردیده ح ای در وقت که بهار
 شش طرب ست و آواز بلبل در گنبد گلن حمیده ست برگ ریز خزان یعنی در خزان گلبن
 بصورت سیاهی شده بود الحال از فیض این آب و هوا مستقش گردیده مانند دم
 طاموس ست هم گل شکفته او روی بر گلبن اوای آورده و نرگس نیم ناز از ناز شست
 چشم نازک کرده ح نرگس نیم ناز نوعی از نرگس و در نسخه دیگر نرگس همه ناز و در نسخه دیگر
 نرگس نیم ناز با با اجد شست چشم نازک کردن بمعنی ناز و عتاب کردن معشوق باشد

م لب جو بار لطافت بار برگ شست لب نوح طان سبز گردیده و شست شاخسار
 انوار مانند شست گلن ناسورین حمیده ح یعنی چاک لب معشوقان از سبزه خط سبز
 لب جو بار هم بدین نظر گردیده و شست شاخها که بر از غنچه ما بود و مانند شست آن نیکه
 ناسور کهن داشته با و آن شست کوزی باشد همین طور از بار خم شده هم تا گلشن عکس گلبن
 چهره خود را در تنگ چشم انداخته شست آینه آبروی آینه رویان گلچین را از حالت ترس
 ح ای از آن وقت که باغ عکس چهره خود را که رنگین ست در پا چشم انداخته شست
 آینه آب آنچنان لطف حاصل کرده که روی معشوقان گل چین را شمرنده ساخته و شست
 روا از لطف شاعریت هم اگر درین فصل طراوت آگین استعاره تازگی از گلشن نماید
 خار شست دشت بر جور من سینه گلبدن زبان پی غار کشت بدح ای اگر خار شست
 درین فصل استعاره تازگی از گلشن نماید بر گل من که سینه اش مثل جورست و بدن مانند

طعنه میزند پیغاره بابای فارسی طعنه و سرزنش هم دور از گلشن وصال کار این سرور و
 خاتمه بیا که لبان ارخوان از شبنم دندان بر جگر افتاده هر لحظه نشت دست دریم
 دندان گزید نیست و کردار این غنچه خاطر خار خار شوق در دل که از غم چون گل خون در کتر
 مژه سحر ای منکه سرگردان هستم و خاتمه در پای خود دارم از این زمان که دور از گلشن
 وصال شده ام مانند ارخوان که از شبنم دندان بر جگر خود افتاده است همین شبنم دندان
 بر جگر افتاده یعنی کمال محنت و مشقت میکنم و منکه غنچه خاطر مخلص شوق در دل دارم
 هم هر سحر بوی نژده مواصلت نشت پا برید صبا خاریدن سحر ای بر امید و شغری
 ملاقات قاصد صبا را نشت میخارم ای خوش آمد میکنم نشت خاریدن کنایه از خوش آمد
 نمودن است هم تا از گردش سپهر کوزه نشت شعبان آئین و حقه باز مژه چین بند بست
 ترکیب این ناتوان حمیده نشت از هم کینه دقدهای همسک نشتش از یکدیگر رنج
 شعبه آئین باز گیر هم از گران بار پندار منی سبکدوش است و نشت بر تخته خود پرستی
 کرده در راه کعبه وصال سخت کوش سحر ای تعلق هستی ندارم و نشت بر تخته خود پرستی
 کرده ام و در راه کعبه وصال محبوب میدوم هم اگر صد قوی نشت سپهر آفت با شبنم
 کشته بکین بر خیزند فان این پا بر جامیدان و فانتوانند چنانید و اگر هزار فلک نیروی من
 کینه با مهر کار یکد کرده غبار نقار را بگیرند روی این خاکسار از سمت آن آستان زمین
 آستان نتوانند گردانند سحر قوی نشت زبردست و آفت را سپهر قرار داده یعنی اگر
 زور باور سپهر آفت با شبنم یا در شرک کشته بکین من بر خیزد و اگر هزار فلک نبود یعنی قوت

که کینه ایشان مثل زمین باشد و با محبت قطع آشنائی کرده باشند بنی دراکه در راه عاشق
 پا بر جایم و در میدان وفا ثابت قدم نتوانند چنانچه و روی این خاکسار را از ان آستان
 که زمین آن آسانست نتوانند گردانید باید دانست که درین فترات و وسیع واقع است
 یکی خیزند و انگیزند دوم چنانچه گردانیدیم جگر این نزار کمان پشت که آب باران بگلش از
 گزشتہ در جدائی آن تیر قامت از تیر باران حوادث چرخ چون جگم در سوراخ سوراخ
 ح نزار کبر نون لاغر تیر باران بارانیکه در ایام تیر ماه شدت تمام که بهندی موسل
 گویند بروشی پشتش از باران توانی خمیدن ساز کرده که فلک مشعبد در کاشه زانوی
 از مهره پشت مهره گردانی آغاز کرده ح یعنی پشت او بطور خمیده شده است که
 باز گز زانوی مرا کاسه ساخته و از مهره پشت من مهره گردانی یعنی به بازی آغاز کرده
 مهر گردانی ساکن بجان پی را گویند و این بجان پی ساکن کاسه می نمایم این سخن
 کبود میاه سرد مری آسمان بستم انگشت نماد مجروح را سخن سخت جابر جاح ضابطه
 ست که از سردی ناخن سیاه می شود پس مکه کبود شده ام از دیاه سرد مهر آسمان که
 بظلم انگشت ناست دیاه نام خوان ست که موسم سرما باشد و مجروح را م بکن از خنیکه
 سخت جانست و جاحم که مقدار یک پشت ناخن مدعا بدستش رسیده بسکه از جای
 باقیاست تو امان سخت کشید همه تن ناخن وار استخوان گردیده ح یعنی سکه بدن صفات ام
 بسکه از جای وراق که بار و ز قیامت تو امان ست سخت کشیده ام همه تن ناخن وار استخوان
 گردیده یعنی استخوان گردیده بغیر استخوان میرو آمده ام این ضعیف پشت بدلول را زده در راه انتظار

بروشی نه نشسته که پس مرکب غبارش بعد صرصر از جابر خیزد و این کرمان سبیل که تیغ خونین
از چشم گشاده بدان گونه پشت زمین را نقش خون نه بسته که بعد عمر تا هزاران باران
ریزد و قوی ضعیف ای بسیار ضعیف اشارت بخود می نماید که من از ضعف پشت بدو
مانده ام بروشی ای بطوری که بعد مرکب هم باد صرصر آن را بخنبد و مشک گریانم و سیل گریه
خونین گشت ده ام و پشت زمین از خون خود چنان مرتسم ساخته ام که هزار باران مدتاً

او را زائل نتواند کردم این میوای خمیده پشت بی ساز و برگ تا جده الزم وصال با حرم
جگر سوزد و استانت از گوشه شمال ستم فلک خارج آهنگ کج ادا با بین تار چک
پشت هرک برش خودشان ح خارج آهنگ سرودی پرده که بی اصول باشد چنگ
موصوف شکسته پشت صفت او هم برنگی ناتوانی درک و شین نقش بسته که پشت این
نشین بگوئه تنهایی لبان پشت کمان شکسته شکسته این سر بهو آورده عشق شور انگیز
تا در دشت غم قدم سنج گزیده بسکه خار با در قدم خلیده و از پشت پایش کرشیده پشت
پایش نمودار پشت خار پشت گردیده ح خار پشت جانور است که آنرا ساهی و سگیند
از شغال خرد میشود وقت غمش موی بر تن او میخیزد مثل خار نام الحی عشق با رست که بر
سر هر که افتد تیغه پشتش از لاغری نمودار گردد و محبت آتشی است که هر که در گیرد پوست برش
چون پوست پشت پلنگ داغدار شود ح یعنی این با عشق بر سر هر که افتد استخوان
نمودار گردد تیغه پشت استخوان که از گردن موصول است و محبت گویا آتشی است بر
شخصیکه مشعل شود و مش سوخته داغدار چون پشت پلنگ شود هم هر بجای که آتشگاه

از تیغ فسان داده و شمشیر بر چرخ کشیده محبت زخمی بر رو بر بنداشت در مو که مردان
 چشم از پشت پای خجالت تواند برداشت و علم سرخروئی تواند افراشت ح یعنی محبت
 که شمشیرست بر چرخ کشیده و تیغ ست فسان داده پس از چنین تیغ هر یک که در آتشگاه عشق
 زخمی بر بنداشت در مو که مردان شرمند خواهد ماند بگر نام نامرد بر چرخ کشیده ای بر
 رسیده چشم از پشت پای خجالت بر بنداشتن ای شرمند بودن هم قدم در شرمند
 محبت نه نهاده که در مو که مردان زانمائی عشق نشیت نموده چنان رو بردان کارزاری تواند
 و نقد دل در بازار الفت هزار دست نداده که در چار سوی اخلاص متاع گران بهای
 دل گفاری العبد جان خرید کرده رو بر جو اندازان عتبار چگونه زبان بلاف ممت
 کشود ح یعنی کسی که قدم در بند محبت که بمنزله قیامت است نه نهاده با و در مو که
 مردان زانمائی عشق نشیت نموده ای بگر نخته باشد چگونه بردان کارزار کند سر خود تواند
 ضابطه است که نقد و متاع هزار دست در بازار می نمایند عیار بر آید پس که نقد دل
 هزار دست در بازار نداده با و در بازار اخلاص دل گفاری که متاع گران از رشت
 خرید کرده پس انگش رو بر جو اندازان که اعتبار داشته باشند چگونه لاف ممت تواند
 کشود و تحت بند ترکیب قلب نشیت نمودن گر نختن هزار دست ندادن ای عیار نه نمودن
 چار سوی بازار چوک ارزشش کبر ثالث قیمت و نرخ تعبد جای بمقابل صد جامه
 قسم بعبانی که از صفقتش زین زرین هلال بر پشت شمشیر زینت و با غلقتش نشیت
 بخنجر کوه کوهان خاک کشته ح شمشیر نام سپهر و پر و زنجی یعنی اول شمشیر زینت

که برای سواری نگاه دارندم در صحرای عدل او شیر بزرگ هرنگ و سبزه
 راشانه در پنجه گرگ تیز چنگ ح یعنی در صحرای عدل حق تعالی شیر بزرگویی هرنگ است
 یعنی همچو بز غریب و مو بره آنچه گرگ شانه میناید رنگ بر وزن جنگ بزرگویی و
 گوزن و آهو و آنچه در دشت بود و جلد و کرد در بعضی از جنگ یعنی کوه خانت و خوشی
 و شرمندگی و اندک مایه خشم با خجالت و فائده در روش و شیرین کار و کوه سگ
 هم که پشت باری طاقم از کثرت بار غم ریش است و گام نجی تخم از فوط گام زنی بر خارزار
 باب از نشانه مال از پیش ح جواب نیست بارگه اسپ که بر دوار بر دوار گام
 زنی راه رفتن شب تاب و در سنه دیگر پشت یا بوی بارگیر طاقم بارگیر صفت یا بوی
 دوران گرگ آشته شیر میشه روستیزه و آویزه نهاده و بقوت بازوی قوی نیز دشت
 بر زمین آورده ح گرگ آشتی کرد و لفاق و جلد آویزه یعنی دشت بر زمین آورده
 ای زیر کرده هم هرگاه زمانه خوشوار بگ خودست شفت بر سرم بگذارد به پشت
 پنجه زیر پشت داغ میخارد ح شفت بفتحین مهربانی پشت خار و وف که بصورت
 پنجه از آهین می سازند برای خاریدن پشت هم دور از آن آینه خراشته پشت درو
 برابر دلم زنگار است و جدا از آن نو بهار حسن چشم سمن سیام آینه دار بنگ کلان
 ح ای دل من آینه پشت که پشت درو برابرست چشم سمن سیام گفته با
 اینک از باعث کثرت گریه سفید شده هم بالطف قادر که چون عافیش رسم
 گزیده پشت گریهش خس از هزار کاروان آتش زیان نه بید ح پشت گرمی مدد

یعنی آتش را چه طاقت که خس و خاشاک بسوزد پس از غایت او امیدوارم **م** مستظهر
 و قوی چشم که دست رو بر سینه این آرزو لبریز تمنا باشد از هر دست که باشد
 در یک چشم زدن صورت مراد بوجه حسن در نظر جلوه و طرح مستظهر مدو یافته
 قوی پشت کسیکه یاران و انصار زبردست داشته باشد یعنی مگر لبریز تمنا و شایسته
 آرزویم که دست رو بر سینه من گذارد و هر دست ای بهر نوع چشم زدن طرف العین
م تا آئینه پشت در و کیسان صبح را مصطفی خط شعاعی مهر در صفا کار است آئینه
 پشت بر پشت کردگان بزم حضور لامع الکونز رنگ که درت و ملال مباد و تأثیر ضعیف
 گمان بر هم فاجات کار است خدنگ ارادت رو باستان آوردگان باماج
 مقصود بنامد سحر این فقه و عاشیه است مصطفی کبر اول چیزیکه بدان رنگ تیغ و آئینه
 و جز آن بزوانید کاری بایای معروف گذرنده تیر کاری از نشان بدان سو بگذرد و در
 کاری کسیکه جنگ آزموده دشمنان را گشته باشد رقع چهارم **م** از چشم
 انگذه نگاه آشنا و از نظر اقاد و غمره فرب ادا سحر ای از چشم نگاه آشنا
 انگذه ام و از غمره که ادای او فریبست نظر اقاد ام **م** وحشی نگاه چشم خون
 چشم کشاده حسرت جانگاه سر بصیر ادا و نگاه بر پشت پا دوخته افعال جان فشان
 روشن سواد نسبی سحر مرچون پیشانی سحر نگاه بر پشت پا دوختن ای شرمزنده
 شدن جان فشانی خدمتیکه از خلوص دل میکند روشن سواد چیزیکه با سانی خوانده
 و خط خوب و کسیکه ذهن تیز داشته باشد سحر تام سیکم از توتم موسی علیه السلام که

گو سال ساخته بود از زرو آن گو سال آواز میداد و مجمل قصه او آنست که چون جبرئیل
 السلام بر بادین سوار شده بر آغارت کردن فرعون و قوم او آمده بود این سار
 خاک از زیر قدم اسپ جبرئیل برداشته در گو سال پر کرده بود و خاصیت او آن بود
 که آن گاو بیکت آن تراب با و از آدم آتش بخشن زده نگاهت آلود خانه بسبب
 داده هلاک طرز فریب گوشت حیا نمود ح گوشت تبسم نگاه آشنای گانه از پیش آینه
 سرگذشته گریه شور انگیز بحر جوش نگاه آشنای شخصیکه او را دیده باشد از خاطر
 و از موشش باشد که گجاوین انداب از سرگذشته غرق که جانب دنیا و مافیها بهر دو نگاه
 نداشته دامن بصد خون جگر بدست افتاده یگانه دوست از کف کنده آشته ح
 بصد خون جگر ای بصد شقت و محنت ح خامه از مرغان و سیاه از درمک دیده و جگر
 از پرده چشم می سازد ح یعنی مکه چنین و چنان بهتم فلم از مرغان و سیاهی از درم
 دیده و حریر از پرده چشم ساخته مد عار می نویسم چاکه در فقره آینده بگوید بسیار زدیک
 فقره ست ح و بجلوه گری صورت مد عار نظر کمی اثر منظور آن نگاه مهربانی و خوش
 نشینان نظر لطف پنهانی ح یعنی آن کسانیکه از نظر مهربانان نظر یافته اند و در نظر
 پنهانی شما خوش نشسته اند ح نظریافته فیض نور الانوار همچشم نگاه چشم اعتبار
 ح نظریافته بمعنی تربیت یافته و نواخته همچشم قابل و همسر و حریف ح چشمی نگاه
 آهویب لطافت بدن پرده چشم جامه زیب ح رزم آهویب صفت نگاه لطافت
 بدن صفت عشوق و پرده چشم نیز صفت بدن ح لطافت مرثت بدوشش نگاه جاکوه

نظریه از منظر چشم بر آورده **ح** لطافت شری عشق بر دوش نگاه جا کرده صفت آن چنین نظریه
 از منظر چشم بر آورده صفت **م** بیگانه نگاه غور نشناختن از سازد استغنا **ح** بیگانه نگاه قافله شاعران را جانش
م نقاب بر چهره شسته نگاه تقدس این صلب در بر افکنده پرده چشم پاک **ح** نگاه تقدس این صبا **ح** منظر
 دور میان نگاه از کونین گرفته مقبول خاطر از هر دو عالم آنگاه در پی نظریه **ح** نگاه از کونین گرفته اهل تجرید
 در پی نظریه ای عشق حاصل نموده **م** که خاک آتش از عورت برست و باد درش ناگل احوال هر نگاه **ح** و غلمان گفتن
 منظر **ح** محل نظریه مقام نزد دو فکر **ح** می پردازد **ح** ای چگونه می شود در نظر منظور چنین کسی می پردازد
م بدیده افروز شسته نگاه آموختن مباشر **ح** بار دیده تسمیه است اگر **م** از آن باز که نگاه از آن
 صفا آگین حرام صیاد گردیده چشم زونی نیست **ح** چشم زونی ای یک خط نیست **م** که چنان چشم نوز نگاه خود
 چشم جانانیت دیده دل احسان نزل خلوت کرده خیال بر روی دل آرایش خاطر **ح** بسکه از خیال
 وصال آن گوهر گنج حسن محو نداشت نگاه گرسنه چشم خیال بیکجا دیده که است **ح** گرسنه چشم
 ای نادیده سر خیال مشوایک جهان بسیار دیده که از حدیس **ح** چشم زونی از و آج **ح** عشق **م**
 زیاده و است و اگر از روز نخست نامزد عشق کمالیت مشایخ است کار ساز چهره بکلکونه نشانی **ح** نامزد
 منسوب ای چه عود است و از مشاطه از کلکونه خوشی آرایش میدهم **م** و عیانکار اقبال که از بد و اقبال است که از بد و اقبال
 آرایش گر طالع مدعا پر داز از خای خون اوبار و دست در گین میسازد **ح** عین شاد اقبال
 آرایش و هند طالع مدعا از خای خون اوبار و دست در گین می نماید حاصل که دولت رایت زینت
 می خندد اقبال با طالع آرایش میدهم **م** تازه بهار امید گلشن گلشن میخندد و قد کشیده نهال آمل چنین
 می خندد گلشن گلشن بسیار و همچنین چنین عین امید شاد دایمی است و از دور و راه و سبزه

باری بندای بابی آرد و میدهد هم بخت بلند ناصیه اعتباری افزود و فلک بر او دفع کند از آخرت
 در جسم می سوزد ح یعنی بخت را اعتبار و توقیر حاصل میشود از تاثیر نوبت و مراد از مجسم
 در اینجا آسمان است هم چشم بدور از شاه بی تاج و سریر عشق که مخزن چشمش سیم روان
 استگ به پایان دارد و غزنیه سینه اش درم از زخم ناخن سکه زده داغ فراوان ح سیم
 سیم خالص در آتش یعنی بادشاه عشق که بی تاج و سریر است و از سیم روان استگ مخزن دارد
 و از درم داغ که از زخم ناخن سکه دار است در مخزن سینه بسیار دارد هم از اینجا که از دیر باز میخوا
 که از هواداری اقبال چهره شکفته ببل و از با گل رنگین ادای حسن نازک مزاج طرح رنگین حقا
 ساز کند و پشت گرمی طالع خساره بر او دخته پروانه کردار بیتا بانه برگرد سرگردیدن شمع
 ضیای جمال غار ح فاعل میخواست شاه عشق است یعنی از مددکاری اقبال که چهره شکفته
 دارد و مانند ببل با گل رنگین ادای حسن یعنی حسن که گل رنگین ادای است بلو طرح رنگین احتلاطی
 شروع کند رنگین احتلاطی عاشقی خلاصه آنکه شاه عشق میخواست از مدت دراز که با حسن که چنان
 چنانست احتلاطید کند پشت گرمی یعنی مددکاری هم درین هنگام عشرت انجام که بهار حسن گل
 گشته و جهان بکام دل بلبان ح ای در نوبت که حسن در بهار است و مانند گل
 بر و هجوم آورده اند هم حسن را در سر خیال جلوه گری افتاده و عشق را سودا آشوب استیلا ح
 حسن در جلوه گری و عشق پریشانی است هم بسلسله جنبانی شوق زنجیر خا و تحریک اند و نندی زور آ
 خه سلسله جنبانی حرکت دادن زنجیر خالصت شوق زور از ماصفت آرز و نندی هم
 رسول و الا نظر تیز چشم مبارک که فیض نظر زور از آینه و یکچیز زور که گوشتی شفاف ح رسول و الا نظر

چشم بیا را قرار داده باقی جمله صفت رسول است هم بر پیغام گذاری خواست کاری شاید دلخواه ظاهر
 پسند حسن برگاشت و این نوازش پایش که پیش بلند گردانید و علم سر بلندی بر او داشت ^{یعنی درین} _{مفصل} که نورش طبع خوشش داشت چشم را برای خواستگاری حسن روانه نمود و شکوه چشم از فرستادن چنین پیام
 او و دوم دیده جهان دیده با مثال فلان بری انگشت تیره بر چشم نهاده با پای نگاه از خانه برآمد بر کوه
 و باز در لوب سحر کار و شهر تمام زیبای رنگ به صورت درآمده نگاه دورین را بلند شهرستان دیدار
 ساخت و در هر صورت تبعی نظر بر داشت ^{چنان} _{چنان} جدا دیده صفت دیده است انگشت بر دیده ^{نهاده}
 کنایه از قبول نمودنست بگذر دلیل راه بر آگونی خلاصه آنکه دیده فرمان بردار عشق نموده و شهر صورت
 داخل شد نگاه را دلیل راه خود گردانید و در هر صورت نمودن آغاز نمودم بر صورت گرفتن
 مدعا بر صورت نمودن کار هر صورت رسید و آخر کار نظر جمیع صور صورت سر با حسن برگزیده ح
 صورت گرفتن درست شدن به صورت ای بهر طور که اتفاق افتاد برای حصول ظاهر
 آورده در تحصیل حال خود نمود جمیع صور ای بهر طریق با سر با صفت صورت یعنی صورت حسن را با صفت
 پسند کرد هم و انکمال شوق برگرداند نظری خویش گردید صبح یعنی قربان خوش پسندی نظر و آلا
 خویش ششم هر چند ساده پر کار حسن از نگاه اشا چشم داشت که با آندش چیست لیکن ^{تجمل} _{تجمل} بر
 زده بی تجویز شکوه و تمکین پسند که ای چنین نظر چرا آمده و دستند و است که است ح ساده پر کار ^{تجمل} _{تجمل}
 یعنی حسن هر چند که در ظاهر ساده پر کار یعنی نادان میناید و در باطن داناست از نگاه چشم آ
 دانست که برابر چه آمده است لیکن خود را بعد تجمل زده از باعث شکوه خود از فاصله چشم
 پسند که چرا آمده و ترا که فرستاده است هم زبان که گذارش شود که مقاصد بیانی است ^{تجمل} _{تجمل}

افتاده و چشم سخن گو که او کند مطالب وجدانی است نوبت گفتار رسیده ح یعنی زبان چشم
 در گذارش جواب بیکار شد و از غایت دہشت و حیرت ساکت ماند و چشم سخن گو عبارت
 از مرآت است است وجدان معنی دل هم گفته اند طبعی داشت با هم آشنا شد و در یک طرفه
 العین صد مکتب رسته رزی بزار حسن ادا او انموده ح طبعی اگر فلکی زبان یعنی آن کلام که زبان گو
 نمیتوانست کرد با هم گفته شد و در یک چشم زدن مکتب رسته معنی پیچیده بخوبی ترین گذارش او اشد
 پروا گلی شوق بنانی و پشت گرمی نیاز شمع آشنائی روشنائی یافت و ظلمت بیگانی خست کرد و
 بسته از آن بزم صفا آگین کیست شافت ح پروا گلی اجازت و پشت گرمی مددکاری یعنی
 آشنائی نیاز و آرزو فروخته شد و بیگانی بر طرف شد هم حسن مراد در لباس ایما خواسته و نور
 او آراسته چشم را بجنبش ترکان جواب به پیرایه قبول پیوسته نفقه از نفعتن و پنهان از گفتن
 بگوشش بشارت نبوشش نگاشت گفت ح در لباس خواسته و بزبور آید است صفت مباد
 یعنی حسن مراد خود پرده ایما طلبیده و گستاخانه متکلم شده ای ادب را نگاه داشته از جنبش
 گزنی از قبول است قبول نموده نفقه از نفعتن و پنهان از گفتن اشاره است کمال پوشیدگی
 احتیاط و خام و در آینه غمزه را به نیرنگ ساز کرده باشا گوشه ابرو صحن سحر داری را
 داده ح نیرنگ سازی عجز از نگارم دستاویز از ترطیب دماغ از دماغ غیر آفرینش و ضامن چشم از نقوش
 دل و نیرنگ ساز عجز از نگارم دستاویز از ترطیب دماغ از دماغ غیر آفرینش و ضامن چشم از نقوش
 حل مقصود به عشق چشم در راه و گوش آواز کشود ح ترطیب دماغ تازگی دماغ است و دماغ
 معنی خوشبو توین چشم عجز از روشنی گرفتن چشم منظر چشم در راه و گوش بر آواز صفت عشق

هم عشق ازین فسون که از راه گوشت رسیده بر جانها زد و آستین صبر و شکیبائی افشانده بر جانها
 ای به طاعت بماند آستین ازین ترک نمودم از غایت بی طاعت دست برداشتم و بخت که آرام از دست
 چون در غمار آلودگای بوی وصال یوسف جمال دل ختم و از کمال بیایی شوق دیدار نهایت انتظار و وصل بوی
 ساخته گریخت حریف عشق دست بدامن چشم آبان بطلاقتی زد که آرام از دل او گریخت همچون قرار
 مشتاقان که بوی مرده ملاقات یوسف جمال و مطلق محب و دل باخته و بی تاب شده از کمال بیایی شوق دیدار
 و غایت انتظار و وصل بوی یوسف جمال خسته یغی بر مرده قانع شده در شوق وصال توار گردیده ضمیر مشین
 راجع به طرف عشق و چشم نیز می تواند شد هم ترا نشو و نشو بیاد از دست آنگاه بمقام بیایی گردید
 امیش بود از هزار رنگ گل چید رنگین گلشن کامیابی حریف از رنگ ای هزار طهرم نفس
 پیدین آغاز کرد و چشم شتیاقتش پریدن سازح چشم پریدن را اهل قایده بر خوشی استدل
 نموده اند و ملاقات شدن هم چه گریبان که بزبان زلفت و چه چاکها که از گریبان تابانان نزد
 حریف ای گریبانها پاشیده و همچنین از گریبان تابانان چاک شدند نزد و تر از زود و آرایش لباس
 کوشیده و جامه گل و زکری جون سرخجام یافته داغ بر کشیده حریف جامه گل و زکری حاکم
 و زکری دارد و عکس اتهام کاری یعنی جامه گل و زکری که در اتهام خون تیاری یافته بود پوشیدیم
 که سر بازی کبر جاست و بر خاکسار بنان بچه شرکان را از خون جگر رنگین ساخت که حافی
 نظر بانان برین رنگ شاید و موز و لیده را از سر فرو نهشت که سرده آشفته حالان بد بگونه دور
 ناید حریفان بخت اول انگشتان آشفته حالان عاشقان سرده بکبر اول نمود که از گلها تر و تپا به بر
 عروس می آید و نزد هم بود و با پامال کرد که تخم آغیست و داغ را بر سر جاداد که فرم چنین تبرقش بازی

پرداخت از درگاهان خورزیز و گریز و از آه تعلقه خیر آسانی ساختح گریز نوعی از آتشبازی که اهل هند
 آنرا پوجولجری گویند آسانی نیز نوعی از آتشبازی که مسیحی و آتش داده در هوا سر میدهند شکستاره
 ریزش بجای ستاره ستاره آن بود و چهره اخروش چون متاب برافروخته متابی در ح سینه
 صفت اشک ستاره نشان نوعی از آتشبازی است صفت چهره متاب برافروخته ای سفید متابی نوعی از
 آتشبازی هم دست بده انجام بر آید و دو فانوس خیال هزاران شمع آرزو روشن کردن ح فانوس خیال
 نوعی از فانوس است که در تصویر نمایشگاه همچنان جهان آتش را می و هر کاب آسان آشفته
 نانی بر بلند تیز گام آید و مندی سوار شده بر مد عادل و تمنای خاطر کارگر ح جهان جهان ای سید
 همچنین آسان هم علم راه را از شمار شکستای بگوهر گرفت و از انعکاس خندان در بان نه
 ح شکستای چهارگز که بوقت آمدن مسافران کنند نشان ریزش بار یک یک کاغذ نشانند از
 زیر بال از رنگ هم چون برداشت را هنگام فرود آید رسید عشق جان در استین خست بخت باستان
 جان کشید مسیح برداشت روشن فرود داشت فرود آمدن جان در استین صفت عشق هم این خم
 وخت از گوش ند حسن گردید و از نش پیرن پیرن بر خود بالیدل اند و زشت در پیرن نخید
 ح پیرن پیرن بسیار هم با نیکو دل بخواب تقطیع پیرن و سر ایای خود را بر زو ح آراست
 تقطیع در لغت برید و محاوره اهل فارس عبارت از آتش بین است هم و کمال جاپور در کلبه آرایش
 و از عرق شمع گرد و دونه در آید بر چهره ح گرد و رنگا می کسوف نوعی از زیور مرد و دانه طلا و غیره گرد
 چهره عروس میگذارد هم چشم خوش نگام مرده نابرونی کشیده که طهارت بیاباب لبک کشیده غمزه درش دیده
 گردید ح بیخه غمزه او که تیغ سیاه بنگ بر کشیده آید و لھا پاره پاره گردید هم و بیخه پالم کرد بخت

از پای نازک جان فرسایش گل کرد که خایشش باین گشت یار و از تنباده نهان کشیده شوق چهره اش هزار گلشن
 گل آرد که گلگون شدن بدینگونه شایسته می نمود گل کرد ای طاهر شد بار آوری نتیجه او هم دست نگارین را بر یک نگاه
 بست که صحرای صحرای حشر در دل گل شکست حصر صحرای بسیار در دل شکستن عبارت از یغیور شدند
 از رشک پناه لعل که در حلقه ندین گوشش جاگزید یکجا دل گرفتار حلقه تنه ایا خون کردید حصر یکجا بسیار
 حلقه صفت دل از زیباترین بدخوف خلالتش چشم خورشید حیران ماند و از حشر گوشه گویشت چرخ یک فلک شکست
 از دیده اند حصر بدخوف صفت خلالتش بدخوف میانه نمی یک فلک بسیار و از غیبت گشتی او که رنگ گنبدش آرد
 خورشید برده هلال در خون تنه رنگارنگ غوطه خورده حصر غوطه خورده ای غرق شده می فی فی چه میگویم زیت حصر
 از بند یغیور او ش زبور آرایش بی اندازه داد حصر زبور آرایش خدا و دجری ناسا از بند زبور آرایش صفت
 هم و زبرده دمی هرغت گوهر آبروی تازه بخشید و لعل را غازه سرخوئی بر چهره حصر زنده دمی
 هرغت آرایش زنان هم از حسن لباس رنگینش گل چین چین رنگ تشویر انداخت و از خواکار دکان آتش حشر
 شمع آرد آن نام گل سفید رنگ هم چو جمال گلشن بنظر آورد و عروس عشوه گر جمال محو در فلک گلشن
 بخالت گل کرد حصر جمال گل تنهایی گل معنی فلک عروس عشوه گر و جمال گلشن که در برده بسیار
 لحاظ کرد هم تخت سعید آئینه دارد و بهار نگارش شد و آرایش چادریا صراط حصار صحن گل در کنارش حصر آئینه
 خدنگار صحن گل صفت حصار هم گه بهار گل نشان زیباترین خود شایسته کرد نهال قامت قیامت خیز او بسیار
 چشم آئینه هزار گلشن گل عشوه بار آورد حصر هزار گلشن بسیار هم چو حصار علی فریش بر دیتواند خت آئینه
 فطری او رنگ آب بنحو از آب خورشید گداخت حصر آب عبارت از برف آبگینه هم و نسبیکه چهره از نشاء از فوخته
 بود دیدن با صحن از حجب اتفاق و هربان بر کشید از عکس رخسار رنگین او صحن گل در کنار و حصر

فاعل آغیز است هم و بلورین جلم از کلکون باوۀ ستار بجای چهره از جیاعی کرده اس نوشید آسمان لبر از احتراق
 گشت دریا مالاک که هر اندزه ح گوهر از زنده گوهری هم در ستایان و زنده و شکن سجاد توام
 هم که خورشید انور بر گرم تاشایش بود و سعد اکبر منظر مقدم جهان یارایش در انجمن اتحاد آن دو تانده احتراق
 شرف انصال کشیدند آن دو گوهر از زنده را در یک دو کشیدند ح سعد اکبر شتری هم گلشن نشاط
 تازۀ شد و ساز انقباض طبع از آواز عشق و الاهت از جان شیرین شکر زگر وید ح شکر زگر وید یک
 عروسند هم و از شور و تیرتیه مانند سکر آب میوه گداز و نقد دل بغیش رونما داد و از انفعال تنگ می
 آینه صقیل گزیده رو ساحت و زو ساختن شرمه شدن هم چون چشم بیدار نظر فرمیش کشاد
 بعدل مفتون گشت مصرع یک دیدار شرافت و آنچه افتاد و جان بجان پوست و تن
 بلای تمنائی و درست

رقعۀ ششم در تهنیت عید قربان قوله قربانی چشم بسته عید قربان خیال
 قربانی چشم بسته مراد از عاشق و عادت است که بزداشتن قربانی را چشم می بندد اضافت
 عید قربان بسوی خیال بیانیه خیال مراد از تصور معشوق الحاصل عاشق چنان چشم بسته
 در خیال معشوق میماند که گویا قربانی عید قربان خیال معینۀ کشته خیال معشوق است
 قوله شهید دل خسته حرّت طواف کعبه محترم وصال شهید دل خسته مراد از پیاده و خرا
 حرّت مراد از یاس و نومیدی الحاصل چون عاشق طواف کعبه بزرگ وصال کردن نمیشود
 لهذا در حرّت آن شهید دل خسته است قوله زخم بجان برداشته تیغ دودۀ لطف عتاب
 آمیز - تیغ دودۀ تیغی که هر دو طرف تیز باشد و آن بسیار سفاک بود لطف عتاب آمیز یعنی که
 با ختم آمیزه باشد الحاصل عاشق از تیغ دودۀ لطف عتاب آمیز معشوق بجان زخم برداشته
 قوله جگر بون اینا شسته شمشیر شهادت جوهر تغافل خونریز - اینا شستن پر کردن شهادت
 جوهر بکسر و اضافه ترکیب فاعلی است یعنی جوهر شهادت دارنده و آن بسبب کمال سفاکی
 و خونریزی در صفت شمشیر واقع شده تغافل مراد از اغماض کردن و چیز را دانسته خود را عدا
 ندانده و انمودن الحاصل جگر عاشق از شمشیر تغافل معشوق بون پر گردیده است قوله
 صید زخم خورده در انتظار زخم دیگر ملاک گردیده حرم دلکاری - صید شکار کرده
 چه مصدر بمعنی فاعل و مفعول می آید لفظ و را ضافی است یعنی ملاک گردیده انتظار زخم
 دیگر و این صفت دوم صید است حرم گرداگرد چیز و حصار الحاصل عاشق چنان
 صید زخمی است که در چار دیوار دلکاری با انتظار زخم دیگر ملاک گردیده تا از عذاب غم

جانی دارد **قول** که سکار نیم بسمل چشم در راه و گوش بر آواز تشریف نامهربان شکاری -
 شکار جانوریکه گرفتارش کنند نیم بسمل نیم مذبوح تشریف بزرگوار کرد و ایندن و مراد از آمدن
 نامهربان صفت مقدم یعنی شکاری نامهربان شکاری صیاد و مراد از معشوق **الحاصل**
 عاشق سکار نیم بسمل است که منتظر آمدن شکاری نامهربان است تا بیک زخم کارش تمام شده
 از پنج نیم بسملی بخت بخشد **قول** که گفتگ خسته آید در پای دشت جان در بدن کداز نای ^{شکلی}
 سائبان سیاب داغ بر بادیه خورشید قیامت تاب جنون و رسوائی - گفتگ پاپوش خود
 و تنگ خسته شکسته **الحاصل** عاشق مذکور پاپوش آید که تنگ شکسته است در دشت
 بی صبری که لذت صحت جاد بدن کدازنده است در پا دارد هرگاه حال چنین باشد
 رنج قطع راه ظاهر همچنین در بادیه جنون که تابش خورشید قیامت دارند است سائبان رنگ
 داغ برسد دارد و از آن رفح حواست روشن **قول** که سیر آنگ رسا انداز حجاز نیاز مقام
 قانون دان پرده سوز و کداز - سیر آنگ نغمه دریکه بمقام خود رسیده با حجاز نام زمینی از
 نواح که وغیره و نام مقامی از دوازده مقام موسیقی **الحاصل** عاشق مذکور در حجاز نیاز یعنی
 در عاجزی کمال و رسائی پیوسته و پرده سوز و کداز را یعنی غمگشی را قانون و مقام دانسته

قول که خون تمنا به کرون گرفته منای پاکبازی تیغ به خون هوس آلوده میدان امل سوزی و
 هوس کدازی - منای بالکسر موضعی در که که در بازارش قربانی کند امل سوزی و هوس کدازی
 هر واحد بنی ترک امید کردن **الحاصل** عاشق مذکور در قتلگاه پاکبازی تمنای خود کشته و
 مقتل ترک آمل هوس خویش را بقتل رسانیده **قول** که خون سعی بدر کرده ماه دشوار گذار تمام

شمشیر بناده طریقی صعب گذارد عا - بدیع اول و فخرین باطل شدن و هرزه و باطل قدم بر
 دم شمشیر نهادن راه نازک و باریک سر کردن الحاصل عاشق مذکور در راه سخت تناسلی
 خود را باطل و پیچیده گشته و در جاده مشکل و راه نازک و باریک سر کرده قوله کامیاب
 چاشنی لذت ذوق مجلس ناکامی حیرت کاسه شراب زیم خونابه آشامی - کامیاب یک مقصد
 خود یافته باشد حیرت آشامی آسوده که حاصل داشته باشد کاسه شراب زیم پال خونابه آشامی گشته
 از خون جگر خوردن الحاصل عاشق مذکور از مجلس ناکامی مقصد چاشنی لذت ذوق حاصل
 کرده است و از زیم خونابه آشامی حیرت کاسه شراب زیم کرده - قوله که چون چشم قربانی
 آینه دار جراحی ست و هر یک موج خون شهید آرام دشمن سلسله جنان پریشانی -
 کاف صفت الحاصل عاشق مذکور این هم صفت دارد که هر یک چشم قربانی ظاهر کننده
 جراحی ست و چنانکه موج خون شهید که آرام دشمن صفت است سلسله جنان پریشانی
 میباشد همچنان آن عاشق بحکم پریشانی ست و سلسله جنانی هم یکی از لوازم حج است و خون
 معقول هم بند نمیشود و پریشان میباشد قوله تا چادر کان عناصرش بر پاست درله
 باو طلب سب می شناید و تا داعی اجل الیک اجابت گفته رواز کعبه مراد بر نمیدارد -
 ارکان جمع رکن معنی ستون و احکام حج را نیز ارکان حج میگویند و نیز در کعبه اشد چار ارکانند
 رکن یمانی و رکن شامی و رکن عراقی و حجر الاسود و در اینجا مراد از عناصر وجود است که یک
 اجابت است بمعنی حاضر و این معا و رة حجاج بیت اللوام است الحاصل تا دمیک وجود
 عاشق مذکور قائم یعنی زنده است در راه باو طلب معشوق بفرق می شناید بمعنی طلب معشوق

میکند و تا وقتی که خوانده اجل را لبیک در جواب نخته یعنی تاجان دارد و از کعبه مراد
 وصال معشوق و یاد او نمیکرد اند **قول** از حرمان دریافت عید وصال که چاشنی لذت طرب
 بکام جان مشتاقان میرساند صبح عید را نمود ارشام حسرت نصیب داغ بدل و یکس نشان
 امید کس میداند حرمان بی نصیب شدن طرب خوشی کام حق الحاصل عاشق بیک
 از عجم یافتن عید وصال معشوق که آن عید وصال چنان ست که در کام جان عاشقان لذت
 خوشی میرساند یعنی خوش و سرور یکروز عید را مانند شام سیاه اهل حسرت که داغ بر
 میدارند و مایوسان که از کمال یاس امید منقطع کرده اند میداند نتیجه آنکه آن عاشق بدون وصال
 معشوق صبح عید را مانند شام ارباب حسرت و اهل یاس سیاه میداند **قول** از بد و ازل خمیر پیکر
 آب تیغ رشته اند و از روز نخست سر نوشتش بخط جوهر شیر نوشته - بد و بالکسر معنی ابتدا
 پیکر جسم الحاصل از بس شوق شهادت که عاشق میدارد معلوم میشود که از ابتدای ازل
 کارکنان تقدیر خمیر پیکر او را با آب تیغ رشته اند که همیشه آب تیغ خواهد کشید و سر نوشت
 قسمت و مقدر او را از روز اول خط قسمت و مقدر بخط جوهر شیر نوشته اند که مدام زخم
 خواهد خورد **قول** اگر نفس در گلویش از سیاه گره کردیدی نوه جان سوز حوصله گذارش
 بگوش ساکنان ناف زمین رسید - نفس گره کردین نفس بند شدن و از سره خوردن
 بسته میکرد ناف زمین مراد از کعبه الله الحاصل اگر نفس عاشق مذکور از سره تیره نخیه بند
 نمی شد چنان ناله سوز و حوصله که از میکرد آوازش در گوش ساکنان کعبه میرسید نتیجه آنکه عاشق
 چنان بخت سیاه دارد که ناله کردن هم توانست زیرا که در صورت ناله کردن شاید سماع

معشوق میکرد و اثری نمی بخشید و این منافی تیره بختم باشد لکن افسس ما در کلویش گره است
 قوله بآب زمزم چشم تر پاکدامن وضو ساخته کعبه دل خلاص نزل از بت پندار هستی پر ختم
 و تمارک اعتبار و فرق افتخار از سجده آن آستان کعبه مطاف شرافت مکان برافراخته
 از زمزم بافتح چاه است در نزدیکی خانه کعبه که حاجیان در ایام حج آب آنرا می نوشند و
 غسل و وضو می سازند **الحاصل** عاشق مذکور آب چشم تر پاکدامن خود که رشک ریز و پاک
 طریقت و وضو ساخته کعبه دل را که جای نزول دوستیست چنانکه در ایام جاہلیت کفار کعبه
 معطی اکثر بت ها گذاشته بودند و جناب آنحضرت علیه الصلوٰۃ والسلام همه را از آن مکان
 تقدس نشان دور ساخته اند از بت غرور هستی خالی کرده است و سر اعتبار خود را از سجده بر
 آستان معشوق که جای طواف کعبه است بلند کرده یعنی افتخار حاصل نموده است **قوله**
 آئینه ناصیه اقبال از کرد آن عتبه و الارته برافروخته و صبح عید کردار سرمایه نور و صفا
 اندوخته ناصیه پیشانی عتبه آستان **الحاصل** عاشق مذکور چنانکه آئینه را گرد و
 خاکستر جلای بخشید پیشانی خود را از عیار آستان معشوق روشن کرده است و چنانکه
 صبح عید عالم را منور سازد سرمایه نور و صفا حاصل نموده است **قوله** بیاوری توفیق از تجا
 خود پرستی بدرجسته و از جلد بدن برآمده احرام زیارت کعبه جان بسته بیاوری یا
 داون توفیق دست دادن کسی را بکار خود پرستی منکبری و خود ستائی احرام نیست
 بستن و قصد کردن **الحاصل** عاشق مذکور را توفیق الهی چنان مدد نمود که از تجا
 خود پرستی بدرجسته و معشوق گشت و برای احرام کعبه جان که مراد از محبوبست از جلد

برآمده یعنی چندان خود پرستی را ترک کرده که وجود خود را هم ترک نموده **قوله** گو ناما کون لوازم
 مبارک و در نگارنگ مراسم تهنیت که خامه را رنگین سازد و نامه را نگارخانه چین - گو ناما کون
 در نگارنگ بمعنی انواع و اقسام تهنیت مبارک و گفتن و گوارانیدن **الحاصل** عاشق مذکور
 بعد طهارت مرقومه انواع مبارک و تهنیت عید که تحریرش قلم را رنگین میسازد و نامه را نگارخانه
 چین **قوله** مودع سیران جرم بندگی و ثابت قدان عفات از عذگی که مراد اهل نیاز مرشدین چارباغ
 پستار است پیش کشدن بکعبه شکر و در عرف نیازمندی و جوی چارباغ مرشد **الحاصل**
 مذکور مبارک تهنیت عید مودع بخت ملازما که مراد اهل نیاز و مرشد نشین مرشدان یعنی معشوق خود هستند خبر میدهند
 که خبرست آینده می آید و قوما که بعد ازین پیش از خبر مسطور است صفت که مراد اهل نیاز یعنی معشوق واقع شده
قوله شهسوار عرصه فتگری سبک جان قاتل سرد و در ستم کرم خون از کرده پشیمان - سبک جان
 چاک سرد مهربانی محبت گرم خون دوستدار **الحاصل** معشوق مدوح در میدان فتگری شهسوار چاک
 و قاتل به رحم دوستدار ستم که از کرده خود شرم ندارد **قوله** که کجی بادل محبت گرین قربان نیم نازش گردیده
 صد هزار جان جهان نازنین فدای کجوه نیرنگ سازش - کاف صفت نیم ناز قدر کار ناز یعنی هنوز
 با تمام نسیه **الحاصل** معشوق مدوح چنانست که عاشق را باندک ناز او قربان گردیده و
 صد هزار جان جهان نازنین بر یک جلوه نیرنگ سازش گذاشته **قوله** تا تیغ نگاه او طرح خونریزی
 ساز داده عید قربان چون قربانان دیت بکل کرده خط بخون خویش باز داده - خط بخون
 خویش دادن راضی نام قتل نوشتن تا و الیان مقتول دعوی خون نماید **الحاصل** از تیغ
 تیغ نگاه معشوق مدوح بنیاد خونریزی را درست کرده چندان مهارت در سفاکی هم رسانیده

که عید قربان با آنکه در خونریزی بسیار میشود چو عاشقان خون بجا عفو کرده راضی نامه قتل خود
 داده **قوله** قدم براه مروت بسپور نهادن و طریق دارا بجلط هم سپردن در نزد همیشه گناه است
 و خون گرفته که خویش را بشمشیر نگاهش زده از دنا اجل دم تیغ آید براه - سهوا موشی خون گرفته
 مرک رسیده خویش را بچیزی زدن مقابل کشن **الحاصل** معشوق مدوح چنانست که صلح و دوستی
 را بطور سهو و غلط هم بطور رسانیدن در آئین خود معصیت میداند حال آنکه در هیچ مذمب گناه نیست
 و هر مرک رسیده که مقابل شمشیر نگاه معشوق شده از دنا اجل دم تیغ فرق آمده **قوله** عید قربان
 عود خونریزیش رنگین شده برده و موج خون از خویش شسته شهیدان مضطرب نیم بسپور غافل است
 پیش سپرده - رنگین شده یعنی فتنه بهتر ترش بکسیر رسیدن و مراد از دشت **الحاصل**
 که معشوق مدوح خونریزی می نماید عید قربان از آنجا نشسته رنگین بطریق دستور العمل می برد تا بخواهد
 این فتنه را در خونریزی کند که باعث رونق با این شهیدان مضطرب نیم بسپور که بیاد آن دشتی
 معشوق شسته اند موج خون ایشان غافل خود را بدست دشت معشوق سپرده یعنی هر
 دشت که معشوق بپارود بپارود دشت در خون شهیدان دوست که اصلا از روانی قرار
 ندارد **قوله** موج چون خون قیلاش بچرخ هفتم رسیده در حل رنگ لاله جگر خون در خون غلطیه
 چون بالغ جویت مشهور میان خراسان و ماوراءالنهر نزدیک بلخ زحل ستاره است بطلک هفتم
 اللون که آنرا هندی فلک گویند **الحاصل** معشوق مدوح چنان سگدل و خونریزیست که موج خون
 او بطلک هفتم رسیده در حل در میان آن خون مانند داغ لاله جگر خون در خون غلطیه یعنی سراب
 شده **قوله** زلفش بر گرد کعبه رخ تن عبیرین فروخته و خالش تخم حیرت در دل حجر الاسود کشته

تقی همین پرده سیاه خوشبو و مراد از علف کعبه که سیاه می باشد و تشبیه کعبه برج بسجده
 نور و صفات **الحاصل** زلف معشوق مدوح که بر گرد رخ فروشته ست کویا اطراف کعبه
 علف سیاه افتاده ست و حال او بر بیانی و لطافت بدرجه که مردم چندان تمنای بوسه او
 که در دل حجاز سود که سکی ست سیاه در کعبه و حجاج بیت الحرام آزادی بوسه نم حشر
قوله بسکه خوی رنگ آمیزش ستیزه جوت گل خونین کفن در چمن از شهیدان اوست -

خوی خلعت رنگ آمیز رنگین یعنی بهتر خونی کفن سرخ **الحاصل** از بسکه خوی رنگین معشوق مدوح
 بار بار بوی رنگینی بر سر خانه جنگی ست کل که دعوی رنگینی دارد چندان با وی خانه جنگی کرده که آن کل
 چمن از شهیدان اوست یعنی بر پای خون گردید **قوله** عید قربان قربانی تیغ نگاه خوریش و کعبه

سیاه پویه شوق همگی زلف سیاه دل افروزش - قربانی معنی مقول **الحاصل** عید قربان
 تیغ نگاه معشوق مدوح و کعبه بزرگ که سال علف حریر سیاه بر آن می اندازند گویا شوق همگی زلف او
 جامه سیاه پویه ست **قوله** زمان حضور موفور السورتن عید برابر طواف در صفا پرورش باج اگر کبر

حضور حاضر و در بودن حج اگر حجی از روی شریعت کثیر الثواب باشد **الحاصل** زمان حضور معشوق
 مدوح حق عاشقان عبارت است بسیار عید است و شریکه از طواف کعبه می شود از طواف در واره او

پدید **قوله** میدارد دو گانه شکر و سپاس این موهبت عظمی را بدرگاه یگانه دادار کام بخش جامی آورده
 میدارد خبر مروض است یعنی مروض پیستاران حرم بندگی کعبه مراد یعنی آن معشوق میدارد
 جوف عطف و جمله تا بعدش معطوف است بر مروض **الحاصل** دو گانه یعنی دو رکعت نماز شکر
 این نیست بزرگ که مروض عاشق تا پیستاران معشوق رسیده بدرگاه ایزد متعال میگذارد **قوله**

بخانه خدای قسم و پیغمبر مجازی سوگند که درین روز چهره امیدافروز که در هر مقام سازط
 سیرا جنگ و بلند آوازه ست و هرگز حساب انبساط زیاده از اندازه بی غایت
 لطافت پرور کاشانه دیده بلا دیده صفای نثار دوی حضور مسرت گستر خانه دل کدورت
 منزل هوای جانفزای - خانه خدا کعبه معظمه **الحاصل** قسم کعبه و سوگند پیغمبر که درین روز
 مردمان سببش برآمده و در هرگز عشرت زیاده از اندازه ست و ساز عشرت بلند
 مگر خانه چشم بلا دیده هیچ صفای نثار دین سبب نیایدن معشوق در دیده من هیچ صفای نیست
 و بی حضوری معشوق که مسرت گسترست در خانه دل من که کدورت در آن منزل دارد هیچ
 هوای جان فزای نیست **قوله** قانون عشرتم را تا اگر سینه ست و طنبور فرحتم را بنده
 از هم ریخته - قانون اصل هر چیزی در رسم و قاعده و نام کتابی و در طب و نام سازی که
 جشن عید و غیره می نوازند طنبور نام سازی **الحاصل** بی معشوق قانون عشرت مرا یک
 تا گسیخته ست و بی قدم او طنبور فرحت مرا بنده از یک دیگر ریخته **قوله** جذا بخت کار سازد و خا
 اقبال مد عا پر داز بد لیک از ادراک دولت ملازمت و الاب از و برک مطلب دلخواه رسیده و
 شیار و پیاله لبریز آرزو بکام جان کشیده - **جذاکلمه** هیچ خواب بسیار فروخ و الف در آن
 کثرت است ادراک یافتن ساز و برک سامان **الحاصل** آن بیدل چه سعید بخت و مد عا پر داز
 که از دریافتن ملازمت معشوق بسامان دلخواه رسیده یعنی هر بیدل که درین ایام ملازمت
 دریافتنست بخت و اقبال او بسیار خوب مبارک است همچنین آن بیدل از دریافتن ملازمت
 ساغر لبریز و پیاله مال مال حصول آرزو نشسته یعنی بتنهائی خود کامیاب گردیده چه خوش

کار سازد چه مبارک اقبال مدعا پردازاوست **قوله** این حیرت نصیب خار تنها در پاره قضا میخانه
 از سرزنش خار معطلان باوید نیافت عا سر اسر قدیم ریشیت و از راه تشویر کل کردن غنچه
 این چون غنچه اش گفته لاله داغ بدل سر در پیش - بنیوانی مغلسی سرزنش بکبر نون و سکون
 شین بجز بخت طاعت و نیز مرا از خدین **الحی حاصل** عاشق که حصه دارنده حیرت خار تنها
 وصال محبوب را پاره نیست با وجود مغلسی و بی سامانی مدیانه عدم حصول مدعای وصال محبوب
 چندان خار معطلان پیش خلیده که قدم او سر اسر ریشیت همچنین عاشق مذکور از باعث لیسایی
 که بعدم حصول مراد و او چون غنچه لاله داغ بدل سر در پیش دارد **قوله** این حرمان روز
 چه خونخواره ماکه از رشک کامیابی حلقه بکوشان بزم وصال حاضر و نظیر از آن بی زحمت
 بر روی بار ماطر نمی آساید - زحمت تکلیف آغیز عیان **الحی حاصل** این حرمان روز
 یعنی من عاشق بی نصیب از رشک مقصدیابی علایمان که در محفل وصال معشوق حاضر اند
 و طایمان که بی مانع نگری روی او را ماطر خونابهایی بسیار می نوشم **قوله** اگر حال
 ماند نمیدانم که کار چه رنگت بر کند و کدام صورت بگیرد و تا کی انجامد - رنگت بر کن
 ظاهر کردن **الحی حاصل** هر گاه عاشق بعد تنهیت عید حال فراق بعضی سائیده لراوده
 اختتام مد نظر داشته بگوید که اکثر حال عاشق بهرین منظره که بی عرض بیان آمده مانده
 نمیدانم که کار آن بیچاره چه رنگ ظاهر کند و کدام صورت بگیرد و تا کی انجامد نتیجتاً
 حال عاشق احتمال خواهد پذیرفت و از حیات مجت خواهد رسید **قوله** تا مقدم عیش
 سعید آفرین ست و دلها اندوه کین از آمدنش طرب قرین هر روز سعادت اندوزان

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کہتے ہیں کہ
 جامعہ دہلی
 ۱۔ اگرچہ اس میں ایک ایسی کتاب ہے جس کا نام ہے "تفسیر القرآن" جس کا مصنف مولانا محمد رفیع الدین ہے۔
 ۲۔ اس میں ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "تفسیر القرآن" جس کا مصنف مولانا محمد رفیع الدین ہے۔
 ۳۔ اس میں ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "تفسیر القرآن" جس کا مصنف مولانا محمد رفیع الدین ہے۔
 ۴۔ اس میں ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "تفسیر القرآن" جس کا مصنف مولانا محمد رفیع الدین ہے۔
 ۵۔ اس میں ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "تفسیر القرآن" جس کا مصنف مولانا محمد رفیع الدین ہے۔
 ۶۔ اس میں ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "تفسیر القرآن" جس کا مصنف مولانا محمد رفیع الدین ہے۔
 ۷۔ اس میں ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "تفسیر القرآن" جس کا مصنف مولانا محمد رفیع الدین ہے۔
 ۸۔ اس میں ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "تفسیر القرآن" جس کا مصنف مولانا محمد رفیع الدین ہے۔
 ۹۔ اس میں ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "تفسیر القرآن" جس کا مصنف مولانا محمد رفیع الدین ہے۔
 ۱۰۔ اس میں ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "تفسیر القرآن" جس کا مصنف مولانا محمد رفیع الدین ہے۔

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228268

UNIVERSAL
LIBRARY

TEXT FLY WITHIN THE
BOOK ONLY

کتاب شرح سنن و مسند ابی داود

مولانا طه‌وری تالیف کرده جناب علامہ علی بن

صاحب المتخلص بحرف سہ

در سنن ابی داود

در سنن ابی داود

با تمام سید عبد اللطیف المتخلص بلف

بشیر محمد اس در مطبع عظیم خط محمد قاسم بنام مطبوع کرد

تذکره
 ۱۹۱۵
 نسخ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نوا سبجان فرحت سرای نطق که تار نفس از مرمره تکلم نواخته اند تا زخم زخمه حمد
 الهی زبان قال نخورند سروقال بلاغت شان زنگوله محملی را بی هست و نغمه گویا
 عشرت که بی زبانی که دف وجود را از نوای نطق پرداخته اند تا صد کما نچه شای
 نامتناهی بلسان حال نگشند ترانه دلالت شان جبرس قافله نا آگاهی بیت
 زبان قال گریاشد شای حق سرود است و و کر باشد لسان حال حمدش صوت رود
 او است جل جلاله و عم نواله سرود سخن تا نوای نعت شاه حجاز نگشند آینه
 ترانه اش تار نفس گره کرده و چنگ زبان تا صد مدح عراقیانش نه بر آرد البته
 زمره اش در گوش اجابت بر خود بند و بیت نعت احمد ساز نغمات زبان مدح
 الشکر مکش ساز بیان صلی الله تعالی و سلام علی شفیع المذنبین

والہ الطاہرین واصحابہ الماجدین واتباعہم اجمعین رباب فعال
 وعادات عالم بکلم اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
 تا بہستک زنی تبعیت امام المسلمین امیر المومنین حاکم زمان یکتای جہان کہ در عہد
 ریاستش معنی ریاست بر مقام شناسی خود می نازد و در زمان خلافتش مقرر
 خلافت بر قانون دانی خویش می بالذریہی حاتم کہ حاتم در طی طلی مناسل تمنای این
 رتبہ میکند و خبی رستمی کہ رستم کستان درستان آرزو این دلاوری بر می زند عالمی
 در سایہ افضال او چنانکہ او در ظل الہی خوش و خرم و جہانی برستان فیض نشانش
 انسان کہ او برستان خداوند حقیقی بہ بندگی ہمدم دوستش بر چندر ظاہر پریشان
 باشد چون دستہ سبیل از جان زدود و دشمنش اگر چه بصورت مجموع است چون برک کل نختہ
 شود **قطعه** نزار شک کہ عہد ریاستش آورد و درین زمانہ پس از آدم آدمیت را
 چنانکہ نوح جہا نرا نمود باز آباد نمود شاہ من آباد ملک بہت را و امیر بلند تدبیر
 رئیس مجر و سہ کرنا تک جناب مستطاب امیر الہند والاجاہ اعظم الامرا فخر الملک سراج الدلو
 نواب محمد غوث خان بیاد شہامت جنگ متخلص باعظم ادام اللہ اقبالہ و زاد حشمت
 کہ تالیف این نسخہ در زمان خلافت اوست پوست برتن خشک نماید زیر و بم **نسخہ**
 زیر و بر کرد و جلا جل لبہا اگر تال توصیف این خسرو شیرین سخن کہ بار بد سخن از دم
 موز و نش نغمہ موز و فی آموختہ و پرویز معنی از طبع نازکش ترانہای نازکی انداختہ
بیت سخن تا بود این سخن یاد باد و سخن زین سخن سخن آباد باد و نرند سر اثر

در صد سخنش از مقام برگردد **مستوی** فلک را تانی باشد قرارش زمین را
آنا باشد اضطرار بود با و در تخت افسر ز خوف او عد و در کور مضطر جهان معمور
باد از فضل و جودش زمان مشکور باشد از جودش به بیت الله خلت راه باشد
خلیل او خلیل الله باشد و عزیز مصر عالم پرورد باد و زینحای بقایش سرور باد **اما بعد**
من بنده ضعیف غلام محی الدین نجیف عفی الله عنه و جعل الجنة مثوا والديه که یکی
از خوشه چینان خرمن ارباب سخن این زمان واحد از نوراند و زان مشعل اهل فن این
آوانم باصرار دستداد بعضی از طلبا خصوصاً نیز آقا در یک و بعد الرحمن و صادق حسین
و نادر علی و داد و خان و برهان علی و رضا حسین و سید محمد و محمد صالح و یسین خان جعل
الله تعالی لهم علما نافعاً و ذمهنا کما ملأ و عرطبعیا به تشریح سه نثر
حضرت مولانا نور الدین طهوی عیشی رحمة الله علیه پرداختم و شرح مینا بازار و
پنج رقعات که جناب فضل علی خان صاحب کهنوتی تالیف کرده از رو الکسار و کسر نفسی کاشیه
اشل نامیده بتصحیح سه کاتب برای حسن اعتبار خود بر سه ملحق آن ساختم چون رقعہ
پنجم مشروعه صاحب صد غیر رقعہ پنجم مشتهره این نواح است لهذا شرح رقعہ هشتم
نیز بر قلم رسانیده بر رقعہ ششمش موسوم گرداندم از آنجا که از هر خرمن خوشه خوشه
و از هر خوشه دانه دانه فراهم آورده صورت انباری کردم و آنچه از بزرگان زمان بکوش
خورده و از حواشی قد ما بنظر آمده در کتب دیگر از او و صد و شصت و شصت و شصت و شصت
بر تمیز لایق توصیف سید عبد اللطیف متخلص بالطفاء عدل بصنعت ضرب و تضعیف

در عید
حسنی
در عید
حسنی
در عید
حسنی

از شاخسار صوت و صدا و مانیده سر و سرایان بالضم بمعنی مغنیان مضامین
و مبتدا عشر نگه جای خوشی قال بمعنی قول و کلام مضاف الیه کاف برای صفت
نورس بالفتح ثمر البستان خانه باغ حال چلو کی و زمان موجود و بنده صوفیه
نام مقامی است که بنده الالمشاف باطنی از قید خودی و ارمان کار کام و زبان ساق
لذت چشیدن صانع صنعت کننده و کاری که موصول یابرای تنگبر غیب البیان
شیرین بیان خبر مبتدا کاف برای صله نام ساز خوش نفسان خوشگویان و خوش
یافتگان مبتدا و مضامین بالفتح خوشی کردن مضاف الیه کاف برای صفت بسط بالفتح
کستردن و فراخ کردن بساط بالکسیر کشته شده شود بر زمین مثل حصیر و قالین و فرش
انبساط کشاده روشن زلال بالضم آب صاف حد بمعنی ثنا کردن از زبان خالق
پیدا کننده موصول یابرای تنگبر طب اللسان تر زبان خبر مبتدا کاف برای صله
و صدا هر واحد بمعنی آواز بدانکه هر واحد ازین فقرتین جمله اسمیه است مبتدا
موصوف و صفتش جمله واقع گردیده و هر دو ضمیر مستتر ساخته اند و پرداخته اند
راجع بسر و سرایان و خوش نفسان و جمله که بعد خبر واقع گشته صله است و هر دو ضمیر
مستتر و دایند و دماند عاید است موصولین یعنی صانع و خالق **الحاصل**
نغمه گویان خوشی خائ گفتگو که میوه ذوق و شوق عشق الهی لذت گرفته اند یعنی
هم علم ظاهری میدارند و هم معرفت الهی توصیف صانعی که لذت را کهای شیرین
درنی که از چوب خشک بیش نیست بهم رسانیده است شیرین بیان اند لفظ چای

مخصوص باینست که
نیز کترین اصل بیانی و حکم
و بیاد حکم نشان داخل باشند
ملاحظه باینکه کل بی نوع انسان
ظلالی تعالی زبان و شیرین
بجمله ای معنی بیکر است
بیان اند و معنی قال حال
براد از اجتماع قال حال
نطق است که با وجود کوی
صفت جمله بی نوع
موصوف و این صفت جمله
باشند و از حالت و در
انسان است که غم خیزی
و اتم براد است و در بیان
و فکر است و این صفت
نیشسته باشند و این
عبر انسان است خواه
باشند یا غیری و این
موصوف و این صفت
جمله بی نوع
نغمه گویان خوشی
هم علم ظاهری میدارند
درنی که از چوب خشک
موصوف و این صفت
جمله بی نوع
نغمه گویان خوشی
هم علم ظاهری میدارند
درنی که از چوب خشک

و شیرین و شیرین بر عایت فی است بچنین خوش نفسان چمن نشاط یعنی شای
 که از مضامین تازه و معانی و بدایع و غیره بهره برداشته اند بحمد پیدا کننده
 که شاخهای آواز را بکل نغمه نازیب و زینت بخشیده است تر زبان اند و تشریح
 بعضی بزرگان اینکه اشرف جمیع موجودات نوع انسان است و بهترین فرد
 انسان دو طایفه اند نخستین را باب کمال خصوصاً انبیا و عرفا و شعرا ثانی
 اصحاب مال سیما بادشاهان و امیران هرگاه طایفه اولی بواسطه علم و عرفان
 بمرتبه مکاشفه انوار و اسرار الهی که مراد از حال همین است میرسند برای یادگار
 زمانه و افادۀ ناقصان آنرا با سبب تصنیف که مراد از قال همانست می پوشانند
 و چون طایفه ثانی از کثرت مال و منال بزم آرائی عیش و نشاط که مراد از بساط
 انبساط همین است کامیاب گردند بزنده داشتن نام نیک خود با کلشن عالم پر
 از آب عدل و سخا که خوش نفسی چمن نشاط مراد از همین است سیرب میدارند
 از اینجا که بحکم لسن شکرت کم لازید نکم حد و شکر واسطه کثرت کمال مال است
 تا اثر شهید ثنای صانع حقیقی که لذت نعمهای خوش درنی خشک مانده است
 شیرین بیان نشوند تصنیفات شان طعمایست بے نمک و تا از زلال حمد پیدا
 کننده تحقیقی که گل ترانهای شاد و ابیات شاخهای آواز سلفانیده تر زبان نگردد
 عیش و نشاط شان خانه ایست بی چراغ و الفاظ سرود و نغمه و غیره برای ارتقا
 براعت است بهلال است زیرا که این شرح حضرت مصنف علیه الرحمه لمحقق دیباچه کتاب

آواز طنبو ترکان شکفتگی بخشیده یعنی بکانه را واسطه حصول بیکانه نمود زیرا که زخم
از نمک الیتام نمی باید بل کشاده میشود از اینجا که عشق را تکلیف و غم پسندست و زخم
نمک افشانی باعث بیقراری و تکلیف و بیقراری باعث ترقی و مدارج عشق

است **قوله** جلاجل اوراق دختان بهوای و ترانه ریز و بلبلان منقار بلبلان بهوای و نغمه خیز
جلاجل نام سارنیت معروف که آنرا سنج گویند اوراق جمع ورق بمعنی برگ دخت و
کاغذ بریده بهو معروف بمعنی آرزو و محبت خمیر اوراق جمع مبدوح ترانه نغمه و نقش و صوت
بلبلان نام سارنیت که نمایان الغوزه نامند منقار نول مرغ که بدان دانه چسبند نوا بمعنی نغمه

و آواز و ناله و سامان و سرانجام و ذی و از الحاصل اگر بیلست بعشق او تقابل
مترجم است و اگر برک نمانند بشوق او است دستگیران یعنی چه جا انسان بلکه هیچ
یکی از موجودات از عشق و یا و مدوح خالی نیست **قوله مثنوی** درین بستان افکن

غلغل و سخن اگر و کلین نغمه بلبل این بستان را و از دنیا با هم شبهه و شبهه یعنی سر
همجو بستان یا بفک اضافت چون بستان را افکنده فعل و فاعلش ممدوح و حرف مابرا
فصاحت چنانچه زیاده غلغل شوش و غوغا و مراد از ظهور تعیین خارجی کلین درخت
کل الحاصل چنانکه بلبل بر کل شید است و وجود بلبل بے کل در چمن ناپیدا همچنین نغمه
بی سخن ایفته نمیشود و چنانکه کل بے بلبل رونقی نمیدارد همچنین سخن بے نغمه کیفیت نیست
یا آنکه زینت نغمه موقوف بسنج است ضرور که نغمه طالب سخن باشد و رونق سخن مقرر بر نغمه است
لازم که سخن خوانان نغمه باشد لهذا ممدوح وقت ایجاد کائنات سخن را چون کل و نغمه را

و سینه زنی
سعی الجبار
تأبیت این قصه
شوق و حسن طاهر
خیاں جلالت دارد
شوق حسن طاهر
باید صد حق
مال عشق ندان
ستان کعبه
تاریک نشو و جلوه
حسن زیگان
الفاظ استعارات
رعایت سامان شود
سبب ۱۲ الطف
شیرازی که خود نمیدان
سختی غم و دل
و خود را ندان
خون آمد و میگرد
سخت آمد و میگرد
سخت آمد و میگرد
و این طاهر

و می توانی از سخن نغیبی
 سر زور و درین زی
 با نسیب نغیبی
 علی اکبر یا علی
 چنان نغمه ای که
 سلف

چون ببل آفریده باید که در مصرع اول لفظ برکاه محذوف گیرند یا مایه افکنده را عطف
 قرار دهند قوله زبان را مطرب بزم دهن کرد به نفس را د مکش ساز سخن کرد به مطرب
 قوال د مکش معاون یعنی باز و دار الحاصل زبان را همچو مطرب و دهن را همچو بزم و نفس را همچو
 باز و دار سخن را همچو ساز که این همه لوازم ترنم است پیدا کرد اینده فاعل کرد ممدوح و
 لطافت استعاره بر رعایت لوازم ظاهریست قوله بضبط لغمه سرار پردخت رصند
 تن خلق ارغنون ساخت ضبط یکصد شستن اسرار ریز خلق مصد است در اینجا بمعنی مفعول
 یعنی پیدا کرده شده عموماً و انسان خصوصاً ارغنون ساز است که هندیان را کمالا گویند
 و قانون هم نام دارد و اضع آن فلاطون حکیم است و جمیع صور نعمات از صد مختلفه
 مفهوم میشود الحاصل در بدن نام مخلوقات خصوصاً در تن انسان که مختلّف و قات
 است مثل ارغنون که انواع نغم در وی مقید است اسرار خود منضبط فرمود تا هر یک بر وقت
 جلوه نماید فاعل پردخت و ساخت ممدوح است قوله رباب از مغز از آمد بگفتن
 شدن خشک از غم او پوست بر تن به رباب نام ساز است معروف مغز و دماغ از اینجا که دماغ
 در تن خلاصه است در اینجا از مغز اصل را زاراده کرده شد ضمیر منسوب باب
 ضمیر او را ح ممدوح پوست بر تن خشک شدن نهایت کاستن و کاستن با کثرت غم لازم
 الحاصل جمیع موجودات آشفته جمال و تعالی است چنانچه قول جامی علیه الرحمه است
 چه نقاشی است او که نقش سرش را به دامنش نقش میکرد و گرفتار آن دیوانه است از مجله
 رباب برکاه بغم عشق ممدوح کاسته فیضش آنرا بر تیره رساند که در وی لایات الحاصل

راز الهی پروردگار دادن پیداکشت و ازین لیاقت هر کس بصدایش مفتون درینصوت در
 مصرع دوم لفظ هرگاه محذوف است و بقول بعضی از انجا که حق تعالی در کل مخلوقات
 اسرار خود منضبط فرموده بود چون ربان اسرار را بیرون داد و سرایش همین که پوست
 بر تنش خشک شد یا آنکه خود را باب در غم خطا خود گاشته شد خوبی هر دو معنی ظاهر است
قوله کل در غش کسی راسته از شاخ پیک چون فی استخوانش کشته سوراخ زستن بالضم
 رویدن شاخ معروف و اینجا مراد از وجود لفظ کس موصول و یا برای تنکیر و کاف برای صله
 و ضمیر بین استخوانش عاید موصول **الحاصل** کسیکه استخوان او از سوز و کدخت آتش
 عشق مثل فی خالی گشت و سوزش غم در سر پایش ساری شد هر دو راغ بر تنش چون کل
 بر شاخ شکفته شد نتیجه اینکه داغ وجود بشر را میبوسد کند مکر داغ غم الهی وجود را که
 بعشقش کاییده است نیت می بخشد **قوله** حوئی آنکس نفس بر نغمه افکند پیک از کاشش
 سراپای خود آنگذ نفس بر نغمه افکند نغمه حاصل کردن و نغمه در اینجا مراد از اسرار الهی چنانچه
 تصحیحش بالا گشت گاه از کاستن و شین ساکن با قبل مکسوس است آنگذن کردن
 آنکس موصول است و کاف در مصرع ثانی برای صله و ضمیر آنگذ عاید موصول و ضمیر که ابع
 بمدوح باشد درین بیت ضروری بود یعنی نفس بر نغمه آتش افکند می بایست بر عا و زن
 حذف کرده باشد ممکن است **الحاصل** آنکس که بغم او تعالی سراپای خود را از کاستن کرد
 اسرار الهی حاصل است چنانکه فی از خلوتی وجود نغمه حاصل میکند **قوله** چو از درش شود پست
 دو تا چنگ و دو دلی تارمانی ناله در چنگ پست دو تا موصوف و صفت است چنگ

چنانکه چون در او
 داغ غم الهی
 بر تنش خشک شد
 یا آنکه خود را
 باب در غم خطا
 خود گاشته شد
 خوبی هر دو معنی
 ظاهر است
 رویدن شاخ
 معروف و اینجا
 مراد از وجود
 لفظ کس موصول
 و یا برای تنکیر
 و کاف برای صله
 و ضمیر بین
 استخوانش عاید
 موصول
الحاصل کسیکه
 استخوان او از
 سوز و کدخت
 آتش عشق مثل
 فی خالی گشت
 و سوزش غم در
 سر پایش ساری
 شد هر دو راغ
 بر تنش چون
 کل
 بر شاخ شکفته
 شد نتیجه
 اینکه داغ
 وجود بشر را
 میبوسد کند
 مکر داغ غم
 الهی وجود را
 که
 بعشقش کاییده
 است نیت می
 بخشد
قوله حوئی
 آنکس نفس
 بر نغمه افکند
 پیک از کاشش
 سراپای خود
 آنگذ نفس
 بر نغمه افکند
 نغمه حاصل
 کردن و نغمه
 در اینجا مراد
 از اسرار الهی
 چنانچه
 تصحیحش بالا
 گشت گاه از
 کاستن و شین
 ساکن با قبل
 مکسوس است
 آنگذن کردن
 آنکس موصول
 است و کاف در
 مصرع ثانی
 برای صله و
 ضمیر آنگذ
 عاید موصول
 و ضمیر که
 ابع
 بمدوح باشد
 درین بیت
 ضروری بود
 یعنی نفس
 بر نغمه آتش
 افکند می
 بایست بر عا
 و زن
 حذف کرده
 باشد ممکن
 است
الحاصل آنکس
 که بغم او
 تعالی سراپای
 خود را از
 کاستن کرد
 اسرار الهی
 حاصل است
 چنانکه فی از
 خلوتی وجود
 نغمه حاصل
 میکند
قوله چو از
 درش شود
 پست
 دو تا چنگ
 و دو دلی
 تارمانی
 ناله در چنگ
 پست دو تا
 موصوف و
 صفت است
 چنگ

بصرع اول نام ساز و بمصرع ثانی پنج دست ناله قسمی است از فغان و بمناسبت دراز
 بانه تشبیه داده شد و چنگ را با پشت و توانست از آنست که خمیده است این
 جمله شرطیه است الحاصل بالا گذشت که هر شی عاشر اوست از جمله چنگ هرگاه
 پشت چنگ از کثرت بار در دمد و خمیده شد تا بیشتر از مرتبه بخشیدش که خلایق
 از صدایش ناله آمدند و وجودیکه از حسن صفتش و بگری بستی در آید هر آینه آن فعل و آن
 مستی باعث توقیر آن وجود است و توقیر باعث تقویت لهذا مصنف علیه الرحمه فرمود
 که دل عالم چون چنگ را وقت نغمه سرائی بتاثر در عشق وی تعالی خمیده و منحنی بیند
 ناله های ناله در دست گرفته میدود تا از آن کمرش چست کند و قوت دهد قوله پرو خالی
 بر انداز نغمه اوست به بین دف را که چون بر میدرد پوست پرانگنده خالی تهی و فنام
 معروف پوست دریدن افشا کردن مراد دف پوست کردن بقول بعضی بیتابی دل چون
 چه طور باید دانست که استادان درین بیت سخنها فرموده اند خلاصه اش آنیکه بعضی از پر
 خالی کامل و ناقص اراده دارند و بعضی معنی حقیقی یعنی هر چیزیکه آنگده یا تهی است به نام عشق
 او تعالی پابند است و بیتابی دل دف که خالی است پس اوست تو هم نجف آنیکه هر چند مطاب
 بر عایت لفظ و معنی حاصل میشود اما از اینجا که از ابتدا هر فقره و هر بیت از لوازم نغمه
 نیست و لفظ پرو خالی بمعنی حقیقی صدین یکدیگر پس لفظ پرتانی که خبر است اگر با پرول
 گیر و از خالی خالی میگردد و اگر با خالی نسبت کرده شود از پر دور میماند در صورت لفظ
 پرو خالی اگر از اصطلاحات آریاب نغمه شمرده شود امکان دارد و آنکه در استادان

خالی است اگر کسی را که در دست
 چنگ را با پشت و توانست از آنست که خمیده است این
 جمله شرطیه است الحاصل بالا گذشت که هر شی عاشر اوست از جمله چنگ هرگاه
 پشت چنگ از کثرت بار در دمد و خمیده شد تا بیشتر از مرتبه بخشیدش که خلایق
 از صدایش ناله آمدند و وجودیکه از حسن صفتش و بگری بستی در آید هر آینه آن فعل و آن
 مستی باعث توقیر آن وجود است و توقیر باعث تقویت لهذا مصنف علیه الرحمه فرمود
 که دل عالم چون چنگ را وقت نغمه سرائی بتاثر در عشق وی تعالی خمیده و منحنی بیند
 ناله های ناله در دست گرفته میدود تا از آن کمرش چست کند و قوت دهد قوله پرو خالی
 بر انداز نغمه اوست به بین دف را که چون بر میدرد پوست پرانگنده خالی تهی و فنام
 معروف پوست دریدن افشا کردن مراد دف پوست کردن بقول بعضی بیتابی دل چون
 چه طور باید دانست که استادان درین بیت سخنها فرموده اند خلاصه اش آنیکه بعضی از پر
 خالی کامل و ناقص اراده دارند و بعضی معنی حقیقی یعنی هر چیزیکه آنگده یا تهی است به نام عشق
 او تعالی پابند است و بیتابی دل دف که خالی است پس اوست تو هم نجف آنیکه هر چند مطاب
 بر عایت لفظ و معنی حاصل میشود اما از اینجا که از ابتدا هر فقره و هر بیت از لوازم نغمه
 نیست و لفظ پرو خالی بمعنی حقیقی صدین یکدیگر پس لفظ پرتانی که خبر است اگر با پرول
 گیر و از خالی خالی میگردد و اگر با خالی نسبت کرده شود از پر دور میماند در صورت لفظ
 پرو خالی اگر از اصطلاحات آریاب نغمه شمرده شود امکان دارد و آنکه در استادان

و اهل لسان دریافته شد اینست که نغمه سرایان و لایت دهند پرو خالی با حرکات تال اصطلاحاً
مخصوص کرد اینده اند که بر بعضی حرکتی است که بدست زدن آواز میدهند و خالی حرکتی که آواز
نمیدهند غرض هر دو بوجود نغمه پراند و لطافت اجتماع ضدیدین لایحقی و مصرع ثانی دلیل
دعوی مصرع اول این را صنعت حسن التعلیل نامند زیرا که وقوع حرکات تال در ولایت
اکثره دایره است و در دیگر سازها بس کم لهذا میگوید که پس دف را چه طور افشا میکند
یعنی دعوی مراتب اظهار میکرد و اندو کواهی میدهند و الله اعلم بالصواب **قوله** در و د باز

و برک بر نوازنده امتنان که قانون دین بمضرب بدیشان بر صحت ساز و برک
مراد از سازان و حساب نوازنده صیغه فاعل از نوختن کاف برای صفت قانون نام
ساز که بهندی را که لا کونید مضرب اسم آله مصدرش ضرب مراد از زخمه بدایت رهنمایی
آواز در و د با ساز و برک مراد از در و د با عجز و زاری و خلوص عقیده باینست که در و د خوا
و صوت دارد یکی بحکم یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلم و تسلیماً
ادای حکم است و ثانی بصفت محبت درینجا مراد از ثانی است ساز و برک محض بر عایت نغمه
است و نوازنده و قانون و مضرب علی هذا القیاس **الحاصل** در و د با صد و محبت بر
امتنان که دین بر بنماییش معزز و ممتاز است بدیه باد و لفظ صد بر عایت قانون و مضرب

است **قوله** و صلوة پر شعبه آوازه بر آل و صحابش که بکشی ضاعتشان ساز شفاش
نغمه ز اینست صلوة در و د شعبه شاخ و نام مقامیست و نغمه که بهندی تان کونید آوازه شهر
و نام نغمه هم باشد **الحاصل** در و د پر شعبه و آوازه یعنی در و د مملو بخلوص محبت بر آل

باینکه بعضی از سازها
از نغمت بیفتان اند
خالی از آن حال اند
میشود و از راه
می آید پس که در
را جاسان ظاهر میکند
باینکه بر یک تعداد
است "الطف"

رابع بوصف خبر اکابر الحاصل کسب که وزیر امام علیهم السلام یافته است یعنی
 محبت شان در دل داشته هر چهار مذہب از مطیعان و منظوران سلطان سل یعنی
 پیغمبر علیه الصلوٰۃ و السلام شد قوله اما بعد مرده شنید را بگفتن سخن شهنشاه مخمور
 مرده خوشخبری گفتن معنی بیان کردن سخن مراد از توصیف سخنور معنی شاعر الحاصل
 بعد حمد و ثنات مقصد مصنف علیه الرحمۃ نیست که شنید را خوشخبری داد از بیان توصیف
 بادشاه صاحب سخن در اینجا شنوندگان را مکلفه اشارت بشنیدن کردن اندازست که شنوندگان
 بزمانه حال و استقبال شل شای این پادشاه نخواهند شنید لیکن بزمانه ماضی متعذر
 یعنی کسی از گذشتهگان اینچنین توصیف شنیده باشد کجایش دارد پس لفظ شنیدن بزمانه
 ثلاثه را مشتمل است یعنی از روزی که شنید پیدا شد مثل شای ابراهیم عادل شاه شنید
 قوله مکتبه پرور یعنی باز یک بن و این بدل است و شهنشاه سخنور بدل نه قوله نغمه پرورانه
 ترانه طراز یعنی دانه نغمه و زیب بخشند ترانه و این هم بدل بعد بدل است علی
 هذا القیاس تا آخر قوله عرش طارم یا قوتی است سرخ از نور حق تعالی و خشان طارم
 خرگاه و خانه یعنی محل او مجموع عرش است در نور و بلندی قوله افلاک خیم یعنی خیمه
 او مجموع افلاک قوله کیوان هم یعنی همتهای او مجموع ستاره و چل که بفلک هفتم مسکن
 دارد و دوتقان فلک است قوله جریس ششم یعنی خصایل او مجموع ستاره و مشت
 است که بفلک ششم کن است و قاضی فلک قوله مرجع حشم یعنی سپاه بشود دیگر
 مجموع ستاره و مرجع که بفلک هفتم است سپاهی فلک قوله خوشید علم یعنی شنیدن

در روشن بنموج خوشیست که بفلک چهارم جا دارد **قوله** ناهید نغم یعنی نغمه
 بنموج نغمه زهر که بفلک سیوم است و نول فلک **قوله** عطار در قم تحریرش بنموج نوشته
 عطار در کمنشی فلک است و بفلک دوم جا دارد **قوله** قمر خدم یعنی خادمانش و چا
 و حسن بنموج هتاب اند که بفلک اول است **قوله** خلیل نوال یعنی بخشش او مثل بخشش
 حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام است که در مهبان نوازی بی عدیل بود **قوله** یوسف
 جمال یعنی حسنش بنموج حسن یوسف علیه السلام است **قوله** داود الحان یعنی آواز
 مثل الحن داود علیه السلام است **قوله** سلیمان مکان یعنی مکانش بنموج مکان سلیمان
 علیه السلام است **قوله** عمل افزای ظلم گاه یعنی زیاده کننده عدل و کاهنده
 ظلم **قوله** ابراهیم عادل شاه نام ممدوح است که خداوند نعمت مصنف علیه الرحمه بود
قوله خلد الله ملکه و سلطانة خلد صیغه ماضی از باب تفعیل از انجا که جمله
 دعایه است ماضی یعنی مستقبل میکند و فاعلش اسم الله است ملک در نخل مفعول
 مضاف واقع گردیده و ضمیر مضاف الیه و راجع بسوا ابراهیم عادل شاه سلطان
 قدس یعنی جمله آنکه همیشه دارد الله تعالی شهر او را و سلطنت او را سلطانة مضاف
 مضاف الیه عطف بمفعول اول **قوله** و افاض علی العالمین برة و احسانا
 افاض در اصل افاض بود و حرف صحیح که فایست ساکن و حرف الف که حرف علت است
 متحرک حرکت الف با قبل دادند افاض شد مصدر افاضت یعنی رسانیدن علی
 حرف جار عالمین مجرور برة و احسانا هر دو مفعول فاعل افاض خداست و ضمیر

راجع بپادشاه و آو حرف عطف معنی جمله اینکه رساند خدا تعالی بر جمیع عالم نیکی

اورا و جهان اورا **قوله مشنوی** جهان دار و جهانگیر و جهان بخش و فلک

قدر و فلک تحت فلک خورشید **الحاصل** پادشاه جهان دار است باعتبار شاهی

و جهان گیر است باعتبار دلیری و جهان بخش است باعتبار سخاوت و فلک قدر است باعتبار قدرت تحت است

باعتبار تمکنت و فلک خورشید است باعتبار تیز رویی پس این را صنعت حسن تکرار

خوانند **قوله** کف همت دشم شیب حرارت و دماغ هوشمند می مغز فطرت **الحاصل**

پادشاه جوادی آنچنان شعار خود گردانیده که خود کف همت گردیده و عطیه

وابسته او شده همچنین در هوشمند بر تبه فرورفته که خود دماغ هوشمند و جوهر

و انامی کشته این کثرت مبالغه است چنانکه گویند زید عدل یعنی زید از کثرت

عدل خود ذات عدل شده **قوله** خلیل و کعبه دل زو مبابی و برو صادق ثانی قبله

خلیل فقیر دوست و هم نام خلیل الله پیغمبر علیه السلام و آو برای ملازمت کعبه

دل اضافت تشبیهی میبایستی فخر کننده صادق است قبله گاه مرتبه او همچو قبله و یاداران

بمعنی من چون آبی یعنی آن من همچنان قبله گاه من **الحاصل** پادشاه عدل خلیل

الله پیغمبر علیه السلام و هم نام مختص است لیکن خلیل الله علیه السلام کعبه معظمه

بنافرمودند و این پادشاه تعمیر دلهای خلایق نموده پس کعبه لها لازم است بخلیل خود

فخر کننده باشد خلایق که بزرگان خود را قبله گاه مینویسند از راه حجاز است تعظیماً

نه حقیقتاً و این پادشاه را قبله گاه خود نوشتن حقیقت است نه مجاز که معارف و لها

بمعنی من چون آبی یعنی آن من همچنان قبله گاه من
 حجاز است تعظیماً
 نه حقیقتاً و این پادشاه را قبله گاه خود نوشتن حقیقت است نه مجاز که معارف و لها

خرابست **قوله** اگر رزم هست نیکین از حسام مشن و کز بزم عیشست از جاشن
 رزم جنگ حسام بالقسم تیغ بزم مجلس عیشستان جای عیش جام پال **الحاصل**
 رنگینی جنگ یعنی سیل خون روان کردن تیغ شاه را سزاوارست و جوش و
 عیش بزم یعنی محفل راست کردن پایال او را رسد **قوله** چنین تارک پاف
 که دارد هشتبندشای جزا و دیگر که دارد تارک بفتح ثالث سرافستاج کاف
 که ای **الحاصل** بدون مدوح سزاوار افسیر هیچ کس نیست و لاتی باو شای
 غیاز و دیگری نه این ادعای محض و مبالغه است **قوله** ز عدلش که ی حد دیگران
 چیست باو نازد لقب نوشیروان کمیت تفاوت کفر و دین آمد بمعنی میان
 عدل او تا عدل کسی این هر دو بیت قطعه بند است **حاصل** انصاف یعنی برابر کردن
 چیزی با چیزی ضمیرشین راجع بمدوح تفاوت فرق نوشیروان مخفف نوشین
 روان بمعنی جان شیرین و نام بادشاهی است آتش پرست که در عدل معروف بود
 آنچه از لفظ فهمیده شود و باطن و حقیقت میان ما بین تا برای عطف کسی لقب
 نوشیروان **الحاصل** بیان عدل شاه کن انصاف دیگران چه چیست زیرا که
 لقب عادلیت از نسبت شاه نازد دارد نوشیروان کمیت که شایان این لقب باشد
 زیرا که نوشیروان از نسبت لقب عادلیت نازد دارد فرق در هر دو ازین هر دو علت
 بین بیت ثانی مبالغه اول دهنده شود کنجایش دارد یعنی بلکه نوشیروان کافراست
 و مدوح مسلمان پس فیما بین عدل مدوح و نوشیروان تفاوت کفر و دین است

این که در مدح است از مدح
 و درین تفاوت است از مدح
 و درین تفاوت است از مدح
 و درین تفاوت است از مدح

یعنی انصاف بقوت دین مقبول الہی است و عدل منظم بکون و ودست قوله

ز بیداریش خوابی من ز نالشی چشم پاسبان نش کرد بالشی بیداری پوشیا
ایمن اما از آسن بمعنی بے خوف نالشی فریاد پاسبان نگهبان خمیر شین راجع
بمدوح گردد بالشی گل تکیه نسبت چشم پاسبان هم باضافت و هم
بصفت در صورت ادل چشم پاسبان یعنی چشم ملازم شاه و در صورت ثانی خود
بادشاه الحاصل خواب خلالتی که متبشولیش دزد و غیره هر شب فریادی بود

حالا چشم ملازمان شاه یا خود چشم شاه را که نگهبان خلق است کل تکیه کرده بآرام
می باشد در بعضی تسخ کرده بالش هم دیده شد **قوله** ز تیغش پیکر خصمان و پیکر
ز گرزش فوقها سینه مغرور پیکر جسم دشمن و پیکر دوپاره گرز آلت
معروف فرق سر مغرور تاج آبن که وقت جنگ بر سر دارند تا ضرب تیغ کارگشود
الحاصل بادشاه چنان شمشیر می زند که جسم اعدا دوپاره میکرد و گرز او چنان
کران است که اگر بر سر دشمن نشیند از سنگینی بار خضم بدرجه دشکم فرورود که سینه

او بجای خود بر آید قوله سمنش اسپند از خال محبوب : گمنش را بخ

از رگهای مجذوب پشتمند سپر آبروی اضافت سپند تخم حنا و غیره که بر چشم
بدی سوزند خال داغ سیاه که بر رخ و تن خوب رویان می باشد و آن باعث رونق
حسن است کند و ام که از آرایش می بافتند نخ تار در شیشه رک معروف است مجذوب صیغه
مفعول بمعنی کشیده شد و محبت الهی **الحاصل** اسپر بادشاه چنان خوشتر و است

که محبوبان خالهای خود را بجای چند بر روی سوزند و کنندش چنان و بکشند که مجذوبان
رکبای خود را برای شیخ ساختن می آرند یعنی در عشق و عشق حقیق را و اگر دارند

قوله من نوحلقه در گوش کابش یکی از نیزه داران آفتابش من نوحلال حلقه در
گوش غلام نیزه دار خدشکار نسبت نیزه بافتاب خطوط شعاعی الحاصل
شاه چنان خوش است که هلال خود را غلامش میداند و توقیر شاه آنچنان بلند است

که آفتاب خود را از خدمتکارانش بشمارد قوله سنانش چون علم سازد سرگشت
شود هیچ ساز از مهر و پشت سنان قسمی از تیره چون بر اثر ط علم ساختن بردا

تسبیح ساختن دانه برشته کشیدن الحاصل هرگاه نوک نیزه شاه انگشت
بردارد مهره های پشت اعداد را چون دانه های تسبیح سوراخ کند قوله را بکینز و بهر جا

که لشکر بگیرد و روی راه مصر را برانگیزد بر خاستن و برخاسته کردن یعنی
روان کردن گرد بکافجی غبار و در گرفتن قبول کردن شکل و مانع آمدن مصر

باد سخت الحاصل بر طرف که لشکر شاه رود بخار فوج پیش از در آمدن
لشکر در آنجا خود صورت خزان میگردید یعنی کار خزان میکند و آن ملک تباہ سازد

یا آنکه راه خزان بند کند و همیشه بهار دارد و این مبالغه را اگر از بسبب تشکر بعم
مخلت غیری هم اراده کرده شود پس قوله لیکن خرج رخ کبر بر فروزد و بگوید

چشم مهر و لبوزد، کین ناخوشی رخ افروختن غضب آمدن که در چشم ختن
بی نور کشتن الحاص اگر شاه بفلک غضبناک شود بشعله جلالش مهر و ماد کور و

مع
 جاجو مجا
 مدان
 نمود که مدان
 نایب و این دلیل است بر نایب
 کزنت که کزنت
 کرد لازم کزنت
 الطف

و طرز گیرند ضمیر شین راجع بسو شاه خواهد بود نتیجه اینکه دلها از اینجا که همه آنخت
 محبت و اخلاق شاه است چسان در هر جان محبت او نباشد **قوله** مهر از مهرزا
 برتر آمد و عرض عشق و دل او جوهر آمد و مهر عشق و رزیدن حاصل کردن عمل و حرف
 مهر و رزان عاشقان عرض خیر که قایم بغیر باشد چون رنگ جوهر خیر که قایم
 بذات خود باشد مثل جار الحاصل قیام و عزت هر دل از وجود عشق است و قیام
 و عزت عشق در اینجا از دل شاه این کمال حسن لطافت و جود شاه است **قوله** تنها عشق
 مالیت و پناه است و برای حسن هم امید است این بیت ترقی بیت گذشته و دفع
 توهم که بسبب عدم ذکر حسنش ناشی بود از بیت اول یعنی پادشاه بعشق کامل رشت
 ممکن است که حسن نداشته باشد لهذا وصف حسن بعد عشق مقدم از همه داشته **الحاصل**
 بادشاه فقط عشق را پشت و پناه نیست بلکه امید کاه حسن هم همین است یعنی حسن هم
 امید دارد که ترقی خود از روی شاه حاصل کند **قوله** دماغ از تار و تار است ؛
 نکه را باغ روی او بهار است ؛ دماغ بالفتح مغز تار نام شهر است که مشک در اینجا بهتر
الحاصل بود که بادشاه چنان خوش است که دماغ عالم از آن همچو تار معطر گردید
 همچنین حسن رویش نگاه خلق را فیض بهار بخشید و تار و تار را تجنیس زاید خوانند **قوله**
 هند خور هر طرف دامی ز تارش ؛ کزان رو پر توی کرد مشکا ریش شین در مصرع
 اول یعنی خود **الحاصل** هر روز خورشید از خطوط شعاع بر زمین دام می هند بر آ
 آنکه از روی بادشاه یک پر تو شکار کند **قوله** از دلب پیشگاه شش شکاری

همه جانها که وجود عرض به جود
 منقش بسبب عین
 جود عشق را غیر از وجود
 دل شاه نمایی نه در لطافت

جنبش را حیا آئینه داری و ادب نیکو داشتن حد هر جز پیشگاه صحن پیش حضور
و ضمیر شین راجع بپادشاه پیشکار خدسکار چنین پیشایا غیرت آئینه دار خام
یای آخر هر دو مصرع بر آوده است **الحاصل** ادب بحضور شاه خدمتکاری را

و حیا پیش جنبش آئینه داری را توقیر خود دانند **قوله** بزیر قصر قدش در تماشا سر
بر پشت عقل دست بالا و قصر محل عقل دست بالا عقل غالب **الحاصل** مرتبه
پادشاه چنان بلند است که عقل آسمان سیر برگاه قصیدانش ناید سرش لطیف

در آید **قوله** خلایق جمله مفتون از بهوش و کیلم من همه جا بنافذایش یعنی همه
خلایق دیوانه عشق او است و کیلم یعنی من ضامن و گواه هستم این معنی را که جاها
جمله عالم فدای او است و ضمیر و کیلم راجع بمصنف علیه الرحمه است **قوله** بخلقش حق ندادم

احتیاجی و دهم را برای ما رواهی یعنی خداوند عالم او را چنان مستغنی گردانید
است که احتیاج خلق و مروت ندارد زیرا که همه عالم مطیع او است پس بر آن نفع
ما خود اخلاق کند یعنی ما را اخلاق آموزد **قوله** و دهم صد بگردگان را حاصل از دست

نیار و داد اما یکدل از دست نه یعنی پادشاه چنان میران خلایق است که نمی تواند
یکدل از دست دهم یعنی آزوده کند و برای ست آوردن یکدل نقصان منفعت صد بگرد
کان که جواب هر روز و غیره مراد از است روا دارد و نیز لفظ حاصل را **الحاصل** که

بجای اختصار در وسط کلام آرند اگر مراد گیرند هم معنی درست شود **قوله** کسی از یزدان
نشارش که باشد عالمی جان در کنارش یعنی پادشاه منزلی دارد که طریقه نشانش

رواج است که با زلفت و عجب است
الحاصل را به هیچ امری محتاج
نماید اما پادشاه را با خدمت
خود در کثرت غلت و اعتبار
این شخص بود و با خدمت
که خادم است و خدمت خلق را بفتح
اول با بیخودانه و الطاف
عالمی جان محمول علی العجب است
یعنی جان عالمی از آن کس که از
مقدار الحاصل را عالم هیچ چیز
فانی ناز جان نیست و لایق
حاجت هر چیزی با دست خدایت
از بیخود پس بطور بیخود
که یک جان چو منی را بجه
که جانهای بی کمال خود
راشته باشد بجان سرور
مقدار شناسی پادشاه است
یعنی انجمن کس را بجه
شمار خود پادشاه را بجه
شمار خود پادشاه را بجه
خلاصه آنکه کمال بل کمال
نما که از شاه است و الطاف

انکس را نزد که جان عالم را در آغوش دارد یعنی صاحب جهان عالم باشد و آن غیر ممکن
قوله زهی سکنه فلاطون فطنت که دارائی و دانائی از دور بنا هم می باشد زهی
 بکسین کلمه تحسین تعجب است اسکندر الکبیر شاهی که هفت اقلیم در تحت فرمان
 او بود فلاطون نام حکیمی است که در زمان عیسی علیه السلام بود فطنت خرد و رسائی
 کاف برای بیان تعجب بزرگی شاه **الحاصل** شاه ما عجب عالم و حکیمی است که دارائی
 و دانائی از تدبیرش در پناه یکدیگر میباید یعنی دانائی را دارائی تقویت میکند
 و دارائی را دانائی معاونت میسازد درین صورت جمله که بعد کاف واقع گردید

بیان تعجب است و بقول بعضی کاف مذکور بر علت **قوله** و جذایر و زبار بد
 ترانه که انگشت نغمهای مست افزایش کوشش محنت و غم می باشد جذایر عایت عطف
 بمعنی عجب فی الحقیقت آن از افعال مدح و جمله فعلیه است حب فعل ماضی است
 ذال اسم اشاره بمعنی آن و فاعل حب است یعنی خوش است آن پرویز بالغی بمعنی فتنه
 و نیکبخت و کرامی و زبان پهلوی می و لقب سپر نوشیران که ماهی را بسیار دوست میداشت بار بنام
 مغنی که بانی سرود سجع است و بدر باخیر و پرویز در سرود سرائی یکتا بود ترانه نام قسمی
 از اشعار نغمه که شمالیدن سزا دادن ضمیر شین راجع بممدوح است **الحاصل**
 پادشاه و عجب پرویز بار بد ترانه است که انگشت نغمه اش محنت و غم را گوشمال میدهد

قوله بشهریم خلقش سمن را ختن ختن نافه حبیب امان و بنسیم لطفش غنچه را چمن چمن
 خنده و وزیر را بنسیم بوی خوشش سمن سمنی از کل ختن نام شهر است مشک خیز

تکرار لفظ افاده معنی بسیاری کند نسیم هوایک غنچه مارامی شکفانده غنچه شکوفه
 چمن چمن مفید معنی بسیار خنده مراد از شکفتن **الحاصل** غلبه بوی سمن از فیض نسیم
 خلوت شاه است و شکفتن غنچه از هوای او **قوله** توفیق زمره شایش نطق رادم نواز
 تقریر توفیق مددکاری زمره راک و آواز نرم نطق دریافت معقولات دم نخوت
 و مراد از دعوی مراد از بیان **الحاصل** ناطقه را بغیض موفقت شای شاه قوت
 معاونت تقریر حاصل شده یا آنکه ناطقه را با مدد شای شاه دعوی نوازش خلوت
 از تقریر است در بصورت کسر نوازش برای اضافت من خواهد بود **قوله** و بتوفیر اجاره
 دعایش صدف را کف اجابت پراز کوهر تاثیر توفیر زیادتی اجاره بزدادن خانه و
 غیر آن را برای اضافت **الحاصل** کف اجابت صد که آرزوی دودار و بغیض دعا
 شاه از کوهر تاثیر مملو شده یعنی صدف را در حاصل شد یا آنکه صد که اجاره دعا
 او گرفته بتایثیرش هر دعای که میکند مقرون با اجابت است و لطف تشبیه صدف با کف غیر
 ظاهر است **قوله** فرمان قضا را امضا حکم نافذش در کار فرمان قضا حکمنا قضا
 امضا اجرا حکم نافذ حکم جاری در کار ضرور و لازم **قوله** و نسخ تقدیر بلوغ تدبیر حاصل
 در کتاب نسخ تقدیر کتاب تقدیر بلوغ نشانی که بوقت صحت کتب بر جای که بمقابله در آمده
 میکنند یعنی تا اینجا صحت و مقابله رسید صایب است ضد خطا کننده کتاب طرف ضد
الحاصل تدبیر شاه موافق تقدیر است و تقدیر مصلحتش کاری نمیکند و صحت نسخ
 تقدیر از بلوغ تدبیر است یا آنکه سند فرمان قضا از امضا شاه است این کمال مبالغه

برای اضافت و لفظ نوازش در
 قله آمدن لفظ کوهر در فقره ثانی
 بر سه باب بعد از آنکه اصل از چمن
 بهشت با غنچه شای
 نطق را بغیض موفقت شای
 تقدیر زمره راک و آواز نرم
 و شکفتن غنچه از هوای او
 مراد از دعوی مراد از بیان
 خود کف اجابت پراز کوهر
 شده
 بتوفیر اجاره
 زمره راک و آواز نرم
 تقدیر بلوغ نشانی که
 بوقت صحت کتب بر جای
 حکم جاری است
 حکم نافذ حکم جاری
 اندازد تا بلوغ نشانی
 تدبیر حاصل شد
 همه نفاذ حکم را در حکم
 که حکم کماکان جاری
 حکم او ضرور و لازم
 در کتاب نسخ تقدیر
 کتاب تقدیر بلوغ
 نشانی که بوقت صحت
 کتب بر جای که بمقابله
 در آمده میکنند یعنی
 تا اینجا صحت و مقابله
 رسید صایب است ضد
 خطا کننده کتاب طرف
 ضد
 رای او لازم

ناگهانی خرمن بالکسر توده و خوشه‌های غله که بعد از درو و انبار سازند آتش معروف
و گاهی از سوزنده صیفه یا یک مرغ **الحاصل** از تیزی تیغ شاه زندگی اعداد برآید
و هوای تیرا و آواز مرکب معاجات است یعنی هواییکه از تیرا و خیزد برک زندگی و فعلاً
بریزد و اجتماع آب آتش بصنعت متقابل نماید شود **قوله** راتیش سرو بن گلشن مرغ

و نصر خنجرش ماهی دریا طفرایت نشان سرو بن بار سوه درخت سرو و تنه آن نصر مرغ
یاری کردن ظفر بفتح تین فتمندی **الحاصل** باینکه نشان شاه بلند شود و خنجر شاه
علم کرد و ظهور فتح و نصرت است و شبیه است و خنجر سرو و ماهی است **قوله** است
بمعاضدت حمتش چیست شکست هنر بومیالی تربیش درست معاوضت پست
و یاری بومیالی دوست که اعضای شکسته از دست شوند و اصلش موم آئین
بود یعنی موم نرم و بقول بعضی آئین نام شهری که در اینجا بومیالی میشود **الحاصل**
در عهد شاه هر که بکسب هنر سعی کرد و منفعت یافت و هنر شکسته یعنی بکمال رسید
تربیت شایجای خویش نشست یعنی به پرورش شایستگی هنر که در زمان سابق یا
حال بسبب ناپرسیانی روزگار بود اندام پذیرفته یا کسیکه کم هنر است به تربیت او هنر
شده یا اگر از پند هنر شکسته بود به پرورش او درست شد **قوله** کوهر در نظرش بقدر

از یک لصحر او عده اش بوقایم یک تراز موج بدیر یا یعنی شاه از عالی همی خود قدر
کوهر برابر یک نمیشناسد و عده را از و فاجدا شدن نمیدهد یعنی عده نکرده بود که قوا
و فا کرد این صفت از تعریف و عده که دیگران میکنند جداگانه است **قوله** باستعاره

تبارهای قانون که مسطر کتاب لغات است رقم عیش بر صفحات احوال کشیده و آیره و
مرکز جای قرار و میان شش اصول مقابل فروع بمعنی مال و کنایه از حرکات ناز باید دانست
که معرفت مال که اصل اصول لغت است بر کس را بصدر یا ضمت حاصل میشود و وجود مال
بولایت اکثر موقوف بدایره است و دایره بنغمه همچو مرکز است **الحاصل** این بادشا
مغر نشاطی که به مشقت در یافت حقیقت دایره حاصل میشود از پوست بد چیده یعنی
ظاهر و آسان نموده و هر کس و ناکس از آن نشاط مالا مال راحت گردیده این محض نوازش
شاه است بر روزگار یعنی بر اهل روزگار این قسمی است از مجاز مرسل و بقول بعضی دایره
که مدار همه لغات و تالها است روزگار بر و چندان نوازش کرده که از غایت رحمت
در پوست نمیکند و اگر لفظ نشاط بمعنی سرود باشد تقریر بمعنی ظاهر است و در صورتی فعل
بد چیده روزگار است و لفظ نوازش به کسر اضافه است همچنین از صد آمارهای قانون که جامع
جميع صور و دست جهانیان را بر عایشش گردانیده **قوله** طنبور و شکار بخش کند
تا بر دوشش کند دام اصلش خمند بود که مخفف خم و نند است **الحاصل** طنبور خفیف
آرایش شاه پرتاثر گشته هوش عالم را از نار خود بدام میکشد یعنی از صدای خود بخود
میکرد اند **قوله** دلی باجیای سورد و مید صورتی ساز اچا زنده کردن سوز خوشی و خشنی
که در ایام عید میکنند صور آنچه بروز قیامت اسیر فیل علیه السلام بدید **الحاصل** در از صدای
خود خوشی رازنده میکند چنانکه بروز قیامت از صور اسیر فیل علیه السلام مردگان زنده
شوند **قوله** از کیل کانس کمانچه مخزن سامعه انبار نغمه گیل پمانه و اخافتن بکانه قبیل

اضافت خاص سوئی عام کما پنجه نام ساز مختار سماعه گوش الحاصل کما پنجه از کمال
 خود به پیا پیش نغمها گوش سماعین بل پر بسیار دیا آنکه گوش سماعین از صد کما پنجه
 انجمن پرست که جانب دیگر میل نکند **قوله** نغمه سازان هند سنجید ترانه های خزانگی
 ترازوی جنترو بین در دست خزانگی عمده جنترو نام ساز است مخصوص این بند که بشکل
 ترازو میباشد بعضی گویند که مترادف بین است بین ساز است معروف **الحاصل**
 سطران هند نغمه ای که تا حال بسبب عدم خوانان خود مثل خزان جمع کرده بودند باز
 شنوایند شاه ساز بردوش سعادته یا آنکه باز و شنوایند نغمه های عمده ساز بردوش
 اند **قوله** درع پیشکان شباز مغز ثراب خم مندل مرست و مع پیشکان پر نیزگان
 خم بالفهم سبو کلان مندل نام نوعی از دهل که آنرا بهندی بکها وج نامند **الحاصل** این
 که از نغمه نفرت دارند یا آنکه از کیفیت نغمه واقف نیستند مثل میخواران از صد نغمه
 مندل مستاند **قوله** بیا کوبی اصول و دستک نی تا تارک اندوه و طالع مال با کوبی
 اصول یعنی رقصین موافق اصول که بهندی گت گویند تارک بفتح ثالث بیان **الحاصل**
 رقصان که بابتدای رقص با کوبی و دستک نی میکنند کویا غم و الم را از ضرب دست و پا تباه
 و آواره سازند **قوله** و از نغمه نقش نورس فضا کهن سر جهان از نشاط مالا مال
 نقش قسمی از کلام موزون سرود که بهندی تپه گویند نورس کتابی که بادشاه تصنیف
 کرده است و در آن صرف کیفیت نغمه درج است یا شهر نورس پیا تپه های تازه فضا با فتح
 میدان کهن سر خانه قدیم مالا مال **الحاصل** از کیفیت تپه های نورس یعنی کتاب شاه

یا از نورس پور دنیا مال از نشاط گردیده **قوله مشنوی** ز بس در نغمه ایگز نیست

ایام و سز و قصد کرد در کور بهرام و ز بس بقول بعضی برای کثرت است و بقول بعضی برای
علت الحاصل بسبب اینکه زمانه نغمه ایگز است بهرام شاه که نغمه دوست بود اگر از تمام

این نغمه در قبر وجد کند سزاوارست **قوله** تذر و نغمه بر لبش تیان خست و ترم خانه و کلام

زبان ساخت و تذر و بختین و ثانی معجمه در آج و چکوز ترم سراسیدن کسر تذر و اخافت

تشبیهی آشیان خانه جانوران **الحاصل** بغض شاه نغمه بر لب عالمیا خانه کرده است

و سراسیدن یک لحظه از زبان و خلق دور نمی ماند **قوله** گر اکیسر و سوز سازنده ز خاک

پاک بجا پور سازند اکیسر گیمیا سو خوشی بجا پور نام شهریکه پای تخت شاه بود

الحاصل اگر گیمیا مست تیار ساختن منظوم باشد از خاک بجا پور باید ساخت که بجا

بخر عیش و عشرت سامانی نیست **قوله** شهری مرغ دلهاست آهنگ که از بام

درش میرود آهنگ آهنگ بمصرع اول قصد و بمصرع ثانی موزونی ساز و آواز باشد

و نیز آوازیکه در اول خوانندگی و گویند که بر کشند بای شهری صفیته کاف بیایه **الحاصل**

بجا پور شهر است که از بام و درش نغمه میرود و کویا نغمه دران پیداشته است از آن مرغ

دلهای خلایق را بسویش قصد است یا آنکه از هر شهری دلها را بسو بجا پور قصد است چرا که

از بام و درش نغمه میرود در صورت کاف علیته است و بقول بعضی بابر تشبیه و یا

شهری نیست یعنی مانند مرغ شهری که بدون شهر قصد برانه نکند و بجا پور بغض شاه آباد

است و بمقابل این شهر دیگر شهر با حکم ویرانه و دلهای خلایق که از زور نخست میل نغمه اند

مرغ و لعل از آبجو آن شهریکه
بروز است که از بام و درش نغمه
می رود و این صفت بجا پور
است بدون نورس و بجا پور
نیز بمصنف نام آن مرغی
دارند که صفت خاص وی
نمی خوانده و نگه رابین
لطف مغرور ساخته و مادی
بیت آئینه بیان شهریکه
است و در بعضی نسخ بجا
شهری شهریکه در بام و درش
باشد که صفت شهریکه
بود شاه خواب بود و لطف

قصه این دارند و تکرار لفظ آهنگ در هر دو مصرع را تجنیس نامند **قوله** هو از از لفظ
 نغمه آن حال که موسیقیا ساز و مرغ را بال امتزاج آید شش موسیقیا نام ساز و نام
 پرند است که منقارش بر سوراخ است و از آن سوراخ نغمه گوناگون بر می آید بال
 باز و لفظ را برای اضافت **الحاصل** هو از از احتیاط نغمه آن حالت بوجود آمده که اگر
 مرغ بازوی خود را حرکت دهد همچو موسیقار نغمه بآید **قوله** زبانها از شراب نغمه سرست
 نفسها پای کوبان دست بر دست نفس بجهنم پای کوبان رقص کنان دست بر دست پای در پای
 یا مرتبه بمرتبه چنانکه معمول رقاصانست **الحاصل** زبانهای خلق غیر از نغمه و سرود و
 و نفسها غیر از عیش و سرور کار ندارند یا آنکه در نور سپهر زبانها
 گویند کازرا بجز نغمه کردن و تفکشتن نوزاد کازرا غیر از تحسین خواندن کاری نیست
قوله خموشی را در آورده با آواز بنور شش بهر بار نغمه پرداز با خموشی بیای معروف
 بی سخن و بیاهو بر انگیزای بنور شش معنی ظرفیت **الحاصل** یا دشا شخص
 خموش یا که کاری بسو نغمه زبان خود نمیکشاد چون زاهدان و عابدان یا کند ذهنان
 یا آنکه با دعا کمال خود بکمال دیگران لب نمیکزد بکتاب نورس که خود تصنیف نموده است
 با آواز در آورده یعنی از و تحسین بآوردده یا آنکه ذات خموشی را در نور سپهر با آواز
 در آورده **قوله** اگر بر رسوم جهان بانی و قواعد کیتی ستانی و ترتیب رزم و بزم و رعایا
 عزم بخزم که آیت است نشان او و تشریفست بر قامت طوبی نشان او کما ینبغی
 قیام و اقدام نماید چه عجب رسوم جمع رسم جهان بانی سلطنت قواعد جمع قاعده کیتی

نفسها پای کوبان دست بر دست
 نغمه بآید شش موسیقیا نام ساز و نام
 پرند است که منقارش بر سوراخ است
 و از آن سوراخ نغمه گوناگون بر می آید
 بال باز و لفظ را برای اضافت
 الحاصل هو از از احتیاط نغمه آن حالت
 بوجود آمده که اگر مرغ بازوی خود را
 حرکت دهد همچو موسیقار نغمه بآید
 قوله زبانها از شراب نغمه سرست
 نفسها پای کوبان دست بر دست
 نفس بجهنم پای کوبان رقص کنان
 دست بر دست پای در پای یا مرتبه
 بمرتبه چنانکه معمول رقاصانست
 الحاصل زبانهای خلق غیر از نغمه و
 سرود و نفسها غیر از عیش و سرور
 کار ندارند یا آنکه در نور سپهر
 زبانها گویند کازرا بجز نغمه کردن
 و تفکشتن نوزاد کازرا غیر از تحسین
 خواندن کاری نیست
 قوله خموشی را در آورده با آواز
 بنور شش بهر بار نغمه پرداز با
 خموشی بیای معروف بی سخن و بیاهو
 بر انگیزای بنور شش معنی ظرفیت
 الحاصل یا دشا شخص خموش یا که
 کاری بسو نغمه زبان خود نمیکشاد
 چون زاهدان و عابدان یا کند ذهنان
 یا آنکه با دعا کمال خود بکمال دیگران
 لب نمیکزد بکتاب نورس که خود
 تصنیف نموده است با آواز در آورده
 یعنی از و تحسین بآوردده یا آنکه
 ذات خموشی را در نور سپهر با آواز
 در آورده
 قوله اگر بر رسوم جهان بانی و
 قواعد کیتی ستانی و ترتیب رزم و
 بزم و رعایا عزم بخزم که آیت است
 نشان او و تشریفست بر قامت طوبی
 نشان او کما ینبغی قیام و اقدام
 نماید چه عجب رسوم جمع رسم
 جهان بانی سلطنت قواعد جمع قاعده
 کیتی

ستانی ملک گیری ترتیب آستین غم مراده مجرم با لفتح استادان بر کار خا که
از ان بزرگوار و صفت آیت نشان تشریف مراد از خلعت کما یبغی چنانکه باید قیام با

استاد کی اقدام پیش دستی **الحاصل** بادشاه در قوانین بادشاهی و جهای گیری
و آرایش محفل و پیرایش جنگ چنانکه باید سر برای نماید عجب است که این صفات سلطان

است **قوله** عجب آنست که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که ذو فنون عصر قرنها

بمشق بی قرینگی برزانوی جد و جهد شسته منتهی به دست کرده کله گوشه تفاخر

آسمان شکسته باندک توجی و کمتر زمانی علم امتیاز برآورشته درز با نهان تحسین خود

گذشته و ذوق فنون صاحبان هر قرن با لفتح بمعنی روزگار و تدنی ۳ سال با هشتاد

سال با صد سال به قینه بی اندازه جد و جهد کوشش منتهی فرمان کله گوشه

تفاخر آسمان شکستن بزرگی و ناز کردن اندک توجه قصد قلیل کمتر زمان عرصه قلیل علم

نشان امتیاز جدا شدن و فرق کردن و کنایه از یاقوت **الحاصل** عجب آنست که پادشاه

بجمع هر که دیگران بتکلیف و ریاضتها بعد از بسیا حاصل نموده اند باندک فکر و

وقت از همه نیروان فائق و قابل تحسین گردیده و در بعضی نسخ تحسین خود سخنی نگذاشته

و دیده بکثرت تحسین و زبانه خلق مرتبه تحسین نامده **قوله** شهنشاه هزار فرین خواند نش

بیان واقع **الحاصل** این شاه را بجا هزار آموز هزار فرین گفتن مراد است این مبالغه

بلکه الماغ و جوه مبالغه است **قوله** مهارتش در صنایع دلیل قدرت صانع مهارت با لفتح در

و کنایه از مشق صنایع جمع صنعت دلیل مراد از کواه صانع کار میکرد مراد از خدا

غرض **الحاصل** چنانکه وجود ذات مخلوق بر وجود ذات خالق دال است
 مشق شاه در صنعت که گواهی میدهد بر عظمت و اختراع قدرت کاریکر حقیقی حاصل
علاقه خرد خورده کار قلم بند نقش برداریش و عقل رنگ آمیز صدف دار صوت سازیش
 خرد بالکسر عقل خورده کار باریک بین قلم بند خدشکار رنگ آمیز خوب لطیف صد فدا
 خادم **الحاصل** خردیکه باریک بینی و لطافت شعاروست وقت نقش برداری
 و صوت سازی شاه مثل خدشکار خدمت قلم بند و صد دارائی عزت خود دانند
 بجای برد از چشم کور سوادان بمیل قلم در سرمه ساگر سواد بی استعداد و هم سواد
 بمعنی نقطه سوید است که میان دل است میل بالکسر آلتی است که از و چشم سرمه کشند
الحاصل خط باد شاه چنان روشن است که بی استعدادان را از دیدنش چه جا
 چشم سیر بلکه دیده دل روشن میکرد و حسن تناسب طمیل و سرمه و سواد و کور و جلاد
 هوید است **قوله** بنفش گیری تا طنبور بعلاج علیل نهادن در سیجا بنفش که چمنده
 علیل نهادن بجا آن تسبیح نام عیسی علیه السلام و الف در آن نایه **الحاصل**
 چنانکه حضرت عیسی علیه السلام بجا آن را شفای بخشیدند از پیشیند نغمه طنبور و سیجا
 بجا آن طبیعت بشوند حقیقت است که از سرود و آلاش طبع را تفریح حاصل شود
 و که در و طلال و وحشت و تردد که از امراض باطنیست دور کرد و در عایت بنفش و تار
 و غیره تناسب ظاهری است **قوله** خط بند کی خطش در بغل چهره لاله رویان و تار بدن
 سازش بر دو مشطه مرغوله مویان خط بند کی خط غلامی لاله رویان و تار بدن

طره کامل مرغوله هیچ و ثاب **الحاصل** خط که در بغل چهره محبوبان موجود است

کو یا همین خط خط غلامی خط شاه است که افتخار آرد در بغل دارد و این مبالغه را

بیان واقع گویند همچنین تار دان ساز شاه را کامل خوبان تعظیماً بر دوش خود

جادید قوله با توفیق خامه عنبر شماره اش عطار در اچ چار جگر سر بر خط فرمان نهادن

و بشا به شایده پرده دارش زهره راجه زهره غیر از پرده بدر افتادن توفیق

فرمان خامه قلم عنبر شماره خوشبو دارند عطار بالضم ستاره فلک دوم و آن

فلک است چاره علاج سیر بر خط فرمان نهادن اطاعت کردن بشا به دیدار شایده

پرده دار مراد از ساز زهره بضم اول و فتح دوم ستاره فلک سوم که لولی فلک است

زهره مراد از طاقت و شجاعت از پرده بدر افتادن بیرون آمدن **الحاصل**

عطار در آنکه منشی فلک است بخاطر اطاعت حکم قلم شاه نیست و زهره را که مطربه فلک

است از دیدن پرده سازش غیر از بل پرده شد یعنی بیرون آمدن علاجی نه

و نیز کنایه از پرده بدر افتادن مخالف پرده سرودن است زیرا که پرده مقام آواز

ساز را نیز گویند در مصوت تقریر معنی اینکه زهره از غایت به حواسی مقام فراموش

کند و زهره زهره تخمین ناقص و مشابره و شاید تخمین اشتقاق است **قوله شریح**

قلمش ماشطه صفی در قلمش منسخ چهره ماشطه آرایده منسخ صیفه فاعل و مفعول

بکسر فتح سین برود میتواند شد معینش نسخ کبرنده و نسخ گرفته شد **الحاصل**

قلم شاه آرایش دهند صفی روزگار است و قلمش بر منسخ نسخ گرفته شده چهره

در خط غلامی خط شاه است که افتخار آرد در بغل دارد و این مبالغه را بیان واقع گویند همچنین تار دان ساز شاه را کامل خوبان تعظیماً بر دوش خود جادید قوله با توفیق خامه عنبر شماره اش عطار در اچ چار جگر سر بر خط فرمان نهادن و بشا به شایده پرده دارش زهره راجه زهره غیر از پرده بدر افتادن توفیق فرمان خامه قلم عنبر شماره خوشبو دارند عطار بالضم ستاره فلک دوم و آن فلک است چاره علاج سیر بر خط فرمان نهادن اطاعت کردن بشا به دیدار شایده پرده دار مراد از ساز زهره بضم اول و فتح دوم ستاره فلک سوم که لولی فلک است زهره مراد از طاقت و شجاعت از پرده بدر افتادن بیرون آمدن الحاصل عطار در آنکه منشی فلک است بخاطر اطاعت حکم قلم شاه نیست و زهره را که مطربه فلک است از دیدن پرده سازش غیر از بل پرده شد یعنی بیرون آمدن علاجی نه و نیز کنایه از پرده بدر افتادن مخالف پرده سرودن است زیرا که پرده مقام آواز ساز را نیز گویند در مصوت تقریر معنی اینکه زهره از غایت به حواسی مقام فراموش کند و زهره زهره تخمین ناقص و مشابره و شاید تخمین اشتقاق است قوله شریح قلمش ماشطه صفی در قلمش منسخ چهره ماشطه آرایده منسخ صیفه فاعل و مفعول بکسر فتح سین برود میتواند شد معینش نسخ کبرنده و نسخ گرفته شد الحاصل قلم شاه آرایش دهند صفی روزگار است و قلمش بر منسخ نسخ گرفته شده چهره

آفتاب یعنی رقم شاه و آفتاب هر دو کو باد و نسخ اندازیم منقول و اینچنین کلام
را ترمیم کردیم اگر چه قافیه در هر بار هم قید درست نیست و مخالف حرکت ماقبل است

لیکن نثر است **قوله مشنوی** خطش سر به پر و چشم دیدن : ز سازش حلقه

در گوش شنید : سر به پر و نور **الحاصل** از روشنی خط شاه چشم دیدن : نور

حاصل میشود و از نغمه سازش شنیدن غلامی اختیار کند **قوله** بفریاج او سو کند

خورشید : بتار ساز او پیوند نماید فریج اول سکون ثانی شکوه نماید زهر **الحاصل**

آفتاب که خسر سیاه کار افلاک است بسبب تعظیم لشکوه افرشاه سو کند میخورد و زهر

بلطافت و مسکنت طرب با سازش خود را پیوند کردن آرزو دارد و سو کند خورشید

و پیوند نماید را صنعت ذو قافین گویند **قوله** چکد چون خامه بردار و بانشا عطا

دهد و اتش قطره است **الحاصل** آسانند **الحاصل** وقت تحریر شاه از روی خجالت عطاه

در دوات او مثل قطره چکید شود یعنی خود را ناپدید کند یا آنکه از کثرت شوق و محلول

منفعت مثل قطره در دوات شاه جاگزیند تا از صحبت قلم شاه اخذ مطا : تازه نماید

قوله عروس صفی را خطش نکالست حروفش که هر یک خود نکالست عروس

بالفتح نو کند اندک باشد یا مونث نکال بمصرع اول نقش و بمصرع ثانی بت که کنایه

از محبوبیت **الحاصل** از خط شاه صفی را زبایش است اگر چه خود هر حرفش

جدایه عروس است **قوله** قطره حرفهایش دانه چسبست : چنین دام نگه گیری

که دینست نقطه جمع نقطه نگه گیری بایای معروف مصدر یا بایای مجهول بر اعطت

هر دو جایز است چیه فعل ماضی باشد و فاعلش نقط یا صیغه مفعول هر دو گنجایش
دارد که اید **الحاصل** بنکامیکه بجزیر شاه افتد از ان باز نکرده کویا حروف

و نقطه هایش بزرگ دام و دانه است برای نگاه **قوله** که چون در فن صوت گیری
بست قلم از طره حور و پر بست چون حرف شرط کر بستن آمده ن صورت گیری نقاشی

الحاصل بادشاه هرگاه به نقاشی آمده شود موقلم از طره حور و پر تیار ساز و ظاهر

است مصوئیکه قلمش از طره حور و پر باشد تصویرش چه قدر زیاده و لکش خواهد بود نسبت
طره حور و پر بموقلم مغبدا طهار کمال تراکت و سن تصویر شاه است **قوله** ز نقاشی بزرگ

چهره آراست که نقش ساده شش چین رونما هست ساده مقابل نقش و کنایه از
وجود آرایش رونما بدیه و تخف که وقت دیدن رو عروس دهند رنگ روش چهره آراستن

سرخ روشد و فخر نمودن **الحاصل** بادشاه آنچنان به خوش نقاشی سرخو کرده که

نقش ساده او یعنی بی پروخت رنگ و آرایش شهر چین که مالی و بهزا و مصوران
آنجا مشهور اند و لعنان چینی هم معروف در رونمایی خود خواسته چهره آرائی و رونمایی

از لوازم عروست **قوله** اگر بلبل کشد آواز بشنود آواز را پرداز بشنود پرداز از تحریر

باریک که کرد تصویر کشند و مخاطب بشنود غیر معین است **الحاصل** بادشاه تصویر بلبل

آنچنان کشد که ازان آواز چه بر آید کویا مد قالب او روح میدهد آواز را پرداز

دهد یعنی به تحریر شکل آواز را مینماید یا آنکه بلبل را نغمه ضرورت پس مد تحریر شکل نغمه آواز

مینماید این مبالغه اغراق نامند **قوله** نکره طایرش بر صفی آرام نسازد که با پیش

هر خود دام آنچه طایر که بادشاه مینویسد آن طایر در محبت او اسیر میشود و آن محبت
در پای او دام میکرد و ازین رو نمی پرد و الا ممکن بود که می پرید درین محبت
حضرت مولانا جامی علیه الرحمه که فرموده اند **سیت** چه نقاشی است او که حسن

شراره بدامش نقش میکرد و کرفاء مجازا سبته دارد **قوله** ز کل چنان باغش
فصل خرداد شکفته غنچه ما از جنبش باد خرداد بالضم نام ماه شمسی که نه ماندن آفتاب

است در برج جوزا و ایام آب و سبزی ازین رو بعضی بهارش تغییر میکنند **الحاصل**
اگر بادشاه تحریر ترتیب باغ پرد از دچنان شاداب نماید که فصل بهار از کل چنان او نمایا
و مصرع ثانی بیان حالت باغ مذکور است یعنی آن باغ چنان است که گویا غنچه ما از جنبش

نیم بهار وقت شکفته است **قوله** چو او کس صورت میغ نه پرداخت با بدعوی لیک چون
مانی نه پرداخت صورت تصویر پرخت آراست مانی مصویر که دعوی غوت میکرد آخر بدست
بهرام بن بهر فرگشته شد **الحاصل** بادشاه اگر چه فن صورت گری با بانهای رسانید که نقش

معدوم شد اما ادعای کمال خود خلاف شریعت غر جانی زداشت **قوله** هنر گو خندا
بر لب بانبار و شک غم بن مژگان با فشار آینه صیغه امر از آنها شستن بجهت پر کردن

یا انبار از انباردن **الحاصل** نظر بغیض شاه بهر را پیام بده که خنده بر لب جمع کن
یعنی خوش باش و غم نا قدر دانی که مدام ترا در گریه داشت دور ساز **قوله** هنر پروردگار

گو در عزیز که آمد سر زمان به تیرگی سر آمدن آخر شدن نهی امر از بسبب **الحاصل**
صاحب هنر اطلاع ده که وقت حصول اجمند و عزت است زیرا که ایام به تیرگی غیض قدر دانی

انگشت کسی در دعوی
کلمات صحت و کذب
نیاز است بکین
دعوی مردود گردد
از کلام بادشاه در فن نقاشی
از کلام کمال خود دعوی
زیادت کمال الحظ
بیت

شاه فاکشت **قوله** آنچه تا غایت روزگار مضایقه در کم هنری نهاده کرم زیاده بخشش

دست بتلافی آن گشاده تا غایت تا حال مضایقه تنگی نکافی عوض **الحاصل** تا حال

بسبب کم هنری خلایق را در تنگی انداخته بود حال کرم زیاده بخشش شاه بعضی آن فرسخ

در زیاده هنری بخشیده یا آنکه تا حال زمانه در کم هنری یعنی با وجود کم هنری که آنوقت

محل قدرت هنرمندان را در تنگی داشته بود الحال توجه با دشاه عوضش نموده یعنی با وجود

زیادت هنر که مقام بقیه است قدر هنرمندان افزوده لایحقی لطف **قوله** تمنای باب

هنر به پیرایه التفاتش معشوق حصول و از اهل استعداد نکته بکتابی و کلی بکلزار جوی

باید دانست که تمنای در هر زمانه طالب حصول است درینوقت بالتفات شاه عالم چنان

استغنی است که هیچ تمنای در دل باقی نماند بلکه حصول ذات تمنای به مثابه معشوق

میجوید با دشاه یک سخن و یک کل هنرمندان را از راه قدرتانی برابر یک کتاب بمقابل

یک گلشن میشارد و داد صدمید **قوله** خار راه هنر و ریا که خلیده که بشگفتگی

مرحمتش بلوغ باغ کل مراد بچیده و تلخی مشقت کسب کمال که چسبیده بچاشنی افشش مصر

بشکر و کام کشیده کاف اول که امیه و ثانی بیان استفهام **الحاصل** شخصیکه در تحصیل

هنر محنت و در کسب کمال مشقت و در زید از محنت و هنر شناسی شاد مراد خود در سیب باغ با

و مصر صبر بر کثرت است **قوله** در هیچ چیز حسن هنر نهان نکر دیده که تمیزش بآن آشکار

عشق نور زیده کاف صفت اجتماع دو نفع مفید معانی اثبات **الحاصل** چنانکه

هنرمند و صنعت خود پوشیده پیش شاه آورده و بر او عقل شاه ظاهر شده این کلام

و صفت زیری مدوح و بکمال شیفتگی برکمال است و فقره آینده شرح این حال قوله
 اگر از تحریک باد موجه آب پنجای تحریر نیست یا از جلوه آتش دخانی مرغوله ایکه بتعریف
 این کرم نفس است و بتوصیف آن تر زبان تحریک جنبش پنجای بالفتح طریقی و راه در شوش تحریر
 نوشتن و نقش خط بر گرفتن و کنایه از خط کرد وصف جلوه ظاهر شدن دخان دو مرغوله کامل
 تاب خورده و نعمه پیاپی و طره دستار تعریف آگاه نمودن توصیف مستودن تر زبان فصیح پیا
 الحاصل بادشاه تعریف این یعنی موجه آب بطریقی تحریر در آب می اندازد و بتوصیف
 آن یعنی دخانی که از جلوه آتش سحیده میگردد کرم نفس یعنی آماده و تر زبان یعنی فصیح پیا
 است خلاصه آنکه بادشاه در هر فن بهارت و تمیز کامل دارد که تحریرات آب را از علم تصویر
 موافق گردانیده و ادخوبی آن میدهد و مرغوله دخان را از فن موسیقی مطابقت کرده مدح
 حسن آن میکند این غایت امتیاز است که از شیا یائیکه تعلق بعلم و هنر ندارند اگر اتفاقاً هم
 موافق قانون علم و هنر در یابد بمذاق آن میرسد قوله اگر چه نسبت عاویست و ادبها
 هنر داده و میدید بجان الله در فن سخن چهار پر داخته می پردازد نسبت علاقه عادت
 انصاف سبحان الله پاک است خدا تعالی کلمه استعجاب است یعنی بحال تعجب واقع میشود
 چهار به معنی بسیار الحاصل بادشاه با وجود تعلق خاطر با این جمیع هنر در فن سخن بسیار
 غلو دار بحال تعجب است این محض وسعت حوصله است قوله هر چه در میان نه نهاده
 ذهن نقادش از زیور قبول بر کران آنچه نه سنجیده طبع قاضی از سبکی بر خاطر کاران نقاد و بالغ
 و ثانی شده صیغه مبالغه اسم فاعل معنی بسیار نقد کننده و ناسر از سر دریانده مثل اصراف

کر آن بالفتح کناره و قاده زیاده روشن گران بالکسر سنگین **الحاصل** سخنیکه پادشاه

نپسندیده کسی نمی پسندد و هر چه نزد او بموزونی نه در آمده بجه سبک و خفیف است

که بار خاطر ما است **قوله** بالغ کلامان سر سخن طفلان مکتب زبان درش شهبان

میدان بیان پادگان عرصه مکتبه انیش بالغ کلامان ناکه سخن باقصی مرتب دارند

طفل مکتب شاگرد زبان دان فصیح و صاحب سخن میدان زمین فراخ و جا وسیع میادین

حسب آن بیان سخن روشن درین کلام مبتدا قایم مقام خبر و خبر قایم مقام مبتدا

برد و صورت کنجایش دارد **الحاصل** شهبان سخن پیش شاه مانند طفلان اندیا نکه

طفلان مکتب شاه قایم مقام شهبان **قوله** کاه تفصیلش قطره منبع دریای بکران

وقت اجمالش نقطه مغرب آفتاب درخشان منبع جائیکه از آن آب برآید منابع و منابع جمع

آن مغرب بجا فرو رفتن آفتاب **الحاصل** بادشاه هنگام تفصیل اندک را بسیار

بوقت اجمال بسیار را اندک میسازد و این کمال وسعت بیان و قوت علمیه اوست **قوله**

آوازه طومار بلاغتش آویزه گوش فصاحت و شور شیرینی کفایت نمک مانده ملاحت

طومار مکتوب فصاحت بالفتح خلوص سخن از عیوب بلاغت بالفتح رسیدگی در علم معاد و غیره

آویزه نام زیور و هر چیز آویخته شور غلغل مایه خوان نعمت ملاحت نمکینی **الحاصل**

مکتوب بلاغت بادشاه همچنان آوازه دارد که فصاحت او را زیور گوش خود میکند همچنین

شیرینی کفایت شاه جهان پر شور است که ملاحت نمک خوان خودش میسازد **قوله** نقطه

خامه ابهامش مهر کنجینه اسرار و شعله تو ضحی صقل آئینه اظهار ایام بالکسر پوشیده گشتن

تفصیل شاه بستی دارد
نقصیل منبع دریای بکران
که وسعت منبع قطره است
من آن بجا که آفتاب
در اجمال شعله نمکی نقطه
درخت ن را در یک نقطه
بوشش میسازد "الطف

بلاغت و فصاحت که از
راه وقت و آسانی مخفف
را اندر آورد و در کلام
یکبار اندر برسد
شاه جلوه کرد
شیرینی و ملاحت
همچنین "الطف

و در بستن گنجینه خزان آسرا بالفتح رموز الی شعشعه نفع بر دوشین اند مانند از ماه و
 روشنی آفتاب صیقل بالفتح زدایند و آله زدودن توضیح کشادن و روشن کردن و
 کنایه از کشاده بیانی الحاصل یک نقطه ابهام شاه بنشایه مهر خزانه رمزهاست و یک
 پر تو تفصیلش زنک زدای آینه ظهور قوله کام سخن بدشکر افتاده شیرینی ادا کردن صید
 و کند انداز رسا کام بجای عربی حلق بدشکر افتادن شیرین شدن او آرسا بند
 صید بالفتح جانور شکاری معنی باطن و اراده کرده شده کند و دام انداز
 رسا فکر رسا الحاصل سخن از شیرینی رسائی شاه شیرین کام است و معنی
 بفکر رسا ایشان چون صید در کند پانند قوله دیده امید جانها بر جنبش لبشارت و
 تملیک لها در کف ابروی اشارت جنبش بالهم حرکت بشارت بالکسر بر دو جایز معنی
 خوشخبری تملیک ملک گردانیدن و مالک گردانیدن الحاصل امید جانهای عالمیان
 دیده بر رخ شاه دوخته است از آنکه اگر لبش بجنبد امید بر آید همچین ابروی اشارت
 شاه در کف خود تملیک لها دارد یعنی هر کرا میخواهد با دلی اشارت مالک او میگردد
 یا او را مالک لها گرداند قوله نشرش نشره رفعت و شعرش شعری مرتب نشره بالفتح
 و سکون ثای مثلثه نام دو ستاره مقارن بهر سه از منازل قمر شعری بالکسری مای
 بعد بالف دو ستاره روشن که بعد از جواز بر آید الحاصل نشره شاه در بلندای هم مقام
 نشره است و شعرش در رو هم شعری در نشره و نشره شعری صنعت تخفیس
 زاید است قوله بر حرفش فصلی و بر حرفش اصلی و بر شاخ اصلی الحاصل

یک حرف شاه در نواید و کنز مطالب منزلت یک فصل دارد و فرشتش در بر آوردن

مسایل دیگر زینت اصل دارد **قوله مشنوی** سخن را بار خاطر بود گویند و بنویش

حاجه حاجت کو بهی یعنی مدتیست که سخن مشنوش بود که قدر دان من کسی صاحب

شکو نیست **قوله** عروسی بود از پیرایه عاری و زنجبت پست خود در شر مساری

پیرایه زیور و لباس عاری برهنه **الحاصل** سخن اگر چه مثل عروس خوب بود لیکن لباس

و آرایش بود از آن رواجت پست در کنون ساری افاده **قوله** کنونش آسمان در پا

بوس است پس را با کردن و کوشش عروست کنون بختن مجفف کنون معنی حالا

ضمیمه شین با جمع بسخن پای بوس خود مفید معنی مصدر است همچو قد بوس و پای کوش

پس الحاق پای مصدر احتیاجی ندارد و عروس بالفتح زن و مرد و نو کتخ با جمع الحاق و جمع

تانی عرس **الحاصل** کنون آن سخن آنچنان علوتت گشته است که آسمان او را پای بوس

میکند و بنوایش شاه چنان زینت یافته که با کردن و کوشش عروس بهلومیزند **قوله**

لائی حقه پروین سپند است خیال شار دالاس بلند است لائی حقه محمول علی القلب

یعنی حقه لائی حقه بالغم تشدید قاف درج و ظریف که از چوب ساخته در آن مروارید غریز

نهند لائی بالفتح جمع لولو بمعنی مروارید پروین بالفتح چند ستاره کوچک کجا جمیع شده

در کوهان برج ثور اند که آنرا در عربی ثریا خوانند و نام منزلی است از منازل قمر **الحاصل**

فکر شاه سخن را بحد رسانید که برای دفع نظریه ثریا حقه خود بجای سپند میسوزد یا آنکه بفض

شاه سخن بجای سیده که پروین سپند گردیده با وصف این خیال شاه بس بلند است

فخر و اندوخت و زاکت بطافت طبع شاه بر خودی ناز و یعنی فخر میکند که در طبع چنین
 شاه عالی در حجت جا میدارم **قوله** نسازد لفظ کل در گفتگو درج : نسازد تا در آن
 صدر نک بوخج **درج** بالفتح پیچیدگی در چیز خرج بالفتح بیرون شدن **الحاصل**
 بادشاه چون لفظ کل را در گفتگوی خود داخل کردن اراده کند صدر نک و بوی برای اثبات
 در نیت وجود کل صرف کند تا لفظ کل معرانه نماید **قوله** بجام شوق کرد و باده پیاده
 در قطره سرطوفان دریا سر دادن گذاشتن در نما کردن **الحاصل** بادشاه هرگاه کلام
 شایعانه آغاز کند در یک حرف مضروب کتابی مندرج سازد قطره را بحرف و دریا را بکتاب
 مراد التبیانه است **قوله** بحرف آورده ترکیبش بنا را به متانت گشته آلت این بنا را بنا بکسر
 خانه و بر آوردن خانه **الحاصل** بادشاه لفظ بنا را در تحریر یا در تقریر چنان ترکیب
 که گویا شد و متانت برای آن شایعنی و صغیر که ترکیب بنا را بمقام شد رساند آلت تقویت
 گردیده تا آن بنای بنا از پانفتد یعنی در اثباتش خطا نشود بعضی بجای بنایان بالفتح بمعنی
 انگشتان و بجای بنایان نوشته اند در نصیحت معنی بیت آشت که هر کس گفتگوی زبان را
 زود شناسد اشارات را بس کم بادشاه هرگاه خواهد که با اشارت انگشتها گفتگو نماید چنان
 واضح و قریب بهم انگشت را جنبش دهد گویا متانت آلت آن اشاره کرد یعنی متانت پیش
 پیش و اشاره پس پس بیرون آید **قوله** برو کر عیب بین چشمی کشاید و کر و جز هنر
 بینی نیاید : یا چشمی برای تقلیل است **الحاصل** اگر عیب بین سخن شاه را باندک نظر
 بیند یعنی تا بغور و تامل نرسد از تاثیر عیبی آن سخن صفت عیب بینی او به هنر بدل شود

یا الکه در سخن شاه بجز سر نه بیند باقی حال معنی اول الطف و اعلی نماید از ثانی بحکم الفضل
ما شهدت بر اعلاء خوبی شاه از سخن او بین است قوله و از جمله حقوقه

بر صاحب عقل و فرهنگ و ارباب لغه و آنک شدت و لازم ساخته است حقوق بالضم
جمع حق بمعنی راست و واجب فرهنگ و انائی الحاصل حقوقی که بادشاه بر غمره ملایان
و عاقلان واجب و لازم ساخته بسیار است از آن جمله این یک حق است **قوله که شیب**

و تسوید گنا نجس بر پاخته و سامعه و ناطقه را بخواندن شنیدن آن نواخته کاف بیاینه
تسوید بالغه نوشتن نواختن بالغه سرفراز کردن و خوش کردن **الحاصل** بادشاه کتاب
نورس تخریر کرده و کوش و نطق عالمیان را بخواندن شنیدن نش سرفراز کرده این صنعت
الف و نشر غیر مرتب گویند **قوله** و التزام این نمود که چنانکه تازی معاطرات **الف**

بخشیده نوی نغمات نقش یانیکه برین اشعار در رنثار بسته شد حلقه اثر بر در دها گوید
و بیاد نفس گویندگان کرو غمها نو و کهن از زوایا خواطر شنوندگان رو بد التزام
بر خود لازم گرفتن امر طراوت تازگی نقش قسمی از اشعار سرود در رضم اول و فتح
دوم جمع در حلقه بر در کوفتن طلب کشادگی و نمودن زوایا جمع زاویه بیغنه گوشه
الحاصل بادشاه کتابی رس را ملزوم این امر کرد که تازگی نغمات که وابسته بر نقش
گردانیده و از بهر هر واحد شعری مخصوص کرده است دها عالم را تاثر بخشید یعنی آن
شعر را در فلان تان و این سرود را در فلان شعر سراییدن در دل عالمیان اثر نماید و از بهر
دها گویندگان غما غمهای شنوندگان از گوشه خاطر دور سازد چنانکه تازگیهای معانی

آن کتاب الفاظ طراوت بخشیده است خلاصه آنکه چنانکه معانی و الفاظ مطبوع اند و در
 و قعها مقرر کرد و قوله رباعی انشاه دکن جهان نشاط آباد است: خاک غم
 از آب نغمه اش بر باد است: ارباب ترانه کهنه شاگردانند: انگس از نو نوشته طرز
 استاد است: آباد معمور طرز سمیت چیزی مصرعه چهارم علت مصرعه سوم **الحاصل**
 دنیا بسبب عاد و شاه از نشاط معمور گردیده و از آب نغمه او خاک غم فنا پذیرفته و
 جمیع ارباب نغمه شاگردان کهنه او نیز زیرا که انگس که موجد اختراعات تازه کرد
 استاد است پس با و شاه موجد اختراعات بسیار نغمه ها تازه است و لفظ کهنه صفت
 ترانه هم میتواند شد بلك کسر که این در کلام قدما بیشتر آمده و اجتماع نشاط و غم و خاک
 باد صنعت و آباد و بر باد و تخمینا قصه است **قوله** وجه تسمیه کتاب آنکه وجه تسمیه
 نام نهادن **الحاصل** سبب نام نهادن کتاب نورس آنست **قوله** نهیدان نه شیر -
 مجتمع را نورس گویند مجتمع مشتق از اجتماع بمعنی گرد آمدن رس در هندی بمعنی منزه
 نیز آمده که آنرا نه قسم کرده اند بمجموع آن سنگا رس را بمعنی کیفیت که از حسن حاصل شود
 سردار همه لذات دانند و بعضی شانت رس را بمعنی لذتیکه از یاد خدا حاصل گردد و ج
 کوه هشت قسم میکنند **الحاصل** این نه شیر گرد آمده را نورس قرار داده اند این
 سبب نورس نام کتاب آنست مناسب **قوله** و فارسیان اگر نورس را فضل و کمال
 دانند بجا است فضل افزونی و بخشش و غلبه کمال نام شدن **الحاصل** ازین سبب
 که در فارسی نورس ثمر را گویند اگر کتاب مذکور را ثمر فضل و کمال تصور کنند بجا **قوله**

و باین معنی که این شاعر به عیب نپردیده غیب بجلون گاه ظهور نور رسیده نورس خواند شر
 هم در همت شاعر محبوب الحاصل ازین سبب که این کتاب از عالم غیب بعالم وجود نو
 آفده یا اختراع تازه پذیرفته نورس گفتش بی سزد قوله مصرعه قیاس سنی
 ازین اسم گیر با قیاس اندازه تسمی نام کرده شده الحاصل کتابی که از نام او چندین
 وجوه حسن خیز و چه قدر لطافت و نکات در و مندرج خواهد بود اندازه باید کرد قوله فصاحت
 دیدن بصفتش گلشن است و سواد خواندن به بیاضش روشن فصاحت بالفتح زمین فرخ
 سواد سیاهی و استعداد میدان و کنایه از زمین الحاصل میدان بصارت از دیدن
 صفات نورس باغ و بهار است و ذهن خواندن از سفیدیش پر انوار ایراد الفاظ سواد
 بیاض صنعت مقلد است قوله هر صوفی چینه و هر سطری نخلینی برکش لفظ دلکش بارش معنی
 بی غش بارش به غش روشن غشش بالغ خط کردن چیزی در چیزی برای فریب و دغا
 و خیانت کردن الحاصل هر صوفی نورس بهار یک گلستان دارد و هر سطرش کیفیت یک
 نخلستان بدین خوبی که الفاظش برنگ برکهاست و معنیهای روشن مثال ثمرها و الفاظ
 برگ و بار درین جمله برایت چمن و نخلین است قوله بلبل فصاحت بر کل نزاکت تحریر
 در تقریر و نظر نظار کیان از موج عبارات روان در زنجیر فصاحت بالغ کلام خلایق از
 الفاظ ثقیله و غیر مانوس نظر بقوتن نکریتن بتامل نظار کی بالغ و بی تشدید طالب معنی
 مینند الحاصل فصاحت بر نزاکت تحریر کتاب نورس چون بلبل بر کل بر تقریر
 یعنی شیدا است و نظر میندگان در زنجیر طراوت عبارات پر سلاستش مقید به معنی ازو

بنی سطر سطر
 نخل نخل
 گلستان گلستان
 و زده اند و چینه
 نخل نخل

بدان شود **قوله** سنبل حروفش از آه ناشکیبان و بنفشه نقشش از خال و لغیر بیان سنبل
بضم کیا همیت خوشبو و بالغ شبر است در روم بنفشه بفتح با و ضم نون کیا هی است
که همواره در آب روید و شعرا و ادرا بر کوع و سجو و مراقبه تشبیه دهند و در بران قاطع نوشته
که بنفشه بضم اول و کسر اول پر دو آمده است و آن کلی باشد معروف و معرب آن
بنفشج باشد و نام گیاهی هم هست که در آب روید ناشکیبان کنایه از عاشقان و لغیر بیان
کنایه از معشوقان **الحاصل** حروف کتاب نورس در مغوله ریزی مرغوب است
چنانکه آه ناشکیبان پرچ و تاب باشد تشبیه حروف به پرچ و عیدگی است و نقطه های حروفش

محسن و لغیر است چنانکه خال و لغیر بیان **قوله** از ترشح طراوت کلمات نهر سطر مالا مال
تبی حیات ترشح تراویدن طراوت تازگی نهر بالغ جوی آب سطر بالغ و بفتح نین نیز آمدن به
معنی سلک حروف ورسته هر چیز چنانچه رسنه بازار ورسته درخت **الحاصل**
کلمات نورس از تراویدن طراوت پیچیده از مضامین و معانی تازه چنان روح ماقوت ده

گویا نهر سطر از آب حیات مالا مال است **قوله** خضر شنه سیرابی ادا و سیحام بر جان
بخشی هوا خضر نیز و نام پیغمبر است علیه السلام وجه تشبیه اش آنکه جانیکه آن جناب می
نشست سبز می برآمد پس می بخضر شد سیحانام موسی علیه السلام و الف در آن زائما
مردم معروف و کنایه از عاشق مراد فکشته **الحاصل** خضر علیه السلام که سیراب
از آب حیات است تشنه تازگی ادا و کتاب نورس است و موسی علیه السلام که از دم خود مردگان
زنده میفرمود عاشق جان بخشی هوای او است **قوله** نکته های برجسته غنچه های سرشته

الحاصل مضامین شوخی و تازی آینه کتاب مذکور همچو غنچهای سربسته از نراکت
 و لطافت مملو است درین فقره صنعت ترصیع است **قوله** رنگینی شقایق در کار شکفتن
 بنسبزی پر بار شقایق کلیت سرخ رنگ که لاله گوپی گویندش و نسیرین کلی است سفید رنگ
 الحاصل رنگینی درین کتاب چون شقایق در چمن پرنگار و شکفتگی چون نسیرین
 بگلشن سراپا بهار است **قوله** مشنوی زر رنگینیش گل درغان جوئی بجز سیرایش
 مل در تازہ روئی بآغازہ مکنون **الحاصل** کل از رنگینی عبارات کتاب نورس مکنون
 جوید یعنی حسن خود خواهد و مل از سیرابی الفاظش در تازہ روئی میباش **قوله** مکنون
 نورس که فردوس برین است پند تنها خلق رضوان هم برین است کاف برای ترقی
 یا علت فردوس برین جنت رضوان خوشنودی و نام داروغه جنت **الحاصل** این
 کتاب را نورس کوچه که این فردوس برین است این معنی فقط خلق نیکوید بلکه
 رضوان هم همین قابل است و برین و برین تجنیس تام است و در بعضی نسخ بصیرت
 بجای نون نفی بای موحده و بجای خلق خلده و بجای برین درین است درین صورت
 از لفظ تنها ذات خدا جدا کرده شود خلاصه اینکه خوشنودی دایمی یگانه حقیقی
 درین فردوس است **قوله** کسی زین سان تواند ساخت گلزار با که چینه چون خلیل
 از نار گلزار یعنی ظاہر است که خلیل علیه السلام نار را گلشن بنود پس کسیکه همچو خلیل
 الله علیه السلام آتش را گلشن کردن تواند مثل این کتاب تصنیف کند یا آنکه استفهام
 انکار است یعنی همچو برین صفت که از نار گلزار چینه گلزار خواهد ساخت **قوله**

رنگینی شقایق که است
 کار شقایق بکند و شکفتگی
 نسیرین بدو معنی چمن
 جوید است ۱۲ الطاف

در بعضی نسخ مکنون نامی اینچنین
 دیده شدست و تنها خلق رضوان
 هم برین است یا یعنی نظر بر رضوان
 مصداق اولی کتاب نورس خلده
 تنها نیست بلکه رضوان هم برین
 خلده موجود است و آن در تمام
 پوشا است ۱۲ الطاف

رسید از داور سخن رس: بفریاد نفسها نقش نورس: داور سخن شاه

سخن رس ترکیب تصافی است محمول علی القلب یعنی صفت مقدم از موصوف **الحاصل**

نقشهای نورس یعنی شاه سخن رس داور بفریاد نفسها رسیده یعنی آرزوهای

خلق بر آورد **قوله** ره پیر مرد کی بر تاز کی بست: چه نقشی در بلند آوازی بست

چه بمعنی بسیار و عجب بلند آوازی که شہرت کامل فاعل بست شاه یا نقش **الحاصل**

باد شاه نقشهای نورس را عجب شہرت کامل رسانید که بر تاز کی او راه پیر مرد کی بست

کردید **قوله** خورشید درخشان بر تو چی داد: نوری را طرفه تشریف نوری داد پرتو بفتح

اول و ثالث فروغ و شعاع و یاد این مصدر نوری با بفتح تاز کی و نیز در ویا بر او

هم میتوان شد تشریف مراد از خلعت و فاعل داد باد شاه یا نقش **الحاصل**

مضامین نورس چنان روشن است که خورشید از درویشی گرفته است و تاز کی از فیضش

خلعت تازه یافته **قوله** سخن با پس کوه و شان خود دشت که در ایوان شاه ایوان خود

دشت: پاس نکند شستن ایوان صف و طاق شکو بضم تین شوکت **الحاصل**

سخن بسبب آنکه در ایوان شاه مکان خود یافت قابل نکند دشت شان و شوکت کردید

یعنی بر تبه اعلی رسید **قوله** کشد صد دستان بر صفی در لب و رقی را کرزند انگشت

بر لب انگشت بر لب زدن کنایه از کویا کردن کسی است **الحاصل** اگر کسی مستعد می خوانند

آن گما شود بر صفی بعد دستان کویا کرد **قوله** سطور از رشته آواز دارد و ورق

از پردای ساز دارد: سطور جمع سطر ورق یک تخته کاغذ **الحاصل** کتاب نوح جان

میتواند شد که انگشت برب
ورق زدن مراد از گردانیدن
ورق باشد و فاعل آنست که
معین در لطف
از کوه شکو بضم تین شوکت
دشت که در ایوان شاه
مکان خود یافت قابل
نکند دشت شان و شوکت
کردید
یعنی بر تبه اعلی رسید
قوله کشد صد دستان
بر صفی در لب و رقی را
کرزند انگشت
بر لب انگشت بر لب
زدن کنایه از کویا
کردن کسی است
الحاصل اگر کسی
مستعد می خوانند
آن گما شود بر صفی
بعد دستان کویا کرد
قوله سطور از رشته
آواز دارد و ورق
از پردای ساز دارد
سطور جمع سطر ورق
یک تخته کاغذ
الحاصل کتاب نوح جان

د لکش و د لفریبست باعتبار رکنی عبارات و مضامین کو یا بجای سطور شسته آواز و بجا
ورق پردمای ساز میدارد **قوله** بفرمان حق و طبع بفرمان سخن را کرد پیکر نغمه را جان
فرمان حق سخن راست طبع با فرمان طبیعت سلیم پیکر جسم **الحاصل** بادشاه در این کتاب
بقوت طبع سلیم خود بفیض است کوئی نغمه و سخن را چون جان و تن قرار داده است **قوله**
حروفش باور قها جمله هم پشت که نهید سچکش حرفش انگشت به هم پشت معاودن انگشت
بنهادن کنایه از اغراض کردن **الحاصل** حروف کتابی رس باور قها جمله و کار یکدیگر اند
و هم پشت تا کسی جای اغراض نه در یابد یا آنکه بسبب هم پشتی عیب را راه دخل بدست نیاید
نتیجه آنکه همه پاک از نقصان اند **قوله** نوی می بال خوش فارغ البال که نورس کنگی را
کرد پا مال یعنی تازگی را بگو که بالیده از آن سبب که کتابی رس نام کنگی از لوح وجود خود پاک
کر دایند اجتماع الفاظ نو و کهن برای صنعت مقابله است **قوله** خدا پیرایه بخش از قبولش
مضمون دارد زرد و بر فضولش مضمون تخفیف همزه برای رعایت وزن شعر یعنی نهمه آ
شده فضول با لفتح زیادتی داشته شده کنایه از مرد لافنده پیرایه آرایش و زیور قبول
پذیرفتن **الحاصل** این در متعال کتاب نورس را زیور قبولیت خود عطا فرماید و از نا پسند کردن
مرد خود آرا بکند ارد این جمله دعایه از جانب مصنف علیه الرحمه است **قوله** از اینجا که طفل
خسروانه و مراحم بادشاهانه شامل دور و نزدیک است عطف جمع عطوفت بمعنی مهربانم
جمع محبت **الحاصل** این جمله علیه است مقدم از معلول یعنی از آن سبب عطوفت
و محبت پادشاه بر دور و نزدیک یکسان است **قوله** اسل عراق و خراسان با از ذوق نیمنه

محروم خواست عراق و خراسان نام شهر عجم و عرب و نیز نام پرده سرود و نام نوائی از موسیقی
الحاصل پادشاه بسبب عطف و خداوندی خود اهل عراق و خراسان را از فواید کتاب

نورس محروم داشتن مناسب ندانست **قوله** خواست که این نسخه را بسیر عجم اتفاق افتد تا

بدرک معیش هر روزه نوروزی کند تا طایفه درک دریافتن نوروز عید است که با آغاز سال

می کند **الحاصل** پادشاه خواست که کتاب نورس را روانه عجم نماید برای آنکه اهل عجم از

فوایدش بهره یافته هر روز به عید نوروز خوشی کند **قوله** فرمان واجب الاذعان عز

صدر یافت اذعان کردن نهادن **صدر و ردی الحاصل** حکم شاه نفاذ یافت

قوله که استاد کان پایه سر خلافت مصیر نقد قابلیت و استعداد خود را پای محک امتحان

آوردن شرحی بلفظ مجمل و معنی مفصل پردازد سر بر تخت خلافت سلطنت

مصیر بالفتح جای بازگشت محک بالکسر آلت عیار شناسی همت آن کسوفی نقد بمعنی

زر مجمل فراهم آورده مفصل جدا جدا کرده شده **الحاصل** منتظران سرکاری که زر

بیافت و استعدادشان به محک امتحان کامل برآمده است شرح کتاب نورس که لفظ کم و

معنی بسیار دارد تحریر کنند **قوله** و بعضی قیود آن بمنه بر مصطلحات مرقوم سازند قیود

جمع قید مصطلحات جمع مصطلح از اصطلاح بمعنی صلح کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و

چیزی قرار دادن **الحاصل** بعضی بعضی از اهل استعداد فایده های آن کتاب را بر

اصطلاحات مرقوم سازند تا اگر از ذکر آن قیود مستلزم تطویل نگردد و با اشاره همان اصطلاح

بی بطلب توان برد **قوله** با وجود آنکه تلاش امتیاز در موشکافیها نهایت دقت بکار رفت

استاد کان پایه سر خلافت
مصیر بالفتح عیار شناسی
کتاب را که سر در علم موسیقی
است بوساطت اصطلاحات
نقد مرقوم سازند که شان بیفت
در مرقوم همین است «الطغ

موشکافی باریک بینی دقت باریکی و مراد از مشتق الحاصل باوصف که اهل استدلال
بمدتلاش امتیاز در باریک بینیهای آن کتاب نهایت دقت مابکار برند قوله هنگام

عرض سخن از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بجا آوردن حق ادا عیدیم السهوانی

که صفواتشای شان هرگز آشنای گزلك حک و قلم اصلاح نشده بود وسطی و صف

صفحه بجوی خجالت شستند آداب القلم رسانیدن و رسانیدن حق آدا کنایه از اصلاح

عیدیم السهو بے خطا گزلك قلمش حک سودن و محو نمودن خوی آب بدن الحاصل

بادشاه وقت ملاحظه شرح نورس تغییر و تبدیل الفاظ و تصرف مای بجا و بجا آوردن حق

اصلاح آنچنان فرمود که گسائیکه سخن شان گاهی بگزلك اصلاح حک نشن بود و قلم

تغیر و تبدیل دیگر بر آن زرفه شرمند شده مر قومه خود را بآب خجالت شستند قوله و بیک

از زبان معجز بیان شنیدند نکاشته خود را درین شرح نویسی بمنابۀ خامه خود آلت تحریر

انکاشتند معجز بیان بمعنی بیان او بچو معجزه یعنی هر چه او گوید دیگران بشائبه آن گفتن نتوانند

و عاجز باشند الحاصل شرح نویسی از ارشاد زبان شده نوشته

خود را بچو خامه خود که خویش موقوف بدست دیگر است بیکار محض دانستند قوله

غرض هم منات متن از همه دانی اومت و هم الشراح شرح از شگفته میانی اومتانت کلام

چست و الفاظ مضبوط و پر معنی که خالی باشد از سستی و رکاکت الشراح کشادگی

الحاصل حاصل کلام آنکه چنانکه استواری عبارت متن از قوت علیه شاه است کشادگی

شرح هم از واضح بیانی او قوله قطعه ادب آموز و نکت اندوز اند که بر اسبقه و در

توسیع بیان خامه خود را درین شرح نویسی بمنابۀ خامه خود آلت تحریر
انکاشتند معجز بیان بمعنی بیان او بچو معجزه یعنی هر چه او گوید دیگران بشائبه آن گفتن نتوانند
و عاجز باشند الحاصل شرح نویسی از ارشاد زبان شده نوشته
خود را بچو خامه خود که خویش موقوف بدست دیگر است بیکار محض دانستند قوله
غرض هم منات متن از همه دانی اومت و هم الشراح شرح از شگفته میانی اومتانت کلام
چست و الفاظ مضبوط و پر معنی که خالی باشد از سستی و رکاکت الشراح کشادگی
الحاصل حاصل کلام آنکه چنانکه استواری عبارت متن از قوت علیه شاه است کشادگی
شرح هم از واضح بیانی او قوله قطعه ادب آموز و نکت اندوز اند که بر اسبقه و در

خواسانی باکو فاطمون که با همه بقت پات کند زانوی سبق خوانی با ادب آموز شاگرد نکته
اندوز فیض الحاصل بنزندان علق و خراسان که کمال شهرت دارند اگر پیش شاه
حاضر شوند شاگردی کنند و فایده گیرند کجاست فاطمون که با وصف همه دانش و پیش دست
بمحضور شاه زانوی سبق خوانی تکه کند یعنی از شاگردی شاه بهر یاب شود زانوته کردن کنایه

از شاگردی است قوله اینکه خود بنفس نفیس توجه به تحریر و بیاض نمودند فواید و اغراض منظور
و ملحوظ است نفس بالفتح ذلت نفس بالفتح و کسر ثانی پلک این جمله جواب سوال مقدم است
یعنی با وصف چندین لیاقت عدم توجه شاه به تحریر و بیاض محل توهم است الحاصل
مصنف علیه الرحمه فرماید که سبب عدم توجه شاه به تحریر و بیاض ملحوظ فواید و اغراض است

و فقره آینده بیان آن قوله آری بدفع کز ند عین الکمال با عقد لالی شاموار خرفی ناچار
آری حرف تصدیق بمعنی نعم کز ند اذیت عین الکمال چشم زخم عقد بالفتح سلک لالی جسمع
لولو حرف بغتین سفال و سبوجه و هر چه از خاک سازند و در بیجا کنایه از شبه الحاصل
برای دفع چشم پضر که مبره سفال را با سلک مروارید دارند پس کتاب شاه بمنزل

سلک مروارید و بیاض بجای مبره سفال است قوله و فضای جان فرای باغ و بستان
را خار و خسی در کار فضا بالفتح فراخ بودن مکان و زمین و ساحت سراسر افرا بالکس افزاینده
الحاصل برای عدم مداخلت غیر و حفاظت باغ خار بست در اطراف باغ ضرورت است یا آنکه

هر جا کل است خار است و هر جا کل است خار لازم آمده که می تواند قوله کافور در جنب قبر
کشیدن و شکر بعد خطن کشیدن حکمت است کافور معروف و آن دو نوع است یکی جودانه

که از درخت برآید دوم چینی که از چوب جو شایده برآرند و نیز نام چشمه است و رشت
و کنایه از هر چیز سفید جنب با لفتح پہلو قیر و غن سیاه که بر چهار مالند تا آب اثر نکند
الحاصل مقابلت سفید و سیاه کنایه از تمیز خوبی رشت است یا آنکه از قول
مصنف علیه الرحمه معلوم میشود که قیر هم حافظ کافور میباشد لهذا در پہلوی دیباچه کتا
خود کشیدن و انانی شمرده همچنین شکر بعد حفظ جشیدن باعث قدر لذت شکر دانسته

قوله الحقیقت ترقیم دیباچه هم بغیض تعلیماتی است که تقریبات فرموده اند فی الحقیقت
در اصل ترقیم تحریر تقریب نزدیک گردانیدن رشته سخن بمطلب و مدعا **الحاصل**
در اصل غرض شاه از تحریر دیباچه بغیض بخش تعلیمات است بمصنف علیه الرحمه که بمحل آن
اطلاع فرموده اند فقره آینده بیان تعلیمات است **قوله** که سخن را باید که اول ملاحظه

نشست سخن نماید چه بسیار عبارات باشد که اگر لفظی در آن زیاده و کم کنند یا اندک تقدیمی
و تاخیری نمایند معنی بسرفرازی دیگر برکسی لفظ نشیند سخن صاحب سخن ملاحظه بکوشد چشم
دیدن باید دانست که درین تعلیمات مقصود و رعایت بلاغت و فصاحت است چنانچه تقدیم و
تاخیر از ضعف التالیف است یعنی مخالف قواعد **الحاصل** شاه میفرماید که صاحب
سخن را رعایت بندش سخن لازم است زیرا که هرگاه در عبارت یک لفظ کم و زیاده و تقدیم
و تاخیر نموده شود معنی بسرفرازی مقصد دیگر برکسی لفظ قرار گیرد **قوله** و برچیدن

سنگریزه لفظ درشت از راه سخن که آسیب به پای سپ بیان رسد امر کرده اند و از
تاریکی و باریکی الفاظ که پای خوراه بمعنی آن نیاید بپنی فرموده برچیدن برداشتن **الحاصل**

شاه تا کید فرموده اند که الفاظیکه ثقیل بود بر زبان نیاوردن و از الفاظ باریک و رکیک

که معنی آن روشن نبود احتراز کردن فصاحت است **قوله** و امثال این سخنها

مکر استماع افتاده یعنی همین **مط** بار نمانیده شد **قوله** پالایش ذهنش طبع مستفیدان

صاف و حلقه شاکردیش زیور گوش اهل انصاف پالایش صاف کردن ذهن قوت

حافظه مستفیدان فایده یابان **الحاصل** مستفیدان از ذهن شاه طبعیت خود را صاف

سازند و اهل انصاف شاکردی او را فخر دانند **قوله** اگر کلی تحفه بهار شود هم از بهار

است و اگر ذری نثار دریا گردد هم از دریا است **الحاصل** مقصود مصنف علیه الرحمه

ازین مقوله آنکه کلام من در حقیقت از فیض تعلیمات شاه است و نازش من برین دیباچه شیر

قوله سپت در کمالات خرد پهنابین با کم زرشچ پیش او در یابین پهناسویج

و فراخ کمالات جمع کمال بمعنی تمام و تمام شدن مجازاً اطلاق آن بر او صافی که فوق آن

متصور نباشد کند رشح بالفتح چکیدگی **الحاصل** در کمالات شاه بنظر غرور و فراخی چشم

ملاحظه کن چرا که پایانی ندارد پس بکوشه چشم نگرستن مدرک آن نخواهد شد و آن کمالات

چنان وسعت دارد که دریا پیش آن قطره نمیش نیست یا آنکه در جمله کمالات عالم بنظر وسیع

معاینه کن که روبرو پادشاه دریای کمالات عالم کم از ششونماید **قوله** چون صفت

بی نیازی خاصه کرد کار است سایه کرد کار را اگر احتیاجی هست نیست نیاز حاجت خاصه

بمعنی صفت چیزی است که یافته شود در آن و نیافتد شود در غیر آن سایه کرد کار کنایه از شاه

الحاصل هرگاه صفت بی نیازی مخصوص بجناب بزرگست جلالت نعوذ پس

چون صفت بی نیازی خاصه
کرد کار است سایه کرد کار را اگر
احتیاجی هست نیست نیاز حاجت خاصه
بمعنی صفت چیزی است که یافته شود در آن
و نیافتد شود در غیر آن سایه کرد کار
کنایه از شاه
الحاصل هرگاه صفت بی نیازی مخصوص
بجناب بزرگست جلالت نعوذ پس

در غیر او نیاز لازم اما چون که بادشاه سایه خداست اگر با لغرض در روی چیزی احتیاج باشد گویا نیست زیرا که اگر اینقدر هم احتیاج نباشد پس در ظل و مظل فرق نماید و صفت خصوصیت

بر طرف شود **قول** البحر یعنی که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه بر ایشان

پیامد و باز از عه عقول در انداز مال بهر زبانی کشاید حریف هم سخن و هم پیشه و هم کار و جو

بفتح ثالث و و او معدوله سزاوار و لایق کیفیت چگونگی **الحاصل** احتیاج شاه

برای هم نشینان همین است که آنچه خود او را لذت سخن و چاشنی نغمه حاصل است

ایشان را هم از آن فیضیاب گرداند و بقدر عقل هر یک در انداز سخن **کلام کند قول**

خوشا و قوچمن طبعی که بدرک نکات رنگبش رنگ فمیدن بر چهره تواند بست و نهی میثر

سبک و جی که بیال امیر از مرغ دلش بر شاخسار نغمهای نازک تواند نشست خوشا

بسیار خوش چمن طبع رنگین طبع درک بالفتح دریافتن امیر از بالکسب چیدن نکات بالکسر

جمع نکته بمعنی سخن باریک و لطیف **الحاصل** بسیار خوش آن چمن طبع یعنی شگفته

خاطر که نکتههای رنگین شاه بفهمد و عجب زندگی آن سبک و جی که بیازوی جنبش سعی

مرغ دل او بر شاخ نغمه شاه نشیند یعنی دریافت آن **رسد قول** چه دشوار است بر قایل

بلند سخن با سامع کوتاه دریافت ساختن و سخن و الار تبه را بصورت از پای خود انداختن x

چه برای طلت و مفید معنی عظمت و کثرت دشوار مشکل قایل گوینده و سامع شنونده بصورت

عمد **الحاصل** بر باد شاه که بلند سخن است با سامعین است فهم موافقت کردن و سخن

بلند را عمد بپستی افکندن بسیار مشکل است **قول** مثال حال جوهر فروش و نقاش

است که یکی در شکستن کوهر کران بهاد دل سخت کند تا مشتری تنگ پای دست بیع تواند
 داد و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی به پرواز و تا مبصر کند نظر چشم تا شا
 تواند گشاد و بهای بالغه قیمت مشتری خریدار دست بیع تواند داد یعنی تواند
 خرید مبصر بیند کند نظر کردن تا شاید **الحاصل** مثل شاه جوهری
 و نقاش است که آن یکی یعنی جوهری بلحاظ افلاس خریدار کوهر خود را شکند و کم قیمت
 کند و دیگری یعنی مصور بلحاظ کم نظری بیننده نزاکت و صنعت فن نقاشی را
 بگذارد پس این امر بسیار سخت و مشکل است که برای خاطر دیگران بنا، خود کم بهانند
 و اظهار کمال خود نکردن **قوله** چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خامه و نام است
 آنکه تماشای مجلس بهشت آیین آیین نگاه و سماع نبسته اند و عید و نوروز چشم و
 گوش ندانسته اند و عقل مصور و روح مجسم ندیده و لالی کلام معجز در درج گوش بوش
 نچیده کمان برند او نام صمع و هم بچرخ رفتن لبوی چیزی بی قصد آیین رونق مصو
 ر بفتح و اد صوت گرفته مجسم بفتح سین جسم گرفته **الحاصل** بسبب اینکه خاطرهای
 خاص و عام تابع و بهم میباشند کسانی که بیدن نرم شاه دیده رازیت نداده اند و
 از عید و از نوروز یعنی بملاحظه جلوس شاهی و استماع راک و رنگ چشم و گوش را
 متنبه و بهایی نساخته و عقل مصور و روح مجسم یعنی بادشاه که بسبب لطافت و ذکاوت
 سراپا روح و سراپا خود شده است ندیده و از کلام شاه گوش بوش را کامیاب
 نکرد آینه بر آینه کمان خواهند برد و بیان کمان در فقره آینه است **قوله** که این

ستایش از مقوله دیگر مداحان است که در مدح ممدوحان خود مبالغه میکنند و قطره
و ذره ایشان را منبع دریا و مطلع آفتاب میدانند کاف بیانیست ستایش با لکسر
توصیف مدح بسیار ستایش کشیده ممدوح ستایش کرده شده مبالغه تمامی در بیان
در کاری **الحاصل** این ستایش پادشاه علی عادل که مصنف علیه الرحمه کرده
است همچو کلام دیگر ستایش کنندگان که در تعریف خداوندان و منعمان خود میکنند

و اندک وصف شان را بسیار مینمایند خواهد بود **قوله** اگر چه صد مقال ظهوری
ظهوری دارد اما بر رفع این مظنه قسم یاد میکند صد است مقال بالفتح گفتگو ظهوری تخلص
مصنف علیه الرحمه رفع دور کردن مظنه بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم جای کمان
الحاصل میفرماید مصنف علیه الرحمه که اگر چه راست گوی و صدق مقال من بدی
است و احتیاج کواه و دلیل بتصدیق ندارد با این برای رفع کمان مذکور قسم مخوم

قوله بنگارنده که بر چنان خط خوبان مشک بر نسیرین برات داده و بنوازنده که

بمفتاح نغمه در نوازش بر روی سامع کشاده بای بنگارنده و بنوازنده قسمیه
کاف برای صله ریحان سبزه و گیاه خوشبو نسیرین بالفتح کل سفید و خوشبو را
حصه و تنخواه مفتاح کلید **الحاصل** قسم بآن نقاش که بر روی مجسمه سبزه خط
چنان رویانیده که یا مشک نسیرین را بجا کرده و قسم بآن نوازنده که از کلید سرود
در دوازه سرفرازی بر روی شنوندگان کشاده و مراد از موصولین ذات پاک

بارتبع است **قوله** که در دفتر توصیفش اندازه علم هیچ بدیع رقم نیست و شدة

قانون تعریفش حد نفس میخستد و نه کاف جواب قسم مد و راز شدن در اصطلاح فنی
 آنچه بلای حساب کشند و مد و قرآن شریف بدیع نادر شده بفتح اول و ت سید پاک کشیدن
 و بستن و فارسیان بمعنی درازی صوت آرند و در جهانگیری راست و بلند کردن نغمه
 نوشته است قانون نام ساز حد بالغ و تشدید مال کناره چیزی و اندازه کردن نفس
 بغنیم دم نخست بضم اول و فتح ثانی مبارک ضمیرشین راجع بیاد شاه **الحاصل***
 قسم بخدا ایتعالی است که درازی وصف شاه را نوشتن مقدور کسی نادر رقم نیست و بلند
 نغمه قانون ستایش او بید آواز آوردن طاقت هیچبارک دم نیست **قوله** همگان

را بمساعت بخت سعادت بساط بوسی روکار باد تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره

مند و مخطوط گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع کردند همگان بکسر کاف فارسی
 گروه و جماعت حاضر و همه کسان و همچنان را گویند مساعت موافقت بخت قسمت تا
 برای علت فطنت بالکسر و ثانی فطرت بالکسر آفرینش و دین بهره حصه مخطوط بهره

مند و صاحب بخت مطلع بضم میم و تشدید ط و کسر لام واقف و آگاه **الحاصل**

این کلام دعائیه است برای جهانیان و دلیل صحت بر قول مصنف بمعنی جمیع

دو رافقا و کان را از نمانید قسمت بساط بوسی شاه نصیب شود برای آنکه موافق

در یافت و حوصله رسانی خود کامیاب و بهره مند گشته هم از حقیقت شاه واقف

و هم از راست کونی من آگاه خواهند شد **قوله** تقریب این دعا یاد آمد که اطناس نه

از ادب است تقریب در لغت نزدیک کردن و در منطق آوردن دلیل بر وجهی

این کلام در اصطلاح فنی
 آنچه بلای حساب کشند و مد و قرآن شریف بدیع نادر شده بفتح اول و ت سید پاک کشیدن
 و بستن و فارسیان بمعنی درازی صوت آرند و در جهانگیری راست و بلند کردن نغمه
 نوشته است قانون نام ساز حد بالغ و تشدید مال کناره چیزی و اندازه کردن نفس
 بغنیم دم نخست بضم اول و فتح ثانی مبارک ضمیرشین راجع بیاد شاه **الحاصل***
 قسم بخدا ایتعالی است که درازی وصف شاه را نوشتن مقدور کسی نادر رقم نیست و بلند
 نغمه قانون ستایش او بید آواز آوردن طاقت هیچبارک دم نیست **قوله** همگان
 را بمساعت بخت سعادت بساط بوسی روکار باد تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره
 مند و مخطوط گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع کردند همگان بکسر کاف فارسی
 گروه و جماعت حاضر و همه کسان و همچنان را گویند مساعت موافقت بخت قسمت تا
 برای علت فطنت بالکسر و ثانی فطرت بالکسر آفرینش و دین بهره حصه مخطوط بهره
 مند و صاحب بخت مطلع بضم میم و تشدید ط و کسر لام واقف و آگاه **الحاصل**
 این کلام دعائیه است برای جهانیان و دلیل صحت بر قول مصنف بمعنی جمیع
 دو رافقا و کان را از نمانید قسمت بساط بوسی شاه نصیب شود برای آنکه موافق
 در یافت و حوصله رسانی خود کامیاب و بهره مند گشته هم از حقیقت شاه واقف
 و هم از راست کونی من آگاه خواهند شد **قوله** تقریب این دعا یاد آمد که اطناس نه
 از ادب است تقریب در لغت نزدیک کردن و در منطق آوردن دلیل بر وجهی

مستلزم دعا باشد اظناب بالکسر در از کردن سخن و بسیار گفتن **الحاصل** تقرب
 این کلام یعنی حصراً و صاف شاه ممکن نیست و عالی طبعان را درین محل سکوت و محضر
 لازم است که بالا مذکور شد دعا یاد آید زیرا که طوالت کلام از ادب نیست **قوله** بزم زمزم دعا ہے
 اختتام دم نوازش اثر اهتمام واجب دانست بزم زمزمه نغمه دعای اختتام دعائیکه وقت
 تمام کردن کلام میکند اثر نشان اهتمام بهمت کما شتن و توجه دل کردن **الحاصل**
 این فقره مختل بر چند وجوه است اول باضافت دم جانب نوازش و اضافت نوازش
 جانب اثر چنانکه مذکور شد دوم بهین ترکیب دم بمعنی دعوی یا هنگام بشد سوم نوازش
 اثر صفت دم بدون کسر یعنی نفسیکه اثرش همه نوازش است چهارم دم نوازش
 خود اثر مهتم شد یعنی وقت نوازش زمزمه دعا اثر بدل متوجه شد درین توجیهات
 فاعل دانست جائی مصنف علیه الرحمه و جائی دم و غیره یافته میشود و خلاصه آنکه بزم زمزمه
 دعائیکه باخر کلام میکنند دم سرفرازی اثر اهتمام لازم دانست **قوله** تا از کاسه طنبور
 خورشید تار شعاعی در درمید نیست نسیم نغمه از مهب مجلس خدایکانی در وزیدن باد و تابر
 قانون سخن تار نفس نواخته مضارب زبان است ترانه شنای جهان بانی ذخیره کام و زبان
 جهانیان باد و میدن رستن و ظاهر شدن و بقول خان آرزو اطلاق دیدن پنج جا باشد
 اول کل دوم صبح سوم افسون چهارم فی و کزناو غیره پنجم باد مهب لغتین جا و زیدن باد نا
 برای انتهای مع الشرط نواخته سرانیده شدن ذخیره جمع کرده شده **الحاصل**
 این کلام متضمن دعای شاه است یعنی تاشعاع از آفتاب جلوه گریست و تاشعاع از نفس

مقرر نغمه از بزم شاه و تنای شاه از زبان عالیشان جدا می‌بیناد **قوله** قطعه تا دو معنی

بهر لفظ چنگ و قانون آورند؛ لفظ پرواز از آن معنی سازد و بزم بیان یعنی تا صاحبان
نظم و نثر در انشاء شعر خود تا از لفظ چنگ دو معنی اول بجه دوم سازند همچنین از لفظ
قانون یکی سازد و دوم قاعده اراده دارند و این حالت اقامت باقی است **قوله**

باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد؛ تا چنگ عشرتش با باز کسستن در امان
باز نام جانوشکاری دهر زمانه **الحاصل** اقبال شاه بملک گیری و عشرتش در
قیام پذیری متضمن باد این بیت نظیر بر دو معنی لفظ چنگ است و بر رنگین چنگ

و تا چنگ اشاره نمودن بهمین است **قوله** هم بر آهنگ تنایش نغمه قانون دهر

هم بوفق مدعایش رسم و قانون جهان؛ آهنگ قصد و فوق بالفتح موافقت **الحاصل**
و زمانه بستایش شاه قصد دارند و قاعده روزگار بعد عایش شاه موافقت کنند

با داین بیت نظیر بر دو معنی لفظ قانون است و قانون در هر دو قانون جهان اشارت

به همان پس بر دو بیت هم نظیر و هم نتیجه دعا واقع شده است **قوله مصرعه**

زین دعا ما بر اجابت منت بسیار باد؛ اجابت بالکسر جواب دادن و کنایه از قبول

کردن منت احسان شمردن **الحاصل** ازین دعا تا که ادا کردم و منسوب بذات

شاه است بر قبولیت همان بسیار باد یعنی قبولیت محروم و پنداشته و منوگشته

با و در سازد و الله اعلم بالصواب تمام شد رساله نورس

بحق الملك الاقدس

کلزار ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحيم

خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیر نیست که کلزار ابراهیم را در رخسار یوسف
 طلعان نمرود نخوت رسانیده خرمی شگفتگی طراوت تازگی بهار پیر آراستند
 بهار و ترکیب جمله موصول با برای تنگی است حرف رابط کاف برای صله کلزار ابراهیم
 نار خلیل الله و هم نام این خطبه نخوت بزرگی و تکبر الحاصل شگفتگی چمن سخن
 استایشن بهار پیر نیست که در رخسار خوب رویان مغرور و متکبر که مثل یوسف حسن
 بر رو و مانند نمرود نخوت در سردارند کلزار ابراهیم کنایه از زینبنی حسن باشد شگفته
 گردانید و الفاظ یوسف و ابراهیم و نمرود از قبیل لوازم در رعایت است **قوله**

تاجداری لفظ و معنی بهشت شنای تارک آرای است که ستمی خلیل خود یعنی ابراهیم
 عادل شاه را در بهشت اقلیم به نه صفت یکانه و ممتاز گردانیده و او برای عطف
 تاجداری با دشاهی لفظ آنچه تکلم میکند بدان انسان معنی آنچه قصد کرده میشود از
 لفظ بهشت فوج و شرم و غضب تارک آرا را بر صله ستمی به نام خلیل است

ایچو گلستان است از شک و شبه که چون خاشاک و خس مانع کشف تجلی حق است

خالی کرد. **قول** مجموعه عرفان موحدان فردی از دقت شناسایش و عفو و انکسار

پسندیدہ طبع موسائش مجموعہ کتاب عرفان شناخت اولیٰ جامعہ ان طایفہ صوفیہ

عَف بِالضَّمِّ وَ سَكُون نُونِ سَخْتِي وَ دَرِشْتِي أَشْتَلِمُ بِضَمِّ اَوَّلِ وَ سَوْم وَ چَارَم وَ سَكُونِ دَوْمِ

تذی اسواموجودت پسندیدہ مرغوب مواسات یاری کردن و مخفف آن اسوا

بدون تائی فوقانی آید، الحاصل کل معرفت دیگران که بمنزله یک کتابست از دفتر

معرفت شاه یک فرد است و درستی و تنیدی یعنی بذاتستن و ناپسند کردن چیزی که ما و

قوت پسندیدہ طبع موافق ادبست یا آنکہ درشتی با سوا یعنی کستاخی بنیدکان بحضورش

پسندیده طبع سلیم دست یغنی شاه رانا برداری مرغوبست یا آنکه درشتی همه عالم

راخو دیک تن در راه الہی کشید مرغوب طبع شاہت قولہ توضیح یا نش نشانہا

بی نشان همه دلنشین و خاطر نشان الحاصل در معرفت حق کشاده بیانی شاه چنان

که علامات و جو بعربی نشان یعنی جناب یاری جل و علا از ان معلوم و مفہوم دیگران

شود **قوله** بافتاب جهان کرد تا کید نظر برد و میان نینداختن و بمصو قضا آمدید

باحوال احوالان نہ پرداختن دویسان کنایا از قوم مشرک سمجھونود کہ ہم قابل بحق و ہم

پرستنده یغراویند احوال ملک یل شاهی را و بیند حاصل بادشاه در نقد تی و

چنان سعی میکند که اقباب را در این تمام ایجاد نماید ملتزم عالم جمیع سیاره و ثابت

است مایید فرموده که غیر خدا پرستنده را موجود شلن دهد و نصایح را در نشود و ما

[illegible]

و انتظام کائنات در کار پردازای از همه مقدم است تهدید نموده که غیر یک بنده را صورت پذیرفتن ندهد **قوله** ز نار ایا سحر نه پیوند است که سختنشن بر کشاکش کشیشان نه خند و

کفر ابا ایمان نه سریت که عداوت و چاره از پیشانی بر همان نه بند و ز نارشته که بنود در کردارند سحر بالضم و آن تسبیح پیوند الفت و اتحاد کشیشان را بدان بنود عشق و خیال صداع در در سحر چاره **علاج الحاصل** در عهد شاه زار ایا سحر انجان محبت است که از اختیار زار و ترک تسبیح برغت عقل منهد و ان خنده میکند که مرا با تسبیح مناسبت کلی و پیوند ضرورت و بوجود سحر و وجود خود نهان دارم پس مرا از ان جدا کردن و تا بخود کشیدن چه سود خواهد بود و دمان کیخته و زار

باخته مشابهت دارم همچنین کفر ابا اسلام چنان اتحاد است که از انجا که از مخالفت فیما بین فریقین مقصود کافر است که کفر از اسلام جدا باشد کفر با فحوائی **مصرعه** با راحت جان نسبت بجز در درستی نیست تصور جدائی صورت دوست خود یعنی اسلام باعث درد کردید لهذا طبیعتش دفع درد سر خود مایل بصندل گشت و کافران ازین غافل می فهمند که صندل مطلوب کفر است کفر مطلوب مایس مطلوب عین مطلوب است و جواباً از اعبادت هر روز مقرر گردانیده اند

قوله از صدمه توحیدش دوی در یکی کرختی و از علاقه تجریش خودی در توی او بخت صدمه سبب توحید خدا را یک و نهتن ضمیمه شین راجع بشاه دوی گنایه از کفر یکی گنایه از اسلام علاقه اویش و دوستی تجرید خالی کردن و گنایه از فحای مطلق

مرا بر میان جنبی
خود صندل می بندند
برای علاج در درستی
که کفر عشق و عشق ایمان
میدارد و الطاف

کفر با فحوائی
دوی با فحوائی
از صدمه توحیدش
دوی در یکی کرختی
و از علاقه تجریش
خودی در توی او
بخت صدمه سبب
توحید خدا را یک
و نهتن ضمیمه
شین راجع بشاه
دوی گنایه از کفر
یکی گنایه از اسلام
علاقه اویش و دوستی
تجرید خالی کردن
و گنایه از فحای
مطلق

خودی انانیت و کنایه از بندگی توئی ثبوت ذات مخاطب کنایه از ذات مطلق الی
 از اسبب توحید شاه آنا که غیر حق را می پرستیدند از آن در گذشته و بجز واحد مطلق
 دیگر بر ا خدا نگویند و از فیض فقای مطلق شاه کسانیکه دعوی انانیت میکردند بجز
 توئی رسیدند یعنی هر چه هست تو میگویند **قوله** کوشی خوشنوز بانی حق کو **الحاصل**
 جمیع متعلقات شاه بر کار خود محصور است چنانچه کوش او غیر حق نمی شنود و زبانش غیر حق
 چیزی نمیگوید **قوله** چشمی حق بین دلی حق جو یعنی چشم شاه غیر حق نمی بیند و دلش غیر حق
 چیزی نمی جوید **قوله** خاطری عرفان زای تاری آسمان سالی یعنی خاطر شاه غیر شناخت
 حق نمی زاید و **قوله** شش باعتبار شکوه آسمان سالی یعنی بر فلک است **قوله** سینه معرفت
 خیر خسته سجده زیر یعنی سینه شاه غیر معرفت حق ظاهر نمیکند و پیشانی او باعتبار خضوع
 سجده ریزد یعنی مدام بر زمین باشد **قوله** مشنوی پای رفعت بر آسمان دارد **قوله** دست
 برستان دارد **الحاصل** بادشاه پای نخوت خود بر فلک گذارد و سربندگی بر آستان
 الهی دارد **قوله** در عبادت بگفتن و دیدن پا حق او طرز حق پرستیدن عبادت پرستش حق
 نام خدای عز و جل و نیز بمعنی راست و حقه آمده است طرز نیست و نهاد **الحاصل**
 در مقدمه عبادت بگفتن و دیدن یعنی بگویند و ببینند که حق پرستی حق شاه است یا آنکه
 گفتن و دیدن شاه همه عبادت است کویا همه از حق پرستی مجسم است **قوله** در دلائل
 نمیکند هیچ جز حق در آن نمیکند این و آن اختلافات جهان **الحاصل** در دل شاه
 اختلافات مذاهب و مشارب را مانهست و او سوأ حق بدگری نمی پردازد

و آوردن لفظ حق در مقام از اسمای الهی در معنی لفظی دارد یعنی آنچه شاه فهمیده

حقیقت و باقی اختلافات را یعنی **قوله** بت شکن گشته چون خلیل نخست بادش

ارزانی اعتقاد درست ارزانی ضد کرانی بمعنی مسلم و خیر و خیرات در راه خدا **الحاصل**

بادشاه از بد و شعور یا از ازل مثل ابراهیم علیه السلام که بت نداشت شکست بت شکن

گشته یعنی به تخریب کفر یا بنفس کشی پرداخته است و مصرع ثانی دعایه است یعنی

مسلم باد او را اعتقاد درست **قوله** خلوت دیگران و صحبت او به وحدت این دان

و کثرت او به خلوت تهی شدن و تنها بودن و جای خالی صحبت یاری او در میان دیگران

و صحبت او مفید معنی مساوات **الحاصل** تنهایی دیگران در مشاهده حق و یار با

بادشاه برابر است و مصرع ثانی موافق بمضمون اول است **قوله** کفر و فکر مکنه عرفان

شکر در شکر نعمت ایمان **الحاصل** از تاثیر معرفت شاه کفر و جستجوی بایکهای

عرفان می باشد و برکت عقیده شاه شکر گذاری ایمان میکند خلاصه آنکه بغض

شاه اهل کفر عارف و اهل شرک موم نشده اند و در الفاظ کفر و فکر و شرک و شکر

صنعت مقلوب است **قوله** طینتش باج خواه طینت ما به نیتش بادشاه نیت ما

الحاصل چنانکه مرثت شاه ماکم مرثت دیگرانست نیت یعنی عقیده شاه نیز شاه

عقیده ما است و این شعر را صنعت مرصع نامند **قوله** در عبادت نهی ننمودی بآبندگی

در خور خداوندی ننمودی توانائی **الحاصل** بادشاه عبادت حق لایق خود چنانکه

سلاطین و خداوندان نعمت را باید میکند یا آنکه چنانکه سلطنت ظاهری او است باطنی

بندگی شاه را نیت خداوندی
و بادشاهی بنده است یعنی
بنده کی و عبادت او بادشاه
بنده کی و عبادت نهی دیگران
است ۱۱۰ الطیف

هم مبادر این کمال توانائی است **قوله** سر و حد به مغز برده ز پوست همه او کرده خوش
 همه اوست مغز کنایه از حقیقت پوست کنایه از مجاز همه اوست نام مقام و حد
 الوجود چه اهل تصوف دو فرقه اند یکی وجودیه که همه اوست گویند دوم شهودیه
 که همه ازوست **الحاصل** کسیکه خیال معرفت را از مجاز بحقیقت برده خوش
 را همه یعنی خود را سر تا به پا بمقام وحدت الوجود رسانیده است یعنی بادشاه
 است یا آنکه سر وحدت را مغز او داده است یعنی قبل از دسرا یا پوست بوده و
 تن قال اکنون سر یا حال گردیده و اگر سر بالکسر وتشدید را باشد تیر در است **قوله**

دوم سعادت اطاعت شریعت غزای مصطفوی و دولت برافراشتن لوای و لا
 مرتضوی اطاعت فرمان برداری غزای بالضم روشن لوای بالکسر نشان و لا بالکسر
 دوستی **الحاصل** صفت دوم شاه اطاعت شریعت مصطفی صلی الله علیه آله
 و سلم و محبت به علی مرتضی علیه التحیه و الثنا است **قوله** به پیرایه اجتهادش رونق بر

شرع معنون و بدستی اعتقادش کرامت از شکست معنون اجتهاد اصطلاح بر آوردن
 مسایل فقه از قرآن و حدیث و اجماع صحابه کرام و قیاس مجتهدین اعتقاد و دلیل قرار
 دادن **الحاصل** بادشاه از اجتهاد خود شریعت را چنان آرایش داده که رونق
 دیوانه اوست و دین را بدستی اعتقاد چنان پیوسته که شکست در آن بیخ
 نماند **قوله** تقبول امرش دست معروفان بسرو برد نهیش زخم منکران منکر معروف
 مشروع و کنایه از تابع شریعت منکر بفتح کاف انکار کرده شده و خلاف شرع دست

باز شاه خیال مصطفوی
 از دستش برافراشته
 با پیرایه اجتهادش
 سبزه ناله او سر را پوست
 را برده است

بر سر او از طبع **الحاصل** معروفاً حکم شاه را بجان دل بجا آرند و منکران از آن فرمائش

چنان تکلیف کشند که اینجاست از آن ندارند **قوله** فرق دین آسوده و حاکم ایشان شود و چون ملت
ملک باشد بهشت ایشان شود و یافته صاحب کلاهی سلطنت شود و غوغا و ترویج و رواج دادن -
الحاصل وجود و از سلطنت شاه بر سر است و رواج دادن شاه دین باعث نیست سلطنت

قوله به پامردی تقویتش با بست کاخ ایمان خا ربیان و بدستاری تربیتش درگاه
محکم علیه دارا در بان پامرد مدد کار با بست بنا کاخ محل خا رسخت و ستیاری مدد علیه
برتر محکم جا حکم دارا نام بادشاه ایران و در بان پاسبان **الحاصل** از قوت رسالت
بادشاه سرایان استوار است و از مدد پرورش او که در حق عالم است درگاه

حکومت گاه را مثل دارا در بان میباشند و این دلیل است بر کمال سخاوت و عظمت
ملک رانی شاه یا آنکه برای پرورش عالم در بارگاه خود سرداران همچو دارا را موهل گردانند

قوله سجل کیر و دار کاشتگان شهر و دیار بهر قاضیان قضا قدرت در تزیین و در محفل

ترتیب و آیین مثال متمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام بادشاهی مقدمین
سجل قبایل و مهر نوشته کیر و دار فرماندهی و حکم رانی کاشتگان و کلا و عمال دیار
بالکسر شهر تزیین است مثال حکماء مسند تکیه گاه فرامین جمع فرمان مقدمین
آنکه از همه پیشتر نشین **الحاصل** حکومت حکام و عمال شهر و قصبه بموجب شریعت

معظم است و در مجلس ترتیب و آرایش فتوی قاضیان از جهت اطاعت شریعت بر
فرمان بادشاه مقدم **قوله** در تردد شریع شرع کرد و تعصب از دامن جد و جد نشاند

و محبت هر یک از مقربان درگاه را در محفل مل الهام منزل بجای خود نشاند و ترو
آمد و رفت شارع راه برزک و پیدا کننده راه دین کرد و غبار تعصب طریقی فدای شرع
راه راست و دین اسلام جد و جهد هر واحد یعنی کوشش و توانائی مقربان مراد
از علما و مجتهدین و غیره الهام آواز غیب **الحاصل** بادشاه در سلوک راه هدایت
غبار طریقی و حمایت که امر مذموم است از دامن خود دور کرده و محبت هر یک را
از آئینه و مجتهدین در دل خود بجای خود یعنی بقدر مرتبه و درجه هر یک نشاند **قوله**

دلیل بحث پیش روی اصحاب کبار برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهار
دلیل بر سر و کلاه و کنایه از نشان سمجست جا کاوش سخن اصحاب جمع صاب مراد از این
پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام کبار بزرگان برهان **الحاصل** بر بزرگی و پیشوایی
شاه اقتدای او با صحابه رضی الله عنهم دلیل است و بر پاک سرشتی او محبت ائمه علیهم السلام
و الشایر برهان **قوله مشنوی** صرف نیکان همه تو لا یشتر بر بدان ضربت تبر
صرف خرج تولاد و ست داشتن تبر ایزار شدن **الحاصل** بادشاه دوستی
نیکار در دل خود جاد دهد و از بدان خود را دور دارد **قوله** کرده از هم جدا حق و باطل

دو جهان مزرعیت او حاصل حق ثابت و سزاوار و راست و واجب و نایبست از
نامها الهی باطل ناچیز و ناحق و شیطان مزرع جا کشتکار حاصل بقیه چیز و نقد چیز
الحاصل بادشاه در مزرعه دو جهان همین حاصل دانسته که حق و باطل را از
یکدیگر جدا کرده یا آنکه بادشاه حق و باطل را از یکدیگر جدا کرده برای خلق همین حاصل

دارین نهاده زیرا که در عدم تمیز خلق را نقصان ایمان است **قوله** نفس سرکش ز

زیردستانش به در پرستش خدا پرستانش زیر دست تابع و مطیع **الحاصل**

نفس اماره مامور و محکوم شاه است و خدا پرستان در پرستش او یعنی اطاعت او میکنند

یا اگر دشمن پرستش ضمیری باشد و در بعضی دروازه یعنی خدا پرستان عبد شاه و پرست

اویند و بر دروازه او حاضر باشند و آیراد الفاظ سر و دست صفت تناسب است

قوله عفت از رافتش مدارائی به حلقه در گوش شرع دارائی به عفت در شتی مدارائی

رعایت و صلح و آشتی کننده رافت بفتح بوم بحث بخشودن و مهربان شدن **الحاصل**

در شتی از رافت شاه صلح ساز است یعنی بعد دیدن رافت او کسی در شتی نمی کند بجز فتنه

و بادشاهی او بهمه وجوه حلقه بگوشتش یعنی محکوم شریعت است **قوله** نظم هر کار و با

بر شرع است به کفر ابراهیم مدار بر شرع است به نظم ترتیب و آرایش مدار جای گردش

الحاصل همه کار و بار مطلق و دیار شاه تابع شریعت است حتی کفر هم با نقیاد او

است **قوله** نخل بدعت نشانگان بجز بختن سر بر گرفتگان بجز نخل درخت بدعت

چیزی نو در دین پیدا کردن بر سر بر گرفتگان کشتن **الحاصل** در عهد شاه وجود

بدعتیان بجز درخت بی بر است و تن سرکشان خالی از سر یعنی ذات شان معدوم **قوله**

گر ز دار القضا نشان آرنده آسمان را نشان نشان آرنده دار القضا حکم نشان اطلاق

الحاصل سیاست شاه آنقدر غلبه حقیقت دارد که اگر موکلان دار القضا اعلام مخالفت

آورد غیر از حاضر شدن مقدم و رفلک نیست که سرور در پیش آورد **قوله** تابانار و سخا

الحشرع باللب تفسیده تر سار و زرع با سحاب ابریه دریا تفسیده بالغ کرم و مراد از خشک
 زرع بالغ کشت **الحاصل** سحاب که از دریا آب بدون حادث اوست تا آب از دیوار
 که شرع برپاکی او حکم نماید بنابر ذراعت هر چند خشک لب باشد تا قبول نکند **قوله**

چون نورزد غرور باعد با غره کردش شریعت غرا با لفظ چون برای علت است یعنی
 چرا غرور بالغ غرضت مراد از ان کبر و مستی باشد غره بالغ ضم سردار قوم و بزرگتر و اول و
 بمهر هر چیز غرا بالغ روشن **الحاصل** پادشاه با دشمنان خود مستی چرا نکند

زیرا که انقیاد شریعت روشن او را سردار قوم و بهترینم کرده اند **قوله** سیوم شان
 و شوکت و جاه و حشمت یعنی صفت سیوم شاه لوازم سلطنت است باید دانست که مصنف
 علیه الرحمه در ذکر اوصاف شاه اول از حمد و بعد از ان از ثنات و منقبت فراغت کرده
 شروع در اوصاف دیگر نموده یعنی در ذکر اوصاف هم تینار مابت ترتیب ملحوظ داشته

قوله باید که بلند نشان سایه وار سر بر زیر پانهند تا در آستان زمین آسمانش
 سجده بجا آورند **الحاصل** ضابطه است که سایه اول زیر پا افتد بعد از ان دراز گردد
 پس مالی نشان را ضرور است که تا اول لباس عجز بر خود راست نکنند درستان شاه
 که زمین آن در بلندی همسر آسمان است سجده بجا نیارند یعنی راه دخل در ان نیابند **قوله**

گرد سجد در کبش که بر پیشانی نشانید که از فرق فروت در ان سایش فرکاه کیا پس
 نمید کاف اول که ادب و ثانی بیانیه فرق در ان دو ستاره است نزدیک قطب و بالغ
 شان و شوکت گمان جمع کی بالغ یعنی پادشاه پادشاهان و ملک الکوک

و شاهنشاه و لقب پنج بادشاهان است که برترین همه سلاطین اندکی کاوس و
 کینس و کی قباد و کی لهراسپ و کی مرثا **الحاصل** هر که غبار سجد درگاه شاه
 بر پیشانی نشانید رتبه اش چنان بلند گردید که از فرق بلندش دبدبه کلاه خسروی دید
 یعنی شاهی یافت **قوله** هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت و هر که نزد وفات
 بناخت دین و دنیا در باخت باخت اول بمعنی بازی کرد و ثانی از دست داد
الحاصل هر که آبادی شاه را دوست نداشت بدرجه آبادی نرسید و هر که از
 بیوفانی جست او اواره دارین گردید **قوله** تا ابرنیشان بهوایش نبارد کوهر آب شهوار
 بر ندارد **الحاصل** تا ابرنیشان در باریدن محبت شاه را شریک نکرد اند کوهرش آبرو
 و مرتبه اقبال شاهان نباید **قوله** کبیر بنده مهین قدرش به پا بوسی سریر عرش نظیرش
 به پایه میری و سلطانی و کمترین چاکر فلک چاکرش در خوان کسری نوازش عالی
 مخاطب به شاه نوازش خانی کبیرین بالکسر کوچک مهین بزرگ چاکر نوکر مخاطب ملقب
الحاصل ادنی غلام بزرگ قدر بادشاه از برکت پا بخت او برتبه امیر و شاهی ممتاز است
 و چاکر کیه آسمان چاکر اوست در فیض سانی عالم نیز کی خطاب شاه نوازش خان سرفراز
قوله در بزم گاه عشرتش جمشید را مشرب جره خواری و بر درگاه همتش خاتم رانصب
 خاتم داری جره مقدار یک آشامیدن خاتم کبیرتای فوقانی و مشهور بفتح آن نام
 جوانمردی است معروف خاتم کبیر و ففتح آن نیز جایز بمعنی انگشتی **الحاصل** در بزم
 عشرت شاه جمشید که در محل آرائی نشاط از شاهان زمانه سربلند تر بود جره خواری است

و بر درگاه هست او حاتم که در جود و سخا از عالی همتان دوران شهر تر بود و مهور دار
یعنی خدمتکار و حاتم و حاتم صنعت تصویف است **قوله** قضا به کمان تدبیرش قدر
انداز و الهام بسرکوشی ضمیرش سرفراز قدر انداز حکم انداز که نشانه بندی او خطا نکند
الهام در دل افکندن و آنچه در دل افتد از جانب خداست عالی سرکوشی آنچه آید
در کوشش گویند **الحاصل** قضا از تدبیر شاه راست کار است و الهام از سخن کردن
بکوشش عزت دار است **قوله** مثنوی شوکتش کرد در آمدی بمکان باشق
شدی چهر زین و زمان باشق شکافته شدن چهر حلقه **الحاصل** شوکت شاه
که او خلک براتب بلند است اگر یک جافراهم آمدی از فراوانی چشم چهر آسمان شکافته
شدی **قوله** هشت جنت کلی زبستانش با هفت دریای زعمانش با عمان نام
دریائی که مر و اید از ان براید و نیز نام شهر است قدیم از زمان جاهلیت خراب
است و شاید که دریای مذکور منسوب بآن شهر است چنانچه دریای مصر و غیره **الحاصل**
آرایش بستان شاه را هشت جنت بمشابه یک گل بنی و حسن بس کم است و پیش بحر فیض
او هفت دریای همچو یک نم است **قوله** لکن علم کرده سنگینش با کوه و گونشاند تکلیفش با
کوبالغی همه مغاک تنگین پیر جای کردن **الحاصل** باد شاه از کثرت علم چنان
سنگین گشته است که تنگین او کوه را گونشاند یعنی در غار انداخت با غار ساخت **قوله**
پر شد از حرف حشمتش و همیم به جذاشان و شوکت سخن **الحاصل** از فیض فکر حشمت
شاه که دهن من را نبرد کرده است شوکت سخن من بدرجه اعلی رسید **قوله** در شایسته

زار چند بهای که گویی میکند بلند بهای **الحاصل** در نسبت ثنای شاه هر صفتی که باعتبار
 رتبه بلند قدر باشد پستی مینماید **قوله** فخر گردون بجاست اقبال است با خاک است
 نسبتش عالی است فخر نیز کی گردون آسمان اقبالی صاحب دولت و مقبول و ملازم و
 یای آن فاعلی یا نسبتی **الحاصل** اگر آسمان فخر کند سزاوار است زیرا که اقبالی است
 یعنی ملازم شاه است و اگر نسبتش عالی باشد بجاست زیرا که خاک مله است یعنی مطیع و
 عاجز شاه یا آنکه آسمان اگر فخر کند که من صاحب اقبال هستم سزاوار است زیرا که مطیع
 شاه است ازین رو نسبتش بلند است **قوله** نه بهین شاه کشورش خوانند بهر چه
 سرورش دانند **الحاصل** بادشاه بهین در آباد کردن ملک یعنی نورس و پر
 ساخته او است بخت کار نیست بلکه در همه چیز یعنی بجمع فضل و بلاغت و فنون سرور است
قوله نه بجایش عدیل و نی بهنر صد فلاطون هزار سکندر **الحاصل** فلاطون
 حکیم که دانای دهر بود اگر صد کس مثل او باشند به دانائی شاه مقابل نشوند و سکندر
 بادشاه که سلطنت هفت اقلیم داشت اگر هزار کس همچو او مانند برتبه شاه همسر نکردند
 و این صنعت رالف و نشر غیر مرتب نامند **قوله** چرخ گردان کدام صبح دماند که برویش
 و آن یگانه خواند **الحاصل** آیه قرآنی و آن **يَا كَاذِبِينَ كَذَّبُوا**
لِيَرْكَبُوا نَارَ الْجَهَنَّمَ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَقَالُوا لَوْلَا جَهَنَّمُ لَأَكُونُوا برای
 دفع چشم بد موثر است ترجمه اش آنکه هر آینه نزدیک است که کافران بلغزانند ترا
 بچشمهای پخته خود چون شنیدند قرآن را میگویند او دیوانه است پس هر صبح که از فلک

پیدا شود برای دفع کزنجشیم بد بر روی شاه آید مذکور می خواند **قوله** چهارم عدالت

یعنی صفت چهارم شاه انصاف است **قوله** که بصفت نصف بعالم عرش

ساخته و کوشش ستمیدگان را به صدای کوس عدالتش نواخته عالم بفتح لام ماکور

حق علم بفتحین نشان و نیزه و نام و کوه و کنایه از مشهور کاف صفتیه **الحاصل**

بادشاه از صفت انصاف در کائنات خود را بشهرت انداخته و از آوازه

نقاره عدالت خود کوشش مظلومان را بر ساخته **قوله** به پیمان انصافش در دهم

صاف و دعوی عادلیت از هر که غیر او است کزاف پیمان پیا له در دته نشین صاف

آنچه از آرایش که ورت پاک کرده باشد کزاف یهوده **الحاصل** در پاله انصاف شاه

در د از آرایش پاک یعنی قایم مقام صاف است و هر که از غیر او دعوی عادلیت کند

یهوده است و در دو صاف رعایت تناسب است **قوله** اگر چه پیش ازین نوشیروان

ممتاز باین لقب و الاربت بود آن سراب و این محیط و آن مجاز و این حقیقت سراب

بالفتح زمین شوره که در آفتاب می درخشد و از دور آب می نماید و بعضی گویند بخار است

آب نما و کنایه از بی اصل و بی حقیقت محیط احاطه کننده و مراد از دریا عظیم که باطراف

عالم محیط است **الحاصل** نوشیروان قبل ازین به لقب عادلیت مشهور بود او محضر

سراب بود بادشاه محیط است و او مجاز بود بادشاه حقیقت است **قوله** نسیم که از

محب عدل او نوزیده در باغ وستان کلی بر ویش نخل دیده و صبحی که از مشرق

انصافش ندیده بر تو صادقش بافاق نرسیده **الحاصل** تا نسیم از محب

انصاف شاه نوز و کل بر ویش نه خند یعنی شکفته نشود و صبح تا از مشرق عدالت
 او ندم عالم او را صادق گوید یعنی شکفتگی کل از نسیم و صادقیت صبح از مشرق
 بتاثير عمل شاه است **قوله** اگر هفتاب رخ کتانی یکسده ماه تپانچه خور کلف است
 اگر حرف ستم نفس زده کسی کرد و زبان ناطقه در معرض تلف ما هفتاب نور ماه
 نخ تار کتان قسمی است از حریر که بعکس ماه پاره پاره کرد و تپانچه ضرب سر دست
 بر و کلف داغ سیاه که در جگر ماه است **الحاصل** در عهد عدالت شاه اگر
 نور ماه یک تار کتان را پاره کنی باین منبر آسیده که داغ سیاه دارد یا سه تار یا پنج
 کلف سیاه کرد و اگر حرف ستم از کسی بر آید زبان گفتگو کننده او در معرض
 خرابی است **قوله** تند سیلی است کیا بی از جا ن کند که خله اندیشه غضبش ابر را
 از هزار جا مغز نشکند تند نیز سیل روانی آب خله بغتتین بر خلیه فی مثل سوزن
 و درفش و غیره مغز شکستن پریشان کردن **الحاصل** اگر تند سیل یک برک
 گاه ضعیف را حرکت دهد خله غضب شاه ابر را پریشان و تپاه سازد **قوله** بباران
 مکرمتش گوش ازادگان در حلقه بیع و بیع حجاب معدلش کشت بی حاصلان
 در اجاره ریع مکرمت بخشش ازاده از جهان و ارست به بیع بالفتح فروختن و خریدن
 ریع بالفتح بالیدن و افزون شدن و دخلی که از کشت حاصل شود **الحاصل**
 ازادگان که پروا چیزی ندارند از مکرمت شاه بنده احسان پذیرفته اند و از عمل او
 کشت بی حاصلان چنان بر حاصل است که خود منفعت آنرا اجاره میکند **قوله**

در کشور عمل کرده مای مذمتیان همه تحسینی و بالرزه فروشان بازار عیرانی معامله وی جلد
 فروردینی دی بالفتح نام ماه سرافور دین بفتح اول و ثالث و کسر خامس نام ماه بهار **الحاصل**
 در کشور عدالت شاه طایفه ارباب مذمت بدین تربیت و عزت رسیده که از کرده خود محمود
 گردیده و سزاوار تحسین شده یا آنکه عادت مذمت شان به تحسین مبدل و منقلب گشته بچیز
 از فیض انصاف او برهنگان را تصدیق دی مبدل با اعتدال فروردین شده یعنی سر
 زدگان را معامله با بهار افتاده **قول منوی غفل کوس عدل از باش می عشرت دما**
در جانش الحاصل از بهرام دولت شاه همیشه آواز نقاره عدالت برآید و جام او دما از

شراب عشرت لبریز باشد **قول دین قوی** بجز و بیازوی عدل از انصاف او تر از و
 عدل تر از و معروف و عدل و عدالت و درک و ادراک و نیز تر از وی زمین که در عدل گاه
 شان آویخته باشد عدل ضد ظلم یعنی داد و مرد صالح و داد دادن و برابر کردن چیزی و پاداش
 دادن **الحاصل** از تقویت عدل شاه دین را زور در دست و از انصاف او عدل
 تر از وی عدل یعنی درک انواع نصفت که گویا پیشتر از آن غافل بود یا آنکه
 تر از وی عدل برابر و راست است یعنی هر کس جزای عمل بمقدار آن میابد
 یا آنکه عدل تر از وی برابری و راستی است یا تر از وی عدل که در بارگاه شان
 می باشد **قول باد پانی** کند در گلزار یا که خور و صد مبرک کل از خار پانی کرد
 گوشت پاشنه بریدن برای منع و دیدن **الحاصل** اگر برک کلی را از خار
 صدمه برد نظر عدالت شاه با در اقصا و قدر یا کار پردازان شاه راه

در حکومت پادشاه مکرر
 به تحسین کنی شایسته و عقاب
 می رسد و از سر می ویر
 در گذشته که بر چوخته و
 شایسته می چوستانه الطاف

آمدن بگلشن مذمند قوله و رزخاری خلیدنی زده سر پد کوراه گریز نامیه سوسا سیر مصرعه

اول ظهور و بصره ثانی آغاز نامیه قوت بالیدگی الحاصل اگر از خاری صفت خلیفه

در وجود کسی ظهور یابد نامیه بخوف انصاف شاه از کشتن گریز نماید که مباد ایجرم نشو و نمای خاربه

عقوبت غضب سلطانى كرقار آيم يا الكه نامه خود از نمايش خار كنار كه كرد قوله

در بنخلی دو چار کشت خزان بگردم چون حرارت از آبان بآبان بالول ممدون نام

ماه فصلی ایام زیستان الحاصل اگر خزان بسوی درختی نظر کند بخوف مزاد او

شاه بگریزد چنانکه گری در ایام زمستان کم کرد و قوله شیر در مهره لیسیدن!

الرك در خون خویش خمی سیدن پاره بختین و بتخفیف مایچه کوسفند در خون خبیله

از بسیاری محبت خون غیر را خون خود دانستن الحاصل شیردپرور شر

بره که غذای او است بتاثر عدل به محبت پدری مصروف است و گرگ نیز چون بشرد

الفستخوت مشاة اوست **قلعہ** راس کاہ اہ انڈیہ اربعہ کاہ و دہ لڑ

الحاصل انما نظر الخدام في غلبه خدامه في كل حال

حاصل عمل بکسر اجماع امور و طرقت خود الیوان سہ سہ سیر ماہ سید اندھے

مدام ہما بجا میماند و عدالت نظر بستوار و پیام خویش دیوان شاہ را عید گاہ می شمار

قوله روش عدل و طرز داد اداست یا همه شاکرید و او ستاد اینست **الحاصل** این

عدالت و طور انصاف ہمیں ہے کہ شاہ بیکند و درین فن اور ارتبہ استادیت و دیگر

پیش او پیشه شاگردی **فول** بار ناموس خلق برکردن پادشاه و چه زیادت کار حق کردن

[illegible]

الحاصل پادشاه بارپاس عصمت کجالم بر کردن خود گرفته است آفرین چه خوشتر
زیباست یعنی بسیار زیبا و ارکا را حق کردن **قوله** نجم شجاعت یعنی صفت پنجم شاه

شجاعت است **قوله** که بحديث نیروی بازویش حکایت سرچشمه زبان در کام و زبان

مردم شکسته و برآید صفت رزمش کوش از استماع داستان هفت خوان رستم سیر نشسته

حدیث بیان و خبر نیرو و بالکسر و ثانی مجهول قوت هفت خوان آنکه هنگام مقید شدن کی

کاوس با نذران رستم در هفت روز چند دیوان جادو کرار گشته در انجا رسید

و اورا خلاصی بخشید و این را هفت خوان نجم نیز گویند و وجه تسمیه هفت خوان آنکه در هر

منزل بشکرانه عافیت مهمانی مردم میکرد و طعام می خورانید و در چهار تکیه نویخته

است که هفت خوان رستم مراد از هفت منزل است در ایران که بجز رستم و انضیای

در انجا کسی زنده است **الحاصل** بعد شنیدن تعریف قوت پادشاه زبان کسی بگفتن

حکایت شیر و کوش کسی شنیدن داستان هفت خوان یعنی جوانمردی رستم رغبت

کند **قوله** بازوی توانادم تیغش تارک کردون شکاف اندازد و پشت صاف پیکار

قاف تا ف سازشت بالفتح ز انگشت وز میکبر و کنایه از هدف بستن که هندی چنگی *

گویند قاف نام کوهی محیط ربع مسکون که پانصد فرسنگ بالا دارد **الحاصل** با مانت

باز و دم تیغ شاه می تواند که بر سر فلک شکاف اندازد و بنایدشت صاف نوک تیرش با

میسزد که پشت کوه قاف را سوراخ کند **قوله** نمیش اگر در خواب برسد و شیخون زند عجب که

در سیر از کسر از ان و رطه بیرون بردن بکسرتین دهمست شیخون هنگام شب برسد و نما

آوردن **الحاصل** که نسیب شام در خواب بر دشمن تاخت آمد ممکن نیست که در بیداری
هم اندان بلا نجات یا بدینسان همان خوف میرد **قوله** انداز کند شیر بندش از کند طره مهوشان

تاب برده و دشنه تشنه بخون خصمانش با تیغ غمزه خوبان در یک کارخانه آب خورد

الحاصل انداز کند شاه طره محبوبان را بی رونق کرده یا تحصیل پیش و تاب از طره

شان کرده و دشنه شاه با غمزه خوبان یکجا آب خورده یعنی صلح ازل هر دو را از یک آب

و تیزی تیار ساخته و در جلادت و قتل عام متحد تاثیر گردانیده **قوله** زخمهای کار به پلارک

عاشق تارک و دینیت سپرده و در تقسیم غنائیم تهو و جرات غنایان را غنیمت شمرده پلارک

بفتح اول و رابع جنسی از فولاد جوهر دارد و شمشیر و جوهر شمشیر و عاشق تارک صفت پلارک است

الحاصل بادشاه زخمهای کار را بشمشیر خود امانت سپرده است و در تقسیم تحایف

جو انزوی وجود دشمنان را غنیمت شمرده یعنی تهو و غنایان را بعوض تحایف تقسیم دوستان کرد

و اگر تهو و جرات را فاعل شمارند نیز وجهی دارد یعنی خود تهو و جرات وجود اعدا را غنیمت

شمرده یعنی معدوم کرده **قوله** آشوب آورد در و غاز کاسه سیر بزرگشت چشم شیر بدرد

و غالب الفتح جنگ کاسه بفتح ثالث پیاله **الحاصل** پادشاه آنچنان جو انزوی است که وقت جنگ

خود چشم شیر را از کاسه سیر بیرون آورد **قوله** ظفر از تیغ او است قصه طرازی نیست بر دین زبان

که در از آن قصه طرازی حکایت کند **الحاصل** ظفر از قوت تیغ شاه با مجاز ذکر میکند و زبان که

بتغلیب ظفر مانی شاه بر اعدای دین سکوت و عجز اختیار کرده و طعن و شوخ خود گذاشته است

قوله زخم بر زده و خوشتر بر هم باطل از دست افکند مرهم بر هم پی در پی **الحاصل** هر که با خنجر

مشت ضربه میزند و در صحت
دشمنان زخم میزند و در از
دو کس مانع میماند و در
و جل که برای بار و در صحت
دشمنان در آن صحت مانع
دشمنان زخمهای خود کرد
زخمی میپوشد کرد و در
یکبار و مانع دانسته از دست
مدام از دست الطف

شاه تن دشمنان را زخمی کند اجل خود را دست خویش بر آن مردم مرک اندازد یعنی فوراً بکشد
قوله چون بزه کرد آتشا سو فاره شبه سفته است در دل شب تار راز به بالکس چله گمان و ابله شوم
 روده تابیده سو فاره دمان تیر و آن جائی باشد در پنج تیر که چله گمان را در آن بند کنند شب
 بغتین سسکی شد سیاه و براق و در زمی و سبکی همچو گاه ر بادل شب کنایه از نصف شب
الحاصل بادشاه چنان حکم اندازست که هرگاه گمان راز به کند یعنی متوجه نشانه بندی شود
 تیرش در دل شب تار یک یعنی میان شب که انتهای مرتبه سیاه است بسو راخ کردن شب
 که او هم سیاه و سو بموم الوجود است خطا کند **قوله** تا ظفر نامها کند رقم یازده قلمهای دست
 کرده قلم، قلم کردن تراشیدن تا تعلیل **الحاصل** بادشاه برای تحریر فتا مهای خود بسیار
 قلم دست دشمنان را تراشیده یعنی کثرت قتل خصما را باعث شهرت فتح خود دانسته و
 بعضی جا چه قلمها که دست کرده قلم دیده شده یعنی کثرت فتحهای شاه دست کاتب بسیار
 قلم تراشید تا نام رسید **قوله** از گانش بخت تیر خطا قبضه از دست او گرفته قضا خطا
 ضد صواب و نام شهر که تیر آنجا شهرت دارد **الحاصل** بادشاه تیر خطا را گاهی پسند کرده
 زیرا که اشتراک معنی حمل بر عدم قدر اندازی دارد و البته تیر شاه در نشانه بندی گاهی خطا کرده و
 قضا از دست او قبضه گرفته یعنی شاگردی کرده است **قوله** آرزوهای خصم گشته به بین
 به چکس تیغ کین زانده چنین **الحاصل** تنهای خصم که امر درونی است از شمشیر کینه زنا
 گشته شد تا بحکم ظاهری چه رسد آنکه از دولت کینه شاه تا مراد اعدا نیز سر انجام پذیر نیست
قوله ی چکاند به زم در زم دام ساغزش زهر و خمرش بهرام **الحاصل** بهرام شاه چکاند

آنچه شب خواب بیند هیچ از باغ تعبیر سخایش کل مراد چشند کوتاه دستان بلند سودا محتاجان بر
امید تعبیر بیان خواب و خبر دادن از مراد آن **الحاصل** مغلان که خیالات کوناگون در حصول
دولت دنیاوی در دل نمی شب همان خیالات را بخواب می بینند و صبح از سخاوت شاه کعب

سودای خود حسب تعبیر سودمی یابند یعنی بکام دل میرسند **قول** هیچ کس از ولاء

همتان شریف عطائی ندوخته که دستی بآن دراز نشود و هیچ کدام از ماندۀ کسرا

دیک سخائی چنان نہ بختہ کہ حرف کبری خامی زبان زد طعن نہ کردد

الحاصل یہ کہ ازوالاہمتان بہسری سخاوت شاہ قصد عطا کرن

دست عیب گیری دیگران بخود دراز یافته یعنی معیوب و مجمل شدن با آنکه دست عطا

شاه بر خود دراز دیده و هر که از منعمان بمقابلۀ شاه پیشه کرم اختیار ننموده حرف

خامی از زبان طعنه شنیده بچنه مطعون بخامی کردیده **قوله** بنسیم همتش کل شکفته از شاخ

میرود تا کف غنچه بر خورده خود مشت فشار دهد و بضم اول و فتح ثالث ریزه هر چیز عموماً

وریزه زر خصوصاً و در استعمال خرده کل آنست که بعضی بذر الورد گویند مشت افشرد

مشت بند کردن الحاصل در عهد شاه کل از شاخ شکفته برمی آید تا صورت عنجه به

بند کردن بندر خود و لالت نکلند **قولہ** در تیر باران فاقہ زرب سپری برندا تا از کرایہ عطا

شایم میزان صورت لابر نیار و تیر بالکس بسیار معنی دارد اما تیر باران ریزش ماه تیر

که هندی ساون گویند یا بارانی تیر معروف که لفظ هر مقتضی آنست شاهین زبان

تراز و که خار آهنبینی است در میان چوب آن نذر بسپر بردن بمعنی بسیار بردن است و

در دنیا چه دلا میخانه که خوشه عطا
اختیار کرد دست دیگر که بی
آن در دست بیخ فاکس
و هر پادشاه که می که بخانه
بیشتر خود ساخت و یک خانه
بخانه سلطنتش ما خانه
خود می که از یکی ملک و
و این صفت که می
ختم الامیر شاه که در
جود و توانی خود و
الطفت

کنایه از بی وزنی **الحاصل** پادشاه در عین قحط سال لمجاظ آنکه از کثرت زربخشش وقت وزن زبانه ترازو بصورت لاکه در عربی کلمه نفی است شایسته پید آنکند زرب سپرد بدین

بی وزن و بی مد عطا کند **قوله** آرزو ما همه در بر کشیده حصول و برات ما همه سلم

خریده و حصول برات تنخواه و حصه سلم بفتحین پیش دادن بها **الحاصل** در عهد شاه حصول معشوق آرزو ما هست خوابش کمال را در بر کشیده دارد یعنی خود را عاشق آرزو ما پندارد و تنخواه

که متوقع وصول است پیوسته وصول پیوسته باشد کویا خود وصولش بطریق سلم خریده دارد **قوله**

جوهری بحاب عرق کوهر ریزیش واکیر آفتاب کرم تلاش زربخشش **الحاصل** عبا

که کوهر بار است از کثرت سخاوت شاه تاب سر بر آینا آورده از غلظت آب گردیده و آفتاب که

کیما کرست از فراط بخش او طاقت اهتمام در خود ندیده حیران باد و **جسته** **قوله**

اگر در یاست بجاک نشانده او است و اگر کان است باب رسا زده او بجاک شستن

کنایه از پربار شدن و تباه گردیدن و باب رسیدن کنایه از پنجه شدن و شرمند

گشتن **الحاصل** اگر در یاست از کوهر پربار کن شاه است

در انتظار آنکه شاه در کی می طلبد و اگر کان است از زر و جوهر پنجه کرده او است

امیدوار که زر کدام وقت می خواهد یا آنکه دریا از غایت جود خراب کرده شاه است و

کان از نهایت عطا ذلیل ساخته او یا آنکه دریا و کان را از بخت یا از غم خالی شدن

خود با کثرت جود شاه چنین حال رفته که بی بجاک نشسته و دیگر آب گردیده **قوله** **مشکو**

چون قضا دفتر وجود نوشت یا برگز او برات جود نوشت **الحاصل** بجا که حکم الهی بیک

از کوهر ریزیش که در عین این
خوبی صفت کثرتش که کوهر
نیکی است آفتاب کرم تلاش
جوهری بحابی که در این
که خود معدن زار از زر و
وجود یکبار در آرزو میکند
که صفت زربخشش است
خود پیدا شود در الحظ

ارادت کن جمیع ماسوار پیدافرومود و حال هر جزو کل بر لوح محفوظ مرقوم شد خواه جود بر کن
شاه افتاد یا انگه برات جود عالم متعلق بکف او شده یا هر وجودی را براتی معین ساخته شد

و برای کف شاه برات جود مقرر گشت قوله کف او قلم است و جود سحاب به گشت

امید عالمی سیراب قلم بضم اول و ثالث شهری است میان مصر و مکه متصل کون

طوبی که قلم دریائی است که بدان شهر منسوب است و گاهی بطوری از فقط بعضی

دریا نیز می آید سحاب الفتح ابر الحاصل چنانکه سحاب اندر یا آب برده زراعات را

سیراب سازد جود نیز از دست شاه سرمایه حاصل کرده جهانی را فیضیاب میگرداند

قوله لا فدا پیش از پیری دریا پوچ کرد که هر جباب آسمان پوچ تها آسمانند الحاصل

اگر دریا پیش شاه لاف زند یعنی دعوا کند که کو هر بسیار دارم کیسه وجودش چنان نمی خواهد

شد که در مالش از فراوانی عطای شاه مثل جباب که در طرقة العین موجود و معدوم

است در نظر همگان گمان نمیکند خواهد شد بلکه اگر در یاد حوی مملو بودن پیش شاه

نماید که هر شش که باعث فخر است چون جباب پوچ و نا چیز کرد قوله و عن ۱ و ۲

شه و وفا پیش انتظاری گذشته تکیه کیش الحاصل برای یک باد شاه مردم کثیر

مطالع باشند همچنین یک وعده شاه با چند تا وفاست و انتظار بیچگونه تکیه گاه آن نیست

یعنی بوعده او انتظار کردن نمی افتد و بای انتظاری برای تکیه است قوله به در ۱ و ۲

سکه شاهی به در درم غرق کیسه مای الحاصل ماه هم باعتبار داغ کلف مسکوک

شاه است یعنی بیض سکه او را به کیسه مای منتظر تکیه یعنی از کثرت کالا منتظر گشته

و لفظ ماه و ماهی صنعت مقابله است چه ماه فوق سما و ماهی زیر زمین است **قوله** کمترین بذل
 ملک و شهر و ده است یا نقد صد کچ صرف یک بده است یا بذل بالغ فتح خرج و مراد آن
 بخشش الحاصل از فی ترین جو د شاه اینست که بسایل خود ملک و شهر و
 ده می بخشد بلکه زر مقدار صد کچ را بیک طلب میدهد اینست بدان صورت است که بذل را
 بی اضافت خوانند و اگر بذل را مضاف کنند این وجه هم وجهی نیست که در هر اقلیم و بلد از جانب
 شاه مصارف نامقرر است که زر مقدار صد کچ را بیک طلب میدهند **قوله** کار افتاده ابر
 نیشان را با دیده آن دست کوهر افشان را با کار افتادون پیش آمدن مشکل و پیش
 آمدن کار الحاصل ابر نیشان کوهر افشانی دست شاه را دیده حیرت زده و مشکل افتاده
 ماند یا آنکه ابر نیشان وقت کار افتادگی سوی دست شاه دیده متوقع برآمد کار از دست زوی
 باشد یا آنکه کثرت عطای شاه دیده ابر نیشان را در فراهم آوردن کوهر فکر تازه شد **قوله**
 همه سعی آفتاب اکبر پانزد و جو دشمنوز تقصیر **الحاصل** با وجودیکه آفتاب
 کیمیاگر است همه تن کوشش کرده در پیدایش زرد جوهر توجه نمایند مقابل جو د شاه قاصر
 الخدمت است یعنی معمولاتش بچو د شاه کفایت نکند یا آنکه آفتاب معترف بقصور خود است که
 اگر در پیدایش جمله معنیات همه تن سعی شوم جو د شاه را وفا نکند **قوله** سالیان بر سوال
 لب نه نهند یاد و جهان را بیک طلب بدهند **الحاصل** بغیض عطای شاه عالم آن قدر
 مستغنی است که هر چند خدام شاه شب و روز در تلاش اند که اگر کسی یکبار نام طلب بر زبان
 آورد و جهان را در عوض یک طلب بدهد یا این سخن کسی قصد سوال نمیکند یا آنکه خدام

شاه یک طلب یعنی در اول سوال دو جهان را میدهند و سایلان را بار دیگر ب بر صوال نهاده
میکنند و طلبیدن حاجت نمی افتد **قوله** هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا یعنی صفت

هفتم شاه صورت زینده و حسن جهان آرا بنده است **قوله** هفتم که ابراهیم بر یوسف میراث

رسیده بود و تا غایت در تنق غیب بود و بعد از آنکه روزگار امانت سپار باز

تسلیم ابراهیم نموده تا غایت تا حال تنق بضمتین پرده غیب پوشیدگی و دیعت

بالفتح امانت تسلیم سپردن و نسبت میراث از ابراهیم بر یوسف شاید همین باشد که در کتب

است که او تعالی شانه حسن را سه حصه کرده دو حصه بحضرت سارا زوجه ابراهیم علیه السلام

و یک حصه تمام بخشیده پس از بطن شان حضرت اسحاق علیه السلام و از صلب شان

حضرت یعقوب علیه السلام و از صلب شان حضرت یوسف علیه السلام تولد فرمودند

الحاصل آن حسن که واسطه بواسطه از ابراهیم علیه السلام یوسف علیه السلام بتفصیل

مذکور رسیده بعد حضرت یوسف علیه السلام باز دیر در غیب امانت بود و حال روزگار امانت

دار آنرا باز حواله ابراهیم ملول شاه نموده است **قوله** اهل نظیر نایانیک چشم تماشا بش گذارند

و از باب محبت بیدلایک دل بتولایش سپارند **الی ص** اهل نظر که روی شاه

بیند بسیار خوش بینش اند و از باب محبت که دل را وابسته تولای او دارند بسیار خوش عشق

اند **قوله** جبهه بدر خانی مشعل وادی کلیم عارضی بشگفتگی کلزار ابراهیم جبهه بفتح اول و ثانی

پیشانی وادی کلیم مراد از وادی امین که آنرا وادی مقدس نیز گویند و آن صحرا نیست که تنجا

مذای حق سبحانه بموسی علیه السلام رسیده کلیم لقب موسی علیه السلام غرض حسا

الحاصل پیشانی شاه بجن و جمال همچو نوریت که بکوه طور بشاهده موسی علیه السلام بماند
 بود و خسار او همچو کلزاریت که بمعجزه ابراهیم علیه السلام شکفته شد قوله افسانه
 قاش خوابها همه نهال و بحکایت خرامش نفسها همه پامال قامت قد نهال بالکسر درخت
 سوزون و نورسته و نهالی و بستر و پندی سرفراز و درینجا منظور شاعر نیز همین معنی می
 نماید خرام بالکسر روش خوش و رفارناز آینه الحاصل از شنیدن افسانه قامت
 شاه خوابهای عالم را سرفرازی نصیب است و از حکایت خرام او نفسهای خلق را دیوانگی
 و بی طاقی حاصل است و بقول بعضی خوابها همه خیال یعنی خوابها بقرار و شیدا است قوله

در عشرتکده محبتش دلهای حزین بی غم و در بهارستان طلعتش نگاه مای پشمرده پر زخم
 حزین غم دارنده پشمرده بکسر اول و ضم ثلث غمگین و افسرده پر زخم شاداب و ترو تازه الحاصل
 محبت شاه دلهای خلق را از درد و غم دور سازد و تماشای رخسار او نگاه مای عالم را از

تازکی رساند قوله پرویز عشرتان جرعه خوار جام جمشیدیش و ماه طلعتان در زیر دام

خورشیدیش الحاصل آنکه در عیش و عشرت با پرویز دعوی برابری دارند از بزم

شاه جرعه خورند و گسایند در حسن و خوبی با نور ماه همسری کنند از روی او که همچو خورشید است

اسیر دام کسب فیض باشند قوله مثنوی دیده خورشید زار از رویش پاسبانان

مشام از مویش الحاصل دیده هر کس از تماشای روی شاه خورشید زار است

یعنی روشن و دماغ هر یک از بوی موی او سنبستان است یعنی معطر قوله دست بردار

نعلتتش خوبی پایدی در کل نه قاش طوبی پایدی در دل کنایه از کمال حیرت و بی طاقی شدن

پای در کل متلا و مقید **الحاصل** خوبی خود عاشق طلعت شاه است و طوبی خود گرفتار قات
 اوست و اگر بای خوبی را واحدی اراده دارند تقریر معنی آنست که هر خوبرو از روی شاه
 متخیر و طوبی از رشک قامت او پای در کل است در بنصورت بای طوبی اما بهند **قوله**
 عارضش نو بهار باغ ارم با داغ پروانگی چراغ حرم با ارم کبیر اول و فتح ثانی جنت شاد
 حرم مراد از کعبه معظمه **الحاصل** روی شاه باغ جنت را بهار است یعنی زینت
 بخشد و چراغ حرم سوخته پروانه شدن او یعنی حرم محرم چندان عشق پروانگی اومی دارد
 که داغ آن عشق چراغ شده یعنی بتاثر عشق داغ بجای چراغ در حرم روشن گشته **قوله**
 کرد آئینه را تجلی خیزد از مهر ساختش لبریز **الحاصل** بادشاه بهرگاه روی خود را
 در آئینه دید از پر تو مهر دور رخسار چون مهر خود آینه را لبریز تمثال کرد یعنی آینه را لبریز تجلی گرفت
قوله این تصرف نه مهر داشت نه ماه بهرنگاهی که رفت داشت نگاه **الحاصل** بهرنگاه
 شاه که از چشم بیرون رفت داشت نگاه یعنی کار کرد و بیجا نیفتاد این کمال بر مهر و ماه تفوق دارد و با
 آنکه بهرنگاه تماشا می که بر روی شاه افتاد شاه آنرا نگاه داشت یعنی بهمانجا مقید کرد و باز گشتن
 نهاد این کمال حسن روی شاه است که در مهر و ماه نیست **قوله** در دل دلبران تصرف از و به
 عشق یعقوب و حسن یوسف از و **الحاصل** محبوبان تصرف را یعنی جذب دل عاشق
 جانب خود از شاه آموخته انبیا آنکه شاه دلبران را بر خود شیفته گردانیده است و حسن و عشق هر دو
 از شاه ظهور یافته اند **قوله** که هر عشق را دلش مخزن باد آن حسن را رخسار مخزن کجا
 خزانه خرم انبار **الحاصل** دل شاه مخزن که هر عشق است و رخ او خرم آن حسن یعنی پادشاه

حسن و عشق برود دارد **قوله** پیش رویش بهشت ساخته و بلجذاخوی صاحب این خواسته رو
شونده جزا کلمه مدح و بمعنی زهی استعمال دارد خوی بضم اول و ثانی مجهول خصلت
الحاصل از مقابل روی شاه جنت شرمندگی کشد یعنی خجل است زهی سیرت است

صاحب این سیرت را و اشاره این راجع بمعنی مصرع اول است و نیز به مصرع ثانی اشارت انتقال از

وصف رو است بجانب سیرت شاه **قوله** می مهرش حصار هوشم باد به ساغر خوش

پرست نوشم باد به حصار بالکسر قید نوش خوراک و شیرین و گوارا **الحاصل** شراب محبت شده

پناه هوش من باد و پیاله دل من که از این شراب خوش پرست یعنی بغایت لبریز نوش یعنی

گوارای من باد **قوله** هشتم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده یعنی صفت هشتم شاه خصلت

نیک و اطوار خوب است **قوله** صاحب خلق و کمال و جامع صفات جلال و جمال یعنی بادشاه

با وجود کمال که مقام فخر است خلق را شعار خود گردانیده و با وصف جلال که محل تجوت است

جمال را دوست داشته یا آنکه صاحب خلق و کمال یعنی بادشاه چنان سزاوار بزرگی است که خود

خلق و کمال او را صاحب خود میدانند و جلال و جمال جمعیت دهند صفات خویش می پذیرند

قوله بمطالع تالیف الفتن بیکانگان شارح متن آشنائی و بر جاده پیروی پیش رویش

خضر تشنه وادی رهنمائی تالیف الفت دادن و سازگاری و کنایه از کتب دیگر مستنبط باشد

مطالع واقف گردیدن و گردانیدن متن بالفتح سخت و دقت و بسن شرح بالفتح کشادن جان

بالتشدد راه بزرگ و شارح عام **الحاصل** از مطالعه کتاب الفت شاه بیکانگان

چندان استعداد الفت برداشته اند که شارح متن آشنائی شدیدی بیان کننده نکات للفت

و حجت افزای گردیدند همچنین براه تبعیت شاه خضر علیه السلام مشتاق بدایت و طالب
 رهنمائی گشتند و در بعضی نسخ پیران خضر اودی رهنمائی دیده شده یعنی بغیض شاه کرمان

همچو خضر علیه السلام رهنما شدند **قوله** آب سحاب تدیرش نشانده غبار لجاج و عدا

و هم رو باینده نهال صلاح و سداد لجاج بالغت سبزه کردن عناد بالکسر و شنه

و سبزه کردن صلاح بالغت خوبی و آشتی کردن سداد بالغت ستواری و درستی

و راستی کردار و کفایت **الحاصل** بغیض تدیر شاه دور سازنده جنگ و عداوت است

و هم ظهور دهنده آشتی و درستی کردار است **قوله** ریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت

خیر چشپی و چاشنی گیری شهید رافتش مورث لذت دیر چشپی ریزه خواری فضل خوردن

خیر چشپی سیری و استغنا شهید بالغت و الضم تکبیر راکت بغت ثالث مهربانی مورث بضم اول

و کسر ثالث و رفته دار دیر چشپی **الحاصل** هر که از خوان همت شاه ریزه خورد اکسیر خورده

استغنا گردید و هر که از شهید مهربانی او چاشنی گرفت و رفته دار لذت علم گشت **قوله** کج

ماهیچه رای منیرش نور در دید ما انبار و بر سر پنجه شعاع ضمیرش کلوی آفتاب در فشار

ماهیچه علی را گویند که بصورت ماه ساخته باشند فشار کلوی بفتح اول و کسر راء معروف و کنایه از تنگ

و ذلت **الحاصل** از شعاع رای منیر شاه نور در دیده پرست و چشمهای مناشده اند و از

شعاع ضمیر او کار بر آفتاب تنگ است یا آنکه از روشنی رای شاه نور در چشمها خود بر کن

و بینائی حاصل نماید از شعاع ضمیر او کار بر آفتاب تنگ کن در اینجا مخاطب انبار و فشار

غیر معین است **قوله** تند باران سحاب پیمانش را جاب سندان و سومان فضا بخالبدن و بجز

عهدش کند ندان پیمان بالغت اقرار و شرط ندان بکسر اول اوزاری باشد که زر کران و
 آبنکران و بندی هتوزی گویند سومان بضم اول التی است معروف جاب بالضم بالغت
 بر دو آمد بمعنی کفینده که در آب ظاهر شود الحاصل پیمان شاه چنان استوار که بر اثر
 راسندان بمزله جاب است و شکست عهد او از قضا هم بسیار محال است ^{که} قول از تصور نازک
 نسن در رو ساختن و از تعقل بر دباریش کوه در کرباختن نسن بالغت کلی است بسیار نازک
 و سفید رو ساختن شرمند شدن تعقل یافتن کرباختن عاجز شدن الحاصل نسن
 از تصور نازکی شاه در بحالت است و کوه از دریافت برداشت او بی طاقت قول بلائمت
 خوی خوشش حریرمین خشن و بار ایچ کلزار خلقش شمیم ختن عفن خوش بفتح اول و کسرتانی
 درشت عفن بفتحین بدبو و کنده شدن هوا و گوشت و جز آن رایج بوی خوش الحاصل نسا
 خوی شبا دور کننده درشتی است و بمقابل بوی خوش اخلاق او بوی نافه ختن کنده شده
 و بدبو است قول پیشانی شبا کی عرصه خاطر گوشه نشینان نگاهی در پاکی پرده چشم خدا
 میان الحاصل پیشانی شاه بچو کشا کی خاطر گوشه نشینان کشاده و نگاه او مثل پاکی
 چشم خدا میان است قول مثنوی نمک عمر شهید در جنتش یا تشنه جوئی است بحر مکر متش
 الحاصل شهید در جنت شاه هر کس الذت زندگی بخشد و دریای بخشش او دام جوینده تشنه است
 یعنی تشنگان را که طالب آب میباشد خود می طلبد قول چشم برافتنش نوازش را یا جلوع
 از قاتش طرازش را الحاصل نوازش از رافت شاه امید دارد و آرایش از قامت او جلوع
 کر است قول قهر سطر ز صفی کینشش کوه کاهی بسنگ نکینش الحاصل صفی کیند

شاه را قهر بنای یک سطر است و وزن تمکین او را که به منزله یک کاه است **قول** که سخنهای تلخ زهر آگین به کز در برش شود شیرین **الحاصل** سخنهای تلخ زهر آلوده را تا اثر

لب شاه شیرین سازد **قول** هر چه در پیش چون سخن راند مغز استخوان که می داند چون حرف شرط کاف که ای **الحاصل** ملامت و خوش گفتاری شاه اگر بکلام آید سخن گوید فرق درشتی استخوان و نرمی مغز از میان بر خیزد یعنی درشتی را به چنان نرمی بیان کند

که تمیز بینها متصور نشود **قول** در جهان نیست آن نشاط و ملال که کشد خجلت از تن و حال **الحاصل** جهان از آن قسم نشاط و ملال نیست که تغیر آنرا خجالت بخشد یعنی نشاط بر

حال خود و ملال بر حال خود و هر که قابل نشاط است و ایما در شادمانی و هر که لایق ملال است جا ویداد رانده و پریشانی این کمال غلوی تسلط شاه است **قول** بشکند آسمان و ایوان نشکند طاق کاخ پیمانش **الحاصل** ایوان عید شاه چندان مستحکم است که اگر فلک هم یکبار بران بشکند از بارش یک طاق آن شکسته نگردد و ضمیرش اول راجع بسو آسمان و دوم جانب

شاه باشد **قول** ساخت کار آنکسی با او ستایرد و عشقش آنکه خود را باخت ساختن بمهر اول بمعنی دست نمودن و ثانی موافقت کردن بر آن سبقت کردن و بهره مند شدن باختن بازی کردن و بازی نیافتن و گنایه از آنکه خود را فراموش کردن **الحاصل** هر که با شاه موافقت کرد کار خود را درست نمود و آنکه در عشق او خود را فراموش کرد بر دین سبقت برد و بهره مند

شد **قول** هر که رخسار او ندید چه دید آنکه نشیند از سخن چه شنید **الحاصل** هر که روی شاه را ندید و سخن او نشنید در جهان رو خوب ندید و سخن خوب نشنید یعنی هیچ ندید هیچ

نشیند **قوله** بهم توفیق کسب فیل و کمالات یعنی صفت بهم شاه توفیق حاصل کردن فضیلت

و کمال است **قوله** باندازه طبع و قادش بلند آسمان کوتاه اوج و باغور فکر نقادش ژرف

دریا تنگ موج **الحاصل** به بلندی و رسائی طبیعت شاه فلک اعلی است نماید و به فروز فکلی فکر

خالص او دریای عمیق تنگ موج بنظر در آید **قوله** بمعجز نعمها داد و دموم کننده دلها اهنین و بطوب

ترانه های بار باری از مغرز بهر یوست چنین یوست **الحاصل** بادشاه از معجزه نعمه خود

که مثل الحان داد و علیه السلام است و لها سخت رانزم سازد و از طراوت ترانه های که همچو نعمه بار

است خشکی دماغ را که مولد امراض سودا و جنون است از وجود زبرد و کند **قوله** در گلشن

ترانه سازی جرم زهره بکل تسلیم شاکردی و در تارک آرائی و در صفحہ رقم طرازی صفر عطار در ^{نقطه}

استحان قلم مرتبه افزای **الحاصل** در گلشن ترانه سازی شاه وجود زهره که مطبوعه فلک است از

کلهای تسلیم شاکردی سر خود را می آراید یعنی زهره به ترانه ساز شاکرداوت و در صفحہ تحریرش

نقطه عطار دیغ وجود عطار که شباهت بصفر دارد و نقطه امتحان قلم او مرتبه خود می افزاید

یعنی خود را با نقطه امتحان قلم شاه نسبت داده از تاثیر آن کمال لیاقت و فضل حاصل میکند باید

دانست که اطلاق و استعمال اجرام بر موجودات لطیف و بسیط و علویست و اطلاق اجسام

بر موجودات کسیف و مرکب سفلی است لهذا زهره را بجرم اطلاق کرده و اگر بای آخر هر دو فقره محمول

خوانده شود نیز معنی درست است اما در فقره اول لفظ در قبل تارک و در فقره ثانی لفظ را بعد عطار

نباشد **قوله** اگر بلبس بنمات نقش او نفس بر آید که بن ترانه خود را با حرف برک کل از منقار پر د

ریزد **الحاصل** بلبس نفس خود را بنمهای نقش ساخته شاه یا نقش کتابت بس یا میزد که بن ترانه

خود را مع وصف برک کل از ستار بیرون ببرد یعنی رغبت بدان کند یا آنکه بلیل اگر لغات نقش او
سراید کهن ترانه خود را همراه وصف کل لایق لشمارد و به ترانه های تازه پردازد یعنی از فیض و تاثیر

آن لغات از ترانه کهنه در گذشته هر روز ترانه تازه بتوصیف کل سرآید **قوله** بشهر فصاحت

چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلیه طلاق قفل لکنت از در بیان برشته فصاحت
بافتح کشاده سخن گفتن و تیز زبان شدن بلاغت تیز زبانی و رسیدن به مرتبه کمال در ایراد کلام
طلاق کشاده رو و کشاده زبان شد لکنت بالفهم در ماندگی در سخن **الحاصل** بادشاه
از شهر فصاحت خود کام و زبان خلق را لذت بلاغت بخشیده و بغیر طلاق خود در ماندگی

سخن را از بیان دور ساخته **قوله** برداشتی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و برسانی -

آدایش کوتاه در کان در زبان درازی شام طبع تیره طبیعت کوتاه درک کم فهم و کم سواد -

الحاصل تیره طبعان از روشن بانی شاه صفای طبیعت چنان حاصل کرده اند که رو

تخیرشان با نور صبح همی کند کم همان از فیض سالی قرینه عظمی و چندان قوت فهم انداخته

که دیگر از آنها نماند **قوله** دست بس معانی سر کجا است که فطر تش بر طاق بلند نهاده و قدرت

خریداری الفاظ سنجیده گراست که فصاحتش به بیعانی قیمت داده دست در جمعیت و قدرت

سره بفتحین خالص و در رایج تمام عیار بر طاق بلند نهاده کنایه از شهرت دادن یا بیعنه

محفوظ داشتن تا دست دیگری بدان نرسد بیعانه چیزی که قبل از خرید برای استواری غده -

بفروشنده دهند **الحاصل** فطرت شاه معانی بی عیب به تو بر طاق بلند نهاده یعنی

محفوظ داشته است پس دست دیگری کجا رسد فصاحت او الفاظ سنجیده را قیمت بیعانه

داده یعنی پیش از همه بر چیده است کسی از کجا دریابد **قوله** عبارت را پاکی لولوی عدن الفاظ
نوی فیروزه که بن عدن نام جزیره در یمن که مر و اید آنجا شهرت دارد فیروزه جوهر است رنگ آن
بسنری مایل که چند آنکه کهنه شود رنگ تازه پذیرد **الحاصل** پاکی عبارت شام بمحو پاکی مراد از
عدن است و تازگی الفاظ او مثل تازگی فیروزه که **قوله** مشنوی از خوی سعی جبهه ساخته

تا بجای ماند ابرو **الحاصل** ابروی نه آن زمان قایم کردید که شاه پیشانی خود را از سعی
و ریاضت بسیار عرق الود کرد ایند **قوله** چرخ پست از علوی گفتارش شعری از **نقطه**
اشعارش **الحاصل** گفتار شاه چنان بلند است که فلک پیش آن کوتاه مینماید و شعرا و

چنان منتظم که شعری از نقطه های آن بنظر در آید **قوله** ز رخا کس سخن بدولت اوست ÷
فکر مس کیمیا طبیعت اوست **الحاصل** سخن را حصول نیکینی کامل از فیض شاه است و فکر
آرایش وزینت از طبیعت او یعنی هرگاه فکر با طبع شاه در آمیخت کامل عیار گردید چنانکه

مس از فیض اکیس طرا میشود **قوله** عقل را آورد برون ز خمار جام لفظش بمعنی سرشار
خمار احتیاج به شراب بریز چه شاریدن بمعنی ریزیدن باشد و لفظ از بالای سر مخدوف است
پس معنی سرشار مراد از معنی بلند که بکمال رسیده باشد **الحاصل** پیاله لفظ شاه عقل
چنان شراب معانی بلند و نیکین خوراند که دیگر خار بجای جستن و احتیاج معانی و مفاهیم

تازه شدن مانند **قوله** حاجت فکر را از دست رواذ منع نشان کسر و اختلاط خطا
الحاصل حاجت فکر را رو کردن و از آیمش خطا باز داشتن کار شاه است یعنی مخصوص
بذات اوست **قوله** پر بها کوهر است هر بخشش کوشن نباده چشم برد **الحاصل**

هر سخن شاه کو هست کران بها که گوش خلق بر دهن او چشم نهاده یعنی مستطر کلام او است
یا آنکه دیده از غایت شوق گوش بر آواز او است اما صوت اول اولی است و لطف انطا

که گوش بصنعت لزد م است **قوله** بادشس سار سینه عاشق گفتش شنید بنا -

الحاصل رسید بر سائی شاه قوت سائی حاصل است چندان را بگفتگوی او رفته شنید

کامل **قوله** که جزاورد بام استادش کو س شباهی بام استادش کافی که امیه **الحاصل**

کسیکه نقاره شباهی بام استادش جمله فضایل و فنون بام استادش خود نوشته جزاورد

یعنی غیر شاه هیچ کس نیست **قوله** ز بهی شهریار عادل کار کار کامل **الحاصل** ابراریم دل

عجب بادشاهی است انصاف کننده و کار مکار نیست کمال دارند **قوله** موم دل آهین بمان

منت سبک عطا کران **الحاصل** دل شاه همچو موم است یعنی نرم و عهد او همچو آهین است

یعنی استوار همچو منبت او سبک و عطایش کران یعنی بسیار میدهد و منت کم می نهد

قوله ده وقارگاه نقار دل رام کن خاطر شکار و قار بافتح آهستکی و مملکت نقار لکسر

دشمنی **الحاصل** و قار شاه مثل کوه است در بزرگی و دشمنی مانند گاه دارند یعنی وجود

شخص نیست همچوین مطیع سازنده و لها است و کار کننده خاطر مایه مالک لها و خوطر

عالم است **قوله** شیرین کوی شنو عفو کار جرم در **الحاصل** این هم از فضایل شاه

است که خود سخن شیرین گوید و از دیگران سخن تلخ شنود یعنی با رعنا بندگان میکشد همچو

عفو کارنده یعنی عفو دارد ازین دل میگرد و جرم در و نده یعنی گناه بندگان را حاصل آن بند

میدرد و مراد از آن محو سازد با آنکه عفو کردن کار است جرم بخشیدن شعار او **قوله**

وطن در دل غریبان ساز تو اضع زرب غر و پرداز **الحاصل** بادشاه در دل غریبان
سازنده و تو اضع را زرب بنده و غر و را خالی کنند یعنی بادشاه مکان خود را در دل غریبان

و تو اضع را راحت جان و غر و را مایه نقصان **فهمد قوله** دل در عنان جبر زنی دوان از همه
برکنار با همه در میان **الحاصل** دل بر کس در زمام شاه یعنی در اختیار اوست یا آنکه دل او در دست
اوست و جبر زنی دوان یعنی مطیع است و آذر وی بزرگی از همه جداست یعنی از همه برتر است

و از راه محبت با همه در میان است یعنی هر کس می پندارد که دوست خود همان است **قوله** یوسف
رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه **الحاصل** رخ شاه مثل رخ یوسف علیه السلام است چنانکه -
حسن پناه ازوست و نام او ابراهیم است چنانکه کعبه بارگاه اوست **قوله** که اذر و زازل در

دیوان دیشل الی در هیچ چیز با او تقصیری نرفته و بهر چه خاطر خواه و دلپذیر او بوده قلم تقدیر
بر آن رفته کاف صفتی از آنکه ابتدایک ابتدایک **الحاصل** اذر و زازل که نصیب هر کس در دیوان
بخشش از دی تقسیم یافته در برات شاه هیچ چیز کوتاهی راه نیافته و بهر چه پسند خاطر او بوده

تقدیرش عطا فرموده **قوله** سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشره سوم و غلغل
فضایل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر نغم **الحاصل** سال عمر شاه متجا و زازلست و کم
از سستی و تعیین ماه هم عشره سوم است و این تعیین سال و ماه از وقت تسوید این نسخه است چنانچه
کسی در عشره سوم محرم پیداشده و سال عمر او هم عشره سوم رسیده یعنی از سستی در گذشته
و بعضی از سال و ماه مطلق سنین عمر اراده کرده اند بهر تقدیر ایراد لفظ سیر باعتبار مرور ایام در غایت
لطافت و خوبی است و با وصف کم عمری شاه غلغل فضل و هنر او با آسمان نغم **رسیده قوله**

کافر نعمت آنانکه بر خوان نهراستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین کام و زبانه
نکارند **الحاصل** آنانکه حصول فیض و نهرازشاه حاصل کرده استاد خودش ندانند و اقرار
شکر نعمت شاگردی او از زبان نکنند کافر نعمت اند یعنی کفران نعمت میکنند **قوله** زبان

شکر خود گراست که ببدل از رویم همیانهان و روان سنگین و پرخشید معانی و مضامین و اینها
شاعران زبکین همیان کیسه زر خود بمعنی تحقیق **الحاصل** از اینجا که بغیض و کرم شاه کیسه
هنر و دان از رویم و زبکین یعنی پرست و دیوان شاعران از مضامین و معانی او زبکین
زبان شکر خود گراست یعنی بر آینه ممکن نیست که شکر چنین فیاض از زبان کسی داشته شود **قوله**

باطهار یک دو معنی از جمله معانی انعامی که در جریده این ثنا خوان ثبت است اشعار میرود
جریده دفتر مکتوب اشعار خبر کردن **الحاصل** از جمله معانی انعامی یعنی ارشاد فرموده شاه
بطریق تعلیم که مرقوم دفتر اشعار این ثنا خوان یعنی مصنف علیه الرحمه است سامعین را از

آگاه میکرد اند **قوله** روزی در تعریف یوز فربه و مذمت آپ لاغر شعری چند گوش گذار

استاد کان مجلسین بهشت نشان میشد یوز جانور است معروف که هندی چیتا گویند استاد کان
مجلس مجازاً امراد از شاه باشد **الحاصل** یکروز چند اشعار در تعریف یوز و مذمت آپ بحضور

استاد کان مجلس شاه میخواندم **قوله** شاید در خاطرم گذشته باشد که طبیعت عابکا هلی
از خود راضی نشد **الحاصل** در آنوقت شاید در دل من گذشته باشد که طبیعت بلند شاه

بسبب تکاهل در نیایان جانب خود معانی نسجید **قوله** از اینجا که خیال را فریبی و فکر را
میدانی هست این معنی را غیرت فرستش در یافته قریبیت و سنی معنی و تشبیه برترین

ادب بیان یافت **الحاصل** از آنجا که خیال شاه را بالیدگی و بلند بی بسیار و فکر او را قوت بسیار
 صید درک و فهم است اینمغنی را یعنی خطر قلبی مذکوره را بحال دکان و خود دریافته و غیر
 فراست خویش دانسته بسیار تشبیهات و استعارات بیان فرموده در اینجا لفظ میست

و نستی برای کثرت است **قوله** یکی آنکه اگر این یوز را بزنجیر رک و پی صد جابه کل میخ و غما
 بند ندیم است که بجلدی از جلد بیرون چند کل میخ میخ که سر آن به بخش اخه باشد جلدی منسوب
 بجلد میخ چیست شدن و اگر میخ چالاک که نذیای آن مصدر خواهد بود جلد بالکسر پوست
الحاصل یکی از تشبیهات مذکوره آنکه این یوز چنان جلد است که با و صغیر که پی زنجیر او شود
 و داغها کل میخ گردد و خوف است که بسبب جلدی و تیزی طبع از پوست بیرون افتد **قوله**

دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسپ بغایتی است که هنگام تصویر کشیدن بر کاغذ بر قلم لغزیدن است
 باید آواز پا در افتاده کرده و از بر زمین نقش بند دست یافتن غالباً مد کرده غما یک
 زغال سوخته در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده می پاشند **الحاصل** دیگر از تشبیهات مذکوره
 آنکه این اسپ چنان ناتوان است که وقت تصویر کشیدن حیواناتش متحمل بار کران قلم نشده
 از جنبش خود قلم را بلغزانند آن اسپ تا آب و از قلم بر نیامورده و از پا در افتاده کرده و از بر زمین
 نقش بند و یعنی فرش زمین شود این ببالغه اغراق است **قوله** قسم برستی که درین سخنان تکلف

نیست و این طور سخنان تکلفی در خور برداشت و دریافت حوصله است و گرنه معاینش از آن کسان
 تر است که بار سبکی بر کون توانا یا کسان سخن نهند تکلف خوشامد حوصله سنگدان مرغ و کنا از درد
 انسان و سعت آن **الحاصل** قسم استی بخورم که درین تعریف شاه تکلف با و خل نیست

و این طور سخنان تکلفی چسب برداشت و دریافت حوصله می‌انست یعنی موافق دریافت
 در و نه انسان و وسعت آن و کریم معانی و مضامین شاه انجمن کران ترست که اندک بار
 آن را گردن توانایان فهم و ادراک نمبر دار یعنی ایشان را ثاب تحمل آن نباشد **قوله** انما
 استعداد را صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی است و مکتب خانه استادان معنی آن
 شاگردان اعلی حضرت ظل الهی روزی با مکتب خانه دبیرستان یعنی جای نوشت و خوا
 الی حاصل ارباب فضل و کمال را صحبت کتابخانه شاه که مکان فیض الهی و مکتب استادان معنی
 یعنی شاگردان شاه است روزی با داین جمله دعائی است از جانب مصنف علیه الرحمه در اقامه
 بمکان که طالبان کمال اند **قوله** تخصیص آنجا که همه جار عایت و مناسبت مرعی است
 الی حاصل خصوصاً صحبت دولتیانه حضور شاه که پاس و رعایت و مناسبت هر چیز
 در آنجا بجای خود است و این کلام برای خصوصیت صحبت خاص شاه است **قوله** دیوان
 عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و نشاط در بستان و دیوان داری جود و سخا در خوانه و عورت
 فضل و هنر در کتابخانه مقرر است الی حاصل که هر یک محل و انشا شاه در ایوان او و بنم
 عیش و عشرت در بستان و دیوان و کلا جود سخاوت او در خوانه و تفحص فضل و هنر در کتاب
 خانه مقرر است و این کلام در تمثیل رعایت و مناسبت در هر مقام است **قوله** فی الحقیقت
 غایت شدگان که مغرور در پرست کشیده کتاب نام نهاده تنگ در هم نشسته اند بعضی
 از حاضران و مستفیدان اند الی حاصل غایت شدگان یعنی مشرعیان سابق که کتابها قصیف
 کرده بسبب کم فهمی مردم زمان چنانکه در حیات بودند بعد مات هم تنگ در هم نشسته یعنی

ملالت انداخته اند حالا بسبب آنکه توجہ شاہ بشرح و بطنسخ تا سخاں و فایده رسانی خاص و عام
 جهان پرداختہ است در حقیقت از حاضران ہستند بوجہ وجود و محمود مادر بزم شاہ حاضر اند
 و فیض صحبت او بردارند یا آنکہ ہنرمندان کہ در حضور یاد شہ شاہ موجودینند و معر خود در پو
 کشیدہ یعنی کلمات نکتہ رانی مای خود بکاغذ در آورده و کتب تصنیف کردہ تنگ و در ہم شستہ
 یعنی بنقاش و نازان اند در معنی از حاضران و مستفیدان ہستند چہ کلمات طیبہ و تعلیمات شہ
 اکثاف عالم است و ہر کس از ان بہرہ مند قولہ تعلیماتیکہ در باب شعر و شاعری شنیدہ شد از
 پاس اقتضای مقام و متانت بنای کلام و انشراح و افتتاح و التیام و اختتام و تفصیل و توضیح
 و اجمال و بہام و سنجیدگی عبارت و شوخی تارت و حشمت معنی و جودت لفظ و چسپارہ و تنگ
 و در حروف و کرسی شینی ترکیب و نشست روی و بست قافیہ و تلاش کیفیت و صافی سینہ و پاکی زبان
 و عرق ریزی سعی و سحر خیزی خواب و زار حصول و دریونہ کری قبول و امثال اینہا در خطبہ کتا
 نورس کہ کہن سہر اکجہان از و پر آوازہ است مرقوم کردید تعلیمات جمع تعلیم و باعتبار ترکیب مبتدا
 و مرقوم کردید خبرش مع تعلقاتیکہ فیما بین مبتدا و خبر است پاس نکند داشتن اقتضادر خواندن
 یعنی چیز کہ مناسب مقام باشد باید آورد متانت استواری و دشوار انشراح کشادہ
 شدن افتتاح کشادگی و ابتدا التیام پوستن اختتام تمام کردن تفصیل جدا کردن توضیح روشن
 و پیداساختن اجمال جمع و جملہ کردن حساب و نیکو کردن کار بہام پوشیدہ گذاشتن سنجیدگی
 عمدگی عبارت بیان کردن اشارت بر رمز گفتن حشمت بالکسر غضب و انقباض و شرم و حیاء
 مراد از عظمت و جلالت جودت بالفتح نیکوئی ربط بر بستن چسپیدن اتصال جسمی جسمی کہ

انفصال آن مشکل بود تنگ ورزی اختلاط کرسی بندی و همواری عرق ریزه کنایه از
 جهد زاری حصول عجز کیه برای برآمد کار کنند در یوزه کوی قبول کدائی که بھر قبول نمایند
 الحاصل تعلیماتیکه از باد شاه شنیده ام مثلاً پاس اقتضای مقام و متانت بنای کلام
 الخ در خطبه کتاب نورس نوشته شد و ایراد این کلمات از قبیل سیاق الاعداد است
 قوله **بِسْمِ اللَّهِ** که بمن تعلیماتش در پیرانه سری بترقیات جوانی مینازم و با شهبسواران
 این فن عنان بر عنان می تازم **بِسْمِ اللَّهِ** خدا تعالی را جمیع ثنا و این کلامیت شکریه و
 کسرت رقیات اضافت مطروف است بسو مطروف الحاصل خدا را شکر که بفیض تعلیمات
 شاه در عالم پیری که هنگام زوال هر چیز است بر ترقی جوانی فخر میکنم و با شهبسواران این
 فن یعنی ارباب سخن همسر شدم قوله چه ترقی ازین زیاده تواند بود که آفتاب تربیتش بر تو
 عاطفت انداخته خفائی را ظهوری ساخته الحاصل زیاده ازین چه ترقی خواهد بود یعنی
 این انتهای ترقی است که نور تربیت شاه تاریکی جهل دور کرده و فیض عطا و خفائے
 را ظهوری ساخته یعنی گنایم را بنام ظهوری سر بلند فرموده قوله و در نخل پیرانی کلزای
 ابراهیم انباز ملک الکلامی که بی عدیل و انباز است و فرعش زانو برزانوی اصل و سحرش دوش
 بردوش اعجاز است گردانیده انباز شریک فرع شاخ اصل پنج سحر بالکبر جاد و اعجاز
 معجزه نمودن ملک الکلام بمعنی ملک الشعرا و خطاب خسر مصنف که قوی تخلص داشت
 الحاصل در تخریر کلزار ابراهیم که مراد از همین دیباچه باشد بالکلام الکلام که شریک و
 عدیش معدوم است و فرع او قوت اصل و سحرش مرتبه معجزه دارد و مقابل و همسر گردانیده

فیه دلائل سببیکه پیش ازین
 مختص مصنف خفائی بود و چون
 بادشاه بر فضل و بلاغت
 نظر فرمود و مناسب آنست
 از جمیع ظهوری سرور
 ساخت

بشدت که این دیباچه خطبه
 است کلزار ابراهیم
 بود که برای تصنیف آن
 سحرش دوش و
 از خانه شاه مامور بود
 الطاف

قوله آری شنودی قطره بازوی موج دریاست درو شنائی ذره بهر تو خورشید چنان
 آری کلمه ایجاب بمعنی قبول کردم قطره و ذره اشارت بذات مصنف علیه الرحمه است و
 دریا و خورشید کنایت بذات شاه الحاصل چنانکه قطره و ذره بفیض دریا و خورشید
 شناور و روشن است بزرگی من بفیض تعلیمات شاه است قوله باوجود شغل ملک گیری و
 رعایت احوال رعایا و لشکری بارجکت کردنی یعنی استادی عالم بر کردن گرفتن و زحمت
 تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات و مرحمت است هم بخلق روزگار و هم بار بابت تعدد
 که قابلیت آنها ضایع نماند و اینها بکمال وافی بهره مند گردند شغل بالضم والفتح و ضمتین و فتحین
 کار رعایت بالکسر نگه داشت کردن رعایا بالفتح محکومان و نگهبان شده شدن کان لشکری
 بفتح لول و ثالث و یای معروف سپاهی جکت بفتحین بکاف فارسی لفظ هندیست بمعنی
 عالم کرو بالضم بکاف فارسی هم لفظ هندیست بمعنی پیشوا و مهتر قوم و استاد و مرشد پسر
 جکت کرو بمعنی پیشوای عالم و استاد عالم باشد الحاصل بادشاه را با وجود کثرت کارهای
 جهان داری اینقدر بار استادی عالم و زحمت تربیت شاگردان کشیدن بجز التفات و مرحمت
 بعالمیان و قابلان غرضی نیست تالیق و هنرشان بی سود نشود و ایشان بحصول
 مرادات محظوظ شوند قوله تا شفقت و عطا را این پایه نباشد به تحت شاهی بر آمدن دست
 نهد و تادیرم و مهربانی دریا نشود که بهر دارائی و فرمان روائی بکف نیفتد عطوفت مهربانی
 پایه قدر و مرتبه و بنا الحاصل تادیرم و محبت بادشاه این رتبه نباشد او را بر تخت سلطنت
 بر آمدن نصیب نشود و تادیر فیض بخشی مثل دریا نکرد که هر حکمرانی در دست نه بیند

قوله تفوق پادشاهان بر مردم بهرانی و شفقت است نه بعض و طول ملک مصر و شهنشاه
 تهرانی که مهربان تر الحاصل برتری شاهان بر رعایا موقوف و منحصر بر مهربانی شاه
 است نه بر کثرت پهنائی و درازی ملک زیرا که شهنشاه غالب همان کس است که بهرانی
 عالم غالب تر باشد قوله مرحمتش بر رخ بر که خندید دیگر کریم بر رخش بساط اشک پیچید و طفل
 سرانگشت مهربانیش مکید لبش که زنده پستان مادر نکردید الحاصل کسی که رحمت شاه بر بند
 خندید دیگر نگریت و طفلی که مهربانی او را دید باز شیر مادر خود نکزید یا الله رحمت شاه بمشابه است که
 اگر بر شیر خواری که محض بی شعور و بی تمیز است توجه نماید بتأثیر سرایت ترجم شاه در وجود او کاسه
 پستان مادر را از دیت از دندان نرساند قوله تقرب حرف مهربانی از نقل مهربانی که سند
 افتخار و سبیل اعتبار این خاکسار بمقدار است قلم تحریر زبانی دارد الحاصل تقرب حرف
 مهربانی یعنی نزدیک شدن ذکر مهربانی و ترجم شاه قلم تحریر میخواهد که از حکایت همگلامی من باشاه
 که سند و عزت من خاکسار است زبانی دارد یعنی چیزی نویسد قوله از اینجا که عجز را باغور
 گفتگوئی است وقتی در کین گاه فرصت معروض شد که محرومی سعادت بساط بوی چون تحمل پی
 صبران از حد گذشت و بار تنهایی بر دوش سبک روحان خوش گزشت خوش گران بید
 گران و لفظ خوش بمعنی عزیز و دلپسند نیز آمده الحاصل از نخبه که عجز را باغور مقارنت است
 نظر بعظمت شاه و خاک را خود و قیقه قابوی فرصت یافته عرض کردم که در سعادتستان بوی
 مانند تحمل و برداشت بی صبران و عاشقان از حد گذشته است و بار تنهایی بر دوش طالبان لغایب
 گران است قوله عبادتی نمکین ترا ز شور محبت فرمودند اگر تنهایی بود و چنین بود چون شریک

داری میتوان ساخت کسی چه سازد الحاصل بادشاه باین عبارت که نمکین زیاده از ملاحت است
 است جواب فرمودند که اگر تنهایی بودی یعنی اگر بارتنهائی من همین بروش تو گرانی می کرد
 چنین بود که یعنی سوال تو درست بود یا هر چه تو میخواستی شدی چون شریک داری یعنی من هم از
 تنهائی تو شریک محبت دور که هستم میتوان ساخت یعنی چون از طرفین حالت شوق و در طلب
 باشد و اتفاق ملاقات نشود پس حل بر استغنائی من نه نموده موافقت باید کرد یعنی باید استغنائی
 بپذیرد یا آنکه بادشاه وقتی مصنف با ملک قی بر تقیم دیباچه امر فرموده بود ایام دوری از ان
 مراد بود و از شریک امر دوری اشارت بلکه قی یعنی تو تنهاد و رنماده ملک الشعرا هم درینجا
 شریک است و این کنایه بر سهیمی و انبازی مصنف با ملک قی است در ضمن نقل همزبانی یا آنکه تنهائی
 عاشق من نیستی مثل تو دیگر طالبان بسیار اند پس مثل دیگران بدوری و تنهاراضی باید شد
 کسی چه سازد یعنی یک کس با بسیار کس چگونه موافقت کند قوله فردیکیت جان و در و صد
 هزار نیزنگ است یا زبان فضول چه سازم بکفتگوی نیاز یا نیزنگ طلسم و ساحر و کمر و حیل و یوگا
 هر چیز و آنچه نقاشان اول بزغال طرح کنند الحاصل آنکس چه کند که یک جان دارد و صد هزار
 کمر و حیل کردن ضرور افتد یعنی یک جان بکثرت امور سلطنت چنان جانب دیگر و آرد یا آنکه یک
 جان و طالبین بسیار پس از ایشان بخیله بپیش آمده با تو بسازم و اینقدر با تو محبت کنم ازین
 نیاده چه بر خود نیاز و ادارم این بیت مثال است بر عذر حالت دور کند جانب شاه قوله اگر
 بشیر و عشرت غربت پروازم خلق را از وطن بجز آرم و قاب این رشک هم ندارم اگر ازین حرف
 زبان می بندم بر غفلت بعضی آشنایان دور ماندگان می رسم و اینقدر بیرحم هم نیستم الحاصل

اگر عشرت سفور سپور بیان کنم خلق و طنهای خود گذاشته عازم اینجا شوند و تمایلین رشک هم
 ندارم یعنی عشرت مرادیده زوال نعمت من خواهند یا آنکه عشرتیکه را بسفور سپور یا بملازمت
 شاه حاصل آمده بیان کنم خلقی غریب اختیار کرده از وطن برآیند و مرا رشک می آید که شرک
 عیش من خواهند بود یا تاب رشکی که خلق عشرت مرادیده زوال نعمت من خواهند ندارم چه
 لفظ رشک بمعنی زوال نعمت نیز آمده است از منم بطرف خود و اگر ازین سخن خاموش شوم
 میترسم که اکثر دوستان و در ماندگان که ازین غافل اند محروم عیش و سعادت خواهند بود
 و این بی مروتی هم خوش نمی آید **قوله** مثنوی مسکن عیش و عشرت است دکن **یا لب**
 بغرب فتد ز حرف وطن **الحاصل** بجاویر بسبب نوازش شاه آنچنان مقام عیش و
 عشرت گردیده که لب از ذکر وطن تکلیف میکشد و حرف وطن هم واسع الشفتین است
قوله میت از صبح روز وصل عجیب **یا رشک** بر اشراف شام غریب **الحاصل** شاید
 بسفر این شهر میگذرد چنان خوش و پر عشرت است که اگر صبح روز وصل عالم که بسیار خوش است
 بر عشرت این شام غریب رشک بر و عجب نیست یعنی سزاوار است **قوله** نغمهای غریب
 ریخت ز ساز **یا هست** آری شه غریب نواز **الحاصل** از آن جهت که بادشاه نغمهای
 نواز ساز خود ریخته است شاه غریب نواز او را گفتن سزاوار است **قوله** در سخن پر کشید مغز
 ز پوست **یا لفظ** معنی غریب دارد دوست **الحاصل** بادشاه مغز سخن را از پوست کشیده
 یعنی خلاصه سخن بیرون آورده یا آنکه جوهر خود در سخن خود ننموده و لفظی را که معنی آن
 غریب و نادر باشد دوست میدارد یا خود لفظ معنیش را دوست نادر و برگزیده دارد در صورت

بسیار عالم به صفت
 مسافرت کردن در افتادگان
 وصف وطن از آنچه در کتب
 بر وطن اندن بهتر است از کتب
 بر وطن خود بودن و تامل
 عشرت کردن نیکو است در وطن
 لب بمعنی غریب با و او
 لفظ و معنی غریب است
 عطف نیز آمده در بعضی کتب
 لفظ و معنی غریب است
 غریب صفت آن است
 و لفظ صفت مفعول
 است در لفظ

اول لفظ موصوف و معنی غریب صفت است و فاعل دارد بادشاه و در صورت ثانی لفظ فاعل

و معنی مفعول و غریب صفت دوست قوله رفتن از کوی او نصیب مباد یا بچکس در وطن

غریب مباد الی **الحاصل** از کوی شاه دور شدن نصیب بچکس مباد و این مصرعه دعائی است

از جانب مصنف در حق همکنان و مصرعه ثانی تمثیل آن یعنی از کوی شاه رفتن چنانست

که کسی در وطن خود غریب باشد قوله معنی صورت و فاد و فاق یا زهر مارا مجتثش تریاق یا تریاق

دو اینکه دفع زهر کند الی **الحاصل** وجود شاه صورت و فاد و دوستی را معنی باشد و صورت

و معنی صفت تقابل است و الفت شاه دافع انواع تکالیف چون تریاق زهرناست قوله

صیت خود را که سرکش شود داد یا بهر تسخیر هر منور داد الی **الحاصل** شهرت نام شاه که محیط

و مختلط آفاق است برای همین که هنرمندان را فراهم آورد قوله قسم جان بزند کانی

او یا کوی جز او کس بهرانی او الی **الحاصل** جان بزند کانی خود قسم بخورد که مقابل مهربانی

شاه در جهان کجای نیست و نیز احتمال دارد که مضمون هر دو مصرع از یکدیگر جدا باشد

در این صورت معنی مصرع اول آنکه جان بزند کانی او یعنی ذات شاه قسم بخورد زیرا که سو کند بر آن

خورد که کمال عزیزش را نهد و بغایت معظم انکارند از انجنت قسم غیر خدا جایز نیست و

این طور قسم مجازا جایز شده اند و در معنی مصرع ثانی بسبب عدم شبهه دیگر خود مشبه بر

مشبه بر گردیده و با بمعنی مقابله شده یعنی اگر کسی بمقابله او باشد همان ذات شاه خواهد بود

قوله نامه در خواندن هنر یویان یا نعل در آتش العجل کویان یا نعل در آتش سقیر العجل

جلدی کردن و این لفظ اکثر در دعوات و سیفی نامی آرند الی **الحاصل** نامه پادشاه

الحاصل از کوی شاه
بچکس خود را و را بچکس
بازگشت خود همان کوی
شاه را انکار و در وطن
شهر غریب شمار و در
الطاف

تقابل است **قوله** متشکب لفظ کم نخوست پ کاف سرکش از اختلاط میم باد و ریجا مراد
از میم بی فارسی است **الحاصل** همت شاه از ریاضی عطار ترکیب لفظ کم نخوسته لهذا
مصنف دعا کند حرف اول این لفظ که کاف است از آمیزش حرف ثانی که میم است

نا فرمان باد **قوله** نفی تخصیص از سخاوتش واقع است نیک و بد را مرده تعمیم باد
الحاصل از اینجهت که در سخاوت شاه نفی تخصیص است یعنی خصوصیت نیست

نیک و بد عالم را مرده عمومیت باد یعنی هر که خواهد فیض یاب شود **قوله** تا پذیرد عیش و عشر
القسام و عیش های عالمش تقسیم باد **الحاصل** تا در دنیا تقسیم و عشرت باقی است عیش

همه عالم قسمت شاه باد و ایراد الفاظ اقسام و تقسیم بصنعت اشتقاق است **قوله**

تا بیکجا جمله را امید است حاشش دل دو نیم ازیم باد **الحاصل** حاجت جمله عالم
و بسته بارگاه ایرادی است دل حاش شده ازیم او دو پاره باد **قوله** عقل در مرغ استاد

خوشه چین خورشید تعلیم باد **الحاصل** جبرئیل علیه السلام که استاد کل انداز خورشید تعلیم

خوشه چین باد **قوله** دستان شد ختم بستان خوش بخت کلزار را بریم باد **الحاصل**

اختتام کار آینه بستان رخ شاه شک فرمای کلزار را بریم باد یعنی چنانکه او سرور عالمیان

است حشمتش بر خورشید و خورشید و یان جهان باد و الله اعلم بالصواب

تمام شد رساله کلزار را بریم بحق الملک

الکریم

م

۲
دستان مدح شاه
دستان بستان رخ
ختم شد بستان رخ
دستان بستان رخ
آن در حشمتش
خوشه چین خورشید
خوشه چین باد
دستان شد ختم بستان
اختتام کار آینه
بستان رخ شاه شک
فرمای کلزار را بریم
بدیع
خوشه چین خورشید
خوشه چین باد
دستان شد ختم بستان
اختتام کار آینه
بستان رخ شاه شک
فرمای کلزار را بریم
بدیع

رسالہ

خانِ خلّیل

بسم الله الرحمن الرحيم

قوله رباعی ای از تو برایم تخت و اهلل سبیل که ذکر جمیل است و کدر

جلیل نطق از تو بهمانی از باب حروف انداخته خوان سخن از خوان خلیل ای حرف نطق
و منادی محذوف و آن ذات جناب رب عزت جات نعماده اهلل سبیل بالکسر تاج مرصع
سبیل راه و معنی وقف نیز آمده ذکر جمیل ذکر نیک قدر جلیل مرتبه بزرگ نطق بالضم
سخن گفتن و دریافتن معقولات همان بالکسر و ضمیف و نو وارد و این مرکب از
مه معنی بزرگ و مان بمعنی مانند است کتاب جمع رب بمعنی خداوند و پروردگار و یار و
برادر بزرگ خوان انداختن پیشین خوان خوان خوان خلیل معروف و نام این خطبه
الحاصل ای بار خدا از فیض معیت تو برایم سلطنت ذکر نیک و مرتبه بزرگ
وقف است یعنی اگر خلائق ذکر نیک سلاطین نمایند از بخشش است و اگر سلاطین بمرتبه
بزرگ نشاندند از معیت تو یا آنکه برایم تخت و تاج ذکر جمیل و قدر جلیل خود سبیل
ساخته تا به نوح که خواهم مداحی تو کنند همچنین نطق از اعانت فیض تو برای بهمانی

صاحبان خرد خوان سخن از خوان خلیل غیر از خوان وسیع پیش کشیده یا آنکه فطرت من با شما
 تو برای ضیافت طبع ارباب عقل خوان سخن ازین خطبه که موسوم به بخوان خلیل است کتشد
 یعنی از نعمت عقل ارباب خرد را سیر و مستلذ ذکر دانیم **قوله** شکر موبت جلیل که حضرت
 ابراهیم خلیل علیه السلام از پیشکاران خوان خلعت اوست چه اندازه شرح و بیان موبت بالفتح
 بخشش کردن جلیل بزرگ و نام خدا تعالی خلعت البضم و تشدید لام دوستی **الحی**
 شکر بخشش آن بزرگ که حضرت خلیل الله علیه السلام یکی از خدام خوان دوستی اوست چه
 اندازه شرح و بیان است غیر در اندازه شرح و بیان نمی آید **قوله** و بیان محمد محمود که
 حضرت محمد مصطفی علیه التحیه و التنا در ادای ثنای او بجز اعتراف نموده چه برای کام
 زبان محمدت بالفتح ستایش محمود ستایش کرده شده اعتراف اقرار کردن **الحاصل**
 بیان تعریف آن محمود که در ثنایش حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم به لا احصی
 ثناء علیک انت کما اثنت علی نفسك اقرار بجز کرده چه طاقت کام و زبان است اگر چه
 این جمله معطوف جمله حمد است اما ضمنا دلالتش بر اغت انحضرت هم میتواند شد زیرا که
 غرض از ثنای بزرگی محمود است پس اعتراف بجز انحضرت در حمد وی تعالی که مشعر بجز جمله
 موجودات باشد دلیل است بر بزرگی و عظمت انجناب **قوله** اولی آنکه از ریاض مناقب آل
 اطهار و اصحاب اخبارش خصوصاً بهار گلشن ولایت علی مرتضی علیه التحیه و التنا که کلام
 معجزه نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است مدیوره کری شاخ و برگ سخن
 نموده نورس مراد از نهال ثنای دارای کامل و خسر و عادل بر حسیند اولی بالفتح بهتر

اطهار بالغت باکان اختیار بالغت نیکان ریاض الکسری باغبان ولایت بالکسر تصرف پادشاه
 و دوستی علیه التحیه و الشانه مغرضه بطریق دعا یعنی بروی درود و ثنا بادشت بالغت
 زیر فوق بالا در یوزه کری که ائی نورس ثمر نهال درخت کل خصوصاً و درخت نورسته
 عموماً **الحاصل** بهتر آنست که از توصیف آل پاک و اصحاب نیک آنحضرت خصوصاً
 حضرت علی مرتضی که کلام انجناب فرودتر از کلام الله و بالاتر از کلام الناس است که
 سخن کرده کل مراد از گلشن شنای پادشاه کامل و شهنشاه عادلان بر چند قول قطع

و اور عادل لقب دارای ابراهیم نام کعبه ارباب ایمان قبله اهل زمان **الحاصل**
 پادشاهی که لقب او عادل است و خداوند یک نامش ابراهیم ارباب ایمان را همچو کعبه و
 اهل زمانه را مثل قبله یعنی مرجع صاحبان ایمان و اهل زمان است قول دیده و راز
 کحل خاک مقدم او آفتاب به جبهه و در زیر داغ سجده او آسمان دیده در صاحب
 جبهه در صاحب پیشانی و مراد از **الحاصل** خورشید را از خاک مقدم شاه
 بنیائی است و فلک را از سجده در وازه او بهائی استعاره خورشید چشم استعاره فلک
 بچین نمناست صوری و مغنویت یا اگر دیده و راز کحل خاک مقدم او مبتداست و
 آفتاب خبر ششم و جبهه و در زیر داغ سجده او مبتدا آسمان خبر ششم یعنی هر که از خاک
 مقدم شاه دیده را سر مرده و کرد آفتاب باشد یا مثل آفتاب منور گشت و هر که برای سجده
 در او جبین بر زمین نهاد آسمان کردید یا مثل آسمان عظمت و بلندی یافت قول
 میفراید اهل عرفان را قای او یقین میزد ارباب خجسته اسخای او کمال **الحاصل**

عارفان بغیض ملاقات شاه بزمه حق یقین میرسند و حاجتمندان از سخاوت و
 زیاده از کمان خود بهره یابند قوله سیر ز دارد طمع اجمش در خشک سال سبز زدا
 چمن را التفاتش در خزان الحاصل بغیض مت شاه در قحط سال طمع را سیری
 حاصل است و چمن در موسم خزان از التفات او با فراط طراوت فیض بهار دریا
 قوله کفتمش افراسیاب تیغ و کستم منفعل خواندش نوشیران عدل و دادم ترجان
 افراسیاب نام پادشاه پهلوان و جوانمرد ترجان کفاره کناه و نیاز یک بعد از کناه گذارند
 و کهنکاری الحاصل پادشاه را در تیغ زنی افراسیاب کفتم و ندامت کشیدم و در
 انصافانی او را نوشیران خواندم و جریانه دادم یعنی کمال غلط فهمی کردم زیرا که رتبه شاه
 از هر دو بالاتر است قوله در کمان بگذشت کرگشت زاری کله؛ شخه تحقیقش آورده چله
 شان بکمان؛ گشت باز زراعت کاه کله لغت کاف فارسی و تانی مشد و غیر مشد هر دو
 آمده بمعنی رمد و کوفت و شتر و غیره و اینجی اسپ یعنی جماعت اسپ شخه بالکسر کووال بی
 بالفتح نشان و سراغ و قدم الحاصل در کمان کسی یا در کمان شاه یا در کمان کله بگذرد
 که قصد گشت زاری نماید شخه تحقیق شاه بی شک نشان و سراغ آن برآرد یعنی آن کمان
 تحقیق رساند قوله بالب خصمش اگر باشد و بان خنده باز؛ دشمنه بر بندد بخونش شاخ و
 برگ زعفران الحاصل اگر دهان خنده بالب دشمن شاه باز یا یعنی خصم شاه بخنده درآید
 عوضش دشمن شاه از خون آن خصم شاخ و برگ زعفران بر بندد یعنی خود دشمن از خون
 خصم مثل شاخ و برگ زعفران سرخ و خندان گردد یا آنکه وجود خصم از ضربت دشمن

شود درخت زعفران مرغ شود یا آنکه شاخ و برگ زعفران که مقام خنده است بحسب
 مصاحبت بالبحم شاه بکشتن خنده دشنه بند یعنی خود قاتل خنده شود قوله از
 برای چشم نصرت بر سر برآمد زدم باد کرزنش میفرود شد توتیای استخوان که کرز بالضم الی است
 یعنی معروف توتیا سرمه الحاصل کرز شاه در میدان جنگ استخوان اعدا را از صدمه
 خود غبار گرداند تا نصرت از سرمه چشم خود سازد قوله نیستش خویشی جزا و بیکانه کریشتر
 کشته بر هر کس تقدیر همت خود مهربان الحاصل اگر شخصی بیکانه پادشاه راه بنید ندارد
 که بخیر پادشاه خود را خویشی نیست این عین مهربانی شاه است بعد بصورت ضمیر شین اول
 راجع به بیکانه و ضمیر الود شین راجع بجانب شاه باشد یا آنکه اگر بیکانه پادشاه راه بنید
 بداند که بدون خود شاه را کسی بیکانه نیست این غایت آسیرش شاه است برین تقدیر ضمیر
 او جانب بیکانه و ضمیر شین جانب شاه باشد قوله زهی حشمت که اگر از حصار رفتش آسمان
 را بر جی خوانند فلک را پایه باشد و خبی شوکت که اگر در حساب ممتش عمان را در جی شمارند دریا
 ابرو گردد فلک کنایه از فلک الا فلک و کرسی باشد یا فلک بصفتین جمع فلک بفتحین بمعنی سما
 همت بالکسر قصد و آهنگ و کنایه از سخاوت عمان نام مقامی است در دریا که در اینجا گوهر
 پیدا میشود الحاصل شمشاه چنان بلند است که از نسبت کوشک حصار رفت او
 فلک را غوت است و شوکت او چنان ارجمند که در حساب همت او عمان را یک درج دانند
 ابروی دریا است قوله بر سر میدان جولانش بدر را از طال حلقه فعل مکران در کوشش است
 و بر کنار خوان احسانش بیا بیکان را ذله پری مقرر بدوش بدر ماه تمام طال ماه نو مکران

اسپ زله بی کوه اضافت بالفتح و تشدید لام آنچه از طعام کسی برداشته شود و کنایه از
پس خورده پڑی مغز کنایه از استغنا الحاصل بر رسیدن جولان شاه بدر از ماه نو
حلقه بکوش یعنی غلام نعل تو سن شاه است و زله خوان احسان او تهی مغز را است
فراغت و پرمغزیت یعنی تا زمان آینده مواد کار آمدنی میسرست قوله در سرالستان
خاطر پرمردگان بایاری ملاطفتش خرمی اردی بهشت و خورداد پر بار و در کارخانه
کسوت خوش پوشان سرکاری ملاطفتش مصالح خرد و پر نیان در کار پزمرده افسرد
آبیاری آب رسانی خرمی تازکی اردی بهشت و خورداد هر واحد نام ماه شمسی و هنگام
بهار خوش بارچه درشت سرکاری دار و غلگی چه سرکار محل کار و بار و حکومت باشد و بمعنی
کارخانه جامه بافان نیز آمده مصالح اسباب خرد و پر نیان بار چهای نرم و قیمتی الحاصل
افسرد طبعان را از مهر بانی است و سکفتگی بهار حاصل است بارچه درشت پوشان
از ملایمت یعنی از عطوفت او سامان حریر و پر نیان میسر و آیین کنایه از دفع سختی ظاهری
میتواند شد یا آنکه از تاثیر نرمی شاه درشت خوین و عریده جوین بملایمت و مصالحت
گرایده اند و این اشاره از دفع سختی باطنی میتواند شد قوله مصرع تعریف و قارش تا
توصیف کان سخایش مصرع نیاید سخن بموز و نیت نکراید و نامه غورخش اگر لغت خوان نکند در
معنون نکرد مضمونش خبر و دش قارون بار نکشاید مصرع صیغه مفعول بمعنی مصرع
کرده شده و قافیه آورده شده عنوان بالضم و الکسر دیباچه کتاب و نشان و اول چیزی
و آنچه بدان دلیل گیرند و آنچه فهمیده شود الحاصل چنانکه مصرع بسبب نهشتن قافیه

موز و نیت و سنجیدگی ندارد حلم شاه تا با سخای او توام نشود سخن موز و نیت نکراید
 ذکر یکی دیگری نقصان سخن شود زیرا که حلم به نسبت سنجیده قصدی دارد و سخاوت به اعتبار
 شهرت آنست که اوج کند پس است بلند تا با هم نه پیوند صورت اعتدال محال است همچنین تا برآید
 غم شاه سرمانده قدر او نباشد مضمونش کسی در نیابد و مثل کبچ قارون که بجز بار کردن
 بودن فایده نه بخشید بیکار کرد یا آنکه حلم و غم شاه باین محال و سخا و قدر او بآن نه
 مساوی الزمت اند **قوله خطبه از شرف نام او پایه دست نداده که چوب سدره و طوبی**

آله منبر نشود و سکه را نقش نه نشسته که زر در نام قیصر و خاقان نکند خطبه ستایش بآیه ربه
 و بنیاد چوب همیه سدره بالکسر درخت کنار و درختی است زیر عرش که آزا مقام جبرئیل باشد
 طوبی درختی است در جنت که هر شاخش در هر مکان ساکنان جنت رسید آله ادوات و اساطیر
 هر خیز در اینجا کنایه از ماده منبر زد و باینکه خطیب بر آن استاده یا نشسته خطبه خواند که
 ضرب زر و سیم و غیره رد باز کردیدن و باز گردانیدن قیصر نام شاه روم خاقان نام شاه
 چین الحاصل خطبه از شرف نام شاه او حی یافته است که چوب سدره و طوبی اگر
 آلت منبرش کرد در سزا است و سکه که از فیض نام شاه بگری نه نشسته که زر اگر نام قیصر و

خاقان را از خود دور کرد اند بجا است **قوله چنانچه غبار زر مکاهش کسیر فتح و نصرت**
 خاک و به زر مکاهش نیز کیمیا ی عیش و عشرت چنانچه حرف تمثیل خاک و به خاشاک
 الحاصل چنانچه فتح و نصرت از زر شاه رونق گیر است عیش و عشرت نیز از بزم
 اوز نیت پذیر **قوله کدام روز است که فراشان از ریختن کلهای شبینه برار پشته صبح**

مل بریارند و از بخور محرم با نیکت حبیب هوا عجب است که تا دامن مجتهد بر ماکلاب مبارزند
 کلهای شبینه کلهای نیکه شب سکند یا مراد از کلهای مستعمله شب نشسته و تل هر واحد معنی
 انبار و کربوه بخور جمع بخار و مراد از دو دعو و ضدل محسوس و ددان نیکت بجاف تاز
 بمعنی خوشبو یا بمعنی رای یعنی بخور مانیکه برای خوشبو شدن هوای کوشک و ایوان بسوزند
 الحاصل ایشان در بزم شاه یا از بزم او کلهای شب سکند یا کلهای شب مانده و مستعمل
 برابر شبته صبح انبار یا میریزند و از بخارات عود ددان ایوان او کریبان هوا چندان معطر
 شده که ابرها تا قیامت بجای آب کلاب بازند عجب نیست قوله از نقش پای هر کس نشان
 آنچه در سر داشته برداشته و از اصطراطیشانی ارتفاع آفتاب فطرته گرفته اصطراط لفظ
 یونانیست مرکب اصطراط بمعنی تراز و ولا بمعنی آفتاب و آن آتشیست از برج و مال ساخت
 که سنجان بدان ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند و واضح آن بیاس حکیم و غیره از
 جام کیمیا دست ارتفاع مبنی گرفتن فطرت رسائی الحاصل پادشاه بقوت ذهن
 دکای خود از نقش پای هر کس احوال سر نوشت یا حالیکه در سر داشته باشد درمی یابد و از
 پیشانی هر شر لمبندی خرد او می شناسد قوله اگر خورشید بر پیشانی تابنده مشک بپوشد
 و نه لعل رنگ و اگر مصلح به مصلحتش نباشد نه صلح کار سازد و نه جنگ مصلح صیغه فاعل
 بمعنی صلح جویند و گنایه از تقدیر الحاصل اگر آفتاب موافق تربیت شاه نباشد به مشک
 لعل که نتیجه اوست نه پوشانده رنگ و اگر صلح ساز قضا به مصلحت او عمل نماید صلح و جنگ
 فایده ندهد نتیجه آنکه او تعالی جلشانه پادشاه را چندان قدرت و فطرت داده است که آفتاب

قضا را هم موافقت و مشورت او ضرورت قوله بادی که برخلافش بر خیر دزد و دزدش رجا
 نشاند و آتشی که غضبش را افزود از آب و غن بران ریزند الحاصل هوا که منفجر و راج
 است اگر خلاف طبع شاه وزد قضا و قدر فی العورش تباه سازند و آتش که مضر هر چیز
 است اگر غضب شاه افزود بجای آب و غن بران ریزند یعنی زیاده مشتعل کند قوله
 بازوی قدرت با شحنة قدر در پنجه گیری و بادست توانا از دست برد قضا در سبقت
 پذیری هر چند این عبارت را اگر محشیان و غیره بسبب آنکه با حکم شاه محکومیت قضا ثابت
 میشود مخالف ادب شریعت و معیوب نگاشته اند و این نجف در تامل است که پادشاه متقابل
 با دشا دارد نه از شحنة چیست چنین بکنش از غیر آن پس مصنف علیه الرحمه قدر را خود شحنة
 قرار دادن بمقابلت شاه اراده کردن چگونه موافقت دانست لهذا از فهم ناقص خود صورت
 بر آورده ام اگر پسند طبع نازک پسند عالم نشان افتد زهی عز و شرف و الا فهم نجف نجف
 است الحاصل پادشاه بقوت بازوی قدرت خود بر فاق شحنة قدر که معاون کار
 راستی کیش و متعارن شاهان نیکی اندیش است در پنجه گیری استغیر بر اعدا خود غلبه میکنند
 همچنین بادست توانا از کار پردازی قضا در سبقت پذیری دشمنان است یعنی بر دوز
 خود سبقت میرد قوله در شفاعت بجا هر دشت برد با قضا الحاصل بایست شاه
 انقدر بجا است یعنی حق بجانب است که قضا هم به شفاعت عاصیان محکمه او در لک شاهی
 کردن اختیاری ندارد قوله خوان مکرش را چنین تنکی زمین و سپهر حاقش را دامن و را
 آسمان برین الحاصل خوان مکر شاه چنان وسیع است که زمین شکن اوست

بادی که برخلاف طبع شاه وزد قضا و قدر فی العورش تباه سازند و آتش که مضر هر چیز است اگر غضب شاه افزود بجای آب و غن بران ریزند یعنی زیاده مشتعل کند قوله بازوی قدرت با شحنة قدر در پنجه گیری و بادست توانا از دست برد قضا در سبقت پذیری هر چند این عبارت را اگر محشیان و غیره بسبب آنکه با حکم شاه محکومیت قضا ثابت میشود مخالف ادب شریعت و معیوب نگاشته اند و این نجف در تامل است که پادشاه متقابل با دشا دارد نه از شحنة چیست چنین بکنش از غیر آن پس مصنف علیه الرحمه قدر را خود شحنة قرار دادن بمقابلت شاه اراده کردن چگونه موافقت دانست لهذا از فهم ناقص خود صورت بر آورده ام اگر پسند طبع نازک پسند عالم نشان افتد زهی عز و شرف و الا فهم نجف نجف است الحاصل پادشاه بقوت بازوی قدرت خود بر فاق شحنة قدر که معاون کار راستی کیش و متعارن شاهان نیکی اندیش است در پنجه گیری استغیر بر اعدا خود غلبه میکنند همچنین بادست توانا از کار پردازی قضا در سبقت پذیری دشمنان است یعنی بر دوز خود سبقت میرد قوله در شفاعت بجا هر دشت برد با قضا الحاصل بایست شاه انقدر بجا است یعنی حق بجانب است که قضا هم به شفاعت عاصیان محکمه او در لک شاهی کردن اختیاری ندارد قوله خوان مکرش را چنین تنکی زمین و سپهر حاقش را دامن و را آسمان برین الحاصل خوان مکر شاه چنان وسیع است که زمین شکن اوست

تنکی بارجول مصنفین
 و فاضل سار محمول هفت
 معجزه می تواند شد
 در حضور زبرد و دوزخ
 کوه بادی خواهند
 . . .

یا از تنگی زمین شکن دارد و موافق وسعت خود گشاده نمیشود و پیر حایت او چنان فراخ است
 که فراخی آسمان نهم دامن اوست قوله از لالی بساط ابر نیان معروف به پاک کوهری
 و از او انی بساط خورشید مشهور بکیمیاگری لالی جمع لولو بساط فرش معروف مشهور
 آوانی بالغتخ ظروف باجمع الجمع ایند که جمع اما بالکسر معنی ظرف است بساط بالکسر ستار خوان
 که بالای طوام کشند و در عرف دشر خوان گویند کیمیا عملیکه بسبب امتزاج روح و نفس
 اجساد ناقصه را بکمال رسانند یعنی قلعی و مس و غیره را لقره و طلا کنند و کنایه از نظر
 مرشد کامل باشد الحاصل پاک ذاتی ابر نیان از ان معروفست که مروارید خود ستار
 بساط شاه میکند و بر سقره شاه چندان ظروف طلا و لقره منتظم است که خورشید
 از ان ماده کیمیا حاصل کرده است یا آنکه گویا این ظروف ساخته و فراهم آورده اند
 است و ازین رو مشهور بکیمیاگریست قوله کیوان بجواب حقّه زیاده پسند سوزی ایوان
 رفعت و عطار و منصب و اوت داری چون قلم انکشت نمای اقلیم شهرت کیوان
 نام ستاره زحل و اوت دار حد متکاری انکشت نام مشهور الحاصل ایوان رفعت
 شاه چنان بلند و عظیم است که زحل بدفع چشم بدش پسند نریامی سوزد و عطار دباو
 که منشی فلک است پیش لیاقت او مثل قلم که همین آلت تحریر یعنی بیکار است بحدت
 دوات داری مشهور قوله برق سنان افت خرمن آفتاب منیر و خفتان مریخ گنان
 هفتاب شمیر سنان بالکسر سر نیزه منیر روشن خفتان بالکسر خود و قبا و سلاح و زره
 آهنی و اسلحه که در دنیا باشد من تحفه السعادت مریخ نام ستاره که جلاد فلک است

کتان بافتح و تشدید تا پارچه الیت از قسم حریر که نور ماه پاره پاره شود و نیز جامه الیت
 از علف بافند و آن نشف رطوبت بدن کند و تخفیف نیز در دست است الحاصل
 هنگامیکه سنان شاه بلند شود از شعله اش خرمن آفتاب سوخته گردد و غیره نور شود و
 و قنیکه شمیر او علم گردد از عکس جلالتش جامه مرغی مثل کتان از آفتاب پاره پاره شود
 قوله سبک مغزان امانت کز کران سبک مغز سرکش و مغفله به خیر الحاصل
 سررکنان و بی خیران را کز شاه قنای میکند قوله خد نکش سالک مسالک رستی گزینا
 و کانش نشیت و پناه چله نشینا الحاصل نیز شاه راست روی بی خطاست و کمان
 او در کشش چله نشینان را معاودت فرما قوله ازین سبب که عالمگیری به تیغ مستلزم
 قتل و فساد و خوریش باوازه مرحمت و مکرمت و بصیبت نصفت و عدالت توجه بر
 تسخیر جهان که آشته و بتوفیق الهی عصمتش در پاس عرض اهل دیار عوض دیوارهای
 سنگین کوههای آهنی بر آفرانده عصمت بالکسر بازداشتن و نگهداشتن از کناه و خوف
 کسی اعراض بالکسر ناموس پاک کوهری الحاصل که از شمیر جهان گرفتن قتل و فساد
 و خوریزی را مستلزم است یا د شاه از آوازه مرحمت و انصاف خود قصد تسخیر جهان
 کرده است و عصمت او بتوفیق او تعالی شان در نگهداشت ناموس عایا عوض دیوارهای
 سنگ کوههای آهن که عبارت از افواج و لشکرات معین فرموده تا هیچگونه مصرع
 بایشان نرسد قوله در ایام خیر انجامش شرار چه یار که هنگامه شوری بند و بزمین
 نوازیش سبلی راجه زهره که بر خشک کبابی زوری کند هنگامه مجمع و جمعیت مردم و معرکه

عصمت طبعی است و خطاست
 ناموس عایا را بنجام تمام
 عامر آراسته الطاف

توراثوب و غوغایمن بالضم بکت الحاصل در عهد شاه شرمگاهه کردن نمیتواند
و فیض ضعیف نوازی او چنان است که گیاه ضعیف را هم سیل از جانی برد قوله در
گرفتن رخنه فساد آتش و باد خاک و آب کل ساخته و بتر آسایش کبک و تیهو را سینه
باز و شباین انداخته رخنه سوراخ فساد گردیدن ششی از صورت اصلی کل مکبر کاف
فارسی خاک آب آمیخته کبک و تیهو هر واحد جانور نخچیرت به یکدیگر لیکن تیهو کوچک تر
الحاصل آتش بخاصیت سبک مطلق است و باد سبک بالا اضافی تاثیر بر دو سو
و بغضب آوردن و پریشان کردن و بحر ص انداختن و خاک بخاصیت ثقیل مطلق
و آب ثقیل بالا اضافی تاثیر بر دو اطفال و تحمل و صبر قناعت لهذا پادشاه برای آتش
و باد آب و خاک را کل ساخته یعنی پاسبان گذاشته تا اگر آتش قصد خانه کسی کند آب
زودش سرد کند و اگر باد اراده آوارگی متاعی نماید خاکش فوراً بنه سازد یا آنکه همه
سرکشی و تند خوئی را که تاثیر آتش و باد است از زم خونی و حلم که تاثیر آب و خاک است
مغلوب و دفع ساخته همچنین باز و نشا این از خوف شاه کبک و تیهو را عوض شکا
چون بچکان می پرورند قوله به پروردن صوه چنکل عقاب شبیه است و بشیر داد
بره ناخن شیر لبان صوه بالغه مرغیت کوچک سرخ سینه بقدر کنجشک و فار
آن سگانه کاف فارسی پرورن دندان است بره نفجتن بچه کو سفند الحاصل
از خوف عدل شاه عقاب در نگهبانی صوه بشفقت پدریت و شیرد پرورش و
به محبت مادر است قله ششمانا بحرف معدلتش در دیان بند کرکان نوشتن و در چنان

خبر خاک و آب با گل ساخته
موی نه آنی از گداز باد
نمود بدعا آنش و با کینه از
کینه از ضم و خل و آب
پادشاه خشم را از طبع خود باز
چنان محروم ساخته و خلق
را دست بجای آن قیام کرد
با کینه از اول ظلم و از ناسا
علل باشد
سختی و زمره الطف

بجاصل سال نو گاه که نه بیاد دادن شبان بالضم چو پان دهم بند تعویذ که بر
 زبان بندی و دهم بند نویسد بدتخم بد نهاد و حرام زاده گاه که نه بیاد دادن
 کنایه از ارتکاب امری که بیفایده باشد و لاف زدن و سخنان گذشته گفتن و برگشته
 فخر کردن **الحاصل** دهن کرکان باستماع معدلت شاه از دریدن بهایم بند
 میشود و حرام زادگان در عهد او کار بیفایده میکنند یعنی حرامیان را در عهد شاه
 حاصل نیست یا آنکه اگر مراد از بدتخم بمعاش باشد تقریر معنی آنست که کسی که تدبیر
 معاش نداند شب و روز در نقصان باشند در عهد خیر انجام شاه که شروزیان را مفقود دارد
 در سال حال خیابان منفعت بردارند که لافها میزنند و اگر مراد از بدتخم اشرار باشد معنی آنکه
 آنانکه اشرار اند در عهد شاه سال ایشان را اذیتی و خسارت زاید حاصل میشود پس ذکر
 ماضی میکنند که نسبت بزمان حال در گذشته چنان و چنین بودیم و بران فخر میکنند **قوله**
 بر روی ظالم زادگان کرد یتیمی گشته و ما خلفا ز افلک بفرزندی برداشته **الحاصل**
 در عهد شاه ظالم زادگان کشته شدن پدران خود تباه و آواره گشته اند و ما خلفان
 جای قیام نیافته بر فلک رفته بفرموده اند **قوله** تا شمیم چین مویش نسیم از دکن بختن
 نمی بردا هوان آن سرزمین لب بحر نمی کشند ازین که حرف کم نمکنتی بدنا فیه نیاید
الحاصل بوی زلف شاه چنان طیب افراست که تا شمیمش از مصاحبت نسیم
 بختن زود آهوان انجانمی چرند تا نافه کم نکبت نشود **قوله** اگر قرص نه از کان بختی برینا
 خود شید را در نور شفق نهند و اگر در مایه کوهرش هوار بر نیارد ابر نیازا بر سنج رقی کنند

الحاصل در عهد شاه هراتی بجای خود جهان کامل و منتظم است که احیاناً اگر یک
 و ص ز رعیب خامی دریافته شود خورشید را که مربی اوست صاحب تقصیر دانند و معذرت
 کنند و اگر یک کوهر هم از دریا غیر لایق شاهان بیرون آید ابر نیاید از آنکه موجود و اصل
 اوست واجب تعذیر شناسند و سر از بند و فاعل حملتین قضا و قدر اند قوله طراوت
 ابر با سیرب تشنه مزرعه هواداران و شعده بر قهار جهان سوز سوخته خرمن فتنه
 کاران مزرعه کشت زار سوخته کنایه از عاشق الحاصل کشت زار دوستان شاه
 چنان شاد است که طراوت ابر با ترانه تشنه اوست و شعده برق غضبش در سوختن
 وجود و متاع ظالمان و آتش افزون شد است قوله ابا و امهات پروردن
 نتایج در شفقت پدری و مادری و طبایع و آثار برسند فرمان دہی در فرمان بری آبا
 پدران مراد از افلاک امهات مادران مراد از عناصر نتایج فرزندان مراد از موالید
 ثلثه طبایع جمع طبیعت بمعنی قومیت مدبر بدن آثار جمع از فرمان دہی حکومت فرمان بر
 اطاعت الحاصل علت وجود کائنات نزد حکما افلاک و عناصر و ارضیات است
 لاجرم آنچه نسبت به بالا دارد آبا نامیده اند و آنکه منسوب بپستی است امهات گفته و
 بر چه ازینها موجود و مولود شده موالید و نتایج قرار داده اند و موالید سه چیز است
 جمادات و نباتات و حیوانات پس غنایات و اہب متعال چنان مبذول حال شاه است
 کہ افلاک و عناصر رسم در پرورش موجودات تابع مرضی اویند و طبیعت و اثر و
 با وجود حکمرانی احب هم و ابدان محکوم و مطیع او قوله روز و شب کان از لقب جنم

زنده گشتن از جو نیک و عاقبت
 و خفته گشتن از خشم کین و عاقبت
 الحاصل این عاقبتی از راه عفو
 دوستان است و بدست و بیچار
 نایاب رساند و روزی از بهار
 ورق عاقبتی غمین و دشمنان
 است و بدست این خورشید
 خشم کین و بد خشمی و کمر بسته
 است و "الطف
 در عهدت و با فرموده و باید
 فغانه اعتدال حاصل است
 و طایع نیز اعتدال حکم
 کنند و آنرا هم اعتدال
 زمان بود و "الطف

براه است که زرچه مبلغ در کار و سال و ماه بحسب ارض و فکوش بر آواز که در چه مقدار
 لقب بالغ سوراخ چشم بر راه و کوش بر آواز بر واحد معنی منتظر مبلغ حد شدن زر
 الحاصل روز و شب کان از چشم سوراخ خود منتظر حکم شاه میباشد که زرچه قدر
 مد کار است بر سام و در یا همیشه از کوش صدف محتاج شنیدن آواز او که کو هر چه مقدار
 ضرورت سر کار است ابلاغ نمایم قوله در پله کرم ترازو از زر و کو هر برداشته و بخرید
 و لها در کنجینه باز گذاشته بده بختین کف ترازو و نیز با نمغی کبر اول و تشدید ثانی آمده و
 بفتح اول و تشدید ثانی درجه و مرتبه الحاصل بادشاه در مرتبه سخاوت خود ترازو
 موقوف کرده یعنی تا سنجید میدهد یا آنکه در مقام بخشش شاه ترازو بخور و کو هر نمی سنجد
 چه جائیکه در پله کرم میزان باشد موزونی طلا و جواهرش با آن همچنین رای خرید
 بغیر دست آوردن دلهای آرامشان در خزانه راکشاده میدارد قوله و عده عده ابرو
 تقدیم داده که آنچه ارباب خواهمش بر بند بزد انتظار حساب کنند عده از وی دانسته
 تقدیم پیش دستی مزد مردوری الحاصل بادشاه و عده خود را عده از و فامقدم
 گردانید بغیر مرخصی را که و عده کرده شده است عده پیش از روز معین و فاباقت معین
 آن میدهد از آن جهت که ارباب خواهمش آن عطاری را در اجرت انتظار خود نشمرند و فایده
 عطا باطل نشود و در بعضی نسخ بجای حساب کنند حساب دیده شده در انصورت
 سفر آنکه با و صفیکه بادشاه محتاج نیست عده آزار و اج داده ازین لحاظ که ارباب
 خواهمش عطاری را اجرت انتظار خود فهمیده متوقع عطای دیگر باشند این عین عطف

در اینجا که سید از کرم ابرو
 است باینست که در
 انتظار گرفته اند و در
 نیاید بابت و وقت کار
 عده و عده بجای آن
 و در اج داده باشد و عده
 صاف است و یکبار گرفته
 است انتظار بر روی
 از آنکه حاصل کردم

و مراحم خداوند است قوله نال خامه اش ستون بستان و شکن نامه شمس گز
 درستی عهد و پیمان نال کو قلم و نی در شیشه قلم بر بالکسر خلاف حقوق احسان نیکی کردن
 شکن جمید کے شکن جابی سکونت عهد اقرار و زمانه پیمان شرط الحاصل
 قلم شاه به نسبت تحریر و این معانی جاگیر و غیره که انواع جود و فیض ازان تعلق دارد
 بمشابه ستون نیکی و احسان است همچنین بجای شکن در نامه اش درستی شرط است
 یعنی عهد نامه او چنان درست است که شکستگی نمی پذیرد یا آنکه خود عهد و پیمان را از
 شکن نامه او درستی حاصل است قوله چهره بادشاهی در موج خوی محالست
 کشیدن علامت حاصل در یادگان بکده انجشید الحاصل ایشان شاه عرق آلود
 گردیدن دلالت برین دارد که جمله حاصل در یادگان یعنی از قسم زرو کوهر کد را را
 بخشید شرم کند که هیچ ندادم و بمقدار حوصله بخشش خود نه برآمدم قوله سران علاج
 در در سر نخوت خاک پایش طلا کردن و خصما ز اداری خوره کینه سینه محبتش دادن
 خوره بالفتح نام مرض که بعری جذام گویند الحاصل بادشاه جان صاحب علم
 است که مرگشان سراپا در در سر نخوت را خاک پای او بر مالیدن علاج است و صفا
 قلب او بر وجه که خصمان سر اسر مرض کینه را سینه به محبتش دادن و او باشد قوله
 کاریت بکر شمه تصرف بکنار آشکار خود کردن و بشیم خلق خوش دشمنان را بنده
 دوستی ساختن کرشمه بالکسر ناز و غصه و اشاره چشم و ابرو تصرف دست
 در کاری دادن الحاصل پیش تصرف شاه این ادنی کار است که بیک کرشمه

عالم را بنحو کشیدن و از بوی خلق خوش دشمنان را در دوستی مطیع گردانیدن **قوله**
دوستی در آفرین دوستان است و دشمنی در نفرین دشمنان نفرین بد گفتن ضد
آفرین **الحاصل** دوستان شاه دوستی را میسرانید یعنی محل تحسین دوستا را
دوستی حال گردیده که سبب تقرب و نوازش شاه است و دشمنان دشمنی را بد میگویند
یعنی دشمنی مقام نفرت دشمنان را قایم گشته که باعث دوری و غضب اوست یا آنکه
دوستی از دوستان شاه خوش است و الفت جوید و دشمنی از دشمنان او ناخوش و
بد گوید **قوله** مشنوی دعایش زب هر لیل و نهاری برای خلق پیدا گشته کاری
الحاصل دعای شاه شب و روز را نیت میدهد و خلق را کاریکه ضرورت را باشد
همان است **قوله** برج پادشاهی ماه دیدند بمعنی و بصورت شاه دیدند **الحاصل**
همه عالم پادشاه را در هر دو عالم یعنی بکمال معنی که عبارت از معرفت حق و تصفیه باطن
است و بکمال صورت که اشارت از جاه و تجمل دنیا است شاه دیدند یعنی کامل یافتند
قوله پسند حق پسندش هر که افتاد ز آردان میندش هر که افتاد **الحاصل** هر که
پسند شاه افتاد برگزین خداست عالی شد یا هر که افتاده و خوار گسار است پسند
حق پسند شاه است و کسیکه محبت او در دل دارد از غمها آزاد است **قوله** بخون کر میثر
نازان مهربانی از احیا کرد کانش زنده گانی **الحاصل** مهربانی با خطاط شاه ناز
دارد و زنده گانی خود را از زنده کرد کانش شمارد **قوله** زدها کرده بیرون کینه مارا در
اسایش نشاند **الحاصل** عطا و شفقت شاه آنقدر است که از دوستان

تجاذر نموده دلهای حاسدان را از کینه پاک ساخته تا با سودگی گذرانند چون دل و کینه
هر دو مقام کینه و غیره باشد لاجرم از آن سودگی یکی دیگر را آسایش است قوله سحاب
از بحر جودش گردنم بجای سبزه روید عشرت جم الحاصل اگر از دریای
فیاضی شاه که بسایلان و در ماندگان مصروفست ابروی باتری برد از تاثیر عشرت
او بمقام روئیدگی سبزه خوشی جمشید بادشاه که در عیش نظیر نداشت بروید یعنی از
جوشاه اگر ابر را اندک مایه بدست آید همین حال روید قوله بی دانی سر کنجی کشاید چو
سایل دید با خود بر نیاید دانک شش مشقال و مشقال چهار و نیم مثقال است و از کلام
حضرت شیخ شیراز رحمه الله علیه مستفاد میشود که دانک نام زریت که در ایران و اطراف آن
رایج است با خود بر نیامدن مراد از غایت شادمانی نمودن الحاصل بادشاه
چنان سخاوت دوست است که هرگاه سائل را می بیند نهایت شادمانی سه کند
و بجای یکد دانک کنجی پیش او میدهد یا آنکه می فهمد که اگر خود را بسائل بدهد تا هم از عهد
عطائیکه در خور محبت اوست بیرون نیاید قوله بکین خواهی مدارش بر تعلل تحمل چند
صد چندان تحمل تعلل بهانه جستن بر کسی و باز داشتن کسی را از کاری تحمل بر خود هیچ و مشتقت
نهادن لفظ چند من قبیل استفهام الحاصل مدارش یعنی ثبات رای شاه در
کین خواهی بر تعلل است یعنی بر بهانه جوئیت تا از آن کینه در گذرد و تحمل او چند است
به نسبت دیگران صد چندان است یعنی تحمل او چند است سوال است و صد چندان جواب
آن قوله بلغضش بسیار دقیر خود را که بر دشمن زیزد زهر خود را خود بمصرع اول

راجع بشاه و بمصر ثانی اشاره بقهرتین در اینجا بمعنی خود الحاصل پادشاه
نسبت رحم قلب چنان دارد که قهر و غضب با مهر و لطف خود سپرده است یعنی قهر را
مغلوب مهر گردانیده تا باعث مضرت و هلاک اعدا نشود این غایت رحم دلی شاه است
و این بیت مویبت اول است قوله اگر کا همیشه باید عقده بست ! نباشد برکت دتر

بحرغ راد است ! فلک که صد کره بر هم نهاده است بایامی سرانگشتی کشاده است
عقده کره دست توانائی کره کنایه از مشکل این هر دو بیت قطعه بند است الحاصل
اگر پادشاه یک گاه را کره بنده طاقت فلک نیست که قصد کشایش آن کند و اگر چرخ
صد کره بنده بادشاه میتواند که بیک اشاره انگشت و اگر داند و بهمین دستگاه شاه

باطل الله میگویند قوله نه پوید که کسی راه رضایش برایش اثر دها کردد عصایش
الحاصل هر که خوشنودی شاه را دوست نداشت عصای دستش اثر دها را دوست
قوله ارباب سیرت از وصف سیرش سرمایه اربابیت برده اند اهل صورت نیز بحر فـ

صورتش پیرایه ابلت میخوانند اینجا معذرت عجزه مسموع نیست صفت جالش چراغ
شبستان فکر با دماره بجائی توان برد الحاصل اهل معنی از وصف سیرت شاه
که ذکرش گذشت مایه بزرگی و صاحبی حاصل کردند اکنون اهل صورت ذکر و وصف
صورت او میخوانند حالانکه من درین بیان عاجزم از آنجا که وصف صورت شاه است
در اینجا معذرت عجز مقبول نیست درین صورت صفت جالش فکر را روشنی میدهد تا چیزی
گفته آید قوله مطلعی را طالع جهانگیر است که مشرق صفت آفتاب طلعتش کردین

و مبتی را بخت رعنائیت که بر تشبیه سرو قاعش علم بر کشیده رعنائی شوخی علم بر کشیدن
 کنایه از شهرت و صاحب اقبال شدن **الحاصل** که بوصف طلعت شاه متضمن گشته اوج
 جهانگیری یافته و مبتی که در تشبیه سرو قامت او مزین شده بخت شوخی حاصل کرده قوله
 بیدار بختی که پیوسته از افسانه عارضش دیده را آب داده مرد مکش کرد بالش خورشید **خدا**
 زیر سر نهاده **الحاصل** بیدار بخت یعنی آن روشن بخت که با سماع افسانه رخسار شاه
 چشم را طراوت بخشیده بغیر خواب آلوده کرده مرد مکش او چنان برضیا شده که مهر را کل تکیه
 می شمارد با آنکه مراد از آب دادن دیده با آرام آوردن است و کرد بالش خورشید در زیر سر
 نهادن کنایه از بیدار است و مقرر است که از شنیدن افسانه خواب آید پس افسانه عارض
 شاه همچنان مشتاق از آید که خواب از چشمش می رود قوله بالغرض اگر شبها مشغول خورشید
 می بود چون شمع تنگ بر تود بر این ماه می نمود فرض تجویر عقل تنگ ضد فراح **الحاصل**
 بالغرض اگر آفتاب شب با طلوع می فرمود بمقابل عارض شاه چنانکه شمع پیش او
 بی نور می نمود قوله از رشته شعاع رخسارش دام بیاف و طوطی ماه و نوری آفتاب
 را در قفس کن طوطی معرب توتی و آواز طوطی هم گویند که رنگ سبز دارد و ماه را بر این
 تشبیه دادن از آن روست که در نور ماه سر سبزی و خنکی پدیدار است و آواز صباغ فلک
 نامند که رنگ بخشی نباتات خاصه نور دوست نوری جانور است غیر طوطی معلوم میشود که
 رنگ سفید دارد و **الحاصل** این خطاب است به یک نه ما معین بغیر معنی طبع
 غیر معین که از رشته شعاع رخسار شاه دامی باز و ماه و آفتاب که مثل طوطی و

فراغ نظر این ماه است
 بهر شکلی که در پیشگاه
 لفظ سبب است از غنچه
 الطف

نوری انور قیامش کن نتیجه آنکه خورشید و ماه هم دیوانه رخ اوست قوله در باغ و
 بستان تماشای سرو و گل اگر سروکاری باشد از رخسار و قانش مگوی تاسی که
 از شرم در زمین فرو رود و دیگری از تاب حجالت آب نشود **الحاصل** تماشا
 کل از رخسار شاه کسی از سیر باغ و بستان چه سرو کارست بالفرض اگر باشد ذکر قات
 و رخسار شاه در اینجا نباید کرد چه اگر سرو از شرم در زمین فرو خواهد رفت و گل از حجا
 آب خواهد شد قوله گوهر دعوی باکی بکلامش بازگذاشته و حیرت تفرج خرامش کلب
 از خرام بازگذاشته **الحاصل** گوهر این همه پاکداتی و صفاتی پیش باکی کلام شاه
 خود را قابل دعوی پاک و پاک گوهری نیافته و اگر بار بکلامش بمعنی برای کبرند تفریر
 بمعنی این باشد که گوهر دعوی صفا و لطافت بکلام شاه سپرده و کلب از تماشای
 خرام شاه خرام خود را فراموش کرده قوله باکشار کی رویش شگفتی صبح
 تنگ پیشانی چه کشاید و پیش بالای بلندش جلوه سرو کوتاه قد چه نماید **الحاصل**
 کشادگی روی شاه همچنانست که شگفتی صبح پیش او تنگ است و قامت بلند او چنان
 خوش که روبرویش جلوه سرو کوتاه قوله هیچ مرغی نبرد که از پر خود نامه بدامش نبرد
الحاصل مرغان هم چنان مشتاق دام شاه هستند که از پر خود نامه گرفتاری
 خود جانب آن دام میبرند یعنی از خود گرفتار دام میشوند قوله ای که عکسش دران افتد
 مغازا مهر آتش بران افتد معان آتش ریت و آتش کنایه از شراب نیز **الحاصل**
 آبی که عکس شاه دران افتد چنان روشنی و کیفیت پذیرد که آتش ریت از دوستی

آتش برکرویده به محبت آن آب کرویده شود یا می پرست کیفیت شراب در آن آب حاصل کنند
 قوله تماشای مهر خسارش موسم بهار دیدن و استماع گفتارش فصل نسیان شنیدن
 الحاصل تماشای خسار شاه دیدن را بهار افزاید و استماع گفتارش شنیدن را کوهر
 عطا فرماید قوله ابروان حجبته کلید درهای بسته الحاصل اشاره ابروی شاه
 کلید است که دروازه نکات و مضامین را می کشاید قوله نگاه سعادت افزایون
 تر از سایه پاهای الحاصل نگاه شاه اختلاط بعطوفت چنان دارد که کد را بدرج
 سلطنت رساند قوله شیرینی بسم نک خوان کلام الحاصل حکم از این ترنم
 شاه لذت یابست چنانکه طعام از نک قوله مشنوی کما از قدرشت دیگر است
 اینچ میرس از رخ بهشت دیگر است این الحاصل قامت شاه جلوه شریست تازه
 است و رخ او بهار بهشت تازه قوله از صبح این صفا در یوزه کرده بهیچ این کار
 را هر روزه کرده الحاصل رخسار شاه چنان روشن است که صبح صفای خود از آن
 حاصل نموده است و بجال خاکساری هر روز این کار میکند یا آنکه بسبب لبضاعتی
 هر روز که ائی صنما می کند و بعضی بجای عجز نسخه فخر را اختیار کرده اند قوله بار دیدن
 ایزد آفریدش در خود را ندید انگس که دیدش الحاصل مقصود قضا و قدر در آفرینش
 شاه تماشای خلق است و هر که او را دید بی اختیار شد و از خود رفت و عیب خود بینی از و
 دفع شد قوله حبیش را بلف زار و کلیدی کشاده هر در نوروز و عیدی الحاصل
 پادشاه بیک اشاره ابروی خود عالم و عالمیا را مسرت می بخشد یا هر که جبین کشاد

و ابروی پیوسته شاه می بیند شادان و فرحان میکرد **قوله** فته در باغ زان بالا
 از ادب بپایش سایه بالا **شمشاد الحاصل** پادشاه و قتیکه در باغ میفرامد
 بالای شمشاد بپای او می افتد و همین قد شمشاد بجای سایه بالای او میباشد یعنی اگر
 پادشاه در باغ رود شمشاد از کثرت خجالت یا از عشق بجای سایه از قامت خود زیر پایش
 فرست کرد و در بعضی نسخ مصرع ثانی بپایش سایه سان بالای شمشاد دیده شد یعنی
 از دیدن قامت شاه حال قامت شمشاد چنان باشد که مثل سایه بپایش افتد **قوله**
 لبش در شیر شکر کرده در مهد زعفران کوشش شک و طبله شهد **الحاصل** لبش
 در مهد یعنی در ایام رضاعت در شیر شکر آمیخته یعنی شیر دایه را حلالت بخشید چنانکه طام
 او در زبان شباب کوشش از شیر می پر کند این بیان کمال شیرین معانی شاه است و مصرع
 اولی کو یا بجای تعلیل ثانیه باشد **قوله** ز بونش نترن در مازه کاری یا ز رنگش ارغوان
 در غازه کاری نترن کلیت سفید رنگ بغایت خوشبو غازه سرخی که زنان بروی
 مانند **الحاصل** بوی و خوبی نترن بسبب شاه است یا آنکه نازکی بخشیدن نترن باغبان
 را از بوی شاه است و رنگ آمیزی ارغوان از روی اوست **قوله** بیاض کردنش صبح
 شب مو سواد خط بهار گلشن و **الحاصل** کردن شاه صبحی است که شب
 موبش را نور دهد و خط شاه سبز است که گلشن رویش بهار بخشد **قوله** خوت نماید
 چمن نشین بگویش که کن کردن که نو کن برویش **الحاصل** اگر چمن ترا خوش نیاید در
 گوی شاه بنشین که خوشتر از چمن است و اگر نگاه کم ضیا شود روے او بین که بصارت

کامل حاصل آید یا آنکه در کوی شاه بنشین که باز چمن ترا خوش نیاید و نگاه را اندوخت
 او نوکن که تجربه کار کرد و قوله اکنون مرده مردی را که از سخنورش سخن کند الحاصل در
 را که از شاعری شاه در گفتگو کشاید مرده باد یعنی رو خوشخبری بنیاد قوله متاع سخن را
 اگر چه شتران مایه دار هستند اما فکر با خزانگیش از آن قیمتی تر است که در جیب خود خرده دار
 بیعانه اش باشد الحاصل اگر چه مایه داران استعداد خریدار سخن را دستکاهی دارند اما
 کالای فکر و سخن شاه چنان گران بهاست که خود باریک بین بیعانه آن ندارد قوله در
 شنیدن اشعار در زبانش زبانهای همه گوش است و در خواندن ابیات ابدارش گوشها
 جمله زبان الحاصل وقت شنیدن اشعار شاه که گوهر را بران تار شدن می زید باز
 غایت التذاتش زبانهای گوش گردیدن آرزو دارند و هنگام خواندن ابیاتش از فرط علاقت
 گوشها زبان شدن تمنا کنند قوله شعری را بمناسبت شعر او اوجی دست نداده که فلک
 بهزار دوره یک حسیض برایش تواند آورد شعری ستاره ایست که پس از جویز آید حسیض
 پستی زمین و در اصطلاح اهل نجوم باعتبار گردش فلکی هر روز برابر هر ستاره اوج و حسیض
 پیدا میشود الحاصل شعری را بمناسبت شعر شاه چنان بلندی دست داده است که
 فلک کاهی او را بر تبه حسیض یعنی بهستی نمیرساند قوله تنکی متن دقیقش با وجود وسعت
 شرح بجایه کشادگی گفتش محتاج الحاصل متن شاه چنان دقیق است که با وجود وسعت
 شرح که شارحان که در ایضاح مطالبش کمال بسط پرداخته اند احتیاج کشاده گفتش
 دارد یعنی تا شاه بخوبی برین ادبایان نماید معلوم نشود قوله اگر از بزم می نویسد صفا از نقطه

زهره خیرست و اگر از زرم میگوید مرغ از بیم زهر زیا الحاصل باد شاه بجزیر کفیت نرم
لوازم عیش چنان مرغی دارد که هر نقطه صفحه شکل ستاره زهره که مطربه فلک است
مینماید یا زهره را آماده تماشا سازد و سامان و حال جنگ انسان بیان نماید که زهره مرغ
که سپاهی فلک است از خوف آن ریخته گردد و غیر از دلیری خود دست بردارد لفظ زهره و

زهره تجنیس محرفست قوله روشنی تقریر در نکات بمشابه که تاریک فها را جز فهمیدن
علاجی نیست نکات بالکسر جمع نکته الحاصل باد شاه دقیق سخنان را چنان واضح بیان میکند
که کودکان نیز بمعنی آن میرسند لطیفه آنکه همان فهمیدن علاج کند ذهنی شان میکرد و در بعضی
نسخ باریک همان دین شد پس تقریر معنی آنکه از وضوحیت شاه نازک فها را نیز بجز
قبول کردن چاره نیست قوله میفرماید که اگر نقلی محتاج تکرار شود قایل زود فهم بنارسان

خود و اگر چه سامع دیر رس باشد همچنین اگر پیش از تمام شدن سخن سر رشته فهمیدن
بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود افتد اگر چه قایل ژولیده بیان باشد ژولید پریشان
الحاصل شاه میفرماید که خوبی کلام همان است که بیکبار گفتن شنونده بمطلب برسد
اگر چه دیر فهم باشد و در صورت احتیاج تکرار باید که قایل بقصور خود و اگر چه دیر فهمی او
و الا عجزش در تقریر حاضر و واضح بقصور منضم است همچنین اگر کونین است تقریر باشد
و شنونده قبل از ختم کلام او بقرینه سیاق سخن سر رشته مفهوم آن در نیابد خود را ناقص
انکار و نتیجه آنکه قول قایل چنان زود فهم باید که سامع محتاج تکرار بیان نسازد و سامع
چنان سرعت آشنا باشد که قبل از تمام کلام بی بدرک آن بردا قایل آن مایه و سامع

این پایه ندارد و از رتبه بلاغت افتاده اند قوله و ابها که در شعر و شاعری مرعی می‌باشد
 اندازه می‌چسبست و نبوده و نخواهد بود الحاصل رعایت آداب کلامی که پادشاه ملحوظ
 میدارند اندازه می‌چسبست از شعرای متقدمین و متاخرین نبوده و نخواهد بود قوله میفرمایند
 که غزل از بیت پرکن خالی باشد الحاصل شاه میفرمایند که غزل سخنوار از بیتی که محض پرکن
 اتمام و پوری غزل باشد لطفی دیگر ندارد خالی باشد قوله معنی مطلع بلند را مقطع کرده تا آنکه
 مافوق آن متصور نباشد الحاصل مطلع همچنان معنی بلند دارد که هیچ از ابیاتش در
 نزاکت و لطافت همسری آن ننماید قوله تا آخر غزل هر بیت از بیت دیگر رسته و نمایان
 تر باشد چنانچه اگر بر کرد و صدر آن طرف باشد الحاصل ابیات غزل چنان باید که در لطافت
 و نزاکت ثانی از اول نمایان تر و خوب تر باشد چنانچه یکی از خوبیهار مذکوره آنست که اگر ارکان
 بیت را بر کرد و اندر بغیر رکن آخر را بر رکن اول نهند و سر او را در بی ستم باشد و صدر هر رکن اول
 گویند قوله در آن همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصایح در دیگر اقسام شعر
 درج گردد و در هر چه که بنیاد کند اگر فراق باشد و اگر وصال در همان تمام کند و یک بیت
 سوختن و یک بیت و اسوختن نباشد سوختن کنایه از محبت و آسوختن کنایه از وصال می‌باشد
 بمغیر سوزیدن عاشق و اسوختن بمعنی سوزانیدن معشوق باشد الحاصل در غزل بجز کفایت
 عشق و عاشقی چیزی دیگر مثل مواعظ و نصایح که ذکرش منسوب بدیگر اقسام شعر باشد
 نباشد و در هر چیکه جای آن غزل باشد مثل فراق یا وصال خواه کریم و زاری عاشق یا علم
 ستم معشوق بهمان نام شود ابیات یک غزل بمجازه نامند قوله اگر لفظ معنی باشد

بمعنی مرف بر کوش خورد و مردف لفظی که در معنی بالفظ دیگر نسبت باشد و مقفی کلامی
 که قافیه داشته باشد غیر حرف آخر از یک جنس بود بکوش خوردن بکوش رسیدن الحاصل
 اینهم نمایش کلام است که الفاط مقفی را در معنی ترادف باشد و در سایل قوافی اینچنین
 قافیه را ربط گفته اند قوله و قوافی را همه بر یک وزن اولی میدانند خصوصاً در رباعی
 و این موزونی علمده است الحاصل یعنی الفاط قافیه بر یکوزن باشد چون فام و جام
 نه مثل فام و انجام تخصیص در رباعی رعایت لازم باشد که قید اوزان رباعی از اوزان
 دیگر اشعار مخصوص است قوله و حروف و کلمات در سلاست چنان مخرج استناد و نفس را
 باید که در خواندن لکنت بزود خواندن طلاق میدهد که در سلاست هموار شدن مخرج
 جای برآمد حروف و آن سه است لب و زبان و حلق و بقول بعضی خیشوم تیر نفس را
 و لکنت و زود آید لکنت در ماندن زبان بسج طلاق کشاده زبان شدن الحاصل
 حروف و کلمات در همواری چنان زود آید و سریع الاختلاط با نفس باشد که در
 خواندن لکنت مبدل بزود خواندن طلاق کرد قوله و راه نشسته بر خاست در
 تقدیم و تاخیر الفاط و انشود اگر لفظ را مقدم یا موخر کنند نشسته بر خاست سخن
 ممکن نباشد الحاصل و نشاندن و بستن اینچنان که چون قافیه و بحر معنی بخاطر خامان
 و لفظهای نخته بر هم نشیند و بکار مردم می آمده باشد چه بخواندن و چه نوشتن و در کتاب
 خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در مدعا نویسی دبیران را سرمایہ ندیمان بخشیمان دبیران
 نویسندگان الحاصل صل و عقد مضمون اینچنان باشد که چنانکه قافیه و وزن شعور و

بنحاطر متبدیان آید همچنین معنی آن زود مفهوم شود و همه الفاظ نخته و مانوس مستعمل
 مردم هم بخواندن و هم نبوستن باشد و جلیان آزاد در مقام مناسب خواندن و نوشتن
 هم در موقع لایق آوردن تواند قول و ملاحظه اینهم نمایند که مدات و دوایر در برابر هم
 طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوش نویسان بخواست برزاقی قطعه نویسی نشسته
 برای شعر خوش ترکیب کرد کتابها کردند الحاصل این لحاظ هم دارند که مدیه حروف
 همچو باو تا و کاف و غیره و دوایر مثل جیم و سین و قاف در برابر هم بغیر چنانکه در مصرع
 اول است در زمانی باشد که در مقابل و جواب هر یک باشد تا خوش نویسان از تکلیف جستجو
 کردن در کتابها نیفتند و برزاقی قطعه نویسی نشسته برای شعر خوش ترکیب در کتابها بخوانند
 قوله رعایت کار موسیقیان نیز میفرمایند که در کار و عمل نفس و صوت نفیس کلمات و نشسته
 فقرات بمیزان آهنگ و اصول موافق ضرب و نطق افتد کار نفس نغمه و مرود اصول تقطیع
 کلمات که در موسیقی میباشد ضرب دستک زدن الحاصل رعایت موسیقی بنظر
 دارند که در سر آمدن اشعار بخشهای کلمات از روی تال و سر درست افتد تا در تقسیم
 و نشسته فقرات قطع کلمه شود قوله با وجود این تکلف بے تکلف آمدنی باشد نه پرداختن
 و ساختن الحاصل اینهمه صفات مذکوره بی تکلف مضمون و بندش اشعار آمدنی
 باشد نه آوردن قوله ارباب فکر و خیال میدانند که این تلاشها حد کسی نیست مصرع فطرت
 نه در اثر فطرت است الحاصل صاحبان سخن را روشن است که این چنین قیود و
 اندازها در دستگاه بشری بعید است و خلقت شیاه از همه جداست و بر همه بالا و جمیع اوصاف

او جلی است قوله اگر کسی درین افکار انتظاری باشد بمطالعه رساله که در منصوبه شطرنج
 رفسرده کلک اقدس گردید حقیقت حال معلوم کند انتظار تامل و اعتراض مطالعه دیدن
 منصوبه قایم کرده شده و در اصطلاح شاطران تخنیکه در شمار چالهای بازی شطرنج
 پیش از باختن نمایند الحاصل اگر کسی درین صفات نظری باشد رساله را که پادشاه
 در منصوبه شطرنج تصنیف فرموده اند مطالعه کند هر آنکه حقیقت حال واضح خواهد بود قوله
 چون این کشور کشایانست در بزم مشق بزم کردن و حرفی از به پیشین بینی بر نشاندن
 و دغا بازان دو اسپه پای فیلمات دو ایندن و در علاج فرزین نهادن رخ بر استی
 نهادن و از تدبیر عرای عرب جوین عاری نبودن چون حرف شرط یا علت فرزین
 نام محصره شطرنج که بمنزله وزیر است و فرزند فرزان نیز نامیده آمده است فرزین نهاد
 کج نهاد نهاد بالکشته مرشت و بالفتح طور و رسم و عادت رخ بالضم رخسار و نام
 جانور مانند عقاب و یکی از محصره ها شطرنج بدین موسوم است عرای بالکسر محصره که میان
 رخ و شاه حائل بود الحاصل هرگاه که یازدهمیت که در بزم عشرت از فکر مخالف
 غافل نبودن و از دور عاقبت اندیشی و پیشین بینی منصوبه بر حریف غالب آمدن و توفیق
 دهندگان از اسپای فیلمات دو ایندن یعنی طاک کردن با از مات مغلوب ساختن مرا
 باشد و نیز مات فیل از جدمات یا که میرتست و در راست نمودن کج نهادن متوجه شدن
 و از تدبیر که حایل جنگ جوین بود خالی نماندن یا از تدبیر دفع حایل که جنگجویان جهت نهاده
 خود اندیشند خالی نبودن رسم شاهان است قوله طبع بیایون را از گزند بساط شطرنج

انبساطی تمام است الحاصل طبع شاه از بازی شطرنج میلی و مسرتی تمام دارد این خجای
 شرط است یا معلول است بعلت مقدم قوله دور بنیانیکه بی اینکار گرفته اند هزار جند و چهار
 پیش از ده دو آزرده بازی ندیده اند و در سال مذکور منصوبهاست که سی بازی و چهل بازی
 از وی هم کرده چیده شده است الحاصل مثنی میان که در شطرنج بازی مستغرق اند و کوشش
 بسیار از ده بازی و دو آزرده بازی زیاده ندیده اند و این انتهای کمال شطرنج بازانت
 و پادشاه در سال خود منصوبها نوشته اند که از وی یکصد و هشتاد و شش بازی بر هر محصره
 شمار سی و چهل بازی تصورین اند قوله اگر حافظه خلق را تاب برداشت بودی و از سنکینه شاه
 دوش از نه بار ندیدی چه جای دفا این عشرات که نقد خزائن مات والوف دران معام
 بکار رفته الحاصل تجویزی سی و چهل بازی شاه نظر بکوصد و برداشت خلق است
 والا چه جای عشرات بلکه تجویز صد و هزار بازی درین منصوبه بظهور آمدی قوله و این
 که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف آلات باقی مانده بشکل مدور و مربع و مثلث یا
 مسدس باشد عقل و مستادان این فن بات الحاصل این تصرف بفر در ابتدای بازی
 خیال کردن که بعد از تمام شدن منصوبه بغير بعد مات و الزام حریف باقی مانده بشکل مدور
 خواهد بود یا مربع یا مثلث یا مسدس خواهد بود مات اوستادان این فن است بغير اوستادان
 فن مذکور را عاجز میازد قوله زهی فکر و خیال یعنی فکر و خیال شاه عجب است قوله مشنوی
 فین مذخیال شاه نکره کرد ملک ایمین از عرای خطر فیل نمذ معروف و عبارت از استحکام
 الحاصل این تصرف یعنی در ابتدای بازی که ملک را از هلاکت و از ماند یعنی از حسن تدبیر خود

مد ملک خود خطر نگذاشته است و در عرای خطر اضافت بیانی است و اگر از ملک خضه شطرنج
 مقصود باشد نیز درست میشود قوله و ز را از استقامتش خواهد رنده کرده است کجروی
 ز نهاد و ز کبیر فرزند استقامت راست شدن خواهد بالتشديد آنکه چوب تراشد و خواهد
 کند و نام پادشاهی که معروف بدانش بود رنده آلتی است که بدان چوب هموار کنند
 الحاصل از مد در است مزاجی پادشاه که در فن شطرنج بخطاست خواهد از نهاد فرزند
 ناراستی یاد آورده تا پادشاه بهر جا که خواهد برد قوله در بردن رخ رخس را با زنده قشر
 اسپ کبر و قیل انداز بردن غالب آید بیدق پیاده شطرنج الحاصل مبره شده
 غلبه کردن کامل است و پیاده او بر اسپ و قیل دیگران سبقت میبرد درین ابیات مصنف
 علیه الرحمه صنعت ذو معنین بکار برده که همین الفاظ را حمل بر مغر اصل میتوان کرد قوله
 ذو سگفتن رخصم ز مردن با ختن از حریف زو بردن سگفتن معروف و مجازا بمعنی
 خوشی و آثار داشت که بر چهره پدید آید با ختن مغلوب شدن بردن غالب شدن الحاصل
 پادشاه در شطرنج بازی همیشه شاد باشد یعنی غالب آید و خصمش مدام افسرده یعنی مغلوب
قوله چون بجد رخس بازی انگیزد مفت بردار بقایمی ریزد جد رخس با جیم مفتوح نام
 شاطری قایم رنجن کنایه از عاجز شدن و خنک ناکردن الحاصل اگر پادشاه با جد خشر
 شطرنج باز دقایم داشتن او بمنزله مفت بردن است یعنی قایم داشتن هم نتواند قوله
 نیست جم ورنه نخلتی میرد شاه رخ که شاه رخ میخورد جم تمام شطری شاهرخ نیز
 نام شاطری شاهرخ خوردن عبارت از مغلوب شدن الحاصل جم و شاه رخ که

هر دو شاطران نام آور بودند در عهد شاه زنده نماندند بالغرض اگر بودندی شرمند شدند
 قوله پرفکری شاه فکر را کام دهد رخ طرح شطرنجی ایام دهد پرفکری غور کامل کام بهره
 رخ طرح دادن عبارت از رخ برداشتن بر غور و تامل شطرنجی شطرنج بازی را نیست
 با فاعلیت الحاصل فکر شاه که خود فکر از بهره مند است شطرنج باز روز کار را رخ طرح

و ده یعنی غور و تامل اندازد قوله منصوبه درین عرصه که چیدیت چنین بگذرد آرام و
 دلارام دهد کاف اول کدایه و ثانی بیانیه الحاصل در بازی شطرنج مثل شاه دیگر کسی
 چنین منصوبه بچید که از دل خصم آرام برد یعنی بسبب عجز و شرم دلش را بی آرام سازد و دل
 خود را آرام دهد یعنی شاد گرداند مآل که دل خود را بی آرام برای غور و تامل سازد و دل دیگر را
 یعنی اهل محفل خود را بحصول منصوبه ترانه آرام دهد و الفاظ منصوبه و عرصه و چیدن و

دلارام بر عایت شطرنج است قوله اگر شمه از فضایل کتابش نیرگفته شود بیفایده نخواهد
 یعنی لیاقت جود و دانش و غمزه بادشاه مجمل بیان کرده شد اکنون اندکی از ریاضت
 کسبش تحریر در آید خالی از فایده نیست و این فائده موقوف بفقره آینده است قوله طالبان

کسب کمال چون بدانند که با وجود شغل جهان داری و ناز و نعم بادشاهی سعی انبقر می نمود
 برائنه در جهد کجتر خواهند بود چون حرف شرط کاف بیانیه جهد کوشش برائنه البته و جزا
 شرط کجتر دست الحاصل مفاد در تحریر کمال آنت که هرگاه طالبان کمال و مشایخ
 کسب از سعی شاه با این ناز و تنعم آگاه خواهند شد البته فارغ البالی خود را دور کرده جد
 جهد زاید خواهند نمود قوله از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق سازی بسیار

بود که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی برخاستیم که باز شعاع خورشید بر تار طنبور
 بود الحاصل بادشاه خود فرمودند که وقت مشق لغز اینچنین بسیار اتفاق افتاد
 که وقت غروب خورشید نشستم یعنی طنبوره درست گرفتم و وقتی برخاستم که باز آفتاب
 طلوع کردید قوله بهر کارش قیاس سعی زین کن یعنی کوشش شاه را در هر کار ازین یک مثال
 معلوم کن که مثل نمونه خرد است قوله در فن تصویر از مصوران انقدر ممتاز است که
 خود از خوبان کاخی که آینه در برابر نهاده به شبیه کشی خویش پردازد لعل شفا یابی و منفعت
 نسرین هم آمیخته رنگ چهره سازد لعلی رنگ سرخ نقاشان و یاد و سبستی و لعل معرب
 لال و این لفظ در هندی و فارسی مشترک است از پنجهت یا قوت لعل گویند که رنگ سرخ
 دارد کذا فی اسراج الحاصل بادشاه در صورتی که چنان استادت که هرگاه الله
 پیش داشته تصویر خود کشد سرخی لاله و سپید نسرین را آمیخته رنگ چهره سازد این کمال
 نزاکت مصورت قوله اگر اهل معنی لغتوای انصاف صورت پرست شوند عجبی نیست
 الحاصل بعد مشاهده تصویر یک بادشاه از لعلی لاله و سفید نسرین کشیده است اهل معنی
 یعنی عارفان خدا این پرستش صورت او نمایند زیباست هر چند صورت پرستی نزدشان
 معیوبست قوله اگر میکل میل بر پریش کشد و پیکر شیر در دین موز کار در بر و قلمش
 یکی بر کوی زمین خرطوم چو کان سازد و دیگری باندازد کوهان کاو آسمان نجبه باز
 میکل بمنز صورت و تنه و هر حیوان جسم و تعوید و باز و بند و حایل و دعای مشهور الحاصل
 اگر بادشاه تصویر قبل بر پریش که نهایت جای تنگ است کشد بر و قلمش چنان روز آور کرد

که زمین را مثل کوی در چوکان خرطوم بردارد همچین صورت شیر را در دیده مور که بشک
 است تحریر کند تاثیرش چنان پر قوت شود که حمله بر کوهان کا و فلک یعنی برج ثور بر آرد قوله
 مفت مانی و بهزاد که بادر اک زمانش خجالت و انفعال نکشید و کر نه چه روها می خنند
 مفت بی محنت و رایگان و در اصطلاح متأخرین غنیمت رو ساختن شرمند شده
 و خجالت کشیدن الحاصل غنیمت شد که مانی و بهزاد که نقاشان کامل اند فوت کردند
 و کر نه از تماشای صنعت پادشاه شرمند میشدند قوله یا قوت و صیر نیز اگر میبود چون
 و بهر در پیش و چون شین عرق بر جبین می نمودند یا قوت نام غلام مستعصم بالله خلیفه عباسی
 که نجوش نویسی مشهور بود و نیز لقب ملا جلال که بعد میر علی معروف بود صیر فی بمعنى صرف
 چون خواجه عبدالله تصرفات عجیبه نقاشی داشت از آن رو باین لقب ملقب شد
 الحاصل یا قوت و صیر فی را هم طاقت نبود که پیش شاه دعوی مقابل کند بجز آنکه مثل
 واد و شین در پیش و عرق بر جبین شوند قوله قلها بکلمه خط بهر خود داده اند که اگر
 تیغ محرف بر تارک خورند پاد انحراف نهاده سر خط دیگران ننهند بکلمه مراد از تمام
 خط دادن اقرار کردن خط بهر خود دادن مجلکا و سبیل نوشتن محرف کج انحراف بر ستر
 الحاصل قلها همه شاه مجلکا داده اند که اگر تیغ محرف شاه بخورند از اطاعت
 او نه بر کردند و اطاعت دیگران نکنند یا آنکه اگر چه تیغ کاری هم بخورند از اطاعت شاه
 روگردان نشوند قوله طاؤس قلمش بر فرق لفظ و معنی چتر افراخته و نشان پای از دو
 و نقطه دام و دانه پای گاه ساخته الحاصل طاؤس قلم شاه بر فرق لفظ و معنی

چترافراخته یعنی سایه کرده و عظمت داده و به نشان پاک در دوایر نقطه است دام و دانه برای صید
 بای نگاه ساخته بغیر ایش کردانیده قوله جمعی که از شکوه سر نوشت نیاسایند سطر
 بر جبین جبهانند تا در سجده شکر زمین فرسایند الحاصل آنکه آن که مدام از بقدر و
 تکلیف خود با مقدر کله دارند نوشته شاه را بر پیشانی خود با چشمتا بختیار و کامکار شوند
 و از حصول این دولت چنان شکر گذارند که زمین از سجده شان فرسوده شود قوله مراد
 از دوده چراغ خورشید است و قلم پاک کنش از مرغوله طره ناهید مراد سیاهی قلم پاک کن
 چیزی از پارچه و نم و غیره که به پاک کنند الحاصل سیاهی شاه از دوده چراغ افتاد
 ساخته است و قلم پاک کنش از پیچیده مور پیشانی زهره قوله نبغه خطا را در مشاهد سبیل
 خطش طرفه کاری افتاده طرفه کاری شکل و حیرت الحاصل از دیدن خط شاه
 محبوب از مشکل آمده یا حیرت روداده قوله از موز و جلوه الفریستی شمشاد قاشان
 در خمیدست و از دنباله میم کجی ریجان کا کلان در قفا خاریدن الحاصل الفیکه شاه
 نوید چنان راست نماید که راست قدان بغیر مجبومان پیش او شرمند شوند و دنباله
 میم چنان خوش نظر در آید که ریجان کا کلان از حسدش پس کردن خراشند یعنی خجالت
 کشد استعاره نبغه و سبیل با خط و مناسبت الف با قامت نهایت راست است قوله
 از تبسم دندان سین با سمن را دندان کلبرک پنهان الحاصل دندان با سمن خوشنوی
 و شکفتن دندان سین شاه را دیده بلحاظ استخفاف خود را در کلبرک مخفی کردانیده قوله
 از افتاد حلقه با مرطایه دقن بسره خط پوشش افتاد مقابل رخواست مراد از خوش ترکیه

الحاصل خوش وضع طبقه های که شاه نوشته است چنانست که چاه ذقن خوبان را
 خجالت خود را بجز خط پوشیده یا آنکه چاه را خس پوشند برای آنکه نادانسته چیزی در آن افتد
 مدنی صورت چاه ذقن بر طبقه هایش عاشق شده بفرستیم شش خود را از خس پوشید قول صفا
 ثمرکان با وجود برهم زدن عالمی زیر و زبر گشته زیر و زبر او زیر و زبر نه و بالا و خراب و نام فح
 و کسر الحاصل با وصفی که ثمرکان خوبان یک عالم را نه و بالا و خراب سازند خود اشتفت
 فتحه و کسر اویند قول خال خود بعشق نقطه داغی سوخته که مرهم کافور در انداختن بسیار
 سفید تواند کردید داغ سوختن یعنی از این سوخته بر بدن کل دادن سیاهی انداختن بر
 کردن داغ الحاصل خال محبوبان در عشق نقطه که شاه رقم کرده است چنان کل خود
 است که مرهم کافور هم در سیاهی انداختن یعنی در به کردنش رو سفید نخواهد شد یعنی
 عاجز خواهد آمد و تواند کردید استغمام انکار است یعنی تواند کردید قوله رباع
 خطش نگذاشت در جبینها چنین؛ هر نقطه آن نافه مشک آینه؛ برقع بر خشت تار و پود
 نکته است؛ میکت و گز نه خط پرستی دینی الحاصل هر کس از دیدن خط شاه شکفته
 بیشانی است که هر نقطه آن خط همچو یک نافه پراز مشک است مناسب شد که از تراکم نگاه
 تماشا یان بر حسن و خوبی آن حجابی بپوشد و الا خط پرستی هم مانند صورت پرستی دینی
 وند مبنی جدا گانه شایع میگردد یا آنکه خط پرستی بی پای مهر خبر دینی خواهد بود یعنی دین همه
 عالم خط پرست میشد قول قطعه حبه فیض تعلی معرک شکر که رود صد ساله
 پیش نظر باشد همان الحاصل اعجاز قلم شاه بین که اگر آن قلم صد ساله راه برود

از روی کتابت الفاطمیه در ضمن آن معنی صد ساله راه توان یافت گویا که بر حسب مکتوب
 طی راه نموده است با وجود اینقدر مسافت از پیش نظر شاه غایب نشود و از غایت
 تعلق که باشاه دارد جدائی نمیخواهد یا آنکه لمجاظ صنعتی سر مثل تعلق کلک از تعلق الفاطمیه
 مکتوبه کلک شاه است اراده گیرند معنیش اینکه اگر آن مکتوب صد ساله رود یا آنکه کسیکه
 مکتوبش را دیده است صد ساله راه رود با وجود اینقدر مسافت از نظر شاهش فراموشی

و مخوف کرد این تعلق بمشابه اعجاز است قوله تازیانه رتم بن کز حروف چشمه داره چشمها
 در مرغزار صغیا بنی روان الحاصل تازیانه تحریر شاه چنان است که صورت حروف
 چشمه دار مثل جم و قاف و غیره چنان نماید گویا چشمها در مرغزار صغیا روان است قوله گسر

خطش را با خط یا قوت بنجیدم بسهویک بدخشان لعل معنی دادم اینک ترجمان اینک اینک
 الحاصل اگر خط شاه را با خط یا قوت که خوشنویسی بود از روی فراموشی همسر گردانم
 کنه کار شوم و بجزمانه آن لعل را معنی بمقدار ملک بدخشان یعنی بکثرت تمام بدبسم در اینجا فعل

ماضی معنی مضارع آمده قوله بردمان حرف گیران ماند قفل لب که هست ؛ دل نشین بر نقطه
 از نکته خاطر نشان الحاصل شعار حرف گیرانست که هر جامه کب فکر را بمیدان عیب جو
 جولان دهند اما تحریر شاه قفل لب یغردن و در بستن ضرورت افتاد زیرا که هر نقطه تحسیر

شاه از نکته خاطر نشان یعنی از مضمون تازه مرغوب تر است قوله چون دوات از مهر

کلکش بر نباشد اینچنین ؛ کاینچنین شمر نباشد میگوید در دودمان الحاصل دوات
 محبت قلم شاه اینچنین غیر حالا چنانکه هست چرا در دل خود ندارد یعنی البته خواهد داشت

زیرا که چنین شمع روشن یعنی قلم شاه در خاندان خود ندین تشبیه قلم بشمع در روشنی است
 که از آن دو دمان دوات روشن است قوله با وجود این همه فضل و کمال جمله را فروع و متوسعی
 را اصل میدانند و قصه عجب بوعلی و داستان خود تیرانه عالمیان میشوند بوعلی بن سینا نام
 حکیمی است مشهور وزیر فخرالدوله شفا که در فن موسیقی مهندست لهذا اطلاق حکیم بر او کردند
 که جامع علوم حکمت نبود بخلاف دیگر حکما الی **صل** پادشاه بر جمیع فضل و کمال موسیقی
 فضیلت دهند و در نغمه خود قصه عجب بوعلی میشوند یعنی عالمیان را استماع نغمه شاه صاحب
 در می یابند که بوعلی را ازین سبب حکیم نگویند که از اینچنین کمال و علم شریف و لطیف محروم
 ماند قوله اگر نغمه پرداز زبان بدعوی اعجاز گشت یزد تفسیر نقش عوض زبانها کوشش با
 با و از در آید الی **صل** اگر پادشاه در نغمه پرداز می دعوی اعجاز کند عوض زبانها کوشش
 آوار خواهند داد که راست است قوله میفرمایند دستیک حرکتش با اصول برینا نیخته شاه
 است بار نیخته و سینه که نقش نغمه در دنیا و نیخته سازیت تاریخته الی **صل** پادشاه
 در علم موسیقی حرکت دست کسی اگر موافق تال نباشد آزا شاخ بی پرو بار انکار دو
 سینه اگر نغمه الفت ندارد آزا ساز بی تاری یعنی بیکار شود قوله طبل که یکی بود بر فرقه هزار
 کردیم زیاده اش از سیمغ می شمارند و قمری را بهمان ساده خوانیش بر نقش بر طاق و
 ترجیح میدهند هزار بغار سی طبل را گویند سیمغ نام جانور است معروف و مجهول جسم
 که هزار فیل غذای میکرده است و طاقت سی پرنه بالاتر همه مرغان دارد الی **صل**
 این فقره هم معتبر است ^{داخل} یعنی میفرمایند که وجه تشبیه طبل هزار و تفصیلش بر سیمغ

از بهر خوش آوازی و ترانه سازی اوست و قمری هر چند در سرود چندان تکلف و رعایت
مقامات ندارد باینهمه از طراوس و سن با وصف نقش و نگار تشبیه عالی دارد قوله **حمله**

اندر که فلک بدوری از او ار مثل خواجه عبدالقادر نیاورده از تصنیفاتش معلوم نموده اند که
از و عاجزتری نبوده و باینهمه پرکاری هیچ نقش اینکار نداشته عبدالقادر نام نوی که در فن
موسیقی دستگاه کامل و تصانیف عالی داشت پرکاری صراف و طراح و بهوشیاری
الحاصل حمله عالمیان بالاتفاق میگویند که عبدالقادر در فن موسیقی کتاست و ثانی ندارد
و هرگاه پادشاه تصنیفاتش را مطالعه فرموده معلوم شد که دعوی او باطل و درین فن
بی مهارت محضست قوله **بافت استادی** سرب حرکت اعضای یر و جواز البضبط **شخته**

اصول و الذاشته و بشفتت شاگرد پروری در مکتب همد بر گریه و خنده اطفال معلم
آهنک کاشته حرکت جنبش و کنایه از خدمت **الحی** صلح پادشاه شخته اصول را تا کی
فرموده که کسی از پیر و جوان بے اصول حرکت نکند و معلم آهنک را حکم داده که در عهد خود
خنده و کریمه طفلان هم بے آهنک و نغمه نباشد قوله **ناخن زنی** نغمه در عقده کشائی

زبانهای کنک و چرب و نرمی اصول در روغن مالی دستهای مثل **الحی** صلح در عهد
پادشاه ناخن زنی نغمه از زبانهای کنک عقده کشاید بغیر کنک را بگفتگو در آرد و ملایمت
اصول دستهای خشک را روغن مالی کند یعنی دست خشک هم ساز نواری میسازد قوله

در رقص اگر شاخ دست پر برای اندازد صبا محاط است و اگر در اصول بر کف
بیجانی برزند شمال معاتب **الحی** صلح اگر جنبش شاخ بی اصول باشد صبا در محل

خطاب است که چو ادمت شاخ را تعلیم بچادادی که ضبط مقامات موسیقی نداشت
 همچنین اگر گفت فی برک موافق تال نباشد شمال در مقام عتابش آید که چرا تعلیم اصول
 نکردی که برک انداز تال بجای آورد قوله شور انگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان از نوحه
 برآورده و دل کشائی ترانه لبهای بسته است صرف خود را آورده الحاصل در عهد
 پادشاه زمزمه آنچنان شور انگیزه است که مصیبت زدگان بجای نوحه نغمه میسرانید و شور
 ترانه چنان دلکش برآمده که غم دیدگان عوض بستگی لب سرور روح افروانید و نتیجه
 آنکه بغیض شاه مغرور از شادمانی و بهار بسته را شکفتگی حاصل است قوله تا استنباط
 نغمه از حرکات کرده اند کسی بر کردن جنجره غلطی باین روانی نداشته و بر صفحه
 ساده آواز نقشش باین پرکاری نبرداخته استنباط بر آوردن کردن فلک حرج
 جنجره خلق و گنایه از آواز غلطک قسمی از پیش آواز که بهندی کنکری گویند فایده
 بدانکه حکم خصوصاً خور من حکیم اصول موسیقی را از تصورات حرکات افلاک
 بر چیده و گفته هیچ چیز خوش آئیده تر از آواز فلک نیست الحاصل از زمانیکه
 اصول موسیقی از حرکات و آواز فلک استخراج نموده اند بر کردن حلقوم حرکت آواز
 و لغزش صدا بطوریکه پادشاه روان ساخته است کسی نداشته همچنین آواز را که مثل صفحه
 ساده است نهی که پادشاه از نقشها بر پرکار مملو گردانیده کسی نبرداخته قوله از تکرار
 نقرات و مبالغات در نغمات ذوق و شوق بطریق تضعیف بوی شطرنج در زاید و زجر
 است نقرات جمیع نغمه کبرون کوفتن و زدن تال یعنی دست بردست زدن تضعیف

بیوت شطرنج آنست که در خانه اول بساط شطرنج یک عدد در کند و در دوم دو و در سوم چهار
 هم برین قیاس تا شصت و چهار خانه آن تضعیف کنند **الحاصل** از حسن تکرار تا او
 مبالغه نعمات شاه شوق شنونده کان مانند بیوت شطرنج در ترقی است **قوله الحق** در معانی
 نغمه و ساز غنچه عجبی بر گوش رفکان رفته و روزگار حلقه نوازش طرف در گوش حاضران کشیده
 غبن نقصان در خرید و فروخت و بفتحین نقصان **حقل الحاصل** کسانیکه از دنیا فریاد
 یا از شهر بجا پور دور مانع از عدم شایده فضایل و کمالات شاه در نقصان عظیم افتادند
 و آنانکه در شهر یا در بزم شاه حاضر اند زمانه حلقه نوازش در گوششان کشیده یعنی بغیر
 کبری فایز گردانیده **قوله مشنوی** بمغایبش شرف گشته تا ساز تا لاله هیچ گوش از
 بخت تا ساز **الحاصل** پادشاه و قتیکه ساز را شنای مضرب کرد هر کس بدولت نغمه
 پردازیش چنان محفوظ و خرم میشود که باز شکوه بخت خود نمیکند **قوله** جوبست ترنم
 گوش هر کس شراب کهنه کوئی نقش نورس **الحاصل** چینه های نورس را که تصنیف
 کرده شاه است اگر شراب کهنه که بسیار نشه دارد کوئی نزار است زیرا که لب و گوش
 کونیده و شنونده هر دو از آن است **قوله** نفس را جان بتن از نغمه او پی هر زخم مرهم
 زخمه او **الحاصل** نغمه شاه در حق هر نفس چون جان در تن است و مضرب شاه
 بصحت هر زخم دلهام مرهم است زخم و زخمه را تجنیس زاید خوانند **قوله** نفس در نقشه شایر
 تا کردید بجر فاده رویان و اگر دید **الحاصل** دهمای عالمیان تا از نغمه شاه
 آشنانش لذت ذکر محبوبان که اکثر در اشعار میباشند کشاده و شرح نمکشت

قوله رباعی نقشی عجیبی شاه بر انگیزه است صد زمره در نفس آویخته است؛ کف غنچه کنی بر
 زکلف نغمه شود؛ از بس بهوا نغمه در آویخته است؛ زمره کلماتیکه آتش پرستان در ستایش
 حق تعالی وقت پرستش آتش و منکام بدن شستن بر زبان زنند و کنایه از ترنمی که با آتش
 خوانند کف غنچه کردن کنایه از نیجه کره کردن و مشت بستن **الحاصل** بادشاه طرّف نغمه
 ایجاد کرده است که خلق او را هر دم لصد ها آواز نرم میسر آیند یا آنکه خلق را صد ها زمره در
 هر دم از آن نغمه حاصل است یا آنکه خلق هر لحظه مالوف لصد عیش و نشاط است پس از اینجا که نغمه
 بهوا بسیار مختلط است اگر مشت بند کنی از گلهای نغمه پر گردد یعنی از کف آواز نغمه بر آید
 این مبالغه در بسیاری نغمه است قوله رباعی کاهی که بجلوه نغمه شاه رود؛ در مغرور
 غافل و آگاه رود؛ از کام و زبان مطربان تاد و کوشش بر فرق شنیدن همه جباره
 رود؛ جلوه نغمه عبارت از ظهور بلندی نغمه فوق میان **سر الحاصل** هرگاه که نغمه شاد
 ظهور بلندی گردد دل هر کس و ناکس تاثیر بخشد همچنین آن نغمه چنان اغوا دارد که از زبان مطرب
 تاد و واژه کوشش شنیدن او را بفرق خود جاد و بعضی شنیدن آن نغمه را تاد و واژه کوشش
 سامعین تبرکیم و احترام برد قوله رباعی شادابی جان ز نغمه تازه اوست؛ مالیدن کوشش
 ز بهر اندازه اوست؛ زبان سان که صبا تحت سیلیمان میرد؛ بر دوش نفس میر آواز
 اوست؛ شاداب بمعنی سیراب زیرا که شاد بمعنی پرست آواز به معنی شهرت و حرف زدن
 بلند تازه بمعنی نو و حادث ضد پرموده کوشش مالیدن تنبیه که معلم هنگام تعلیم اطفال را میکند
 اندازه کنایه از قوت و قدرت **الحاصل** جان خلق را از نغمه تازه شاه سیرابی حاصل

شود و زهره را تنبیه کردن قدرت همین شاه است یعنی شاه استاد داد و با او هر چه بخواهد
 و چنانکه تخت سلیمان علیه السلام را صبار دوش میبرد و همچنین تخت شهرت و قدرت
 اهل نفس خلق با غارت تمام بردوش خود میبرد و تسخیر این باداران با در مرتبه عالی دارد قوله
 هم شور ترانه های او شکر گوش هم پاکی کفهای او کوهر گوشش زو نغمه علم گشت
 بعالم گیری هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوشش شور مژه معروف و غوغا و پاکی علم گشت
 مشهور شدن الحاصل سرود شده و حتی دارد که گوشه را بمنزله شکر مطبوع است و با
 کلام شاه کو شهد از بیت و زینت بخشید هم چنین نغمه سبب در فرا گرفتن عالمی مشهور شد و بر
 زبانها و گوشهای خلق قابض و متصرف گشت یعنی سبب عالم را بجز گرفت و شنود نغمه
 کار دیگر خوش نمی آید قوله چون قاصدان خجسته بی جرب زبان نقود همیان کجبران
 بار دوش و کمر و حرف حاصل اجناس ده و مرز و امارت کام و زبان لطیف هنر پیشگان خصوصاً
 کنجیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و انکاف جهان میکردند هر که را در فن خود مهارت
 و در علم خود شهرت بود سرود کوایان و رقص کنان بر راه افتادند چون حرف شرط قاصد
 یک خجسته مبارک بی قدم جرب زبان شیرین سخن و جابلوس و فریبده نقود جمع همیان
 کیسه طولانی که بگردند کنج لفظ هندست بمعنی زر چونکه ارباب قص و طرب اکثر طالب زر
 میباشند باین نام موسوم شدند و کنجین لفظ هندست کنی هنر و رجن مردم الهی حاصل
 قاصدان فریبسند زر و کمر سبب و حرف حاصل اجناس ده و مرز یعنی زر و طلا
 شاه از جا کیرات و غیره زبان رانده در طلب هنرمندان خصوصاً کنجیان یا کنجیان

و جوانب حسنجو میکنند بر که در فن خود مهارت و شهرت میداشت سرود کو یان یعنی خوشی
 تمام براه افتاد یعنی متوجه شهر شد قوله در نورس پور که مکان تازه جهت مسکن و مقام
 مقام شناسان ساخته و پرداخته اند چندان فرامی آید اند که تفرقه روزگار عجب بر کثرت
 ایشان جمع پریشانی تواند بست مقام شناسان عبارت از ماهران فن موسیقی است
 الحاصل ارباب کمال در نورس پور که پادشاه برای ایشان مکان تازه تیار فرمود
 اند اینقدر جمع شده اند که گردش زمانه را ممکن نیست که در کثرت شان پریشانی اندازد قوله ازین
 بار بزرگان نکیستار که گوشن بجلقه شاکردی و جبهه سجده اوستادی رسانیده اند و
 با آواز رفته برای طبل می بندند و بر خسار بر شکفته کل میخندند نه صد صد کمال و حصا
 جمال انتخابی همیشه بر رسم کشک بر در کرپاس کردن اساس بایست وقت میدارند نژاد اصل
 نکیستام مطرب شیرین و خوش انتخابی بر حیده کشک بضم کاف فارسی شین منقوطه مفتوحه
 و کاف ساکن بمغنی چو کی کرپاس کبر و بای تختانی بالا خانه و درون خانه و در بار و خلوتخانه و
 و طهارتخانه و حجره الحاصل ازین ارباب نشاط همچو بارید و نکیست در حسب و نسب که شاکردی
 در خدمت استادان کرده و جبهه سالی سجده ایشان نموده اند یا آنکه گوش خود را بجلقه شاکردی
 بادشاه داده و جبهه خود را بسجده اوستادی آورده اند و آواز خوش چنان دارند
 که لمبل نژاد در استان امیر دام آواز شان می آید و بحسن خسار خود کل را کمره و ناچیه می بندارند
 نه صد صد کمال و جمال بر حید مدام در بارگاه پادشاه بر وقت مقرر خود چو کیداری و حاضر با
 میکنند قوله و از نمای دهمی کونیدگان صدائی در کنبه افلاک نه پیچیده که اگر خاموش

شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش سازندگان درختان قصه
 برندهشته که اگر آواز آبی نشیند بر کهار دستک زنی باز مانند دستورت که در کنسند
 آواز بلند و مادر میماند الحاصل از خروش کوبندگان صدا در کسند کردن چندان
 جمع شده که با وجود سکوت همواره صوت بکوش سامان میرسد همچنین از شور و از جوش
 سازندگان درختان جهان در رقص و حرکت اند که با وصف ازایشنی جوشند کور دستک
 زنی بر کها موقوف نشود قوله رباعی اندر منم بر برگ و نوا گشت جهان درج کبر
 صوت و صد گشت دهان بیکانه دل شدند غمهای کهن تا نغمه نورسل آشنا گشت
 زبان برگ و نوا هر دو لفظ مترادف اند بمعنی ساز و سامان و نیز گویانام مقامی از دوازده
 مقام موسیقی الحاصل جهان از نغمه شاه پر ساز و سامان نشا ط گشت و دهان و خلق
 حقه کو هر صوت و صدا شد همچنین از روزیکه زبان شنائی نغمه و تپه های نور کسید غمهای
 ایام قدیم از دل دور شد این رباعی در صنعت و وقایتین است قوله رباعی
 هر گوشه لوی عشرت افراشته اند در تن به نم ترانه جان کاشته اند طفلک
 و جهان است یا کاش نشرب نغمه برده اند کام برداشتن معروف به کاه طفل
 متولد شود قابل بانگشت خود از شهید کام او را بردارد و این را بنا کوش کردن و کام برگز
 هم گویند الحاصل بعد شاه در هر گوشه کو یا یک علم خوشی افراشته شده است و
 نهال جان در زمین تن خلق از آب نغمه کاشته شده است همچنین هر طفل که درین شهر
 پیدا گشته است خلق او از شراب نغمه برداشته است قوله رباعی شهر است که لاله

کرم خون میروید از دیده زکشت فسون میروید پای بکشایر صحرادبین کز شبنم
 حسن عشق چون میروید کرم خون هربان و بسیار محبت دارند و فسون جادوگری الحاصل
 نور سپورنادر شهرت که تالاله هم در محبت کرم اختلاط برآید و دیده زکس آنجا سحر ساز
 نماید اگر میخواهی بر دلیر صحرادبین که از طراوت حسن عشق چگونه پیدا میشود نتیجه آنکه حتی کل و
 لاله نور سپور هم حسن آیند و عشق انگیرت قوله سخن آرزو دارد که بخت تعمیر کهنه کاخ خود
 بحرف شهر نور سپور در کام و زبان خانه کند و از بیم در از نفسی در مصالح بنای کار آوردن
 کوتاهی میکند تعمیر عمر در از خواستن و آباد ساختن کهنه کاخ اضافه متقلب غیر کاخ
 کهنه کاخ محل کهنه قدیم الحاصل سخن متمنی اینست که بنا بر آبادی شکست و بخت
 خود در کام مصنف علیه الرحمه مقام گیرد و توصیف نور سپور درستی و نوری پذیرد لیکن از
 خوف طول کلامی که نزد بزرگان ارباب کمال ناپسند است در مصالح بنای کار آوردن یعنی
 در همیا کردن لوازم تعمیر بنای تعریف کوتاهی میکند یعنی تصویر میازد قوله اگر شهرداری
 کل تعریف در آب نگیرم محله داری را خدجه مانع است بشرط اجمال گفتن برنا گفتن غالب
 آمده کوشیدن شکوه تفصیل ناشیدن مکن و از کلمه مفید لیاقت و مشابهت چون
 شاهوار و کدوار یعنی لایق شاه و مثل کدال آب گرفتن در فکر کاری بودن الحاصل
 تعریف نور سپور بقدر یک شهر یعنی بسیار سازم بقدر یک محله یعنی اندک را چه چیز مانع
 است بکمال ایدر ک کله لایتر ک کله باین شرط مجاز توصیف آن بیان گفتن غالب آمده
 برینکه اصلاً نگویم کوشیدن را کلمه عدم استماع تفصیل مکن ازان رو که بعد از استماع غدر که

آنهم مبرین باشد شکوه و گله بانی نماند قوله رباعی این شهر که آرایش سفت اقلیم است

عشر نگه شهر یارجم دیهم است مصریت که بر مصر تفوق دارد آری آری یوسفش ابراهیم

است آری کلمه تسلیم و قبولیت الحاصل نور سپور که آرایش دهنده جهان است

تخت گاه پادشاه جمشید ثانی است همچنین آن شهر مصریت که بر شهر مصر فضیلت دارد

و سبب فضیلتش واقع است که چنانکه ابراهیم علیه السلام بر یوسف علیه السلام فایزانه

یوسف این مصر ابراهیم شاه است قوله جزا شهر که هر روز آفتاب جهان تاب محاذ است

و دولتیخانه بادشاهی را بیت الشرف خویش میداند و کرد روی کجکاری در دیوارش که او را

فرو نشاند تا شام برومال زرتار می فشاند الحاصل آفتاب اطراف دولتیخانه شاه را

بیت الشرف یعنی برج حمل که خانه بزرگی خود است میداند و از صبح تا شام برومال زرتار شعاع

خود بخار روی در دیوار کجکار که در روشنی از نور سحر برتست می افشاند شبیه شعاع برو

زرتار و دیوار کجکار با سحر تمامه است قوله عالمی امیدواری که جهان کهنه جان نوی یافته

و زمین را کرد سجده شکر بر جبین که مرادش خوبتر از آنچه در دل بهتر آید الحاصل امید

عالم بر آید که جهان قدیم از وجه شاه جان تازه یافته و جبین زمین از بخار نشان سجد

پاشده یعنی مشکور گردید که مقصدش از اراده دل بهتر آید یعنی خدا آباد گشته قوله

عرض طولش بانی چنان قرار نداده که آسمان نیز حجت خراش برکش تواند کردید بانی

نباکنده و مراد از پادشاه الحاصل پادشاه پهنائی و دمازی آن شهر خیابان بلند

و وسیع قرار داده است که هرگاه فلک خواهد که اطرافش بگردد عاقل او باعث خراش

آسمان کرد قوله اگر در خورشیت خود میفرمود خاک کرده ارض کل یک خشتش میبود
 که چیزد و الحاصل اگر پادشاه موافق خشت و شوکت خود که بیش از بیش و بسیار از
 بسیار است بنای بکانهها و محلها میفرمود تمام خاک زمین بیاری یک خشت آن صرف
 میگشت قوله مشنوی شد است ارجه واقع بدایمان کوه را آورده سر از کربان کوه سر از کربان
 چیزی بر آوردن کنایه از بالا رفتن از است الحاصل هر چند که آن شهر زیر کوه واقع
 گردیده المادر ارتفاع از آن کوه بلند تر گشته قوله دین آسمان منظر از منظرش در فتح
 هر ملک باز از درش منظر جای نظر کردن و بمعنی دوزن و چیزی شبیه که آنرا هر که گویند
 الحاصل منظرهای محلات آن شهر چنان عالیست که زمینش فلک را بمنزله منظر گردیده
 یا آنکه منظر آسمان زمین منظر آن عمارات است و از دروازه اش هر ملک را در فتح کشاده یعنی
 هر ملک را دیدن روی فتح از دروازه اش حاصل است و بقول بعضی در فتح هر ملک باز
 از درش یعنی از دروازه شاه بر شهر نور سپور دروازه کشادگی و خرمی کشاده است
 قوله بر ایوان کند چون سلام آفتاب بکشد ابروی طاق بار جواب در اینجا بیان معلومتر
 مکان است از اینجا که معمول امر او متکبر است که بجواب مردم کم قدر وقت تسلیم ابر و جنبانند
 یا چشم اشاره کنند الحاصل اگر خورشید ایوان شاه را سلام کند ایوان از ابروی طاق
 بار جواب میگوید یعنی جواب سلام با اشاره ابروی خود که طاق است و در کجی بابر و نسبتی دارد
 میدهد در اینجا بار جواب هم لطف دیگر دارد که ابروی طاق هم جواب سلام خورشید را بار و نگاه
 میداند یا آنکه ایوان هم جواب نمیدهد بلکه طاق که یکی از توابع او است بار جواب میگوید یعنی

آنهم بگفت بار جواب گوید و بقول بعضی کند ابروی طاق نازک جواب نازک جواب بمن
مغرور و متکبر یعنی خورشید جواب سلام خود را اشارت ابروی طاق باعث فخر خود فهمیده جواب سلام
دیگران متکبر کرد و قوله بعرضی زمین دامن برافشانند از کرسیش دعوی بکری نشاند یابی
عرشی مصدریت دامن برافشاندن اعراض کردن و کبر و ز زمین کرسی تحت کوچک و
نیز آنکه بالای عرش است و نیز بلندی که بنای عمارت بران گذارند الی اصل زمینش را در
بلندی عرش گفتن خطا است زیرا که زمین او در عرش بودن خود اعراض داشت بلکه این
دعوی از کرسی که بالای عرش است قایم کرد که عرش را بامن چه نسبت است یا آنکه زمین تو پر
دعوی برابری بکری قایم کرده است قوله اعالی و ادانی نیز تقلید هم در ارتفاع و استحکام

عمارات رفعت را سرفرازی و متانت را سنگین و دیگر داده اند از ارتفاع بلند کردن استحکام
استواری رفعت بلندی متانت مضبوطی الی اصل خرد و کلان بتقلید یکدیگر یعنی مثل
دیگری خود کردن اراده داشته مکانها و عمارت با چنان بلند و استوار گردانیده اند
که رفعت و متانت را عزت دیگر حاصل گشته است قوله در بالا بردن کاخ و ایوان و قصر و

منظر زمین با از برداشتن مصالح آنقدر رتبه افتاده که پشت کا و زمین از سنگین و کرانی است
و بلند گردیده مصالح ضروریات الی اصل زمین با از کثرت برداشتن مصالح آنچنان
تبی گشته و کوفته شده است که کا و زمین آنچنان به تزلزل در آمده است قوله از کثرت
بناء و سعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری فضا میدان و صحن خانه الی اصل
فراوانی مکانها و فراخی صحن مادر نور سپور چنانست که هر خانه بمنزله محله و هر

محدثان یک شهر وسیع و آباد است قوله دریاچه کوچکی پانهند که از موج و رطوبت رود سرد
 ترانه سرایان در بحر اصول بغل شناسند بند رود جوی شناسناوری الحاصل تماشای
 بهر کوچ و اش که پانهند از کثرت نغمه در جوی رطوبت آن شناسوری کنند قوله هر چیز
 مقتضای طبیعت خود کاران و کامیاب است حسن در آن شوخی و خود نمائی عشق در عین میاکی و رسا
 مقتضای خواستش آن کیفیت حسن و ابرو الحاصل هر ششی در شهر نور سپور بخوابش
 طبیعت خود در بهار و در کار است چنانچه حسن در کیفیت شوخی در جوش و عشق بجال پرده دری
 و رسوائی در عین خوش قوله شوق را بکریبان دری پنجه در کار و صبر را بر فوگری عقده
 بر تار باید دانست پنجه در کار محتمل دو وجه است یکی تنگ پنجه را در کریان یک لحظه فرصت
 نیست دوم آنکه پنجه کفایت نمیکند و پنجه دیگر میخواهد و ضابطه است که هنگام دوختن چیز
 اولابرشته کرده میزنند تا از یار چه بدرزود الحاصل شوق بدام بکار کریان در است
 و صبر روز و شب بر فوگریست قوله صومعه را رونق میدهد ماشیخان در مریدی زندان
 یعنی حجرهای زاهدان همچو میخانها آراسته و پیران هواداری را از جان خواسته قوله دوگان
 سود در بازار تجار به نشود و ناسپیکیل زرشکریان صرف مراعات احوال رعایا یعنی
 دوکان منفعت در بازار سوداگران به پیدایش و افزایش است و سپیکیل زرشکریان یعنی
 بزرگ دادن سیاهیان برعایت احوال دهقانان صرف است نتیجی اینکه سپاه اکثر مردم ازار
 می باشد و این جابر عکس یعنی پرداخت رعایای کنند قوله مشنوی نزار دغم از
 اهل آن شهر طلسمی است در دفع غمهای دهر بهر حصه و نصیب و حظ طلسم

حکمت ساختن در چیزی و تعبیه انگیزن **الحاصل** رنج را درین شهر حصنیت پس گویا
 این شهر طلسمی است برای دفع غم و الم پازینه قوله مصونیت از ترکناز کزنده که دار در فایده تر
 کوچه بند مقصود بر وزن زبون نگه داشته شده ترکناز ناخت آوردن بشتاب و ناگاه رفتن
بسیل تاراج الحاصل نور سپور از آسیب کزنده مصون است زیرا که رفاقت در هر
 کوچه اش پاسبانی میکند قوله سرکونی خنیا کران زهره خیزانیم در و بام شان نغمه پیز
 خنیا که مطرب **الحاصل** از سر کوچه مطربان نورس زهره که مطرب فلک است پیدا میشود و
 هوای در و بام آن کوچه از تقسیم پرست قوله درع بسته تار آواز شان پانهانی
 ز خود گوش بر ساز شان درع پر مینوکاری **الحاصل** پر مینو کاریرا تار آواز آنها چنان
 پیوند است که از کمال پوشیده که آواز آنها میشود قوله بهر کام سر بر فلک غره یا زهر غره در
 طرفی طرفه یا غره در یک و پاره قصر طرفه چیز یک چشم خوش آید **الحاصل** در کوچه
 نور سپور بهر قدم قصر است که سر بر فلک در یک چهار دارد و از هر در یک محبوبی طرفه در شو
 و ناز بنظر در آید قوله ز پیچک مو که در پاک شدند دل اهل نظاره بلا کشند یا پیچک
 پیچیدگی زلف که زمان و پسران صاحب جمال سر آن مقراض کرده بجهت زیبائی بود گذار
الحاصل خوب رویان که زلف خود را از در یک مافرو گذارند گویا همچو کند دل عاشقان را
 پیچیده بخود کشند قوله گرفته پی کار خود بلبوسش سر کوچه عاشقی بلبوسش پی برآ
 بلبوس مرکب از بل بمعنی بسیار و لبوس بمعنی حرص یعنی بسیار حرص عس کو تو ال و نگهبان
الحاصل از اینجا که در آن شهر کوچه عاشقی بلبوسش است یعنی کسی کسی مانع پیرد و هر

قصد همین عشق دارد و بلهوس هم عشق می باز دقوله که گراید حدیث وطن در میان سازد و
 غریبی بنالد زبان الحاصل از بسکه خلق وطنهای خود گذاشته در نورسپور جمع
 آمده اند ایامان ذکر وطن در میان در آید نظریه تکلیف وطن زبان شان گریه میکند یعنی قصد
 وطن نکند و غربت را از وطن عزیز تر دارد قوله در هر دوکان رسته بازارش که بتدا شعاعی
 آفتاب طنبابی گردیده کار هزار سود و سودا راست آمده و قاعده راستی و درستی باین ترتیب
 کج بیعان از رسته راستی بیرون نتوانند رفت الحاصل در هر دوکان بازار نورسپور
 که بجای طناب تار شعاعی آفتاب و بخت نیست کار هزار منفعت خرید و فروخت درست
 آمده است و راستی و درستی دوکاند اران آنجا باین حدیث که از قاعده صداقت و درست
 گفتار شان کج بیعان راستی و درستی اختیار کنند یعنی بسبب راستی او شان کجی از ذات ایشان
 بیرون رود و در راسته و راستی صنعت اشتقاق است قوله چنانچه آسمان از کبکشان میان در بند
 خدایگان محکم کرده زمین نیز برفع رسانی که رسته که رستن آمده شدن و اتمام نمودن و
 نوکری کردن خدایگان پادشاه بزرگ میان البکر که گاه و بپندی بزرگ الحاصل
 چنانکه آسمان از کبکشان که رسته بند کی شهنشاه است زمین نیز آماده و مستعد خدمت
 خلائق قوله مشنوی از بازار گلزار باغ دکن با چه میخواست بستان ملک این چنین
 دکن قلعه کوه و بحر بی سیاه رنگ شدن و پهنی جنوب چون آنولایت جانب جنوب
 دلی واقع شده بین نام موسوم گردیده الحاصل بستان جهان از بازار باغ دکن چه
 چیز میخواست همین چنین را یعنی شهر نورسپور چه لفظ استفهام میخواست بستان ملک

سوال این چنین جواب آنست **قوله بطول مقالات شیدائیان** با بعضی خیالات سوداگران
 طول بالضم درازی عرض بالقبح رخت و متاع و دیوانگی بای موحده برای مقابله الحاصل
 چنانکه گفتگو و خیال دیوانگان در این پهناست همین طور طول و عرض آن شهرست که ختم
 پذیر نیست و بختل که آن بای موحده قسیم بود و این بیت ذوقافیتین است **قوله زبس زیور و**
زب رشک سپهر بروج دگالین بر از ماه و مهر بامرج بالضم پاره و کوشک و یکی از دو ازده بجز
 فلک ثوابت ماه و مهر خیلان الحاصل بازار نور سپهر از کثرت زیب و زینت
 غیرت ده شپهر و هر دو گانش مثل برجی از خوبان همچو مهر و ماه پر کرده **قوله چشم**
سبز ان رنگین نگاه با بشورنگ از شکر باج خواه ما سبز ان معشوقان سبز رنگ رنگین نگاه
 کنایه از غسره و عشوه الحاصل دو کاگذاران آن بازار محبوبان چشم و پر غسره
 اند و در ملاحظه از شکر خراج گیرند یعنی بر شکر غالب آمده اند **قوله بدل از ره دیده پیغام**
 ده که پراز بوسه لبهای دشنام ده الحاصل ضابطه هست که اول چشم معاینه حزن
 مینماید بعد در اشتیقت افزاید پس از ره دیده یعنی از وساطت دیده که بمنزله دلال است خریدار
 دل میکند و لبهای دشنام ده شان لذت بوسه میبخشد یا آنکه از بوسه پرازد **قوله بسودای**
ایشان چو کوشید جان با بیعاکلی رفت نل در میان الحاصل چون تماشا ایان
 قصد خریداری دو کاگذاران میکنند اول نل بجای بیعانه میرود **قوله سر عقل را داغ دیو** ^{نکبت}
 بلی حسن بازاریان خانگیست با داغ دیوانگی داغی که بجهت شورش سودا بر سر گذارند حسن خانگی
 حسن با شرم و جفا و خوبی و لطافت الحاصل حسن دو کاگذاران نور سپهر خان

باشم و لطافت است که سر عقل هم دماغ دیوانگی او دارد قوله ز اعجاز چشمان جاد و پیرس
 نعا بد فریبان هند و پیرس الی اصل چشمان جاد و کرد و کا نادران نور سپور کار اعجاز
 می کنند و هر چند هند و اندلیکن عابدان را فریب میدهند قوله فتاوند در کفر صبر و شکست
 حذر زنان کرمای زنار زیب الی اصل پر هیز از کرمای زنار و اسلوب یعنی دو کا نادران که
 که صبر و شکست هم از لقای شان در کفر فتاوند یعنی خود بر جل شان فریفته شد از آمیزش عاشقان
 کناره دارند قوله رهمایه داران ایمان زنند با بخوار نقد دل و جان زنند با خوار کیسه کلان
 غله که پندی گویان بای موصده برای مقدار یا زاید یا بمعنی بر الی اصل دو کا نادران
 بازار نور سپور راه زنان ایمانند و نقد دل و جان عاشقان را بمقابل خوار میزند قوله سر
 تقوی هر که می گردد در دنیا از ایشان سر صندل آلود کرد الی اصل هر که سر تقوی او در
 میگرد یعنی از تقوی خود اذیت میکشد ازین زنار داران سر صندل آلود کرد یعنی آن
 تصدیق را از ایشان دو نمود نتیجه آنکه تقوی هم شیدای جمال شان است قوله از الفت و فرا
 و وحشت زدائی و انس گزینی دل نشینی چه توان گفت الی اصل افزایش الفت و کم
 شدن وحشت و میل خاطر و رغبت دل که از ان شهر حاصل میشود از اندازه تخریر بیرون است
 قوله شعر که خاک آدم ازین خاک بود که کردند پیش ملایک سجد الی اصل قضا و قدر
 شاید سرشت آدم علیه السلام از خاک نور سپور کرده بودند از ان ملایک او را
 سجده کردند قوله سزد که تجار مایه دار این خاک پاک را کالا ساخته بایران و تومان بزند تا در
 ترکان زفته و آشوب کل کرده مرمت دلهای خراب تعمیر سینهای ویران کنند کالا

رخت و هشتایران و توران هر دو نام شهر منسوب بایر و تور که پسران فریدون اند ترکند
 تاخت آوردن بسبیل غارت فتنه و آشوب جنگ و فساد و خصومت فتنه و آشوب بایران
 و توران جهت خصومت ایرج و تورست که هر دو برادر اند و احوال ایشان شایسته
 و دیگر تواریخ مفصل توان یافت الحاصل اگر سوداگران خاک نور سپور را امتناع کرد
 بایران و توران بر ندستوار است تا بجای فتنه صلح و بجای ویرانی آبادی رود بقوله
 اگر بسکمی در دیده کشند تا حشر آنچه از زمین خواهد رست به بیند سرکمی سرمه شدن با خود
 برای علت الحاصل اگر خاک نور سپور را بجست سرکمی یعنی برای روشنی در دیده
 کشند آنچه از زمین تا حشر خواهد بر آمد به بیند این تفصیل خاک نور سپور است بر سر که
 پرویز ایجاد کرده بود و از آن بقدر یک کز عمق میدو تا یکسال تاثیرش میسر و آنرا سرمه
 خاک بین گویند قوله فی المثل اگر هم خریطه نوشدارو بودی بدلتش بالضرورة آید و بود
 نوشدارو تریاک و پادزهر و نام شراب و معجون الحاصل نوشدارو این خاک اگر
 هم خریطه باشد از اثر صاحبش عوض و بدل نوشدارو و غیر از آبرو که عزیز تر از جان است
 نشود قوله مشنوی زهی خاک پاک سعادت فزاید که غلطه برین نیاغ گردد بهما الحاصل
 خاک پاک نور سپور عجب سعادت افزاست که نیاغ آنجا بتاثر اختلاطش فیض بهمانند
 قوله غبارش که بر سر میچید جلالت مقدم نشین است بر توتیا الحاصل غبار نور سپور
 که سر در آید بر توتیا سبقت گزیند قوله ز کردش صبا کشته نکبت پذیرا تو
 گوئی نفس داده سر در غیر غیر خوشبختیست معروف که از صندل و گل و مشک سازند

و بقول بعضی باز عرفان آیمخته الحاصل خاک نور سپور چنان پیکریت است که نفس
 خلق از آن سر در عبیر دهد یعنی سراپا خوشبو و معطر شود قوله تیمم از و انجان تازه
 رو که رود دارد آب حیات از وضو و شستن شسته شدن الحاصل آب حیات
 که زندگی بخش روح است از آن تیمم که از خاک نور سپور تازه رو است منفعل گردد و قوله
 لطافت هوایش در آن درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای ختم
 بی تا مل تصدیق کند الحاصل اگر لطافت هوای نور سپور را بر هوای حبت لمبه دهم رضوان
 که مالک حبت است از باد نفس سخن من که از تاثیر وصف هوا نور سپور موجب تفریح جان
 هست بی شبه تصدیق غلبه نکند قوله عاشقان که با نجا رسند سر از هوای یار خالی
 کرده ازین هوا پر کنند و تا هوایی اینجا نشوند هوای کارشان خوب نکرد و بخت و باد و
 مطلب هوایی آرزو دارند و دوست دارند و پای هوایی غایت الحاصل عاشقان
 که در نور سپور می آیند تا سر خود را از محبت یار خالی کرده از هوای نور سپور پر نکنند و خواهند
 اینجا نشوند یعنی این هوا و این شهر دوست ندارند خواهش کار ایشان خوب نشود یا
 کار خوب نشود یا طلب کار خوب ایشان نیاید یا عشقشان کامل نشود یا طلب رسند
 قوله همه جا بو ابری نیست و اینجا نیز هوا حاصل الحاصل در هر جا جوی که درین است
 و اینجا یعنی در محبت هوای نور سپور جوی که درین نیست و اگر هوا بمعنی باد آرد
 کرده شود تقریر معنی ظاهر است قوله هوایی که از آب حیوان چکه فشارند کمبخت جان
 چکه فشارند و فشردن و افشردن یعنی بختن و پاشیدن الحاصل هوای شهر صفت

خاک نور سپور چنان پیکریت است که نفس
 خلق از آن سر در عبیر دهد یعنی سراپا خوشبو و معطر شود
 قوله تیمم از و انجان تازه رو که رود دارد آب حیات از وضو و شستن شسته شدن
 الحاصل آب حیات که زندگی بخش روح است از آن تیمم که از خاک نور سپور تازه رو است منفعل گردد و قوله
 لطافت هوایش در آن درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای ختم بی تا مل تصدیق کند
 الحاصل اگر لطافت هوای نور سپور را بر هوای حبت لمبه دهم رضوان که مالک حبت است از باد نفس سخن من که از تاثیر وصف هوا نور سپور موجب تفریح جان
 هست بی شبه تصدیق غلبه نکند قوله عاشقان که با نجا رسند سر از هوای یار خالی کرده ازین هوا پر کنند و تا هوایی اینجا نشوند هوای کارشان خوب نکرد و بخت و باد و مطلب هوایی آرزو دارند و دوست دارند و پای هوایی غایت الحاصل عاشقان که در نور سپور می آیند تا سر خود را از محبت یار خالی کرده از هوای نور سپور پر نکنند و خواهند اینجا نشوند یعنی این هوا و این شهر دوست ندارند خواهش کار ایشان خوب نشود یا کار خوب نشود یا طلب کار خوب ایشان نیاید یا عشقشان کامل نشود یا طلب رسند

مثنوی ۴

حیات بخشی چندین جانهای عالم را پدید آورده و ششیدای خویش گردانیده که به پاشیدن نشت
 چکیدگی صد جان پیداست **قوله** نفس روح پرور به تعریف اولطافت مشرف تبشیر
 اولی حاصل نفسی که بتعریف آن هوا برآید پرورنده روح است و لطافت از بزرگ
 گردانیدن آن هوا بزرگی یافته **قوله** از عیسوی دم صبا و شمال از پروردگار نشانی اعتدال
 صبا بالفتح بادیکه از جانب مشرق وزد و مهتاب میان نبات النعش و مزاجش معتدل
 شمال بالکسبه بادیکه مین و یسار وزد بقولی بالفتح بادیمین و بالکسبه مهتاب مطلع نبات
 النعش و مغرب مزاجش بارد و یالین **الحاصل** صبا و شمال از فیض هوای نورسپور
 تاثیر معجز عیسوی علیه السلام حاصل کنند یعنی مریضی را صحت دهند و مرده را زنده نمایند
 همچنین اعتدال خود را از پروردگار آن به شماره **قوله** آتش چون می از چهره دل گردد
 می شود و به شش از زمین تن بل سبز و صحت جاوید میرود **الحاصل** آب نورسپور
 چون شراب غم دل دور کند و از ظروا شش در تن عالم بزرگ سبز و صحت پدید شود
قوله آبی چشمه اش اگر در آب بجا افتد چون بر خود جنبد از بجز جابجا افتد **الحاصل**
 مایه آن آب در چشمه حیوان رود چون حرکت نماید تاثیر قوت آن آب نیافته از غم
 جدایش برآکنده و مضطرب شود **قوله** سیاه هرگاه به علاج تشنگی خود پرداخته
 از عکس آفتاب و لو در آن انداخته **الحاصل** چون عیسوی علیه السلام تشنگی میشود از
 دلو عکس خورشید از طراوت این آب دفع حرارت تشنگی خود میفرماید **قوله** آب
 خضر ازین بیم خود را باو بخند که از بس گرانی سبک نشود سبک خیف ولی و قوی

آب حیات ازین خوف مقابل او نمیشود که بسبب گرانی یا از کثرت سنگینی خود پیش
 ادبی و تر نشود **قوله** **مثنوی** شود نوک متعجب چو زین آب تر و خجلت شود آب
 آب گهر و متعجب با کبر سر آب معروف و رونق الحاصل اگر نوک بر به را ازین آب
 آب دهد صفای کهر از رشک صفایش شرمند شود **قوله** زدهای غمگین چنان رنگ
 که زنگار گون کشته بهای جو و زنگار کون سبزی که بهندی کنجا کونیه الحاصل
 آب نور چو چند آن دلهای حریف شسته است که بجای سبزی همان رنگ لشبلی کنجا
 در کناره رود شسته **قوله** نیار کشید برون آفتاب و از و عکس خود را بچندین طناب
 الحاصل عکس که از آفتاب جدا گشته در آب افتد از فرط محبت چنان پیوندد که باز
 آفتاب نتواند که از طناب شمع عشق بخوشد **قوله** سیر باغ بوستان نصیب یاران
 و دوستان الحاصل این کلام اشارت است که اکنون مصنف علیه الرحمه قصد و
 باغ بوستان دارد **قوله** زمین سبزه زارش از تراوش شبنم بزرگی که باید الحاصل
 رویندگی سبزه و تراوش شبنم چنانکه باید بران زمین بهیا و موجود است **قوله** از تراوش
 خاک کور سپو فیروزه کهنه نیشاپور بر بند الحاصل سوداگران از اینجا فیروزه رنگین
 نیشاپور که سعدن فیروزه است می برند این نوازش و لطافت خاک است **قوله**
 در سایه نسیرین و از غوان توده توده بوی پشته پشته رنگ بهم ریخته و به اودان سرد و غوغایان
 کلج سرد پر یافته و آواز بر آواز انداخته پر در پر بافتن و آواز بر آوردن انداختن
 در آواز جمعیت و هجوم است به اودان سرد و فرمان غوغایان کلج برون الحاصل

رنگ و بوی کلبا و هجوم و نوای مرغان در بستانهای نورسپور کمال کثرت است
 قوله نفسها از حکایت جام ز کس سرست و نظرها از مشاهده کونه لاله رنگ
 الحاصل نفسهای خلق از ذکر کس آن زمین سرستند و نظرها از دیدن رنگ
 لاله اش رنگین قوله از نموندی اشجار خزان در لطمه خواری و از برومندی شاخها
 بهار در برخورد و لطمه طمانچه که بر روزند الحاصل از اشجار آن زمین خزان و طمانچه
 فتواری حاصل است و از شاخسار برومندیش بهار آوازگی کامل قوله متنوی
 درختان نادیده روی خزان همه چون اهلای پیران جوان اهل امید و شستن و امید
 و مراد از جوانی درختان تروتازگی و شادابی و بالیدگی و سرسبزی و امید پیران معرود
 است بحکم این مصرع مرد چون پیر شود حرص جوان میگرد و قوله ز ثقل ثمر بیدان
 سرزمین پی سجد شکر سرزمین بید بالکس نام درخت که بیند صی صفا ف کوبند
 الحاصل بید که همه جا بارند از آتیر آن سرزمین چندان به بار گردیده که بخواهی
 مصرع نهد شاخ پر میوه سر بر زمین کویا سجد شکر او ایکنه قوله کل جنبه کرد بال
 از شمال چو پروانه بر شمع افشاند بال الحاصل کلبای جنبه از جوش باد شمال اطراف
 درخت خود چنان مینماید که پروانه بر شمع بال افشان میشود قوله لبخاخ انبه بابرک
 غلفان بنار چو طوطی پری در قفس کرده باز الحاصل جنبش انبه و برکش در شاخ چنان
 مینماید که طوطی در قفس بر پای خود میکشاید شبیه انبه با طوطی از بنر است و برک را
 بابر از جنبش است قوله نباش چنان لکش و در بارگز و سنگ بر سینه کوبد بپوشنگ

برسینه کوفتن عاشق و مبتلا شدن الحاصل هوا خود بد لرزائی و دلکشی
درختان آنسر زمین عاشق و شیدا است قوله تر و تازگی آنچنان بسته آب
که لغزید در سایه اش آفتاب الحاصل آب بر آن بنای آنچنان تازگی بسته است که از
غایت طروات آفتاب بی سایه آن لغزیدن گرفت این تمثیل است از پر تو آفتاب
و سایه نهال که یکجا قرار گیرد قوله بدرفته چینیها ز ابر و برک نم افتاده برست
و بر و برک الحاصل طروات آب بر گها چنان است که بیهوشی برک چین که علا
بوست است نمی پذیرد قوله پر سوز و بهقانی صحرایم خیابان خیابان هوای ارم
و بهقان معرب و بهکان بمعنی زراعت کننده ارم نام جنت الحاصل در کلزار کور
سحر مثل و بهقان کار باغبانی اختیار کرده و ارم بر هر تخته اش مواد است یعنی عشق
و محبت دارد یا آنکه هوایش مثل هوای ارم است قوله اگر شام و اگر چاشت از حرم
هوا صبحی و سبزه با شبنمی الحاصل هوای آنجا هر وقت تا شیر سحر دارد و سبزه از سبزه
جدا شدن نمی خواهد قوله سپری طوطی بمنقار پیش که میخوابد از سبزه پرهای خویش الحاصل
سبزه آنسر زمین چنان خوش و مرغوب است که طوطی پرهای خود را از منقار بر می کند که آنرا
بجای ایجاد دهد قوله بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عوالمستان و
ترکستان و دانه فضل و هنر از عراق و خراسان باورده درین خاک پاک گاشته
اند و از لطافت زمین و جوهر آب هوا حاصل و نخواهد برد الحاصل بفرمان قضا
جریان خداوندی فیضان عرب و بلخیان ترک و فاضلان عراق و هنرمندان خراسان

قوله يا ايها الذين آمنوا انزلوا من كل ثوب مما عليكم انزلوه وارتدوا اليكم

دینجا جمع آمده از قدرتانی شاه حاصل و خواه بر داشته فایز فوز عظیم گشتند
 قوله یونان اگر در آب نمی بود اکنون از آب شک در آتش می بود الحاصل شهر یونان
 که مولد حکمای فلسفه است اگر درین وقت میبود و ترنند میشد قوله از بخت درین
 شهر تسلی میباشش و دریای صور را در معنی میباشش در هر شهر از تربیت آب و هوای
 مشرق در ترقی میباشش الحاصل اگر شهر را مضاف قرار دهند معنی آن باشد که از یاور
 بخت درین شهر تسکین و اطمینان باش و اگر تسلی بمعنی تنسلی باشد معنی چنین
 است که از جانب بخت مطمئن باش و در عالم مجاز صاحب حقیقت و از تربیت آب و هوا
 بی تکلیف مشق در هر شهر ترقی باش قوله زهی دارا که ملای ملک ای که بنای شهر
 دکن را شک عراق و خراسان گردانیده الحاصل بشهر نورس پور که بکثرت
 فضل و شهر محسود عراق و خراسان شده است از فیض کامل خردی شاه است و لفظ
 دارای و آرای صفت تجنیس زایده و ناقص است قوله رسم است که مدح طراران کاه
 بسخن تیغ تیغ سخن بر فسان زبان می کشند و کاه بحرف باز باز لفظ را در صید کاه
 معنی پرواز میدهند و کاه بصفت جولان است طبیعت را از حرونی پروان
 می آرند بخاطر رسیده که چرا از سخن مقربان در کاه قرب منزلت خود را نیفزایم و
 بحدیث استناد کان پای تخت در دولت عظمی بر رو بخت خود نمکشایم فسان
 بالفتح سکنی باشد که کار و شمشیر بران تیز کنند جولان گرد گشتن و استپ و ایندن
 حرون بالفتح قوس سرکش الحاصل مستور است که مداحان در آثای صفت

مدوح خود گاهی وصف تیغ و آلات حرب و غیره و گاهی تعریف بازو جره
 و سگ شکاری و یوز و غیره و چینی توصیف سپ و فیل و جلوس و تونک
 و متعلقات دیگر میکنند من نیز در انشای ستایش خداوند نعمت خود چهره امیخ
 و انشای امرای سلطانی حرف نزنم که تعریف انسان که اثر مخلوقات است از ذکر
 دیگر حیوانات و جمادات انسب اولی است و ذکر مصاحبان سلطنت و ارکان دولت
 و ملازمان چشمت باعث افزونی رتبه ذکر قوله عزیزان بسیار اند انشاء الله تعالی

تذکره الامراء علیّه نوشته میشود حالا بحرف و حکایت بعضی از پروردگان دولت

عظمی و مجلسیان حضرت اعلیٰ کام و زیاده از سعادت مند میکنم و با اسمای محضرات
 که مجلس صفی را میرین دارند بردارم تذکره بالفتح بنده دامن و یاد آوردن اغره جمع غریبه
 بمعنی ارجمند و غالب و ست و نایاب حضرت جمع حضرت الحاصل عزیزان شاه
 بسیار اند آینده برای شان تذکره جدا گانه خواهم نوشت حالا بتعریف بعضی از خاصان
 درگاه و مجلسیان بارگاه سعادت حاصل میکنم و اسمای بزرگ آنحضرات که دین

رساله داخل اند مینویسم قوله نسبت جانشینت نمودن خدا را قلم نیست

بهر جا که خود خوش کرده اند مشرف ساخته اند بلکه هر یکی بصدد لغو دیگر را بر خود

تقدیم فرموده اند مصرع بنارم بانصاف صافی دلان الحاصل قربان شاه
 چنان بر تو قیر اند که قید شست گاه شان نمودن یاری بن نیست هر کس جایگاه خود
 پسند فرمود شست بلکه از غایت محبت یکی دیگر را بالاتر از خود جاداد و هم پسند

این صاف دلان جای ناز نیست **قوله** اول نواب مستطاب معلى جانب شاه نواز خان که
از بس نوازش شاهی باین خطاب لا سرفرازیست از غایت ملک خواهی و کار
آگاهی منصب جمده الملکی ممتاز جمده الملکی منصب اعظم و مخصوص وزرا الحاصل
از انجمله بزرگان اول نواب شاه نواز خان است که از فرط نوازش شاه مستوجب این
خطاب از کمال خوایی و دانا می منصب جمده الملک که مخصوص وزیر باشد کامیاب است
قوله هدایت حراست بلاد و رفاهت عباد بزرگزیده حرمت کلبانی رفاهت آسودگی
عباد جمع عجم یعنی بنده **قوله** بر بندگان طاعت که حشمت و بزرگیش بحسب و اتفاق
نیست بلکه محض استعداد و استحقاق است استعداد بالکسر ساختن و ساخته شدن
برای کاری و آماده شدن استحقاق بالکسر نراوار شدن و سزاواری بحسب و اتفاق
و اصطلاح حکما امریست که بی موجب واقع شود و خلاف عادت و قانون جاریه عده
مقرر و مستمره بود الحاصل بزرگی جمده الملک از روطالع و اتفاق نیست بلکه حاصل
از بهت لیاقت است **قوله** لطف بالا دست شاهش خوش نوبخت **مجلس**
صاحب و دانشناخت الحاصل بهرانی غالب شاه صاحب خود را یعنی مصاحب خویش را
بسیار سرفراز کرد که صد مجلس شناخت یعنی لایق وزارت و است **قوله** دین و
دولت در پناه هم ازو بهر حصن مملکت محکم ازو حصن قلعه برج که شک و بخشی از
دوازده بخش فلک محکم استوار **قوله** مثل او یک تن ندارد روزگار و بگرد و هفت کشور
دل بر آرا الحاصل مثل شاه نواز خان یک کس را نخواهی یافت اگر شک داری برو گرد

مشوئی ۴

هفت اقلیم کرده دل را تسکین بده **قوله** در جهان همه است او دستوانست هر چه
 بی دستوار و دستوانست همه است شریک و رفیق و همسیرم زور و قوت و قدرت
 و نشان عظمت دستوار اول بمعنی وزیر دوم بمعنی طرز و روش سیوم بمعنی خصلت
 یا قانون **الحاصل** شاه نواز خان را در جهان مقابل نیست و چیزی که او خصلت
 نداده و غیر معتمدش انگاشت بی رواج است **قوله** در بزرگی جرح را اسباب گشت
 را اسبابش این آداب **الحاصل** در مقابل بزرگی ممدوح او لاف لک و سامان نیست
 اگر بالفرض آنهم باشند همچو این آداب از کجا خواهد آورد **قوله** نامه تهدید چون سازد
 رقم در کفش تیغ و دودم کرد قلم تهدید ترساید **الحاصل** اگر شاه نواز خان
 برای کسی نامه تهدید بر بخارد قلم در دست او بمنزله تیغ تیز گردد و مکتوب الیه از تاثیر
 تحریرش بر میست و هراسان گردد **قوله** بسبق خدمت از همه پیش است و بوزن عقیدت
 از همه پیش **الحاصل** یعنی ممدوح در تقسیم منصب علی یاد در خدمت گذاری شاه از
 جمله اول است و در عقیدت از همه بالاتر **قوله** سرفاخر آسمان را دیده و میرسدش با بزرگان
 بتفوق زبیده و می زبیش **الحاصل** سرنز کی بفلک رساید او را میرسد و با بلند
 در برتری زبیدن او را میرسد **قوله** با وجود فطرت جمالی که از طفولیت در هر علم نبات
 علم بوده در کسب فضایل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام را بحال عرق پاک کردن نداده **الحاصل**
 با وجود تحصیل علم و طفولیت در کسب فضایل و کمالات چندان کوشش کند که فرصت
 عرق پاک کردن بر خود یا بر سعی خود نمی پسندد و گویا بیدارد **قوله** چنانچه است

نزدیک که از دور بجزکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون داری
 بس سهل و امری بغایت آسان میدانند الحاصل شاه نواز خان آنچنان فرات
 نزدیک است که مضمون جلد نویسان را بجزکت قلم شکسته رقم از دور بشناسد
 و درمی یابد و الفاظ دور و نزدیک صفت تقابل است قوله هنوز نفس سینه پایی سخن نیاید
 درمی یابد که این چه لفظ است و در بنای کدام معنی بکار خواهد رفت الحاصل این مبالغه
 فراست ممدوح است که پیش از در آمیختن سخن با نفس تحقیق لفظ می یابد بدین خوبی که در
 فلان معنی بکار خواهد آمد قوله از حاضر جوابان نیز بسیاران همه بکدیاری خود معرفت
 و از خرده گیریش زerk خردان همه بنادانی خویش قایل خرده بالضم ریزه هر خبر و نکته و
 گرفتنی و کنایه از دقیق و باریک الحاصل شاه نواز خان در حاضر جوابی از همه نیز بسیاران
 بالاتر است و در خرده گیری از جمله زerk خردان فائق قوله در هنگام سوال بی جوابی گاهی
 لکن اندک تا مل میاید سبب این است که از هجوم ورود سخن نمیداند که اول بکدام جواب بکشد
 سوال بی جواب سوالی که جوابش دشوار بود الحاصل اگر کسی از شاه نواز خان سوالی نماید
 که جوابش مستعذربل معدوم بود بجوابش اگر او اندکی تا مل فرماید از روی جوابی آن سوال
 یا بنحیاط نیا مدن جوابش نیست بلکه از کثرت خطو اوجوبه در فکر تقدیم و تاخیر وقوع سببش
 روینماید ریاضه کشان علم ریاضی را تفرش در تنم انداخته و از تقویم چهره تا با احکام
 رفته و آینده و حال برداخته ریاضت با کسر و سن را رام کردن و رنج کشیدن ریاضی را کسر
 منسوب و نام علم نیست از فنون حکمت که حکما اطفال را و لا تعلیم همان علم میفرمایند برای

عادت گرفتن نفس در مشقت و از انجمله است حساب میست دهند و غیره تقویم است
 کردن و قیمت کردن و در فارسی حساب یکساله هندش پویتی نامند و هر سال تقویمی دیگر کنند
 باستخراج **الحاصل** خان ممدوح در علم ریاضی دخل کامل چنان دارد که از تقریر نکات او
 طالبان آن علم را حاجت محنت کشتی مانده همچنین از قوت فهم و دکا احکام از منتهای
 از تقویم چهره های عالم در یافته بر خوان لطفش حلاوت تنگ شکر نواله کام حنظل است
 و بیزان تخمینش مناصفه کرده ارض را تفاوت جبه و خردل مناصفه دو نیم کردن و این از
 مفصل علم ریاضی است که وجود و **الحاصل** شاه نواز خان چنان شیرین کلام است که اگر
 لفظ حنظل بر زبان آرد حلاوت تنگ شکر نواله دمان حنظل کرد و یا آنکه حنظل را چنان شیرین
 کرد اند که حلاوت تنگ شکر یک نواله از کام حنظل جدا شده نماید و از قوت قیاس خود
 کرده زمین را که سه حصه است در آب یک حصه لا مکشوف است و ازین رو حصه رابع رابع
 مسکون نامند بحیثیتی و نیم کنند که هر دو نیمه مثل جبه و خردل متفاوت کرد و یا آنکه بخرمی
 و زیاده جبه و خردل که وجود و **الحاصل** استقامت طبعش نظر محو رنگا مان
 کونیا است و با نفاست خلقتش تشریف ز بخت قماشان بوریا محو یا بکسر تخریخ
 دو لایت دو لایب بر آن کرد و با اصطلاح ریاضی خطیکه میان دو قطب پیوسته است کونیا
 بضم اول و سکون ثانی تحت است مثلث که بنایان و معماران کجی و راستی عمارات از آن
 دریابند و ریسمانی که بدان رنگ عمارت بریزند **الحاصل** استقامت طبیعت خان ممدوح حکام
 کج منشان یا کج میان بر آرنده کجی با و راستی ماکر دیده و متقابل نفاست خلق او بزرگی در

قماش کاره شده یا خنعت عالی منصب داشت و کنده درآمده رخش غیش را رها تا یا
 تیر عنانی است و نخل همتش را بر کاف زرفشانی حاصل غیرت محدود را جنبش رها
 برای جوش و فیسست چنانکه تا زیاده سپید باعث تیر عنانیست و مهت او را شهر زربشی
 برای زینت و فیسست آنسانکه بر کاف نخل را وسطه خوش نایست نزدیکی تدبیرش بصواب
 نزدیکی نور یا قنای یی ایش از خطا دور مغرب خطا حاصل وجود و بایسته تدبیر محدود تا بودت
 چنانکه آفتاب و نوری وجود و خطا از رای و بعیدست چنانکه ملک خطا از مغرب قوله
 در صلح نامه شش حروف و کلمات در بغل گیری و تنگ غوشی هم پیرین و در زرم نامه این
 سطری سپاهی صف شکن کند خیالش را رخ نارسالی نیست و دیگر فکرش را جوش خاکی
 نی راستی قلمشون مثابه که اگر کسی در وسط خنثی میگفت دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت و
 درست فهمیش برتره که اگر حضرت مولوی معنوی می بود این بیت بیت مردم اندر حضرت
 افهم درست اینکه میگویم بقدر فهم تست نمی فرمود هم پیرین سپیده رخ ریشه که بر همان
 به چپند و کند سازند و اسط نام شهرست که قلم خوب آن زمین می روید و قلم و اسطی
 بهمان منسوب است اصل قلم شاه نواز خان چنان است که اگر کسی در شهر و اسطه قلم
 آن قلم میکرد از تاثیر ذکرش دیگر قلمها در خوشنویسی و راستی محتاج قط محرف که نزاکت
 بخش خطهاست نمیشد یا آنکه کمی نمی پسندید همچنین درستی فهم محدود چنان است که اگر حضرت
 مولانا روم علیه الرحمه بر سنجیات جلوه فرماید بود حضرت فهم درست نمی فرمود قوله
 از خاک بادش هرگز غباری بر خاطر نه شسته آب از تشنگانست و آتش از خامان

الحاصل از اینجا که وجود انسان از عناصر اربعه مرکبست حال باد و خاک مملوح
 آنکه غبار بر خاطر احدی نه نشایند یعنی کسی را بجای نرسانیده چه از خاک و با و غبار
 بر شیا می نشیند و حقیقت آب آتش طینت او آنکه آب از تشنگان است یعنی بل
 احتیاج و آتش از خامان یعنی نا تجربه کا چه تجربه آتش حراق است پس در اینجا کسی را
 اذیت نمیدهد **قوله** بی نیازش آنچنان کامیاب گردانیده که احتیاجش بمین

پچین ابروست که هنگام غضب بالفور در عاریت میبایدش کرد هیچ چیز گذر بر
 خاطرش ننماید اخته که کار خود را از حصول نساخته **الحاصل** خان ممدوح چنان
 شکفته پیشانی و کشاده ابروست که در وقت غضب چپین ابرو که آثار خشم
 است عاریت میگیرد همچنین بر آرزو که در دل او درآمده مراد خود را از و حاصل
 ساخته یعنی بر تنای او روا گردیده است و این معنی در آن صورت است که ضمیر از و راجع
 بجانب چیز باشد و اگر ضمیر مذکور بسوی ممدوح اراده کرده شود تقریر معنی آنست
 که هر چیز که در دل ممدوح گذشته است بتأثیر و فیض دلش مراد خود رسیده با آنکه هر شی
 مراد خود رسیده بجهت رسید در دل ممدوح است **قوله** شاید مظنه بعضی این باشد

که بواسطه فور و مراحم و اعطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من درین
 اندیشه که ناگاه جمعی از اکابران بگویند کسیکه از عهد و ثنای او بیرون نتوان آمد چرا
 از اول بجز اعتراف نماید **الحاصل** شاید که بعضی را بسبب یادتی مراحم که خان ممدوح
 بحال من می نماید بچنان باشد که در اوصاف و تکلف کرده باشم حال آنکه من درین

اندیشند که مردم آگاه حال خان موصوف در حق من این بگویند که چون ادائش
اونمیشود چرا از اول معترف قصور خود شده سگونی نماید قوله الحمد لله که فراموش

قدر و حالت خود مرتب و منزلت یافته و شهنشاه قدردان چنانش از خاک
بر گرفته که در نور سپور از بام و قصر و کاخش زمین پستیبان آسمان گردید پستیبان
پشت پناه و چوبیکه بر دیوار نصب کنند **اصل** خدا احد و ثناست که شاه از
خان لایق قدر منزلت یافت و فیض شهنشاه او را دستگیری و سرفرازی فرمود
که زمین نور سپور از غایت ارتفاع قصر و کاخ او بفرنگ رسانیده قوله ایوان

رفیع بنیانش و حساب بلندی بپایه که اگر بخار بجا مانع نمی بود اهل فارس از بام نو که
هم بر آورده آنحضرت است کنکرها میش می شمرند بجا جمع بجا **اصل** مکانات
او چنان بلند که اگر بخار دریا که میان نور سپور و فارس جایل است مانع نمیشد
اهل فارس کنکرای بام که خان موصوف تازه بنا کرده است می دیدند قوله و پیش

طافش نه پنهانی است که درازی سخن بجهن آن وفا کند سایه سنگینش اگر لنگر اندازد
تخته پشت کا و زمین را کشتی سازد **اصل** سنگینی مکانات چنانست که اگر
سایه آن قصد زمین کند از کرانی سایه زمین خمیده مثل کشتی متعق کرد قوله ریاضی

عالی هسته نای پستی نمک این طرح بجز محیط دستی نمک بر خاسته اند کا و دما
بغنان پسنگین است بنا زمین پستی نمک طرح بالغ انداختن و بختین جادور
و آنچه نقاشان اول نشانی مینمایند بعد رنگ آمیزی میکنند **اصل** کسی که هست

او بلند است مکان تعمیر کرده آتش نیز مرتفع خواهد بود و ماهی و کاه که بار کرده رین
بر آنهاست فریاد میکنند که بنای مکان از کثرت کران باری فرو رود و بر سر ما

نیفتد و اعضای ما را شکسته بیز نشینند **قوله** چندانکه قرب منزلتش میفزاید

او نیز بخلق و رحمت می افزاید **محل** چندانکه مرتبه خانموصوف با دشاه می افزاید
خانموصوف هم بر خلق خدا مهربانی زیاده میکند افزودن و فرودن معنی لازمی و

متعدی هر دو دارد **قوله** اصناف خلق خصوصا غریبان دکن اگر دیار او

ولایش نسازند و زبانها را وقف دعایش کنند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان

باشند چرا که تخم محبت همه را در سینه بی کینه با دشاه کاشته و میکارند و بعرق ریز

در خدمات شایسته آبروی همه را نگاه داشته و میدارد و لا بالکسر و فستی و یاری

و بفتح و المدا یان و دوستان و خویشی عرق ریزی سعی در کاری کردن و عرق

ریز خادم **محل** هر قسم مخلوق خصوصا آنانکه غریب الوطن وارد دکن اند یا

ساکنان دکن که غریب و مفلس اند اگر محبت خانموصوف در دل ندارند و در پیش

از زبان کنند بی انصافان و حق ناشناسان اند چرا که از کوشش خود شاه را بر

هر کس مهربان ساخته و میسازد و از سعی کردن خود در خدمات عمده هر یک آبرو

بخشیده و می بخشند **قوله** قطعه ز جرخ یاد گرفته است شیوه خدمت که هر چه خاطر

شه خواست است آن کرده است **محل** چنانکه فلک مطیع امر و جویان رضا

شاه است خانموصوف نیز متقاد فرمان است که در خواستش شاه قصوری نگذرد

قوله و کسر آمد این فرستش خوانند بجا است خدمت شاه ضمیر آن کرد
 فراست بالکسر و انالی و نشان و نظری **حاصل** از بخت که خانم صوف تربیت
 یافته و خدمت کرده شهنشاه خمیر داشت سردار دشمنان او را کشتن بدو
قوله عیار گیری شاهش فروزده قیمت و قدر بگوره غم و شادایش امتحان کرد
 کوره آتشکده آهنگران و غیره **حاصل** بادشاه در بهرام از شادی و غم
 خانم صوف را آزمایش کرده منزلت و قدرش افزوده است **قوله** سخنور
 همه قابل بحسن تقریرش از آنچه نطق فروماند و بیان کرده است **حاصل** حسن
 تقریر خانم صوف آنقدر است که شاعران را بجز تبعیت او چاره نیست و خیر که
 نطق بد ریافت مابقیش عاجز است پیش او غیر از ظاهرشدن علاجی **قوله** کل ریاض
 ریاضی کسی نخید چو او و نهان انجم و افلاک را عیان کرده است **حاصل** خانم صوف
 در علم ریاضی چنان باریک بین است که اگر تیر نگاه را بر افلاک اندازد بیان حقیقت شنید
 انجم را هدف سازد **قوله** نمیتوانش از مردمان نهان کردن و ز مردمی من آنها که میتوان
 کرده است **حاصل** خانم صوف در مردمی چیزی را که باید کرد با من کرده است و قو عشق پیش
 مردمان و قیست **قوله** بر آفتاب به تیر نگاه دوخته است و بر است بنی اگر زده نشا
 کرده است **حاصل** است بنی ممدوح اینجا نیست که اگر نظری بر زده اندازد تا با آفتاب
 رساند **قوله** قلم که نقب ن گنج خانه معنی است و هر آنچه کرده ز تحریک آن بنا کرده است
حاصل نقب با فتح سوراخ و راهی که در کوه باشد و سوراخ کردن و بختین سوراخ کردن سوراخ

شدن بنان بالفتح انگشتان یا ساری انگشتان **قوله** قلم که اسرار معنی از زبانش بر می آید

بر آنچه کرده است از جنبش انگشتان خانموصوف کرده است **بیت** از و بنزد اکابر سند چهل

و چه فعل و بنقل او که چنین گفته و چنان کرده است **الحاصل** خانموصوف بر مرتبه است گفتا و دست کردار است که بزرگان گفتار و کردار او را دستور العمل خود می شمارند و در مقام

و مقتضای حال سند او باینطور که فلانی چنین گفته و چنان کرده است می گذارند **قوله**

دوم خدام ملک الکلام **مصرعه** که بهم خود تواند که گوید که کیست خدام بالضم و تشدید ذال جمع خادم و در مقام تعظیم مراد از ممدوح گیرند ملک الکلام اشعار است بهت بملک قمری که ملک

الشعر آن عهد بود و ملاطیهوری رحمه الله علیه امداد است **الحاصل** متعرب دوم پادشاه ملک الشعر است که اندازه تعریف او حد کسی نیست مگر خود را خود تعریف کند و شناسا کرد

میسند **قوله** از بام سخن کوس صاحب قنای بنامش صد داده و از طلوع سپهر کلامش رنگ

برادیم زبانها افتاده صاحب قران بولدیکه لطفه او یا مستقط راس او وقت قران عظمی و برج قران در طالع باشد و بقولی و لاوت او یا مستقط راس و لطفه او وقت قران عظمی باشد

و این قران بعد از سالهای فراوان باشد سپهر ستاره نیست معروض که اهلین بجانج جنولش می بینند ادیم بالفتح پوست یا پوست سرخ یا پوست و باغت کرده یا چرمیت و این

که از تاثیر سپهر رنگ بپیدا میکند **الحاصل** فضیلت ملک الشعر اوصوف آن مرتبه دارد

که سخن را عظمت و منزلت از نام او و زبانهای خلق را استقامت از کلام او است **قوله**

نامه خشان عبا لشن بغر و غیست که از سوادش بیاض سحر می سازند و خامه و لیر قمش از

استان نیست که شیران در آن جگر می بازند شیران مراد از شاعران جگر با حقن کبابه از نامزد
کردن **محصل** گلشن نامه ممدوح خنده زار روشنی است که بیاض سحر از آن کلچین بهار است
و نیستان جامه اش جولان گاه دلیر نیست که شیران را در آن نامردی شعار است **قوله** داد

قایم نامی که تا غایت بر آن ظلم کرده اند در دیوان عدل مینان خود داده و با طبع روانی
که نگاه نفس سوخته عاشیه داری است هر جا در سخن استاده نفس سوخته مراد از کسیکه
از بسیاری دویدن بی طاقت شده **محصل** قایم نامی که تا حال کسی بر آنها اطلاع نیافته و بی
استعمال کرده ملک الشعراء موصوف در دیوان خود بر محل مستطعم گردانیده و بقوت طبیعت
روان خود که نگاه بلند نگاهان نفس سوخته و بی طاقت شده عاشیه داری همراهی است
هر جا در سخن غالب آمده یا آنکه با طبع روان هر جا متامل شده و سرری نگذشته **قوله**

مقطوع روشن را چه سرای کد ام یار که دکان عیب بر کالای او کشایند شکش ختنی است
و تحقیقش یعنی سقط یعنی بدیع زبون و خطا و حسا و کتاب قول و فعل **محصل** حرف گیران
را میزد و نیست که بر کلام مثل انگشت نهند زیرا که کلام او سوره او میفش بر تحقیق **قوله**

عزل سزای بهر عشق را مضنون دارد و هم حسن را مهزون و قصیده کوئی که اگر بادشاهان خواهند
که نام خود بر تخت زبانها نشاند باید که تحت و بالا زو کو هر بر و افشانند بالا مقدار و فوق
و کنایه از قاصد **محصل** از غزل سزای ممدوح عشق و حسن بازی نیست است و از قصیده کوئی
او نام شاهان که بجای صله زو کو هر تشارش سازند پر شهرت است **قوله** لالی شعیش
از بحر لایه است و جواب الفطش از کمان سوت است حیاتی که سار است در خیال و با

محل آن یعنی روح و تیر مرتبه ذات را لا بهوت گویند **قوله** کنکره عرش فرسوده پرواز او و
رسانای از دستیاران اند از او **محصل** ملک الشعراء ممدوح از قوت پرواز فکر خود کنکره عرش را

سودہ یعنی خود را بالای عرش رسانیدن کار فکر است و رسائی را یاری دادن انداز او

قوله تو نگر زله بند در شوی مری در راحت افتاده سیند ریشی زله بفتح و تشدید آنچه برای کسی

نهاد طعام حاصل مبدوح در صورت تو کمر است و از روی باطن مال فقر و درویشی و در حق

جگر خستگان مریم است لیکن خود در آفتاد و سینه ریشی و در چشمی است قول ریافت

که مطلب چیست و در آنجا طب چیست **صل** درین مقام از لفظ چیست ویت استغیا

بطریق اعظم است و یافته کد نوشته در صیغه ماضی قریب و حاضر یعنی مطلب من یافتی که چیزی

است انکہ بوجہ حسن نیر کی مخاطبہ دریافت و مخاطبہ دانشی کہ کدام کس است انکہ ملک

الشعراى پي سبهم و پر تعظيم قول مستنوي شور عرفان طراز قمي نه که از قطر گی بود در قلزمی

قم بالقلم نام شهرست که ساکنانش همه شیعه هستند طراز بالفتح نام شهری در حدود چین

خیز و مشک انگیز و نام کی از ولایت خدشان که آهنگ بخوان شهرت و شهرت و نیز کارگاه دیبا و

در اصطلاح بعضی اهل خراسان آستن و پیر استن و نقش و نگار و زیوریه و آینه

و اما کلمه عربی بمعنی سنجاب و کنایه از نقش حاصل چه خوش است شهرت ملک قمری کبیر

عرفان است و اگر عرفان را صفت شود دانند میتوانند یعنی شهرت عرفان آرای قومی که از ایام

طفلی بزرگ داشت یا از ایام طفلی آثا بر جا معین کمالات در و پیدا بود قوله ملک نام و ملک

سخن ملک است ؛ سکون دل از جنبش ملک است ؛ حاصل مدوح ملک نام است ؛ کشور سحر ملک

پیش از آنکه از صومعه رانان و رانانان
و رانانان و رانانان و رانانان

فلانہ کے لئے جو کچھ ہے اس کے لئے ہے

اوست و قرار دلهای عالم از جنبش قلم او **قوله** سخن کرامی است از برج او: و کرامت
 است از برج او: برج و برج در بنجامر از دهن طبعیت ممدوح است **قوله** شبه جو علی خم
 لبالب نه: صبحی بجام دل شب نه: جرعه جرعه آخر و پس مانده صبحی بخوری حرکا
 در بنجا صبحی کنایه از حصول فیضان الهی است دل شب نصف شب بنجایه بحصول فیض
 دعای نیم شبی **محصل** خم لبالب صبحی یعنی حصول فیضان الهی بجام دل شب یعنی بوسیده
 دعای نیم شبی شبه جو علی میزند یعنی مقدار یک شام یکم تبه میکند یا آنکه یک خم بریزد بجام نیم
 شب که بس کلانست یکم تبه می آشامد شبه آنکه فیضی که یکم تبه ممدوح را نصیب است
 دیگر از ابدتها حاصل شود یا آنکه دیگران ببدتها حاصل کنند و اینم تبه نصیب **قوله**
 جو مینا بند آسمان ساغر است: جو خلوت گزیند زبان بردست مینا شیشه زبان بردکنایه
 از ساکت و پاسبانی **محصل** مینای فطرت بلند ممدوح را پیاله السیت آسمان و خلوتخانه دلش را
 پاسبانی است **بان قوله** ز لب نه: بنهاد بر رویم: رسانند در گریه نیم شبی **محصل** العجا از تقریر
 ممدوح چنان است که بهیوی جنبش لبش خنده شکفانید که اوست و سیل گریه ان کردن سزاوار
 او **قوله** چنان بردز آینه دیده رنگ: که هم رنگ بودید و هم بوی رنگ **محصل** چشم ملک
 الشعری موصوف چنان مینا و صاف است که در پوز رنگ در رنگ بومی بیند این بمالغه اغراق است
قوله که افتد چنین نکته پردازم: که ناز ناز و لفظ و معنی هم **محصل** در بنجان چنین نکته
 پرداز یعنی مثل ممدوح که از فیض او لفظ و معنی با هم ناز دارند بسیار کم افتد **قوله** نمایان تری
 نیست زو در سخن: که کم گشته صبر در هر سخن **محصل** مثل ممدوح که در هر سخن صبر کم گشته یعنی

تبه جو علی ممدوح را
 و کلان سال است
 لبالب زدن کنایه از
 جوانی و چینی
 از صبحی و بوی
 عین جوانی یعنی
 جوانی میکند و عالم
 جات جوانی میکند
 دیگر از ابدتها حاصل
 جو مینا بند آسمان
 از ساکت و پاسبانی
 پاسبانی است
 ممدوح چنان است
 او قوله چنان بردز
 الشعری موصوف
 قوله که افتد
 پرداز یعنی
 نیست زو در سخن

منصوب واحد با صد لباس داده یا بصدند از و تابان نموده است هیچکس بزرگ یافته و بشود
 آفاق نیست **قوله** بدان گونه یا قوت این کان بود که در غیر قشش تواند نمود **محاصل**
 یا قوت کان سخن را ممدوح بدان رنگ حاصل نموده است که در غیر وقت یعنی بی قید موسم و فرقی که
 خواهد مشتیان نمودن میتواند **قوله** ز مغزل و جان سخن کشید به مغزل و جان سخن کشید
محاصل لغوی کل شی ریج الی اصله چنانکه سخن ممدوح از مغزل را آمده است باز مغزل
 سامعان میرسد **قوله** بی حرف زبانی که بالارود و چو آید فرو تا با بخارود **محاصل** این بیت
 نظیر بیت اول نماید یعنی تحقیق هر حرف جانکه بالاید و چون بزیاید باز تا آنجا میرود یعنی اعلی در سل
 قرار نمی گیرد و میل بعلو کند یا آنکه هر حرف بسبب آنکه بالارود است هر چند بزیاید باز به بخارود یعنی
 باصل خود که بالا است رجوع کند

باز گفتن آنکه بزرگوار بود
 و از حدیث

سیوم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهای نشتن خوبان با جاره قلم بدیع اوست
محاصل بقرب سیوم بارگاه شهنشاه حضرت شاه خلیل الله است که نزاکت خاطر خوبان
 را جاره گرفتن کا قلم اوست **قوله** نازک خیالانی که حسن سخن را ثلث میدانند درین حسرت
 اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند ثلث نام خط و در لغت بمعنی حصه سیوم نسخ نام خط که
 استخراج خواجه جمال الدین است و از ایجادش جمله قلم منسوخ شدند لاجرم موسوم به نسخ گردید و در
 لغت بمعنی نوشتن نستعلیق نام خط که برآورده تا آخرین است و نیز سخن تحریر را اگر من سخن
 تکلف گفتن **محاصل** آنانکه در تحریر چنان خیال نازک دارند که حسن سخن را ثلث میدانند یعنی در

حسن سخن از تحریر خود با مصحف کمال تراکت سخن آسان می شمارند درین تاسف اند که کاتبان جامع
ما از تعلیم او بودی تا از و نکات بر بسته برآمدی و اگر تا زک خیالان مراد از خنواران باشد معنی
که اگر زبان ما زبان قلم ممدوح بودی هر آینه از رو تعلیم خوش تقریری و خوش کوی بحصول در آمد

قوله در علم خط چنانست که عدا آن سهوا العلم نصف الخط میتوان گفت و فراق و خط را

به شغولی نظاره خطش کینه میتوان کرد الحق این خط را با آن خط چه نسبت که کهنگی این را نیست

و آنرا آفت محال پیش ازین مقوله بزرگان الخط نصف العلم مشهور بود حالا خوشنویس ممدوح

خط خود را بکمالی رسانیده است که معامله بالعکس گردیده یعنی علم نصف خط میتوان گفت و جدا

سبب خط را از تماشای خط فراموشن باید کرد و دلیل دعوی بعدم نسبت خط خوبان با خط

ممدوح همانست که کهنگی خط ممدوح را نیست است و خط خوبان را آفت است **قوله** هر که

ابجد خوان مفردش نشد سواد جزیده تر پیش روشن بکشت محال هر که مفردش ممدوح ندید و فیض

تعلیمش نیافت ملکه نوشت و خواندیم رسانید یا آنکه ملکه دریافت و فتر حسن کائنات حاصل

نگرد یا آنکه خود روشن سواد بکشت **قوله** نیم فواره خامه چه نفیسه زار را رسانیده و از شیرینی

رقم بحروف چه شکر خنده چشایند محال باندک جنبش قلم بنفشه زار را دمانید یعنی موجود -

گردانیده و از خوشتر قلمی خود حروف لذت آموذ فرموده **قوله** نگاه تماشای آنچنان بر خطش

نمیسید که در کشتن دید ما در سرمه نخواهید در سرمه خوابانید کنایه از رضا بخشیدن و نیز

چیزیکه سپهان باشد و بوقت جدا شدن ششانی را بخود کشد محال خوبی خط ممدوح آنچنانست که

نگاه بیننده وقت بکشتن جدا نمی شود یا رضای بکشت نمیدهد **قوله** کتابت بصورت جان صبی

که بر هر صفحه کتابی پیوده و در معنی چنان جلی که در کتابی آسمان نموده گتا به یکبار اول خطیکه از آن خط
جلی بروی کاغذ یا پارچه باریک نویسد و در عرف کتابتی که بر پیشانی عبارت می نمایند **حاصل**
عبارت ممدوح چنان روشن است که اگر خفی گویم در یک صفحه یکتا بنفشه است و اگر بی خوانم
کتابه آسمانست یعنی بر پیشانی فلک نوشته است اینجا باید خواند **قوله** از فرزند کی صفی

فال همه بیندگان دلخواه و بزبان درازی قلمش زبان جمله حرف کین کوتاه **حاصل** بر صفحه
مرقومه ممدوح چنان فرخنده فال است که وقت دیش مقصد جتندان اطهر و زبان عجب
بزبان درازی خامه او اقص **قوله** در پیروی خط از همه پیشینان پیشین مشاعران همه شما

داد خوش **حاصل** در ایجاد طرز خاص ممدوح را بر همه متقدمن سبقت است و در نیش بخشی
اشعار متقدم **قوله** نکته اش خاطر نشین است و نقطه اش مردک نشان **حاصل** نزاکت

رقم ممدوح مطلوب خاطر است و نقطه او قایم مقام مردک است یعنی بجای مردک جادو نماید
بخالت بخش مردک باشد **قوله** خامه متبرسم بر دشتش سر کشیده ناکه بان خطی خطها در **حاصل**
خوش رقمی خاطر ممدوح چنان است که غوف میکنم اگر خطی از آن کشیده شود جمله خطها را رد کند

قوله مشق ربانیده خطش چون خط نگار و در آرایش صفحہ روزگار **حاصل** خط را بنویسند
خوب مرغوب و چون خط خوبان صفحہ زمانه را آرایش میدهد در نصورت لفظ را بنیده صفت
خط است و اگر خط را مبتدا و ربانیده را خشن دانند تقریر معنی آنست که خط ممدوح ربانیده

دلها است و در آرایش صفحہ زمانه مثل چهره خوبان بجان **قوله** بر خط نویسی علم زبان مط
بیکر خیار خورده که مشق خط و خط مشق چنانکه شهرت دارد و بعضی قباله و دستگیر است

این خط را بنویسند
چون خط خوبان
در آرایش صفحہ
زمانه را آرایش
میدهد در نصورت
لفظ را بنیده
صفت خط است

الحاصل ممدوح در هر خط نویسی چنان شبیه دارد که روی خوبان را مشتاق خط خود میسازد
 یا آنکه رخساره خوبان از هر خط ممدوح تعلیم آرایش و زیبایت در یاد و دل با خوشگویی
 نشد از قلمش هر که نگفت نوکش چه کبرای معانی که نسبت کرخار نوشت در دل خصم خلید
 در دل نوشت بر رخ دوست شکفت **الحاصل** هر که بد کرد جمیل قلم ممدوح که نوکش غیر از کبرای
 معانی چیزی نسفته است نیز در آرتبه خوشگویی نیافت و الفاظ چنان تاثیر معانی دارد
 که از لفظ خارج دل خصم را خلش رسد و از لفظ کل روی دوست شکفته کرد و قوله را با آنکه
 جستن جواب هر پستنده از عقد کبر گذشته خطش جستن خطها شده آب خراسان از شرم
 ورنه بعرق عراقیان می شستند عراقیان ساکنان عراق که در خوش نویسی کامل اند **الحاصل**
 کسانیکه بحسب دعوی جواب مصروف بودند بمشاهده خط ممدوح از تلاش کوه بدر که نشسته بچنین
 خطهای خراسانیان از شرم خط ممدوح آتش ورنه یعنی اگر می بود عراقیان که دعوی خوش نویسی دارند
 از عرق خجالت خط ممدوح آنرا یعنی خط خراسان را می شستند نتیجه آنکه خراسان و عراق هر دو
 در آب خجالت خط ممدوح غرق اند **قوله** چهارم مولانا فرج حسین که مافوق تصویرش متصور
الحال مقرب چهارم شاه فرج حسین که در مصوری از همه فانی و غالب است **قوله** نقاشان بالاد
 زیر دستش می نازند و منت بر جان نهاده طرح طریش میکشند بالادست صد مجلس کنایه از حریف
 و غالب چیز که در نقاشی تمام باشد **الحاصل** نقاشان غالب مخلص بودند از ممدوح یعنی شاگرد
 او می کردند و طرح نقاشی او بر دامن منت بر جان خود می فهمند **قوله** بنظر خط از مشابده
 سیاه قلمش چه رنگ آمیزها و موده طراوت تصویرش عکس خوبان خوی کرده در آب در رنگ

نشانه سیاه قلم تصویر که بسیار کشیده و این خاصه فرنگ است آب گرد یعنی گرد آب **محل**
 دیدن تصویر سیاه رنگ ممدوح سبز خطان بسیار رنگ آمیزی و نیز رنگ سازی آموخته یا آنکه سبز
 خطان از مشاهد قلم او بسیار تغییر تبدیل الوان از روی خجالت کشیده اند همچنین ممدوح
 تصویر را چنان مشابیه صورت کشد که از طراوتش عکس خوبان عرق آلود گردید شک
 نشینند یا آنکه تصویرش چنان مماثل تر از صورت می باشد که عکس خوبان نخل میکرد و شک
 میکند که من چنین مشابیه صورت نیستیم در بجام او مصنف علیه الرحمه از خجالت عکس خوبان عرق
 آگین مبالغه اغراق صورت کشتی ممدوح است چه عکس با وجود تشابها م از طراوت عرق در دواثر

نیباشد چه جای تصویر **قوله** نافه می بخار و بوی مشک می شنود دلاله می کار و رنگ
 می در وند **محل** صورت ممدوح چنان تاثیر معنی دهد که از نافه بوی مشک بر آید و از لاله رنگ بر

افتد **قوله** تصویر خوبان خاطر فریب نژد و لها فروخته نقش شکیب **محل** اضطرار
 که از دیدن روی خوبان حاصل میشد از تصویر ممدوح نصیب عاشقان است **قوله** خلش برده و جار

ز انسان بکار که کرد چشمان بدین فکار **محل** ممدوح اگر خاری نویسد چنان خلش در آن
 بروی کاری آرد که هنگام معاینه اش چشم عیب بین فکار میکرد **قوله** کرافشاند مرغابیش

بال و پر و ترشح رخ حاضران کرده تر **محل** مرغابی تصویر ممدوح اگر بال و پر خود افشانند و چنگ
 آب بال و پرش رخ حاضران تر کرد **قوله** چو فایغ زار ایش کل شست به پر و از آواز

بلبل شست به پر و از بالفتح تحریر باریک که مصوران کرد تصویر بختیاری میکشد **محل** بهر جا که
 ممدوح تصویر کل میکشد بعد از آن آواز بلبل را نقش نماید **قوله** چو بخت در آورده آن سحر فن

نسیم نقاب از چین بر فلک نقاب از چهره بر فلک صفت نسیم است **حاصل** جایکه مدوح تصویر
خوبان نقاب از فلک کشیده برایش نسیم نقاب چهره بر فلک کشیده یعنی نسیم بردارنده نقاب تیرنمای

گردانیده **قوله** یتمم خدام ملا حیدر زبانی که از ملاحظت سخن معلاوات ادا نمک و شکر را بر روی
یکدیگر کشیدن اختراع دوست ذہنی منسوب بزم تخلص مدوح **حاصل** مقرب پنجم بادشاه ملا

حیدر تخلص بذہنی که نمک با شیرینی ادا آید سخن ایجاد و اختراع دوست یعنی کلام اوج جامع است
و علاوات است جمعیت و تضاد لذتی دیگر دارد **قوله** نهال مجتشن ریشہ در دلها

و محضر قہولہ بر خاصان سائیده محضر بالفتح سجع قاضی و جای حاضر آمدن بہر سائیدن کنایہ
از روشنی دعوی و ثبوت **حاصل** محبت مدوح در دل کس سیریت کرده است و جای

دارد و مقبول خاص و عام بگوای خاص است **قوله** تاجر ملکیت کہ کالای شناسناں بہ

نرخ دعا میخندد و زرمای سر خرچ میکنند تا ناسرو می برند سر بالفتح زرمای الوقت و تمام عیار و نقص
ناسر و ہر چیز کو بی عیب و خلاصہ و پسندیدہ و نفیس **اصل** مدوح سوداگر آنملک

ہست کہ متاع و شنام او را بقیمت و عامی خرد یعنی و شنام او را عامی فہمند و برای آن و شنام بسلغ

خطیر حرف کنند **قوله** از رشک نیکینی خدش یاقوت خرمبرہ السیت بخون چسپیدہ و جنب تبتی

کلامش نشان غسل کا السیت پسیدہ **اصل** یاقوت از رنگینی گفتار مدوح بہر خون گرد

حسرت مینماید و خانہ شہد در مقابلہ شیرینی کلامش کا سہیف بنظر دید **قوله** کسی کہ شور و شر

این باشد معلوم است کہ نمک نظم تا چہ غایت خواهد بود شور شہرت نمک ملاحظت و خوبی **قوله**

شستہ چہوی کہ صدف نعال بر و مسلم است و در افتادگی بر ہمہ موخر نشینان مقیم نعال

بالکبر جمع فعل معنی کفشها صنف فعال نشیب ترین جایگاه در اینجا کفشها بنده محال مقرب
 بارگاه سلطانی ملاطیبه مصنف این رساله با نشیبی نشیب ترین جاسز او را است
 و در عاجری بیشتر از کمترین ملازمان بودن کار او **قوله** اگر چه آنقدر مرتبه ندارد که در یک

قیمتین منتظم گردد اما چون قبل ازین در پیرایش کلزار ابراهیم و اکنون در کسرتن خوان خلیل

ابیم و عدیل ملک الکلامی است که بی نظیر و انبیا است و روزگار در تیره چنان نیست که گرفت
 بر آن تواند نمود منتظم صیغه اسم فاعل از انتظام معنی راست شدن و در شسته کشیده شد بنیم
 شیریک عدیل برابر ملک الکلام خطاب مختصر مصنف علیه الرحمه که در تحریر دیباچه کلزار ابراهیم و خوان
 خلیل بر دو شرکت دشتند گرفت مگر تین طعنه سخنی که بعنوان سرزنش گفته شود و جرم و جنایت
 و مواخذه و گرفت کردن کنایه از اعتراض کردن است **محال** بر چند لایق آن هستیم که همسر
 جوهر شوم لیکن بوارش نشناخته تحریر دیباچه کلزار ابراهیم و خوان خلیل مشارک آن کس
 شدم که شیر کش معدوم نظیرش مغفود است و زمانه در فرق کردن نیک و بد چنان نیست که گرفت
 و نقصان بر مشارکت تواند نمود یا اگر زمانه چنان با تیر است که اسل را با اسل و ناکس را با ناکس
 قربت می بخشند اینک از بی تمیزی مثل از من سابق کس را با کس خلط ضمایه **قوله** در کسرتن

و قبولش قبول بر کرا پسندیده پسندیده و هر چه بنجیده بنجیده **محال** تمیز زمانه بر تمیز ممدوح
 بر تر نیست که درباره ابیم کردن او را اعتراض کند چرا که ردممدوح قابل دوست پسندیده او

لایق قبول **قوله** متنوعی خلط نیست در امتیاز زمانه و هرگز چنین با چنان **محال**
 ممدوح آنچه چنان میسر است که لفظ چنین با و مقام چنان نه پسند و هر چند ممدوح و لایق احد اند

عولم بدستش خوش آینه روشن است، در و بر و دینک عکس مکن است **الحاصل**
 تیز ممدوح مثل آینه ایست روشن که عکس بر نیکو در آن میرین است **قوله** اگر چون ند
 آهین شود نسکه دارد، انگشت اعمی نماید **الحاصل** زمانه از فیض تربیت ممدوح چنان
 برلی عالم شده است که اگر آهین مانند زمره نسکه کرد و نابینا با وصف بی بهره امتحان است
 خود دریابد که آهین است **قوله** بروی ترش طفل شیرین ادا کند سر که و شکر از هم جدا **الحاصل**
 این بیت هم بصفت فیض ممدوح در تربیت کردن زمانه است یعنی معمول است که وقت غضب
 امتیاز نیک بدین باشد اما در عهد ممدوح طفل نادان هم آنچنان تیز دارد که با وصف بی شعور
 وقت غضب ترش روی در سر که فرق کند و خوب را از زشت جدا سازد

قوله بنابرین مقدمه لازم آمد که برای خاطر ما خاطر خود را هم نگاشتند از ذوق این نسبت
 در پوست کنج و رعایت پله طرف کرده خود را با این آسمان نسیم **الحاصل** از نچیت که در
 امر تحریر دیباچه تاثیر یک ملک الشعر اشدم خرواق داد که پاس خاطر عزیزان خاطر خود را هم
 رعایت نمود از ذوق این نسبت در پوست کنج و بلحاظ تقابل ممدوح خود را از زمین و آسمان
 برزدانم **قوله** هر چند که در چهره عمر افتاد سال نبال طبیعت شکوفه بر افشانی کرده چنان
 که در بهار تنای خدایگان هم بختی پیری در کار و هم شوخی جوانی برابر باشد بر افشا کفایت
 از سقوط قوت است **الحاصل** اگر چه عمر افتاد سال طبیعت از خود افتاده است لیکن چنان

نسبتیم که در مدح شاه نجاتکی پیری و شوخی جوانی نداشته باشیم **قوله** مشغول کهن نخل
این باغ را نو برم و لبی خشک نگذاشت شعر ترم، کهن نخل مراد از سخن بازندگان است
باغ مراد از دنیا نو بر مراد از موجودات **حاصل** درین زمانه با وصف عالم پیری
مختصر کلام تازه ام یا آنکه این باغ کهن نخل را که عبارت از روزگار است نو برم در صورت
اول کهن نخل مضاف و این باغ مضاف الیه و در صورت ثانی مقلوب همچنین شعرم چندان
پراثر است که هیچ لب را بی فیض و محروم نگذاشته یعنی بر هر لب که رسیده آنرا شاداب
مهارت سخن گردانید **قوله** با نکشت حرفی نو لیم آب، بطوفان عمان نکرد خراب
حاصل کلام من در خوبی و بدستی چنان است که اگر بر آب نو لیم آب از کمال محبت
کنقش الحجر بطوفان از خود جدا کند **قوله** به بزمیکه خوان بیان می نهم، سخن را
سخن در دمان می نهم، سخن در دمان نهادن کنایه از گویا گردانیدن است **حاصل**
در محفل که چیزی از زبان خود بیان کنم چندان تاثیر گویای ساری و طاری کرد که بشیر
صامت گویا شود در اینجا سخن مراد از اصل سخن یعنی نوع انسان و این از قبیل مجاز مرسل
قوله درین انجمن کیست صاحب سخن، که عشقی نورزیده باشع من، صاحب سخن
مضاف و مضاف الیه بفک صفت است **حاصل** کسیکه صحبت دارند سخن است
یعنی هر که مذاق سخن خواهد بود بر آینه شیدای کلام من خواهد شد **قوله** دهم جام حد
اگر کثرت است، نهم دهم کثرت اگر خلوت است **حاصل** خلوت در کثرت نمودن
کار من است و کثرت را خلوت ساختن طریقه من و این کنایه از رفع فساد اخلاق و صلاح

است **قوله** نخست است فالم بار باب فال؛ که گیرند از گفته ام حسب حال **الحاصل**
 کلام من اینجا نخست است که اربابا حسب حال خود از آن حاصل کنند **قوله** ز نظر خیانت
 که مکاره که بر نشرشان نشر کرد و اشاره نشر ستاره است **الحاصل** از فیض نظم من نشر

منشیان بیاری دارد که نشر بخیر آن نشر شدن کاری ندارد **قوله** غلبا ز رخته دسیم
 خام؛ غزالان روم کرده را کرده **الحاصل** غزلیات من همچو زکامل عیار و سیم خالط

که خوبان شوخ مزاج گرفتار اویند **قوله** ز حرم لمطب جان پیره مند؛ سر نید از من بیاتک بلند
الحاصل منغیان از کلام من چنان پیره یاب اندازان سبب آواز بلند و صف من

می سر نید **قوله** مناجاتیان ذکر خوان من اند؛ خراباتیان خود از آن من اند **الحاصل**
 حاجتمندان از کلام من واسطه مناجات است و می خوان را اشعار من باعث عیش

و نشاط **قوله** این دیباچه مکتوبی است از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از هر طرف

رو بعبه مراد کرده مقام ابراهیم علیه السلام را مرکز دانند و بغفلت خود را از دایره تربیت

محرم و خارج نکر دانند مقام بالفتح جای استادان و مراد از سنگی که حضرت ابراهیم علیه السلام
 بر آن استاده تعبیر کعبه میکردند و آن سنگ سیفید بهشتی که بدلات حضرت جبرئیل علیه السلام

حضرت یسعیل علیه السلام در کوهی یافته بودند بمقدار بلندی عمارت بلند میکرد و حتی که چین

افزان ابراهیم علیه السلام که هم بر آن سنگ بود و اصفاء و مروه در کشت و درینجا مراد از مقام

ابراهیم تخت کا ابراهیم عادل شاه **الحاصل** این دیباچه بمنزله خطی است از جانب ظهوری

یعنی معنی علیه الرحمه که بساکنان روی زمین نوشته که از هر طرف دیدن مقام اهل شده بود

یابند و بسبب غفلت از فیض تربیت و پرورش شاه محروم نباشند **قوله** در طواف مقام برام

بسفر حجاز از باب استطاعت تاکید است اینجا بر عکس استطاعتان با مبالغه است **محال**

در فقره اول پایه تخت بادشاهی با مقام ابراهیم مساوی داده و فرق بین پیدانمودن بجایین

فرقیست که دیگر محتاج تفصیل نیست و آن اینست که حج برابر با مقصود فرض است تا در آنجا فقره

چیزی صرف نمایند و احکام واجب و اساس از اینجا غفلت را تاکید است که آمده نقد مراد و در مقصود

بدست آرند **قوله** خریدار یک بیاض از قیمت کالاهای بیشتر است که دیده است مایه دار یک جوی هر

بخش از خرید است که شنیده است بیعانه منسوب به بیع یعنی آنچه قبل از بیع چیزی برای استوار

و استحکام عقد بیع میدهند کالای خست و سبب و منافع کاف اول صفتیه یا بیانیه دوم

که بامیه **محصل** چنین خریدار یک بیعانه او از قیمت ششی بزرگتر باشد کدام کس دیده است امر آنکه

بادشاه آنچه در طلب صرف کند از بهار هنر زیاده است همچنین چنان مایه دار یک اندک هنر از

بسیاری از خریدار کدام کس شنیده خلاصه آنکه در قدرت دانی علم و هنر مثل شاه هیچ کس

دیده نه شنیده است **قوله** آینه صیقل کن تا بخورشید در بغل نهند برک بنویسم برسان

تا به کل دستگی بر سر زند **محصل** آینه صیقل کن یعنی اندک استعداد هنر پیدا کن تا مدوح

از قدرت دانی خود بقدر خورشید یعنی به نرخ کلان خرید کند و برک بنویسم چون کلمه مسته تعریف

فرماید **قوله** هر چیز فراخور خود به شریف تحسینش شرف الاشهری متضمن بدست خصل

که هر چند نمایان و پر غوغا باشد دیده و ناشنیده میکند و غیر تحسین و تحسینش راجع

بسوی مدوح است **محصل** بادشاه هر چیز را لایق به تماشاست و آفرین میکنند

مگر چون کسی در وجود دشمنان او کلامی گوید بر چند بسیار خوب بر صنایع و بدایع بود از
 سراسری هم نمی پند و بکوشش دل می شنود و چنین نمی کند **قوله** مروت چون نواز
 صاحبی **بیک حاصل** مروت چراغی نکند که چنین صاحب یعنی شاه رایافته است **قوله**
 بختش از وطن بر آید در غربت بمباش گرد را بمن بر چهره نشان و با بر و نشین **بیک حاصل**
 به نسبت عیش و سرور مردم را در وطن بودن حکم غربت دارد پس کربت غربت بگذار
 و در محل عشرت بیا و از غبار راه پیشانی برافروز بغزت و ناموس قرار گیر **قوله** به تعزیر
 کسی خود را از انساب لاجاه و علم و هنر نیاز بیند باید که کسب اخلاق حسنه و صفات
 حمیده از سر قدم ساخته بی خیال خود بر راه افتد تا به اندک شوکت و شمت و جاه و تحمل چه
 درجه است و ادب و جفا و صبر و تحمل به مرتبه خیر باد بمعنی رخصت **بیک حاصل** در صورتیکه اگر کسی
 را تمنا باشد که از حصول جاه و مال و علم و کمال خود را محتاج بگیری نسازد باید که اخلاق نیک
 و صفات خوش در خود پیدا کرده بی رخصت خود طی این راه از سر کند تا معلوم شود که شوکت
 و شمت و جاه و تحمل شاه به شان است و ادب و جفا و صبر و تحمل او به عنوان **قوله** روزی
 به تعزیری در علم و بردباری سخن میرفت که اگر پادشاهان بر دست نمیداشتند ایشان را حق تعالی بر
 نمیداشت و ما را بر خلق زیادتی از ان داده اند که در زیادتی کشیدند از ایشان پای کم نداریم
 تقریب نزدیک کرد ایند و قربان کردن و نوعی از دیدن است و اصطلاح روان کردن و پس چو
 که از ان مدعا حاصل آید علم با کسر هستکی نمودن و غضب بری بر داشتن ترجمه رفع است
 زیادتی کشیدن بپای معارف طافت و صبر کردن و مقاومت و قدرت و پایداری **بیک حاصل** بگوید

در تقریبی بذکر حلم و بردباری پادشاه بیان فرمودند که بادشاهان را اگر بر دست خلق خدا
 بودی ایشانرا او سبحانه تعالی شانه بر تیره اعلیٰ فایز نمیکرد ایند و رتبه سلطنت نمی بخشید
 دین تقریر شد اول بمعنی تحمل است و ثانی بمعنی ترفع همچنین بزرگی مابریک خلق ازان
 سبب است که بر صبر کردن از خطای کثران کوتاهی نکنیم یا در صبر و طاقت از دیگران کم قدرت

نباشیم **محموله** بسیاری تقصیر خردان بخردین از کم مایگی بزرگی است و با ملاعران فریبستین
 خود نه از توانا نیست **الحاصل** بسیار تقصیر خردان نه بخشید محمول بر بزرگی خود است
 و بر ضعیفان ستم کردن یا از لاغر شدن دیگری فریبی خود منظور داشتن یا از احوال لاغران
 غافل بودن نالایقی و بی مایگی است **قوله** باید دید که علاج ورم چیست ورم آما سید و ریخا
 مراد از فریبی یعنی عجب و تکبر **الحاصل** ورم نوبت بهلاکت میرساند همچنین مایگی فریبی
 یعنی عجب و تکبر بدست پس شاهان را لازم است که از آله آن واجب اند **قوله** هیچ وقتی نیست

که ازین بقوله سخنان رساله مذکور در کتاب نقد و ورق نیست که طبق عرض آن

جوهر گردد و تمام عمر اگر کسی ازین نکوید همیشه در ابتدا و اولی اختتام می نماید باین دعا ختم
 کردی طبق بالتحریر حال و طبق رویین و سین و برابری و رویین و آنچه برو طعام خورد

الحاصل بادشاه هر وقت سخنهای ازین بقولات فرموده اند که اگر کسی تمام عمر گفته
 هنوز ابتدا باشد و کتاب آن ورق ندارد که محل آن حال باشد یعنی وجود اوراق را از یک

بیانش آری سخن مناسب است باین دعا ختم میکند **قوله** سبب تا دین بهمان
 سر خوان خلیل آید یا دین زبان خلق ابراهیم عادل شاه باده میزبان ضیافت کننده و

مرکب ازینر میخیزد همان و بان معنی محافظت شتر بان و باد بان همچنین جهان مرکب
ازمه معنی بزرگ مان معنی مانند حاصل تا دمان زمانه از ذکر همان نوازی خلیل علیه السلام
پرست صد تمنای عالم از زلزله خوان نوال شاه پر کوهر باد و اگر در مصرعه ثانی خلق را بضم
اغل و کسره اضافت خوانده شود و لفظ ابراهیم که مضاف الیه است مراد از خلیل الله
دانسته شود تقریر معنی آنست که تا در دنیا ذکر خوان خلیل الله علیه السلام یا ذکر این
رساله که موسوم بخوان خلیل است بزبان خلق باشد نیز بان خلق ابراهیم یعنی ضیافت
کننده اخلاق ابراهیم علیه السلام عادل شاه باد و الله اعلم بالصواب

قطعه تاریخ اختتام کتاب از جانب سید عبد اللطیف اللف

ختم این شرح را برب و دود

با داین شرح منفعت آموذ
۱۲ ۶۸

کرد چون خامه جناب نحیف

ککک اللف نوشت تا بخش

قطعه تاریخ طبع ایضا

بصد لطف ای اللف از اتمام

شد این شرح مطبوع مطبوع عالم
۱۲ ۶۸

چو شد طبع شرح سه شرطه پوری

پی فکر تاریخ بودم دلم گفت

شرح سینا بازار

بسم الله الرحمن الرحيم

عصمتیان عفت کدو توحید بنای صانع رب العالمین که چار بازار عناصر را در شصت سال
افلاک کشاده ، و خلوتیان و حدس را بر تفرید بحد خالق عذب البیاء که متاع بلا دست
جان را در چار سو تن روز بازار داده ، و عالم عالم اجناس در دو تخت بر کاروان
سالار موجودات که کالای ایمان را بر اصناف امم ارزانی داشته ، و جهان جهانیان را
آل و اخشی که دکانین صلاح و ادرار برای رواج دین و اسلام از اقمشه هدایت و ارشاد
انباشته اما بعد از اینکه فی فضل علی عرف بنو خان که بعضی از مخزنان معنی رس و حاشی
زمانه بازار را نوشته بودند همه را فراهم آورده با چیزی از دریا ناقص خود قید کتابت در آورده
نسخه بطریق یادگاری تحریر نمودیم از متن و حاشیه اشاره رفت بدانکه منابازار
بکسریم نام بازار است در که مخفی و در آن بازار همه تحائف و قسام اجناس عجیه میباشد
بهمان مناسبت اینجا هم بهین اسم مسخر کردیم عصمتیار و پوشش جیای پرورد خلوتیان
عفت کوشش پاک نظر افزوده با وج عصمت بکسریم مصدر است بمعنی پاکدامنی چون یا

فاعلی در واقع شد یعنی صاحب عصمت شد چون الف و نون در آخر لفظ عصمتی آورده اند
 عصمتیان شد یعنی صاحبان عصمت رو پوشش صفت اول جای پرور صفت دوم مکرر
 صاحبان حیا که دام چشم حیا پوشین دارند چرا که بعد ازین ذکر میگفتند که چشم پوشیده
 در بازار نگردد برای آنکه عصمتیان برای نامحرم بر طبق و یا بر نفسی اندازند و ترکیب خلوتیان
 چون عصمتیان تحت بالکسر یا کذا منی تحت کوش صفت اول پاک صفت دوم هم که وقت
 مکرر نشاء و بسط بط انبساط کاف بمعنی حالاکه داد و عطف بر وقت بسط بالغه مکرر
 بط بالکسر تردنی م بمعنی نماند بازاری ملائک نظرفریب و دلنشین تمام زیب ترتیب یافت
 کلاز کال بستگی جزو صفت حسن و صفا پروری دیگری از ویر و شتافتح ملائک نظرفریب
 ترکیب قلبی بمعنی نظر ملائک فریبند بازار موصوف نظرفریب ملائک صفت اول انتشار
 تمام زیب صفت دوم هرگز در چیزی یا سنگا و لمستگ میشود او از انجا بیرون رود و اینجا جز
 صفت حسن پروری دیگر کس از ان بازار بیرون نرفته م تا بر غم چشم ظاهر بین دید بصیرت کشتا
 و پنهان از نظر کل غم سیرا من نوا من چمن رنگ گلزار و خار بر سر اعتسابانده
 باب در آیدح بمعنی از چشم دل شاهن کنند چرا که در اینجا از چشم ظاهر بین کمال آید
 و پنهان از نظر عین نظر را گذاشته اراده این بازار کنند زیرا که جای ادبست تحمل بر سر
 نهادن مصلح اراده کردندست و خار نام تخانه ایست در چین که روی بنان جمیع هستند
 و نیز با فضیلت که در انواع تصاویر نگاشته اند و اقسام گلهای لطیف در و کاشته
 و اکثر زمان صاحب جمال در و حاضر میباشد و نیز نام تجا و شوری هم هستم سبحان الله

بازار یک مسبحان ملا علی چون درو میگذرند در حسن و خوبی او که چشمش مرصاد چشم پوشیده
 می گزیند مسبحان ملا علی عبارت از فرشتگان است و از چشم چشم زخم
 صحن صفا آکین که در وقت رفتن استنما نزد پر تو حساب پیرایه نور نظر و هر که چو
 از گذر در و روی ماه طلعتان شید شوق القرح چنانچه حساب پیرایه نور نظر است یعنی
 نظر انوری می بخشد همچنان صحن آن بازار است و هر که چو آن بازار که ماه رویان
 میگذرند مثل شوق القرح است یا آنکه در و رویه هر که چو آن بازار که در و کاجو پای نشینند یا آند
 رفت میدارند گو یا مانند شوق القرح است م پاک نظری که چشم دل تقدس منزل یک نظر در خوبی
 این بازار سر ایاکار دیدن نگاهش چندان سرایه حیرشی آب و رنگ برگرفته که نگاه
 عرض بهشت نزهت سرشت بر پیش مستغنیانه از خانه بهار کاشانه دیده یک شرف
 بیرون بخرا میدرخ عین هر یک نظر که از دیده دل یک نظر این بازار را دیدن نگاه او
 چندان حیرشی آب و رنگ حاصل کرده که وقت عرض بهشت بر چشم آن نگاه آن
 نظر مانند پروایان از خانه بهار کاشانه خود عین از دیده خود مقدار یک شرف ای
 یکدزه بیرون رفته حاصل آنکه نگاه او متوجه دیدن بهشت نشده و بهار کاشانه نیز یک
 توصیف که کاشانه موصوف و بهار صفت او چون صفت قبل موصوف آوردند بیک اضاف
 خوانندم از شنیدن این خبر رنگین برده گوش عالمی را گلستان گلستان گلستان
 و از شماع این نوید محبت قرین جهانی از راه گوش سرگرم سیر حرم و گلگشت گلشن
 ح خبر رنگین صفت بهار گلستان گلستان بسایر عین گوش و گل خرمی دست داد

جهانی که وصف این بازار می شنود از همین شنیدن این بازار میگذرد درین بازار بی نظیر
 بنیاد تقدس فرشتگان چشم خیال دیدن کمال بی ادبی است مثلش در عالم مثال ندیده مشاهده
 کردن نهایت بود بحسب حرف رابط در فقره دوم محذوف است فقره اولی کفایت کرده
 این در اسجاع عبارت فارسی بسیار می باشد ای چشم خیال دیدن و هم و خیال یعنی
 محال زیرا که خیال هم حس است و حس امکان غلط دارد و قدرت که خود دیدن و ادراک دیدن
 چشم دل باید عالم مثال عالمی است مفصل و برزخ میان محسوس و مادی و مثال از آن گویند که
 مشابیهت بهر دو دارد و در جمله از ماده و فی الجمله تعلق بحسبانه و خواب دیدن از همان عالم است
 هم و وصف این مکان مقدس از قدسی نفسان از باب حرف ناشنیده گفتن و از عالم ورق
 نادریده خواندن و در صحیفه می تقدسش بی مضمون بردن و سراغ معنی یافتن اندیشه
 پاک سرستان را ورق گردانیدن ح قدسی نفس پاک طینت و عارف که سخنش خطا نباشد
 از باب معنی از تمثیل چه وقتیکه حرف نشنیده باشد بیان او میسر می آید و میسر می آید
 و سراغ معنی تفحص مندرش کفوح گویند یعنی اندیشه پاک سرستان تعریف بارز
 نمودن بی حاصل است ورق گردانیدن کار بیوده و بی حاصل کردن هم اگر بهر بهشت
 سرشت نسبت و هم روی از ترقی به تنزل کرده باشم و اگر به نگارخانه بهار کاشانه
 چینش مشابیهت کنم حقیقت را بجز مقابل کرده باشم ح ترقی بلندی و فرونی تنزل
 پستی و کمی کاشانه چینش نگارخانه بهار دارد بمنزله مجاز است این بازار حقیقت ای
 تشبیه کردن بی حاصل است حقیقت راست و در علم بیان لغظیکه در معنی موضوع را خود

مستعمل شده باشد چنانچه شیر که نام درنده ایست مخصوص و چون بر مرد خجاع اطلاق
 کنند مجازست هر جور بهشتی در جدایش بعباد و دوزخ گرفتارست و گوش برآورند
 چشم در راه انتظار قاصد خوشخبر بشارت رسان صبا مشکبار ح قاصد خوشخبر
 بشارت رسان مبدل صبا مشکبار بدل حاصل آنکه هر بهشتی در عذاب شدید گرفتارست
 و با انتظار قاصد از طرف این بازار هر اگر چه بصلای حور دور از قصور بدین گلزار جاوید
 مبار غیرت روضه رضوان ادب رخصت نمی نماید و پایش ناپسی اجازت نمیدهد اما چه
 توان کرد که حشر حرامان نصیبی آن ماکیس بهر از ناز و نعم دور دل تو دور منزل را می
 و داغ دوزخ تاب بر سینه مهر گنجینه می نهد اگر چه حرف شرطست ای اگر چه حور اگر
 حور از قصور عیب دوست درین بازار طلبید و جادادن از ادب دوست یعنی ادب
 رخصت نمی دهد که حور را بدر آمدن این بازار آواز دهد چرا که حور لائق نیست که بدین بارند
 در آید چرا که کثیران این بازار از حور بهتر اند اما حرف جز است چه توان کرد که از حشر حرامان
 آن حور که ناز و نعم این دوست دل ابد می آید و داغ دوزخ تاب بر سینه می نهد و داغ دوزخ
 دوزخ تاب صفت او نعم بکسوزن و فتح صین جسم نعمت مر آفتاب تا از ابریده برده
 نیست و تا پای بدامن ادب کشیدن او در راه آمدن شتافت هر چنانچه شهنشاه خون
 بگرافاده بگویم کشاده روی دگر چه گروی بگو چه آتش که چه نیافت ح یمنی این بازار
 چنان صاحب عصمت که آفتاب تا از ابریده بر روی نیست و با ادب و آن ابردا
 بیکل وار بدامن ادب کشیدن این باز را نوصح کرد غرض آنکه این بازار را آفتاب بی حجاب

نمی بیند از سنگین شفق اندک سرخی در دامن آفتاب می باشد درین فقره فقید است اصل
 عبارت این بود چرخ کشاده روئی و کوچ گردی هر چند از شفقش خون در سبزه افتاده
 بگو چه اشک کوچ نیافت کشاده روئی بی شرمی و بی حیای کوچ گردی بی حیای کوچ نیافت
 ای راه نیافت مرد ماه آینه آسا چشم از مردم دیده نه پرداخت بگناه خیره نمی
 هر چند از غم کاست خود را ترف اندوز عزت خورشید رخسارش تو از دست
 ح مشهور است که آینه را از چشم می بندد لیکن این چشم آینه مردک در خود ندارد
 آینه ماه تا چشم خود را بی مردمت ساخت نه پرداخت ای خالی کرد خیره چشمی شوخ
 در بستر قبول عنایت الهی فرق اختیار از چرخ اطللس بالگرشیده و بدامن کبریا بی سر
 عصمت بقیانش بخود دست دما هم لباس اجابت نرسیده ح چرخ اطللس آسمان
 نم که او را فلک الافلاک نیز گویند یعنی بخود دست دما که هم لباس اجابت است یعنی
 مقبول است بدامن بزرگ سر پرده عصمت بقیان آن بازار نمیرسد یعنی دعا همین
 دعا را از خدا و خواسته که دست من بدامن عصمتان این بازار برسد دعا او مستجاب
 شده هم هر دو کاش از صفوت کده صبح کدورت رفته تر و گل عارض ساکنانش هر سو
 پشت از گل آفتاب شکفته تر ح یعنی هر دو کان آن بازار که از صفائی صبح که کدورت
 رفته است صاف تر است کدورت بضم اول تیرگی گل آفتاب نام گل است که همد
 سورج کجی گویند راز خانه از فیض تحریر مدح نقاش گلاریش طاروس رنگین تمثال او نور
 نام بدین تقریر وصف زرد کاریش مرغ زردین پروبال ح تمثال صورت و ثبت

توری بضم نون نوحی است از طولی که از طرف مشرق آرنذر کاری یعنی توری طلایی
 که در دیوار آن بازار است مرغ دزدین نام طاربت خوش رنگ در بهشت از نظر
 دور با وجود هم دریافت دولت حضور از دله بر کوچه اش بشامودت انداخت
 و با هر دکانش شطرنج محبت غایبانه باخته ای بهشت که از نظر مردمان دورست
 کسی اورا قابل دیدن نمی دانند یا آنکه از نظر بد کردن این بازار دورست یا آنکه بهشت چنان
 بهشت که از نظر بد و بد باو دله دل خواهش دل مرید و دکاندارش بشا غریب با ترین
 دفرش نظر غریب رنگین بی عار خود فروشی در دکان برنگی چیده که در برابرش نگار خا
 از رنگ بل کارگاه چرخ و قلمون رنگارنگ از رنگ آمیزی خجالت لب دکانداری
 خود آمانی و خوشنسن ستانی فرو چیده ح مینی دکانداران بازار هر چند خود فروش اند
 لیکن عار ندارند و خیال نمی آید که شان و شوکت مانی خواهد که متاع خود را خود نشسته
 بفروشیم و بگاشتمان کسپاریم غریب با خود فروشی مکتوب و مزود و دستگیر
 نگاه ندارند چیده گسترده آشدنگ نام کتابی است که تصنیف نقاشیت کشل
 مانی بود و هم نام تجانه ایست فرو چیده ای برداشتم نزدیک نادره سخنان عجمه
 گزین سراپا شود همیشه در جان خیال از تجویز خود محال اندیش بسیار بسیار
 ح اعجمی بضم هیه شکفت و نامد سیم شریک و مانند م جاگزینانش که بتکلیف علم
 بزار منت قدم بر چشم زکس نمیکند از دین خود خارا اندیش سفود مکر غرت هر چه
 باید دارند ح ای ساکنان آن بازار از دین مکرر بسیار است و انجان هستند اگر بار او

بهزار منت تکلیف ده تا هم قدم چشم ز گس نهند باین سینه هرگاه در باغ و دزد ز ک
 از قدم ایشان پامال شود خار خاف کرد و مشقت عین سوز و غربت از آنجا
 سوای این همه چیز دارند هر اگر زر کیسه اش بصدیک بهلوفا کردی کان از پس
 خون بگر افاده دلش خیال سودای این بازار بدل آوردی ح ضمیمه شین اجم
 بکانت که بعدی آید این را اضرار قبل الذکر گویند عین زر کیسه کان از صد
 بازار یک بهایم وفا کردی کان را که از پس خریداری بازار خون در دل افتاد که
 این بازار بدل آمدی مرا اگر اندک در خود شایستگی و قابلیت دیدی در یکف از سودا
 بلب آورده شور و خبت بوزم خریداریش بسرد و بدی ح ترکیب این فقره هرست
 یعنی اگر در یادگی شایستگی خریداری در خود میافت بخرداریش بسرد و بدی لیکن
 صدیک بهای آن نذار و خیال سودای این بازار بدل خود در غی آرد کف بلب آورده
 مراد از عاشق و دیوانه با متسار عشق خریداری بازار و شور و خبت بدطالع را گویند
 باین راه گفته که راه درین بازار غمی یا بسرد و بدی هر سودای شایع روی دست
 این بازار آراسته بهر چه دلخواه که جز نظیر همه دارد از معدن تهیدست خالی
 کیسه و محیط نمک یا به تمکول نیاید پاک گوهری پاک باز چشم دست هر چه
 کان و پس نگنده در یافت شاه و پانزیر بارگران سلسله تعلقی و نوی
 باید که بر تقدیر سر بیع مسرود آوردن در کمالش دست ادب بخرداری کنایه
 ح متاع روی دست متاعی را گویند که اول آن غمی نمایند بهر چه دلخواه است بمعنی خاطر

جز نظیره دارد همیشه بی نظیر است این بازار نظیر ندارد دیگر همه چیز دارد درین عبارت
 جمله منتهی است از معدن که تهیدست است و بیست و خالی محلی که تنگ بایه است پیر
 وای بر حال دیگران که چگونه خریداری روی دست این بازار تو اند نمود و پاک باز
 عارف و راست قول و در اصطلاح قمار بازان پاک از شخصی را گویند که در قمار با خن
 دخل کند پس انگنده در با عبارتست از آنچه که دریا گوهر و صدف بسبب قاطع امواج
 بر کنار اندازد تا نازه گنذاشته باید که بر تقدیر معنی راضی شدن دو کارداران آن
 بازار بر بیع لیکن آنهائی بخودخت آن راضی میشوند خلاصه آنکه پاک گوهری چنین
 و چنان باید که دست ادب بخرداری متاع و کانیانش کشاید این بر تقدیر است که
 دو کاردارانش بویج خود مقورند یعنی راضی شوند بویج و مشورت هم نیزنگ این وسعت آبادیه
 در عالم تنگ تصور از فراخی جلوه گر نیست و بدین تقدیر و آسانی ساخت و پرداخت
 بشرح نیزنگ عجایب تصدیق ای بالیقین اگر چه عالم تصور وسیع است لیکن
 باعتبار آن عجایب تنگت بخت آن عجایب خیال نمی آید هم گویا و شگفتی بلکس
 بشری آمده ساخته اند و ملاک بصورت آدم متشکل شده به تمییزش پرداخته
 ای در شگفتان بصورت انسانی مشگل شده به ساختگی آن مشغول شده اند
 هم غیو طبعان و لباس پنبانی بخیال شگفتگی این شگفته مکرار همیشه بسیار سامان گل گل
 شگفتی و نسیم خازدین رنگین گلشن بر ایا کار و غنچه گردیدن را از منفعت ح غنچه
 ای دل گر دشمنان هر چند کار نسیم خازی است که غنچه را گل میکند اما درین بازار عصمت

آمار نسیمم از شمار باز آمده در صدد غنچه گردیدن راز نهفتن است ای در فکر بند کردن و باز
پوشیدنست یعنی برای پوشیده کردن راز آن بازار خود غنچه گردیده ای بسته شده

هم درین عصمت آباد تنگ گزینان سدا پرده شرم و پرده ثقیان بر لطف آفرم تا هم
حجاب گردیده اند لغتو ای هستی خیال درین شهر صورت سیاست آرا اینست
را بگنای خیره چشمی بردار کشیده اند ح عصمت آباد ای این بازار تنگ
بغم هر دو با پرده سدا در حق بغم سین پرده بزرگ خیمه آفرم با لطف محدود و مشحون
زای بوز و سکون رای قرشت جای و صلح احتجاب بکسر اول ستر و پرده کردن
شهرت ای شهر که صورت سیاست دارد بگنای خیره چشمی ای بگنای ای که آینه شمع چشم
بردار کشیدن آینه با اعتبار کند در زیارتی بسته می سیاندم اگر باد صبا خانه

از گل خنجر بدامان گل جیانش در آویزد خوی ادب فرما نگاه دست بر شمشیر
شان خون آن ناسزا بدین جرم بر خاک ریزد روح ای باد صبا از گل خنجر ساخته
اگر قصد آویختن بدامن گل چنان آن بازار دارد و خوی ادب فرمای نگاه معشوق
آن بازار که مستعد بخت است خون آن باد صبا بر خاک مذلت ریزد چرا که دامن
گرفته بودی مگر اراده آوردن درینجا بود و ضابطه هست که البته کسی را برای آوردن
دامن می کشند و اینچنین کار از گل چنان اینجا بیجا است چرا که صاحبان عصمت اند

هم پاک میان تقدس ترا و دست صنعت کشاده اند و در کاههای دور و دور
بعینه قرینه و چشم ترتیب داده ح پاک میان تقدس ترا و در شنگان بخت

درین بازار این صفت کرده اند که دروازه دوکانهای هر دو جانب را هو
 چنانکه هر دو چشم مقابل قرینه یکدیگر اند، همچنین دوکانهای آن بازار برابر
 یکدیگر اند. در تعریف طولش طول مقال معنی پیرایان کوتاه و توصیف عرض
 او عرض دستگاه هنر کتبه سدا این عذر تقصیر خواهی هستی پیرایان شاعران
 فصیح عرض بفتح عین پیش آوردن چیزی و نمودن چیزی و محله سپاه بخیرایان
 سخنوران بلین هم در سیت که قره العین صمد بامید بار درین بازار بار و گره کرده
 و نقد صفا در گره بسته و از غم گره گوهر چشم سفید کرده و آرزوی دستگیری
 زود از زود خواص شسته قره العین صدف ای مر و اید آرای و خل یافتن
 آبرو گره کرده ای از جا خود گنگ آمده نقد صفا در گره بسته ای مخفی گذاشته و از
 غم گریخته گهر که بصورت گره میباشند گوهر چشم سفید کرده ای با انتظار رسیدن
 این بازار گور گزیده و درین آرزوی شسته است که زود از زود خواص بامید دستگیری
 من کرده از دریا بر آورده بازار رساندم و سر سیت که جگر گوشان را دل ازالم
 خون گردید و تمنای قبول جوهریانش اظهار رخ زگر ستر راه خود کشیده است
 جگر گوشان مراد از لعل و یاقوت یعنی لعل را جگر ازالم خون گردیده و بر تمنای قبول
 جوهریان آن بازار اظهار کشیده که کدام روز خواهد شد که این سنگها که سدها من
 هستند رخ کننده این سنگها خواهد آمد و مرا از اینجا برده نزد جوهریان باز خواهد
 هم بکشد گوهر یک آب گوهر دست از آتش شسته و پا بدمان نقد حسن مجید

گریبان تنزه کشیده دست اندیشه دامن ثنائیش زده و طریق ذکر خیرش بچ
 ادب سر کرده دستش در بنیاد و پایش در زیر او قدسی نژاد که به عقد آب گوشت و
 ساخته و بائین تقدس پرداخته بزبان صدق بیان و دماش گفته زبانش بکام
 ح پاک گوهر مبتدا موصوف و کاف صغیه و فقرات آینده صفات و دستش بچ
 الخ خزان مبتدا فقره آینده نیز بهین پنج این اشارت بمذاح این بازار است خواه
 خود مصنف باشد خواه دیگر زبان بکام بودن ای در اختیار بودن گوشت و
دوکان جوهری دوکان جوهری که کلاه که دره التاج سر بلندی و قرة
 العین غریزی و سگر گوشه ارجمند است ح دره التاج درواری اعلی قرة العین
 همچنین سگر گوشه مملو بر یا دریا قرة العین صدف و مال مال معدن معدن سگر گوشه
 کان ست و شحون بکوه کوه لعل آبدار بخشان و پراز کشتی کشتی گوهر شاداب
 ح مملو پر و همچنین مال مال ای دوکان وی پراز درواری و جواهر است و دو لفظ از جنس
 افاده معنی بسیاری میکند مثل معدن معدن کوه کوه کشتی کشتی مآل آن یاقوت
 لب گوهر دندان و مرجان پنج صدف و مان دوکان باقسام لعل آبدار آراسته حال
 بدخشان از مشتریان بر سیل ای بکانه طریق اختصار رونمایی هر گوهر خواست
 یعنی از آن وقت که آن جوهری که یاقوت لب و گوهر دندان و مرجان پنج صدف و مان
 دوکان باقسام لعل آبدار آراسته است برای رونمایی هر گوهر خود حاصل بدخشان از
 خود بر سیل ایجاز و اختصار خواسته است م فی فی چگونگی گوهر دندان و لعل آبدار

نام و لعل لبش یا قوت یا قوت نام غلام ح باز میگردد که این تعریف او که کردم
 گوهر او چنان قیمتی دارد که وصف او همیشه بگفته ام چرا که هر دندان گوهر است
 که لو بنبذه اوست و نام او ولایت و لا کلاست یعنی روشن و زبان هند نام کمی از
 غلامانست و بیاری نیز غلام را گویند که آلت تامل او بریده باشد و آنرا لایق
 نیز گویند و لعل لبش را یعنی پیش لب او که مثل لعل است یا قوت غلام اوست که با
 نام دارد و در ولایت نام غلامان یا قوت می نهند هم صدف تا دامنش را بدیده ^{حال}
 دیده چشمش از حسرت لب ز آب مردار بدیده ح و صدف از آن باز که دامن
 مدح را بچشم خیال دیده است چشم او از حسرت آب و تاب دامن سفید شده است
 یعنی کور شده آب مردار بدیاری است تعلق چشم دارد که هندش مویانند
 و نزول از نیز گویند ^{چون} نگارنش مرجان را گنجا هم بچه خود می شمارد که هزار دست
 باز در آن تاب هم نمی آید و ح یعنی بچه نگارین او بچه مرجان مانند خود هیچ
 چیزی شمارد و مرجان در خقیست بصورت بچه دست در بحر پیدا می شود هم نمی
 بچد در بچه در آوردن مراد متعادل نمودن هم کی نظریا دستوری استغفار حاصل ^{خشان}
 می کشاید که کوه کوه زرد بصره تصرف و کانش و فانی نماید ح دستوری اجازت
 یعنی آن جوهری اگر گاهی نظریا حاصل خشان می کشاید از اجازت استغفار
 والا کوه کوه مذبح خشان بچرخ تصرف و کانش و فانی کند صرف یعنی کم خرج کردن
 اینک آن جوهری که صاحب استغفار است کی او را استغفار اجازت خواهد بود که نظریا ^{ملا}

برخشان کشاید چرا که کوه ز اگر کمال کم خرجی خرج تا هم در خرج خرید متاع و کار
 و فاکند هم چون یا قوت گوهر در کند لعل لب لعلش بگوهر افشانی پرداخته نمنخ گوهر
 جان ما که به امداد از بهای گوهر اشک بیدلان از ان تر ساخته ح یعنی از ان
 باز که دندان و لبش بسخن در آمده یا قوت گوهر مراد دندان لب لعل موصوفه
 یا قوت گوهر در کن جمله صفتیه مقدم یعنی لب سرخ او که یا قوت گوهر در کن دارد
 و این باعتبار اتصال دندان باللب است گوهرشانی عبارت از دو چیز است سخنی
 لطیف گفتن و بخشندگی نمودن ترخ قیمت بیدلان عاشقان یعنی مانند اشک
 بیدلان قیمت گوهر جان هیچ نماده هم هر چند قوس قزح بر و تافتن از آفتاب صفت
 رنگ آمیزی را بر طاق بلند نهاده یک در برابر رنگینی پیش طاق تلون و کان و کار
 از طاق دل آسمان آساده ح یعنی هر چند قوس قزح بمقابل شدن از آفتاب تلون
 یافته صفت رنگ آمیزی خود را بر طاق بلند نهاده ای متفخر و مهابی خواست اما پیش
 آسمان استبار یافت زیرا که آسمان پیش طاق آن بازار را ملون تر یافته قوس قزح از
 آفتاب رنگ می یابد و تافتن عبارتست از مقابل شدن و مدد یافتن بر طاق بلند
 نهادن عبارتست از فخر کردن پیش طاق لفظ مجموع بمعنی صحن مکان مراد صحن بازار
 رسته آن هم در برابر سلک گوهرش عقد پروین در شمار نیست و پیش یا قوت
 زردشش یا قوت زرد آفتاب را روز بازار نه ح سلک گوهر آن دکان از سلک
 بهتر است یا قوت زرد نوعی از یا قوت و آفتاب هم زرد می باشد از ان آفتاب

یاقوت زنده گفته روز بازار لفظ مرکب رونق و رواج م فلک از شرم بساط گوهرش
 هر سوباط که هر چیده و آفتاب از افعال یاقوت زردش شکسته رنگ گردیده
 بساط که هرین فلک عتبار ستارگان گفته چیده ای برداشته شکسته رنگ ای
 شمسار و تغیر هم تا نظر اعراب بگر بردگانش افتاده کوه سمیلان با وجود سنگدلی از
 سیل اشک یاقوت رنگ گشاده ح این ترکیب را تقدیم و تاخیر گونیای از همگامی که
 کوه سمیلان نظر خود را که اعراب بگرست بردگان آن جوهری افکنده ست با وجود سنگدلی
 کوه مذکور از چشمهای خود ناله اشک سرخ رنگشاده سمیلان بضم سین نام کو بهیت
 از هندوستان و هندی آنرا سیمیر پیت نامند و از آن کوه یاقوت برمی آید و گویند که
 کوه چشمها دارد که از آن چشمها یاقوت حاصل می شود م تا دکانش بجا هر رنگارنگ بوقلمون
 نقش رنگینی بسته که کوه بدشان از کوه کوه بارغم شکسته ح درین فقره هم ترکیب تقدیم و
 تاخیرست نقش معروف و نوعی از سوده که بهندی آراشته خوانند نقش بستن نمده بام
 ساختن نظامی فرایده از دست نقشی بهر خانه م گاه عرض تحمل حسن و حسن تحمل حسن
 دکان رعنائی باز کرده پس از نمودن گوهر آبدار خنجره دندان مان صفا گوهر دندان
 ساخته با خریدار شیوه ترازوی آغاز کرده ح گاه وقت عرض پیش آوردن چری
 و شوکت و زیبائی میسنه اول آن جوهری گوهری نماید بعد از آن یک خنجره کرده تا که خریدار
 گردیده شود ای ادلا گوهر آبدار بخردار می نماید بعد از آن خنجره دندان تا بکار برده صفای
 ذات گوهر دندان ظاهر کرده شیوه ترازو آغاز میکند و آن نیست که ترازو جنس عالی دکان

خود را نموده می پوشد و جنس روی دست می فروشد و خریدار را طالب جنس عالی می سازد
 و بفروخت جنس روی دست می برد و از این قبیل این جوهری هم گوهر دندان
 نموده خریدار راغب کرده گوهر رسمی با داده با حشر بر دل خریدار نهاده خنده
 دندان غایب است شیشه بزازی بکاری و محلی هم آن قدر اندر سرایه دار است
 که در دکان ندارد ریش درست مغربی آفتاب در کدام شمار است ح سزاوار
 نمک و مغز و مال دارد دست بضم اول بغیض شکسته و مغربی صحیح خوانند و معنی
 ندو سیم و نقره نیز آمده و مغربی شرفی را گویند و درست مغربی آفتاب لفظ مرکب
 است یعنی آفتاب بمنزله شرفی صحیح است و شباهت تمام دارد و در دو پیر و زردی
 پیش دکان زردی آن هیچ قدر ندارد در میان بر سیم و ساعد سیم اندام که هر یک
 از سیم ساده سرایه دارد توکر است هنگام باز پس دادن و باز گردانیدن نقد دل بخوا
 گرفته جنگ زرگر است ح سیم ساده سیم خالص یعنی در میان بر سیم و ساعد
 سیم اندام او که هر یک از سیم ساده سرایه توگری دارد و در وقت باز دادن و باز گردان
 نقد دل عاشقی که بنواست گرفته است بر سیم جنگ زرگری با هم جنگ میکنند یعنی یکی
 میگوید که تو دل گرفته بده و دیگری میگوید که من کی گرفته ام تو بده که گرفته لیکن بر او ازین
 بدل آنست که نمیدهند باز پس دادن نسبت بر سیم و باز گردانیدن به نسبت سیم
 و سیم اندام یعنی چنانچه اول مد لفظ گفته بودیم با نسبت او اینجا هم دو فقره آوردیم که
 جنگ زرگری جنگی است که در لالان میکند و دکان داران در با لفظ بیشتر و کمی قیمت

پیش از خود نزد خرمیادان و نیز جنگ ندگری جنگ با حاکمی را گویند و از کماهی حاکم
 هم هست بجز است بهی بی طلب و بی اختیار و ناگاه هم گوهر را در حلقه شفته گوشه
 در آمده ماه دو هفته مانند خورشید در هوای دیدار شش گرد بر آمده حلقه شفته گوشه
 ای خدایان و این اشدت بگوهر گوشت بیست و پنج چنانچه خورشید تمام کار
 در شوق دیدن اومی بر آید همچنین ماه دو هفته در خواهش و بدیدار و بکمال اشتیاق
 بر آمده و بهی اینک تصدیق شدن آن مانند خورشید در آورده و آفتاب مدور
 می باشد و هم رعایت قرآن شدن در لفظ گرد بر آمدن هست یعنی دیگر آنکه اگر چه
 در پس شمس لکن اکنون که سابق روی مرتبه او گردیده شمس بی اقتباس
 تنویری بر آید و برین نیز می تواند شد که چنانچه خورشید برای دیدن انعام
 و در برابر داشته همچنین ماه دو هفته هم تمام فود را برداشته که ناگاه حاکم این نور
 بکمان بیانی آن پیدا کند و ضمیر شین و دیدار شش را جمع گوهر است و گرد بر آمدن در
 اصطلاح تصدیق شدن است هم حکایت آب و تاب گوهر شجره اخفش در خانه چشم چراغ
 در جنب فروغی و نور پاشی و آفتاب عالم تاب بی فروغ تراز چراغ روزح
 گوهر شجره اخفش گوهر است که آنرا شجره اخفش می نامند گویند که شبها گاهای نذر و نای
 شود بر می آید گوهری از دهن بری اندازد آن گوهر مثل شجره اخفش می باشد
 و آن گاه بدشن آن چه بیکند موان حیلها کرده آن گوهر را از کل خاک جهان
 بیکند آن گاه اگر غنچه بدیا میرود آن گوهر را می آید در خانه چشم چراغ افزونی چشم

روشنی می بخشد جنب پهلوی مقابل دربار چراغ روزای بی قدم از گوهر صفا
 دریا دیاموج طراوت در جوش و صفای گوهرش را که در صدر پده بنان غنی مانده
 پرده پوشش ح گوهر زگوهر آبدار صفا پر در صفت آن دیار دیال بسا طراوت
 تازگی غریانی بضم اول بر بنگی یعنی گوهر او چنان آب و تاب دارد کسی بسوی آن دیدن
 نمیتواند پس همی غریانی آن گوهر را پرده پوشش شده از نظر آمدن والا در صدر پده
 نمی ماند چنان پرضیاست چنانچه آفتاب که از کمال نورانیت او کسی نظر بسوی او نمیتواند بکشد
 هم از غیرت شعشع فروزش صبح نورانی چنین از چرخ آفتاب در گریبان دریدن و از شرم
 تابناکیش خورشید و شمسیر و ماه منیر گرگرم رخ نقاب سحاب کشید ح یعنی
 از شرم روشنی و تابناکی گوهر خورشید که روشن ضمیریت و ماه منیر است گرگرم رخ
 خود در نقاب سحاب پوشیدن یعنی میخواستند که در نقاب سحاب در آیند هم گاه
 بگاه تماشای گوهر آبدار سلطان و در شاداب رخسارش در چار موجه طوفان صفا
 لطمه خوردست حیرانی و کل وقت اودای بی معنی آب و رنگ بایا قوت نوبه
 خورشید نثارش در هر کان رخ زردی سرخ قای سیلی پشیمانی ح خشا
 روشن ضمیر شین راجع گوهر آبدار سلطان و در خوشاب چار موجه محل خط و طاق
 و در انجا کشتی کتیر سلامت می آید لطمه بضم اول طبایع آب اودا دعوی کردن بی
 میوه و باطل یعنی کل که بی معنی دعوی آب و رنگ خود بایا قوت او که نوبه
 و خورشید نثارست کرده چنانست که در هر کان رخ زردی سرخ خود را زرد نثار

و محل نذر می باشد و جهش امنیت که از شاست این دعوی خوش زنده شده است
 و سرخ قنارین سبب که سیلی شیمانی خورده عیسای از گفت و خود پشیمان شده و از
 سیلی خوردن قنارین میشود و در هر گاه اصفاف بیانیه ستای رخ نودی را هر گاه
 کبیریم کاف ناری ماه ختم از سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب است در برج میزان
 که ابتدای فصل خزانست و در آخر هر دو قمره نقطه است محذوف است هم گوهر
 سیریش نقاب حجاب کشاده از چهره نور و صفا گاه چشم کشادن بران مردم
 بعین چون مردم آبی در آب گوهر ششناح بعین گوهر سیراب او از چهره خود که
 صفا دارد نقاب حجاب کشایده است یعنی در حجاب مازن غمی تواند چشم کشادن
 ای دیدن عیسای وقت دیدن بران گوهر مردک دیده چنانکه مردم آبی در آب
 شاور می کند ای هر که نظر بران گوهر میکند مردک دیده او در آب گوهر ششناه
 می باشد مردم آبی مایه باشد بصورت آدمی که بدیندی آنرا جلا نس می گویند خان
 چشم از پر ثواب و تابش گنجینه نود بل غیث فرا و رشک افزای تجلی طوح در آخر
 هر دو قمره نقطه گشته محذوف است هم دیده مایه ای ماده او هنگام اقتباس شدی
 از یاقوتش هنگام ماه بر غن و از مرغان پنج در پنج خورشید افکن ح بعین دیده
 مایه ای ماده او از آن وقت که روشنی از یاقوت او چیده است هنگام ماه که نود
 ضیا بخشیت بر هم زده و لطیفه آنکه نوعی از یاقوت می باشد که بالخاصیت مایه ای
 می سازد آن مایه از مرغان خود بسبب روشنی با نقاب مقایله میکند و مقرر است

کور مادرزاد را مژگان نمی باشد اینچنانکه مژگان چنان بهم میرساند که بران مژگان هم چیه
 خورشید می تواند شد پنجه در پنجه افکندن مقابل باشد هم تا خسار نور پاشش لعل
 شجره اش دیده از فرو طحیرانی چراغ از چشم آفتاب پریده ح تا بمعنی ازان باز یعنی
 ازان باز که آفتاب خسار نور پاشش لعل شجره چراغ او دیده روشنی از چشم او ناپدید
 گردیده چراغ از چشم پریدن کنایه از تیرگی و کور شدن است و هم کنایه از حیران ماند
 کذا فی بهار عجم هم آب و تاب زمره کهنه اش آب نوحطان برده و از شرم یاقوت
 رنگینش یاقوت لبان در عرق افعال غوطه خورده ح بمعنی آب دروشی
 زمره کهنه او که کم قیمت می باشد بمعنی زمره بی قیمت او چندان آب و تاب دارد که
 آبروی نوحطان برده ست زمره نو و فیروزه کهن خوب می باشد و بعضی گویند که زمره
 کهنه از نو خوب می باشد زیرا که زمره کهنه بسیار سبز می باشد یاقوت رنگین کنایه از
 لب ست هم اگر جوهری خرد گوهر تر صفایورش را بگوهر چشم در یادل بیدلان
 تشبیه نقشی بر آب نگاشته باشد و بحری را سراب انگاشته و حقیقت را
 مجاز پنداشته در جوهری خود اضافه باینه گوهر چشم اشک در یادل صفت
 چشم ست بیدلان عاشقان نقش بر آب نگاشتن کنایه از کار بیوده کردن
 بحر را سراب انگاشتن عبارت از جهالت و حماقت کردن و حقیقت را مجاز
 پنداشتن خطا کردن و در ضلالت افتادن باشد بمعنی جوهری خرد اگر گوهر
 و اشک بیدلان را برابر کند کار بیوده کرده باشد هم تا آب و رنگ گوهر غلطان

و یاقوت رختان او بنظر در آورده جوهری خرد لب گوهر فروشی سخن بر چیده و درگاه
 گوهر آیدار و یاقوت معنی نازک از خجالت تخته بند کرده ح جوهری خرد اصناف
 بیانیه و جوهری نام لافلی ست صاحب صحاح و تیر نام شاعری ست گوهر فروشی
 سخن گفتن یعنی گوهر سخن را موقوف نموده بر چیده ای برداشتم جوهری گوهر
 سخن تا تشبیه چرخ میانی با فیروزه جابیش پرداخته از کمال شایسته چرخ آمده
 و از نور انبساط جاب آساقالب متی ساخته معنی ازان باز جوهری سخن که
 مراد از شاعر ست چرخ میازنگ با فیروزه جابی او تشبیه داده از کمال خوشی او
 رقص آمده قالب متی ساخته جاب و از از بسیاری خوشی فیروزه جابی قسمی ست از
 فیروزه به چرخ آمدن ای رقص کردن و لفظ قالب بفتح لام ست بر وزن آدم و
 قالب متی کردن عبارتست از بیوش شدن هم چشم از عکس فیروزه جابی
 بحر اخضر و نظر از موج رشته عقد زمره سبز ترشح یعنی چشم از عکس فیروزه جابی او
 جاب دریای سبز ست بحر اخضر نام دریائیت و فلک را نیز گویند و لفظ موج
 زمره او دیده ست سبز تر شده ست و موج بصورت رشته میشود هم در سر
 زمره طالعان بعد جان خرد یار و فیروزه اش فیروزه بخان به از آرزو خواستگار
 ح زمره طالعان سبز بخان ای بختی و همچنین فیروزه بخان خواستگار طالب
 هم رشک رنگ یا فو تش خون بهار ریخته و حسرت آتش چشم کل گوهر رشک
 ح یعنی یاقوت او چنان رنگین ست که از رشک رنگ او بهار خون خود را ریخته ست

آتش ضمیر شین راجح با قوت یعنی از حشرت او چشم کل باشک شبنم برست آتشک
 شبنم اصافیت بیانیم در برابر لعل آتشین او تا بش برق شراره است اما مرده و در پل
 گوهر آبدارش چشمه خورشید قطره است لیک افسرده ح آتشین ای آتش
 افسرده که سرود پرموده بکار نیامدنی م در مخرج با قوت میدان تخیل تنگست و در وصف
 لعل پیکانش یک اندیشه لنگ ح با قوت میدانی قسمی از با قوتست و در نسخه دیگر
 با قوت میدان دارست و آن نیز نوعی از با قوتست که پهن میباشد و لعل پیکانی
 قسمی از لعلست میدان که بسیار فراخست در مخرج با قوت میدانیش تنگست و
 یک اندیشه که نهایت تیز گامست در وصف لعل پیکانش لنگست م در طریقی
 صعب گذارستایش لعل پیکانی و با قوت کرکانش از کعب کرک پیکان زخم در پای
 پیکان تیز گام او نام و در سپارش این راه دشوار قاصدان تذکره انظار اولی
 الا بصار از تیر باران طعنه شخ کمان طعنه زن پا بدامن پیچیده و سرد گریبان کشیده
 انفعال نارسائی و سستی اقدام ح یعنی در راه توصیف لعل و با قوتش که صعب گذار
 یعنی گذار مردم بدان شکلست از کعب کرک کو یا پیکان تیرست در پای قاصدان
 تیز و او نام یعنی بانهای وصف او نمیرسند لعل پیکانی قسمیست از لعل و با قوت
 کرکانی قسمی از با قوتست و در دلالت ضابطهست که بجای پیکان تیر استخوان کعب
 کرک می چسباند که زخم او به نمی شود و نیز قاصدان کعب کرک در پای می بندند و آنرا
 دلالت بر تیز گامی می نمایند چنانکه نظامی فرماید که در پای پیکان بود کعب کرک پیکان تیر

رفتن و ملی کردن آنظار جمیع نظر در سنه دیگر آنکارا جمیع سکر اولی الابصار صاحبان
 بیش شش شش پنج شش مخفف شاخ و معنی سخت طغوزن لامت کننده نظر
 اولی الابصار را قاصدان تذرو قرار داده طغوز را تیر باران و طغوز زمان را غن

کمانان گفته ام تا خیال تحریر مدح عقد گوهرش در سرست از فیضان فیض هر
 ریشه کلک مدن سلک با سلک گوهرین برابرست ح از ان باز که خیال
 مدح عقد گوهر او قلم را در سرست فیضان بعضی ریشش مدن سلک صفت
 قلم هر ریشه قلم از ریشش فیض خیال نوشین مدح او با سلک گوهرش برابر شده
 مدن بختین شهرست بر کنار دریای عمان که مروارید دران بخوید و فروخت در می آید
 و نیز نام چشم است که مروارید دران پیدا می شود هم غیرت زردش زرد
 را صدر ریزه الماس در جگر نهاده و از غم یاقوت او یاقوت لبان را یک حش
 اشک خونین از چرخ چشم بر خاک افتاده ح یعنی از غیرت زرد او زرد
 صدر ریزه الماس خورده اند یعنی زهر می خورد که سبزی خط ما این چنین خوش نامست
 چنانکه زرد او ست و سبزه را با زرد مناسبست زرد خطان عبارت از
 که خط شان نو بر آمده باشد ریزه الماس زهر از غم یاقوت ای عشق یاقوت و
 یاقوت لبان مراد از معشوقان یک خندان ای بسیار چرخ مجیم مفتوح و رای کن
 قسمی از جوهرست که آنرا تشبیه چشم و هذاینجا ابهامست و گویند چرخ مهره است
 بانی سیاه و سپید که چشم را در سیاهی و سپید بدان تشبیه می نمایند و نیز در این

گویند که برای دفع گزند چشم زخم در گلولی که دوکان آید و ند یعنی چشم که بمنزله دار و ستیلا
 از این بسیار اشک بر زمین افتاد هم در غم یا قوت جگرش معدن جگر خون بجگر خوراک
 و در سلسله سودای گوهرش محیط پانزنجیر گرفتاری ح یا قوت جگری قسمی از یا قوت
 می باشد که بی جرم بود معدن جگر خون صفت اوست یعنی جگر خون منجور و فاعل پا
 زنجیر گرفتاری محیط است یعنی دریا در سلسله سودای گوهر او پای خود را در زنجیر
 گرفتاری کشیده هم در آئینه گوهرش از فرد صفا صورت جان رو نما گوهر
 دلخواهش را در رشته جان کشیده سراسر یعنی گوهرش که بسیار صفا دارد صورت
 جان در وظاهر است هم ناگوهر شاهوار آبدارش شاهوار از نگین بر تخت ندین نشسته
 بجزم خنده دندان غای بیجا پشت دست ادب دندان پروین شکسته ح یعنی از
 وقتیکه آن گوهر شاهوار آبدار بر تخت نگین که زرین ست چنانچه حضرت سلیمان
 از باعث گن بر تخت نشسته بود ند یعنی گوهر او با نگین شده بگناه خنده دندان غای
 بیجای دندان پروین شکسته خنده دندان نامجموعه لفظ مرکب بمعنی خنده پروین نام مرثله
 از منازل قمر و آن شش ستاره است بر کوه مان تو که آنرا بعبی ثیا گویند آن صورت
 خنده دندان غای دار یعنی پروین بر نگین او خنده بیجا کرده گوید دندان او را شکسته اند
 هم چون لعل قطبیش صد فلک شعله و فودغ فاشه چشم قطب شمال و جنوبی
 چشم حری از مشاهده نور با حرکت و حیران مانده ح لعل قطبی قسمی از لعلست قطب
 شمالی و جنوبی نام دو ستاره است و نیز قطب میل بسیار آگویند بمعنی منجم است

صدع مرضی از امراض دماغی که صاحب آنرا نوز مضرت و اکثر در روشنائی بی حرکت
 میماند هم از صیقل کاری جلا آئینه گوهرش چنان زدوده گردیده که اعمی فطری بی
 نوز نگاه چهره رازنهان درودیده است ح صیقل کاری جلا مجموعه هیت رنگینی
 آئینه گوهرش خود گوهری است جلا آنرا چنان صیقل نموده که کور مادرزادی حساس
 نگاه چهره راز پوشیده که بنظر نمی آید در آن گوهر دیده آعمی بفتح همزه کور مادر
 م وصف دوکان بزاز دوکان بزاز سرپا ناز باطلس سرخ رنگین آئینه
 و جنس خوش قاش حسن پیراسته ح رنگین ادائی را لباس قرار داده و همچنین
 جنس خوش قاش قرار داده م با جنس خوش قاش حسن کاروان سالار دلربا
 و سر قافله رنگین ادایان ح معینے حسین که جنس خوش قاش ست قافله سالار
 دلبر است م دارائی ملک حسن بنامش مسلم است و مثل جنس پشت و رویگان
 خوبی او در دوکان زیبائی از کم بسیار کم ح دارائی معینے بادشاهی و نیز نام بار
 ابریشمی معروف است و در لفظ مسلم نیز نام بار پیر است که او را مسلم گویند لفظ مثل
 فقه دوم مستند او در دوکان خبر او یعنی مانند جنس خوبی او که پشت و رویگان دارد
 یعنی پشت و روی او هر دو بهتر است ای خوبی و حسن او که جنس ست پشت و روی
 او یکسان یعنی بسیار خوب مثل آن در دوکان زیبائی کم است بلکه از کم هم بسیار کم
 از کم بسیار کم عبارت از بی مثل محض باشد م نام کشور روز بازار زیبایش از
 بی رواجی رنگ حورشید شکسته هر نام چون خجالت زدگان باراده سفر بارسته

ح روز بازار رونق و رواج ای خورشید از انفعال بی رواجی از آنست که شام از
 سفر نیکندم اگر به پشت گرمی نازد از مواجده تا به چه پاک از آنست که پشت و روی
 جنس قماش خویش چون حریر شعله و گمان پر تو متعاب یکسانست ح یعنی از مدد
 ناز روی خود را از تماشا ثیان تا بدیم نیست چرا که خوبی او که جنس خوش قماشست ازین
 سبب که چون حریر شعله و پر تو متعابست اگر چه معنی این دو فقره و جدانیست قابل
 بیان نیست اما حق المقدور به بیان می پردازد و ضابطه بر از آنست که در آشنای سودا بجنگ
 زرگری رواج خریدار میابد پس معنی آنکه اگر آن بر از به دنا ز در به کام سودا رواج
 خریدار تا بد باکی نیست زیرا که زبرد بالا جنس خوش قماش خوبی او مانند حریر شعله و گمان
 پر تو متعابست و ضابطه دیگر آنست که جنسی که هر دو طرف آن یکسان میباشد هر
 گردانده بخودار میسنداید در حریر شعله و گمان پر تو متعاب اضافت بیانیست گمان
 به تشدید تا نام پارچه ایست که در متعاب پاره میشود و گمان پارچه زرد رنگ میباشد
 و پر تو متعاب که در هندی چاغنی گویند هم زرد میباشد و حریر پارچه ایست لطیف
 و نرم و اکثر سرخ میباشد عیب نیست اگر خیال دور تریش در رست که متاع و لغز
 او را دور و بی بهترست ح دور و بی منافعی و بد خوئی بروئی یکی روئی آوردن و بد گری
 کردن این خوی بازار بایست و دور و بی در پارچه نه رست م نیانی چه میگویم طرز دلدی
 و دلداری خاصه اوست و کی بی صحبت آینه بایده لان جامه مگلد و ز داغ به برد و رست
 ح نیانی چه میگویم که دلداری و دلداری خاصه آن بزارست که بی صحبت آینه بایده لان

که داغ بر ایشان ست گویا جامه بوشه دارست و دور دست کی متوجه نمی شود معنی آنکه
 بایست که در دور نیست بلکه همه وقت با ایشان مقابل یک روی ست الا در تنگی
 آینه می بیند آن زمان بایست که متوجه نمی شود و دوری می باشد خلاصه معنی آنکه بایست
 بایست که جامه بوشه دار داغ در بر دارند دور نیست بایست که هر چند او هم جامه
 بوشه دار داغ در بر دارند اما چون دعوی مساوات نماید باین دوری دارد و بهترین اقسام
 پارچه ست چون کمر بند بوشه دار که در هر دور و بوشه یکسان باشد همچنین بوشه دار و چپود

چیت دور و یه و غیره می سازند هم بار فطرتی که وصف رنگین ادایش شسته
 پرده گوشش از فطر رنگینی پرند نگارین مانی گردیده ح یعنی مدوح چنان بهار
 که هر که وصف رنگین ادایش او شسته یا آنکه آن بهار فطرت که وصف رنگین ادایش
 او شسته پرده گوشش او بشنیدن وصف رنگین ادایش او هر گاه جانور پرند که
 گشته مانی باشد گردیده که آن از رنگ او بر صف کشیده شده پرند بفتح بای بار
 مرقع تصویر چادر نقش که بر صورت جانوران گشته باشد و شمشیر جوهر دار هم در

برابر نازکی خویش پر نیان چون خار دشمن و برایت پر نیان اندامش خار شست
 درشت بر جوهر پرینه گلبدن طغوزن ح تر و نازکی خوی او پر نیان مانند خارست پر نیان
 لطیف و نازک خار مخفف خار که قسمی ست از پارچه چون آن باز خاری شست درشت را
 پوشیده اند از نرمی اندام آن باز خار را قسمی نرم ساخت که بر جوهر نرم سینه کلبه طغوز
 معنی دیگر آنکه خار شست درشت لفظ مرکب فانه که بادشاهان و امیران در گلوی خود شست

می اندازند و اندکی خار دار می باشد مگر اینکه بتأثیر زخمی اندام او که همزنگ پرنیان است
چنان ملایم گردیده که بر حسیر که مثل جورست و بر سینه که مثل گلبدن دارد خشن بفتح
و کسر شین مجعنه درشت و در ریخا بمابعت قافیه بفتح شین آمده سرایت پوستن تا شیر کردن
چیزی در چیزی حور و صوف باضافت بیانیه باقی جمله صفیه و ایراد لفظ پرنیان و خار و حور
و گلبدن که هر کدام قسمی است از پارچه مراعات الظیر است هم رنگ غامض روی دست
و کان دستانی است و چهره نقاب بسته و نگاه در پس پرده نشسته متاع پنهانی اوست
حججه نام و در مختل است متاع روی دست متاعیکه سروست دکان باشد و چهره
نقاب برود انداخته این پنهانی متاع اوست هم در دکان حسن رخ ساده اش که رفتی
بازار خورشید ساده رو سگسته شیرین باف لعل نو خطان متاعی است گرد کسا و بزرگ
نشسته حج خورشید را ساده رو باین اعتبار گفته که مانند ماه کلف ندارد و دیبا
ساده و مخطط پیدا شد ساده و خط مراعات الظیر است شیرین باف نام پارچه
که آنرا شیرین صاف نیز گویند بر دشته ای بر روی نشسته هم آوازه زیبائی گز
نوش قاشش بچرخ اطلس رسیده و پری از عیب بری چون حور و دراز تصور در
دکانش و نش گردیده حج چرخ اطلس مراد از عرش پری نوعی از پارچه پاک که از آن
دش می سازند پری موصوف از عیب بری صفت او چون حور شبیه دور از تصور صفت حور
هم نیک در حوالی دکانش از کمال ادب در لباس پنهانی از بیرون دروازه در تیره سیاه
لباط نیاز گستردن و مهر از نهایت ساده دلی در عالم خیال محال با خیال وصال چون وصال

مشکبازی زلف عود قمارست یعنی آن تخته بسبب آن خوشبو گشته پس آن تخته را گل بخوانند
 تخته موصوف که از مشکبازی زلف عود قمارست جمله صفتیه و در اصطلاح قماربازان هم
 قدیمست که چون دو شخص با هم قمار می بازند دیگر مردمان میگویند که یکروپیه یا دوروپیه از طرف
 مایان درین بازی کلست چون خرد و تسکیک بی صبر میشود بر تخته او که بسبب زلف او
 عود قمارست نقد خرد خود را بر آن تخته کل می خوانند ای میسازند عود قمارست قسمی است از عود
 منسوب بقمار نام جزیره عود خیز و طاقس هم در اینجا خوب میشود کل موصوف و نوعی از
 مثل شیه و شمیری و در اصطلاح قماربازان لغظی است که هنگام داد و بستن با حریف بر زبان
 آرند و گویند این هم گل و آن هم گل یک گل و دو گل و آن را گل سبر هم میگویند سوداگر
 بند حسن یا خیال سودای خوش ادایش در سرت و سودا ثیمان دیا عشق را از نایافت
 متاع کس میاید و فاقه جنس بجان ارزان و صلش پر کاله پر کاله جگر ح بند بفتح بای
 شهری را گویند که جگه را دریا باشد و پارچه خوب از اینجا اکثر می آید ای سودا ثیمان دیا عشق
 از نایافتن متاع و فاقه کسی نیافته است و جنس وصال او که بدله جان از نایافتن پر کاله پر کاله
 جگر در دست دارند و دیگر چیزی حاصل نمیشود جنس موصوف بجان ارزان صفت وصال
 بدل جنس بدل منه پر کاله پر کاله تحت لخت ای پاره پاره هم متاع گران ارزش ناز او که
 زرخش فراوانست از بسیاری نازکی به نقد جان بسیار ارزانست ح آند شش
 بنقد جان ای اگر بعضی جان بدست آید بسیار از بسیار ارزانست هم متاع جنس بالاد
 خورشید و درسته بازار زیبا میباش بازار سیست و متاع از چشم افتاده اعتباری

ح یعنی مناع خورشید که بالادست است ای بسیار بلند است در بازار خوبی ممدوح اورار و بازار
 نیست ای و قارخانه است از چشم افتاده ای دلیل و خوار از چشم افتاده صفت مناعت است
 هرچین زلفش را صد قافله مشک در بار است و مناع هزار جان ارزان و صالتش را با آنکه
 کس نیافته عالم خریدار ح هرچین زلفش از مشک ختن پرست مناع موصوف هزار جان
 ارزان صفت یعنی مناع وصال او اگر عوض هزار جان بدست آید صفت و با آنکه کس
 نیافته است یک عالم خریدار است م پشت دروی کار و کاشش چون بهرمان بر تو افتاب گیساست
 و در دوکان نازش مناع خود فروشی قافله در قافله و کاروان در کاروان ح کار جنس و کار
 ای معمول جنس او بهرمان بر وزن قهرمان یا قوت سرخ و بافته ابریشمی الوان باشد که بکند
 آنرا ایچو گویند من شرح قران السعدین قافله در قافله و کاروان در کاروان بسیار
 م در بازار جنس بسیار خریدار حسن یوسفیش زنجای فلک زالی کلاوه خورشید
 در دوکان سودای مناع قیمتی و صالتش هزار شتری چرخ از روتی مهر پاست ح
 جنس موصوف بسیار خریدار صفت حسن یوسف نام پارچه سفید و نام دانه مثل خشخاش
 که خوابان از آن گلگونه سازند زنجای فلک زالی مستدا کلاوه خورشید در دست جمله
 خریه کلاوه یعنی ریمان خام که بر چرخه پیچیده با مشتری خریدار و نام ستاره است که
 بر فلک ششم تا دهم پاری بر جیس و بندی بر سیت نامد معنی آنکه مشتری چرخ از محبت پاست
 و در دوکان او م پرند چینه اور و کش پرند رنگین تو بر تو گل و در برابر لوله پیش لوله پیچ
 از نظر افتاده چشم بلبل ح پرند چینی چادیت منقش روکش شرمه کنده تو بر تو نه بند پیر

کوله در ولایت چیز است که هندیان آن را پیکر رشته خوانند و نیز پیکر دستار و توشی.
 آفتاب و خیره را گویند کوله بیج نام پیر چ کوله بیج غنچه اصافت بیانیه زیر که غنچه هم بشکل پیکر
 و برک و برک او چهای اوست هم چون گل مد چمن پزند چینی خود را بهم چسبی پزند و
 زنگس شمع چشم خیره نگاه بالاد خونین جگر از داغ رشک اطلسش چشک زنی بر کرده
 ح و قنیک گل پزند چینی خود را بمقابل پزند او بر آورده پس زنگس بالاد که از باغ
 داغ اطلس او خونین جگر گردیده اشارت کردن شروع کرده که تو یگویی که من با اطلس
 برابری خواهم کرد حالا برابری پس را نمیکند معنی دیگر آنکه گل و قنیک دعوی برابری پزند
 او نموده زنگس بالاد میگویی که تو چنانچه از رشک خونین جگر گردیده حالا گل هم به من که
 دلیل در خوا خواهد شد زنگس موصوف شمع چشم خیره نگاه صفت اولاد موصوف خون
 جگر صفت او هم اگر ماه دارا می زرد ما هباب را همی دارا میش خواهد بر آورد و خورشید
 تکر که ماه خواهد کرد روح ماه کردن و تکر کردن بمعنی حاصل کردن خواهد آصغی گوید
 شکست خط آن که کند مال چه که او تکر کند هم در پیش بافته بوبه وارشش بافته
 بوبه وارش صغای ندارد و جنب اطلس خرس اطلس سرخ شفق بهای نه ح در بافته
 بوبه وارش صغای بیانی هم در د کاش اطلس از انجم داغ از فلک چون متاع کس مخراز نظر
 افتاده چشم و از چشم افکنده نظر چشم و چشم طرح یعنی اطلس فلک که از انجم داغ از
 متاع کس مخراز لیل و بی اعتبار اطلس مضاف و فلک مضاف الیه و از انجم داغ از صفت
 مابین مضاف و مضاف الیه واقع شده و آن در فارسی شائع است ای اطلس فلک که داغ

بر طاقه این سخن طاق و کوه من تا کسی کند افغان -

انجم دارد یعنی او داغ و عیب دار است از نظر افتاده چشم یعنی خوار است در پیش چشم
 و از چشم آگنده است یعنی بی اعتبار کرده نظر چشم اضافه بیاورد و همچنین چشم نظر
 اضافه بیاورد آفتاب که دارای فلک چهارم است تمام روز دارای زرد پر تو شعاع
 پیش دکانش بدست میگرداند و از بی قدرش کسی هیچ و مفت نمیداند ح یعنی آفتاب
 پیش دکان او دست فروشی دارای شعاع می نماید و از بقدری دارای زرد آفتاب
 کسی مفت نمی ستاند م نسیاج قضا در کارگاه زیبائی جنبه از جنس حسنش خوش قاشق
 نیافته و خریدار مهر در بازار رعنائی دکانی از دکان خویش کوچه بازار تر یافته ح نسیاج
 با فقه رعنائی خود آرائی م ارغوان شبنم لباس شرمند اوست و گل رنگین جامه فوق
 افعال پیش آگنده اوح ارغوان نام گل سرخ رنگ موصوف شبنم لباس صفت
 او باین معنی که بر دوشبنم می افتد شبنم نام جامه موصوف گل رنگین جامه صفت
 م با آنکه نرخ متاع فراوان بهای خود نمی افزاید در یاد امن مالا مال گوهر و معدن بکیست پراز
 جواهر نه عهده صدیک بهایش بر نمی آید ح با وجود آنکه پراز نرخ متاع خود را که فراوان
 بهاست نمی افزاید در یاد موصوف با دامن مالا مال گوهر صفت او همچنین معدن صفت
 با کیه پراز جواهر صفت او از عهده قیمت آن برخی آیند م هر که نظر بر متاع گران از پیش
 بهایش کشاده صد کیه نقد دل با کاروان خجالت تهدستی بیانه داده ح گران پیش
 گران قیمت خود صفت بیانه چیزی که پیش از قیمت و هند برای تعیین قیمت م خریداران جان
 در استیغش که برستان دکانش کوشش برآورد و چشم بر راه انتظار اند و خبر از جواهر

خواستگار ح گوش برآد از انتظار بچنین چشم برآه م هر جنس بالادست او را دست بیژ
 جز جنس دل که از دکانش بر نمی آرد ح یعنی هر که در دوکان او دل خود را میبرد باز دل خود
 از آنجا بر نمی آرد ای دل را بدکان او گذارد م گل اگر پند چینی خود لایق دکانش دیدی
 از غبار غم بار دیگر غمی که دیدی و از روی لبس غجالت کشیدی ح غمی که دیدن گل او میکند
 و الا غمی نمی شود یا آنکه پزوده نشدی زیرا که در هر دو گوی هم صورت بستگی پیدا میشود و گل از رو
 بیل شرمه شده که من لائق پا اندازد کان او نیستم پیوسته چشم آفتاب برورش چون
 حلقه در بارست و اطلس چرخ برنگ چرخ اطلس در دکانش پا انداز ح ای آفتاب
 شطرت در اطلس چرخ اضافت بیانیت در اینجا اطلس چرخ خود پا اندازست چرخ
 معوف و نام پارچه ایت و چرخ اطلس دو جو یک باشد که اطلس و شال و زلف و شل
 آنرا شسته برگرداگرد آن پخته تا صاف شود و کجک نمازا نگاه تکرده تها نموده میفرو
 و شک نیست که چوبهای چرخ بر دوکان بر از ان اطلس و شال شویان و غیره مثل پا انداز قبا
 باشد م بر دکانش کاروان کاروان و قافله قافله از هرخت افتاده و بسته از هر قسم آن
 بسبب رسیدن تعب عمری بکشاده ح از هرخت یعنی هر جنس جام بسته بندی گشای
 یعنی از هر قسم تاع آن بر از بسیارست که بعد م هم بسبب رسیدن نوبت آن بسته
 کشاده نمی شود و بسته و کشاده صفت تضادست م پاکبازی که پوشیده در عالم خال
 با خیالش ملائت یکدم پوشیده بر عکس یاران لباس باقی عمر رخت از دکانش بیرون کشیده
 و یک چشم زدن نظر از دیدارش پوشیده ح یعنی هر پاکبازی که در عالم خیال با خیال او از رو

عج و نیاز یکدم راه یافته اندازان بازار در دوکان او نشسته باقی عسیر خود در میان خا صر نموده لبا
ملائمت عبارت از عجز و نیاز جو شیده ای ملاقی شده یاران لباسی کنایه از یاران و عابا

م وصف دوکان گل فروشش تا نگار گل فروشش دوکان گل فروشش چیده

بهار از جو شش غم برنگ خزان خاشکته رنگ گردیده ح چیده ای بر آراسته و
بر آورده یعنی بهار از جو شش غم برنگ خزان که همچو خاست شکسته رنگ گردید
ای رنگ خزان که در زهرگاه زرد می باشد همچون طور رنگ خاشکته رنگ دارم

گل چیده اش در گلشن رعنائی بوجی نیکوست که خون صدهزار بهار بگردن گرفته اوست ح
یعنی چیده او در گلشن و باغ رعنائی بوجی نیکوست گو یا خون بهار بگردن خود گرفته ای رنگ
صدهزار حاصل کرده است م شادابی گل چیده اش از غم زده خشک سیوست چمن و شگفتیش

ساز چمن پشانی بخل گرفته طبع نا شگفته جبین ح زده خشک عبارت از عبادت بی فیض یعنی
طبیعی بخل گرفته ای هر که بخل می باشد طبع او نا شگفته جبین و جبین پشانی می باشد شگفتی آن چمن
پشانی او را بر طرف بسیار زوم با سقاره نازکی خویش خارش بر گل نازک بدن طعنه

و تاثیر طراوت گل خنده اش پرمردگی خزان روکش شگفته روی گلشن ح ستمدار
طلب عاریت کردن فرض می نماید که خارش را اگر نازکی خوی او تشبیه دهند آن خار چنان
علام می شود که بر گل نازک بدن طعنه و تشنیه کند و خنده او که همچون گل ست خزان پرمردگی
چنان تاثیر پذیرفته که شگفته روی گلشن بر در شک بر در و کش شرمندگی کند م پشیمانی

آفتاب جبره اش زده بیاب را صد هک خورشید در بعل دی گلاب افشانی عارض

بهار آفرین طراوت قرینش دماغ بهار از خشک مغزی غلج ای سبب مد کردن چهره
 او که مثل آفتابست ذره آفتاب چنان روشن شده که گویا صد فاکت خورشید و جل
 دارد گل عارض موصوف بهار آفرین صفت اول طراوت قرین صفت دوم جمله صفته
 مختل حلق پذیرم گل از رشک رنگین چهره اش در غنچه چندان خون خورده که به بینی
 رسیده و از ناف پیچ غیرت برنگی بر خود پیچیده که از غم بار دیگر غنچه گردیده ح گل تا
 و فیکه غنچه میباشد بسیار سرخ میباشد بینی رسیده ای به تنگی رسیده ناف پیچ در
 شکم که در هندی موزا گویند گل اگر بر سر بازار حسن پوشش رخساری فروشد در محله انصاف
 دسته شود پای نازکش بزندان کده ناشگفتگی سلسله حزن یعقوبی و اندوه زلیخائی بسته
 ح در فقره دوم شود بسبب رابط محمد دست شیر زار غنچه بمیدان دسته شود ای جان
 کندش دسته شدن بندی مشکین باند جان و پای نازک آن گل در وقت غنچه
 که زندانت بهمان جاد در زنجیر غم یعقوبی و الم زلیخائی بسته شود که جواد در بازار حسن یوسف
 اور عنائی و زیبا بی خودی هر ساخت هم چهره اش از طراوت و شگفتگی بهار سامان و
 نگاه چشم خیال از خیال کلزار جاوید رخسارش گل بدان ح بهار سامان ترکیب
 قلب ای سامان بهار در چشم خیال اضافت بیانیه هم یوسف گل غلام ز خریدۀ اوست
 و از کفان گلستان بمهر دکان رسیده او ح یوسف گل اضافت بیانیه و هم کفان
 گلستان هم گل کفان چمن را در رشته حشش روز بازاری نیست و هیچ گلرخی نیست که از
 بلای عشقش در پا او خاسته ح گل کفان چمن مراد یوسف علیه السلام بخت اضافت

کفان و باضاف گل مراد باشد هم پیش دوکان زمین آسایش نیاز نهفته ماه طلعان بصد
 در انداز گل کردن و حق مارا بحسب نگار ثریا نثارش خورشید رخا را بگردن ح ای
 زمین او که بسبب بلندی نموده آساست بران زمین ماه طلعان نیاز خود را در دوکان
 او نهفته اند آن نیاز بصد نوع در قصد ظاهر شد نیست مارا قسمی از گل که بسکک بایا از نواید
 واصل و با قوت سفته که در رشته کشیده با و مارا لفظ هندی ست بمعنی سلک گلها و نیز نام
 گلی ست که او را مار سگار گویند مارا موصوف آنهم نگار ثریا نثار صفت او یعنی حق مارا و
 برگردن آساست هم چه مایه نخت بلندی و چه پایا ارجمندی بدست آورده که حاصل گلش
 دست در گردن گلرخان حاصل کرده ح چه بمعنی خوشا در نخت بلندی و ارجمندی یا مصداق
 فاعل آورده گردن گلرخان حاصل نوعی از مار که او را بلندی بدعی گویند و دست را هم حاصل
 کند برگردن م دوکانش چنان شسته در فته باب و تابست که گلنج در صفا پرورش آفتاب
 ح شسته در فته لفظ مرکب بمعنی مصفا گلنج میخ کو چکی که سرش پهن باشد هم تن با سمن
 نازک اندامش فرق تا قدم کبودست مذاقم خیالش تنگ بگرشیده کدام حشر آلود ح آن
 کلف و دش سبز رنگ بود و از بس که نازک اندام بود که کبودی هم بران محسوس و صنف خیال نکند
 که تن با سمن اندام او که از فرق تا قدم کبودست مذاقم که خیال آن کلف و دش را کدام حشر آلود
 تنگ بگرشیده ست که از باعث نزاکت کبود شده و یا سمن هم اثری از کبودی دارد و هم
 کبودی آنچنان تعبیر کرده که کسی خیال آن با سمن را در بغل تنگ گرفته شیخ ناصر علی بنی
 دارد و همین مضمون و آن اینست ۵ خیال او بجا آید اگر قدم در بغل تنگش و خیال

که دندان نیاز از کار فروماندن بپایه محنت بسیار کشیدن یعنی آن گلو و دشس بسبب
استغای خود قفل و کان گلو و دشس او که کشایش ناپدیدست نمیکشاید لهذا کله بسیار

کرده تا قفل کشاده شدم چون خرابان و دامن کشان بعد از از بردن کان گلو و دشس می آید

گلشن بزرگ پیشکاران هزاران نیاز به قلع نسیم غیر نسیم غنچه قفل از دکانش میکشاید
و آسن کشان نیاز مضی پیشکاران کار پردازان که به پیش دارد و کار کنند متقاض بالکله
قفل را به اعتبار بستگی غنچه قرار داده و نسیم غنچه را میکشاید بدین اعتبار متقاض گفته

هم کلر خان چیره که قدم بهار توام هزار منت بهار بر دشس گل برگ نمیکند از دکل منت چون

منت گلشن بر چیره بفرق رعنائی که نهاده و کلاه نیاز بر سر سائی شکسته دارند چیره

بر وزن خیره بپایه مستولی و غالب و بهندی دستار که رنگین میباشد و هندوان بر سر

چید گل منت یعنی گل منت او بر سر رعنائی خود که نهاده و نمیکند ای گل منت مانند آنها

گلشن که بر چیره است یعنی گل او که بر دستار می نهاند ای حسان گلشن است بر دستار بچیره

گل منت آن گلو و دشس بفرق رعنائی که نهاده مباحث می نماید خلاصه آنکه منت کردن با

گل آن گلو و دشس خود مباحث خود میدانم در جمیع گلهای بخار شس هر چه گل خوار

که از نظر افتاده اعتبار چشم و چشم استبارح مهر را گل قرار داده و خاردار با اعتبار شمع

گفته ام گوی عطرا گیش دست دست برداشته گوی نریت و فویت از دستنوی مشکین بلبله

ح گوی گل گوی که از گلهای سازند و در دست دارند و دستبرد غلبه نریت ترجیح و فویت دستنوی

بنفع دال و تالی فوقانی و سکون نون چیز که برای بوئیدن از عطریات سازند از قبیل گلر و غیره

که در دست گرفته بکنند مانند خربزه و غیره و آنرا دست انبوز نیز گویند و رسم سلاطین
 که راست که ذبیح می سازند و اندرون او عطریات و عود و غیره کوفته می نهند و سلاطین در دست
 خود میدارند و مثل گنبد بالا میسازند و شبیهی آن از راه مشک ذبیح منتقل میشود و همه اهل
 مجلس را خوشبو میدارند تا از خیال گلهای رنگارنگش لبریز و مالامال است منظر آئینه کار
 چشم روکش بوستان خیال ح نظر آئینه کار شیش محل یعنی چشم که منظر آئینه کار است
 رنگش شرمند کننده بوستان خیال عبارت از اشکالیکه بازگردیده بهایند و آنرا در
 بختگاه گویند هم هرگاه تزیین بار پروین نگار پرداخته خورشید از خط شعاعی سوزن
 زرین برای پیشکش میساخته ح پیشکش نذر و هدیه که امرا و سلاطین را و هدای
 خورشید از شعاع خود که مثل سوزن است پیشکش آورده که گلهای در شکشته بکشد و بار بار
 مچین عارضش را بهر گلستان گل در کنار است و در فصل بهار آب و رنگ خویش از بی برگ
 حسن و دل گل هزاران خار خارج ای آن گل فروش چندان خوبی دارد که گل از بی
 برگ حسن خود و دل هزاران خار میدارد و خار خار اضطراب و بقراری هم ترکان
 تا شاگرد وقت نظر از گلهای الوانش چندان سرمایه آب و رنگ برداشته که برگ موقوفه
 حسن صورت چون صورت حسن نگار خانه بهار کاشانه چمن صورت حسن بر جریر پرده
 چشم چشم زدن نگاشته ح تا شاگرد تا شامین آب و رنگ برداشته ای حاصل کرده
 و از آب و رنگ صورت می نگارند نقاش حسن صورت عبارت از مانی و غیره باشد نگار
 بهار کاشانه جمله سفینه حسن بختین نیک مانی و بهر او و غیره در مدت نگار خانه چمن

و این گلفروش آن نگارخانه چین را در چشم زدن بریده چشم تماشاگری نگارم
 چون طراوت و شکفتگی گل‌های شادان بشو بخاطر آورده سبزه صد دانه بکف زاهد
 بگاه او را دگل کرده ح سبزه بزم اول تسبیح و نمازیکه فرض باشد نه سنت ای
 تسبیح که چوب خشک است اما طراوت گل را در خود گل پیدا کرده گاه وقت آواز جمع
 و در بالکسر معنی طیفه و در بخت معنی گل در تیا ایهام است تناسب دارم
 هر گلشن از گل صبح تازه تر و از گل خورشید بلند آوازه تر ح گل صبح ذات صبح گل خورشید
 اصناف باینه ای ذات خورشید و نیز گل خورشید سورج مکملی ایهام است در اینجا
 نسبت دارم کناده حبیبی گل صبح از گل مثنائی کناده اش مستفاد شکفته
 روی گل آفتاب از گل چهره اش مستفاد ح گل صبح خورشید یا بهین مستفاد ای
 فائده برداشته شده گل آفتاب سورج مکملی و از گل خورشید نیز گزیده مستفاد
 اعاده کرده شده و رو آورده شده مشتق از عود معنی بازگشتن یعنی چنانکه سورج
 برنج آفتاب رخ خود را گردان میدهد همچنین آفتاب روی خود را بروی آن گلفروش
 میدارد پس ناچار سورج مکملی هم رو بروی آن گل فروش باشد ازین رو شکفته
 او از گل چهره اش مستفاد شد یعنی بسبب گل چهره او شکفتن سورج مکملی مکرر شده
 هم رو بروی آفتاب باشد و هم رو بروی آن گل چهره میباشم درون و بدون دکان
 خرمن خرمن و خروار خروار گل بروی هم لوفاده و گل چینی که بیای ادب بیا و دکانش
 سر کرده قدم بر فروش گل نهاده ح گل چین باغبان و معشوق و خواهش کندگان

محل از دکان او سر کرده ای رفته گویا بر فرخش گل قدم نهاده زیرا که براه او بسیار
 گلهای او مشاده اندم بهار طبعی که بیدیده تصور یک نظر بر کین گلهایش دیده پرده چشمش
 چون پرده چشم گل رنگین گردیده ح کین گلهایش ای اولی ترین گلهایش گل
 بصورت چشم می باشد پرده او بر گهای اوست هم بادیکه از سرد کانش می آید رنگ
 نسیم بهاری غنچه دل غنچه دلان یکشاید ح غنچه دلان ای محسوسان و چاشقان هم و
 دو کان حلوائی تا حلوائی شیرین ادا که چرب زبانی بر شکر لبان چربیده دکان
 کشاده نگاه نگار گیان پاک بین رانان بروغن افتاده ح آزان و تشیکه حلوائی که
 چرب زبانت بسبب چربی زبان بر شکر لبان که مراد از معشوقانت غالب شده
 دکان خود را کشاده است چرب زبان کسی را گویند که بسفیان خود را بجا خود را بر آید
 دکنایه از چاپلوسی و فریب دهنده هم آمده تشکر لب شخصی را گویند که لب بالا بال پاشین او
 شکافته و چاک دار باشد دکنایه از معشوقان و محبوبان هم هست حلوائی موصوف چرب زبانی
 صفت او چربیده ای غالب آمده تان بروغن افتادن بمطلب تمام رسیدن پاک
 نگاه خود را بمطلب تمام بسیار خوشش کرده یعنی کمال محظوظ شده هم نام خدا حلوائی
 که هر که وصف لعل شکر بارش شنیده پرده گوشش غیرت افرومای شیرینی گرد
 ح نام خدا قسم خدا در محل دفع چشم زخم گویند ای شخصیکه وصف لب او که شکر بار
 شنیده بسبب شنیدن پرده گوشش او چنان شیرین شده است که شیرینی بروی ر
 میبوم سمند نیز یک اندیشه معا پر در راه و شواری گذار تو صفیش شکریاح ای اندیشه

که سمند نیزنگ و معانی پیرا و صف او ست در راه مدح او که راه دشوار است شکر پاست
 یعنی سست یا در لفظ پیرا ابا مست یعنی نام شیرینی ست معروف که آنرا اهنبدی
 پیره گویند شکر یا لنگم به بیان شیرین کاریش مرارت حنظل شیرین تر از خود است
 شکر شرح شکر بارش تلخ خوی تلخ گویند از شیرینی جان شیرین سجده بر حبه مرارت
 تلخ یعنی حنظل که تلخ تر از شکر است هرگاه شیرینی او بیان نماید بسبب شرح نمودن شیرینی
 او شیرین تر از شیرین شود شکر باری ای خوش گوئی یعنی تلخ گوئی تلخ گویند
 که بیان شیرینی او کرده است شیرینی جان شیرین میشد او سجده میکرد و میگفت که من
 هیچ نیستم اگر از شیرین کاریش چاهلاوت و حلاوت چاشنی را باید عبوس زهد سر که
 جبینان ترش رود چشم رندان شیرین نماید ح شیرین کاری کاری را بسیار
 نیکو کردن و بوجه حسن سر انجام نمودن عبوس بالغم ترش روئی و بالغ ترش رو
 و مبالغه آن عباس سر که جبین ترش رود و بخیل و زاهد قید رندان برای آنست که زاهدان
 خاش و لبش میباید طعنه زن رندان و این زهد خشک در نظر آنها بد معلوم میشود
 حاصل آنکه زاهدان چنین ابرو میباشند و ازین شیرین کاری چنین ابروئی خود گذاشته اند
 پس شیرین پویندی و شیرین کاری ایشان رندان را پسند نماید معنی دیگر آنکه اگر احیاناً
 ترشی زهد سر که جبینان که مدام روی نماید چاشنی حلاوت شیرین کاری آن را باید همچنان
 ترشی زهد در چشم رندان شیرین نماید در و در دمان تنگش کار بر تنگ شکر تنگ و طوطیان
 شکار خارا شکر آب بمیان آمده باشد شکر تنگ ح تنگ بالغه نیمه خوار باشد و تنگ

و در گاه که را نیز گویند و ضد فراخ و نام مقامی است از ترکستان که در اینجا حسن بسیار باشد
 و ترکان تنگی بآن مینویسند و در فرهنگ بمعنی تخت یا صوفی که نقاشان اظهار صنعت بر آن
 کنند عموماً و نگارخانه مانعی نیز آورده و بمعنی ستوه نیز آمده کذا فی السوریه بمعنی آنکه
 تنگ شکر بسیار عاجز است شکر آب کنایه از بخش اندکی که در میان دو دوست واقع می شود
 و همچنین شکر زنگ بمعنی اندکی رنجش و آن در اصل شکر ریخ بوده و در فارسی جمع با کاف
 بحر بدل سینا میزد و نیز شکر زنگ بمعنی شکر و شیده چه رنگ بمعنی رو شیده و رسته و بمعنی شکر
 برگ نیز باشد و آن برگ دبار نامی دراز باشد که از شکر سازند و بر هم بندند کذا فی برهان
 و محل است که شکر رنگ بمعنی رنگ شکر باشد و رنگ شکر را رنگ نباتی گویند و آن رنگ
 آدمی می باشد سفید مائل بر زردی خلاصه آنکه شکر آبی که طوطیان شکر خارا با شکر میان آمده
 این شکر آبی شکر رنجبست یعنی اندکی رنجبست و این بی رنگی بنا برین شده که در دمان
 او طوطیان شکر خا ترک شکر کرده اند و لذت از دمان شیرین اومی یا بند و بعضی نسخ
 طوطیان شکر خا از شکر آب واقع شده در این صورت شکر رنگ بمعنی رنگ شکر اولی است
 یعنی درین مورد دمان او طوطیان شکر خا از شکر آب اند زیرا که لذت از آن دمان شیرین
 دارند لهذا ترک شکر کرده اند و رنگ نباتی پیدا ساخته اند یعنی خود سرخ و شیرین شده اند
 هم هر گاه دمان نوش آگین شکر خنده کشاده و در صحن و کان مصر مصر تنگ شکر بردی
 هم از شاده ح نوش آگین شیرین مصر مصر بسیارم از لطف گفتگوی شیرین او جان
 قالب شیرین مقامی دیده لعل نوشین جان پرورش چون شکر بار گفتار گردیده ح نوشین

لب شیرین قالب بفتح لام است ای سابق گویا شیرین گویائی در جان خود نداشت حالانکه
گفتگوی شیرین اد جان درود دیده هم با ستاره شیرین ادایش تلخ گام مجور کاسه شیر
شراب نوشگوار ذوق بزم حضور ح ای با ستعاش عذوب ادای او بالغرض اگر تلخی مجور
را بیشتر باشد از آنکه بشیرین ادائی او نسبت بکتد مجوران جام شراب لذت خوشگوار ذوق
حضور کند تلخ گامان موصوف مجور صفت در کاسه شراب ترکیب قلب شربت موصوف نوشگوار
صفت او شربت نوشگوار مضاف ذوق بزم حضور مضاف الیه هم بسرائر حلاوت
شکر خد زندگی بخش اوز هر کشنده بخاصیت آبجوان و بخاصیت لطیف گفتار شکر بارش تلخی
در دوام شیرین درمان ح ای بسبب اثر کردن حلاوت شکر خدا که زندگی بخش
زنده کننده خاصیت آبجوان پیدا کرده تلخی موصوف در دوام صفت او یعنی درمان شیرین
هم چون لعل نوش خدش تبسم زیر لبی پرداخته طرح قناد خانهای لبریز شد و شکر در هر کوچه
زخم سینه ریشیان انداخته ح لعل نوش خد لبها با اعتبار دندان تبسم زیر لبی زدند
خندیدن و آن خنده است که زیر لب پنهان می خندد قناد خانها به تشدید نون دکانها
حلوائیان لبریز بسیار پر سینه ریشان عاشقان یعنی در هر کوچه زخم سینه ریشان
طرح قناد خانها که لبریز از شد و شکر است انداخته ای زخم آنها شیرین گردیده خلاصه
آنکه خنده زیر لبی آن حلوائی چنان شیرینست که کوچه زخم سینه ریشان را پراز شد و شکر
گردانیده هم دلها از هوس آب گردیده و از شربت قند لبش کام بر سیده ح آب گردیده
ای بگداز آمده یعنی از هوس قند لبش دلهای عاشقان که از گردیدند اما مقصد حاصل

نکرده‌ام تلخ کامان بشکر گفتار شش عذب البیان و بزم عیش منقص شان بکثرترین
 ادایش سکرستان ح عذب البیان ای شیرین گفتارم چون دمان تنگش کاغذ
 مهر تنگش کرفت شانه فیشکر از عدم فراخ عیشی صد انگشت حسرت در دمان مانده
 ح مهر بسیار بسیار انگشت حسرت در دمان عبارت از رشک کردن و فوسوس
 باشدم در خیال لعل شیرین کارش پرده زنبوری چون زنبور خانه شهد شیر و در افتاده
 دمان تنگش شکر بارش موزنگ دل تنگ چشم را برای ذخیره فراخ عیشی هزار تنگش
 در کنار ح ای ازان باز که پرده چشم خیال کننده لعل شیرین کار او معنی در تخیل لب چون
 زنبور خانه پر شهد شده پرده زنبوری مراد از پرده چشم و چچ برد و از نای ارباب دول
 آویزند و پرده زنبوری نیز آنرا گویند که حلوانیان شیرینی برای ملوک و سلاطین بسیار نفوذ
 پرده که حلقه نای شبک مثل جالی و شتری اندازند و آن حلقه بسیار تنگ میباشد
 که مکس در آن سوراخ نمیتواند رفت و ازان باز که مور تنگ دل و چشمت اندیشه دمان
 تنگ او در دل آورده هزار تنگش شکر در دل دارد تنگ دل و تنگ چشم بچل را گویند که نگاه
 دارد و نخوردیم با چرب و نرمی لطف گفتار و رون و بیرون اهل نظر از شیرین دمان چرب
 ترست و تنگ تنگ سخن نبات در برابر دلش که با هم برابرست و قد مکر حرف نادر
 برابر ح اهل نظر عاشق شیرین دهنان معشوقان تنگ تنگ بسیار سخن نبات ای
 وصف نبات در برابر هر دلش یعنی حضور هر دول او که با هم برابرند و قد مکر اند
 قد شکر تری که دوباره صاف کرده با حرف نادر نایاب و نامعلوم چنان گویند ان در کا

میباشد پس نبات حکم معدوم میدارد پس معلوم شد که لب او از نبات شیرین ترست هم نکته در
 که طریق توصیف شیرین کاریش سپرده شد از زبانش چکیده دل بانس در آب شکر غوطه
 خورده ح نکته در شاع آب شکر شربت سپرده هم ترزبانیکه آئین حدش گزین زبانش
 موجب جوی انگبین حلاوت گردیده ح ترزبان شاعر لفظ موجب معنی زیاده می آرند
 هرگاه برای دفع بیداد خریداران غلو کرده و هجوم آورده لب میگذریم خره حلاوت جا
 شیرین ازان می برد ح بیداد ظالم و بمعنی ظلم هم استعمال کرده لب میگذر دای خشم میکند
 یکمصرع معنی بسیار هم طائران اولی اجنه برگردد کانش چون کسار در پر دار و حوران سبز
 بهشت برگ طوطیان شکر خاد و حوالیش باط افکن سجد نیاز ح طائران اولی
 عبارت از ملائکه آجنه کسبون جمع جناح است بمعنی بال مرغان هم چون زبان براه مدح شکر
 بادیش در آمده دمان از چاشنی حلاوت لذت ذوق پر برآمده ح پر برآمده پر شده هم با
 شیرین کاری تلخی جان گذاران شیرین و فکر شکر بارش گلو اندیشه شد انگین ح یعنی گلو
 اندیشه که فکر شکر بارش کرده از شکر برشته است هم تا آن شیرین کار و کان شیرینی
 بر آورده بروی خریداری سر که جبین گشته و ابرو ترش نکرده ح بر آورده ای بر جیده و
 بر آراسته سر که جبین آزرده هم چاشنی حلوای کام جان بعد ذبت آمایش مجدتی
 که دندان از شکم بنده گرسنه چشم ازان مانند دندان رشوتیان از شیرینی کند ح حلوای کام
 جان نام حلوای است عذوبت آما صفت او هرگاه حرف بصفت می آید در مصون کسر
 نباید خواند از حرص شکم بنده حلوای گرسنه چشم نادیده ازان حلوای حلوای نقد شیرینی دارد که

اگر کسی بسیار گرسنه باشد تا هم غمخوار و چنانکه دندان رشوتیان کند می شود از شیرینی حلوا
 از خوردن شیرینش دندان کند می شود هم چون مزد مک چشم نظر حلوا شیرین تر از شهدش
 گشاده از پابندی گرفتاری راه بدر آمدنش چسبیده دست بهم نداده ح غیر حلوی او چنان شیرین
 که نظر هر گاه که بر آن افتد باز اگر خواهد که از آن برون آید مانند کس شهد چسبیده راه برون آید
 نیا بدم چرب و نرمی حلوا بذاق شیرین کاران آن استانش ناسور دمان شکوه تلخ گویان را
 بر هم در برابر رونق هنگامه اش هنگامه رونق حلوی بی دود و لعل ساده رویان بر هم ح چرب
 نرمی مونس حلوا صفت بذاق صفت شیرین کاران شاکردان و کارکان یعنی قستیک حلوا
 او بخورند از شکوه باز میمانند هنگامه مجلس حلوی بی دود و حلوی لطیف و کنایت از صفت بد
 آمدن باشد و در اصطلاح لوطیان فضله و گه آدمی را گویند یعنی لب ساده رویان که حلوا
 بی دود است هنگامه او بر هم شده و ضابطه است که دمان از شیرینی هم آید و لبها از یکدیگر جدا
 نمی شود چنانکه ناسور دمان که به هیچ دارو نمی شود حلواش بسبب چرب و نرمی بر هم رسیده و به
 حال آنکه شیرینی صد ناسور است هم شکر پاره اش شیرین کاران را چاشنی آمای کام و دهن
 و حلواست پیره اش ذائقه شکر لبان را با متحان شکر شکن ح شکر پاره نام نوعی از شیرینی است
 پیره نوعی از شیرینی ذائقه شکر لبان مراد از بوشه شکر لبان را که شیرینیت پیره
 با متحان شکر شکن است یعنی پیره او زیاد تر از شیرینی بوشه شکر لبان است هم حلوا
 سومانش از بس هوس انگیز است برود دندان کند طبع باده خواران تیر ح حلوا
 سومان حلوی است که ترا بخواران شیرینی خوشش نمی آید اینجار خلاف است که شیرینی

آن دندان طمع کشاده اندم نام حلوائی زعفرانی لب طشکر خنده کشاده زندانیان
 زندان کده تلخ کامی و تنگ عیشی را بر فراخ عیشی جاودان برات داده ح حلوائی
 زعفرانی نوعی از حلوائیات نخواهد شیرین سخنان را گاه بیان معانی چهره خرد
 خرده بین از اندیشه و صفش زعفرانی ح شیرین سخنان مراد از شاعران فصیح
 از آن باز که شیرین سخنان بیان معنی او نموده اند خود آنها که دور بین است از اندیشه
 وصف او ز عوان رنگ شده است ای زده شده بسبب سائی هم دماغ گلغزش
 از آن رو بلند است که دل پسند شکر لبان نوشند است ح لفظ دماغ برای رعایت
 اینکه گلغزه مقوی دماغ میباشد و نیز گلغزه نوعی از حلوائی است که آنرا حلوائی گلغزی گویند
 و بلند باین سبب گفته که گلغزه را میگردانند شکر لبان معشوقان نوشند شیرین خنده هم تلخ
 تلخ عیشی بوصف چلقی شیرین کام نیتنا و گرسنه چشمان در حلقه حس کامیاب ذوق
 استغنا ح چلقی کسیر جم فارسی چلبی که آنرا چلقی بجای حلقی و چلقی بهر دو هم میگویند نیت
 یافتن حلقه بزم کامیاب مقصد رسیده هم فی ظم چون راه مدح خوانی حلوائیش سپرده در حق
 میدان شیرین گوئی از نیشکر قصب سبق برده ح سپرده ای رفته صحیح معروف در کامی
 نیز گویند قصب سبق پیشدستی و اصل سبقت نیزه بازی را گویند هم اگر چه شیرین سخنان
 در عذوبت شهد خاموشی سخن نیت و لیکن در برابر شیرینی این حلوائی شیرین تر
 شیرین جانش جای دم زدن به ح خاموشی معروف و نام نوعی از لواست که در هندی آنرا
 کب چپ گویند سخن نیت ای تنگ و شبه نیت شهد خاموشی چنانچه صائب گفته

بغیر شد خموشی کدام شیر نیست که از حلاوت آن لب بیکدگر چسبید شیرین جانش در معنی
 مضاف الیه حلاوت است که موصوفست و شیرین تر از شیرۀ جان جمله صفت حلاوت است ای
 شیرینی حلوای او چنان شیر نیست که شد خموشی را پیش او رتبه نیست هم جان شیرین بگس
 شکر پاره اش شکر لبان یکپارۀ دل از دست داده طر از دست داده ذوق قند دوباره اش
 ح ذوق مزه قند دوباره مصر و شکر صفا قند را که دوباره توام میدهند خوب شب بگس
 چوری و موچیل که حلوایان بدان گس میرانند و آنرا بگس چنان هم بگویند شکر پاره شیر
 او که بشیرینی جان پرورش یافته از پیش هوس دل لذت طلبان را چون ز نور خانه بر
 جانش سگافه ح ز نور خانه چھت ز نورم خاموشی که از فرط عذوبت شیرینش لب بلب سبیده
 از حسرت چاشنی حلاوت حلوایش لب بدندان تاسف گزیده ح خاموشی مبتدیان
 جمله صفت او از حسرت خبرم کعب الغزالش را غزالان شیرین کار پاندد و او چنان شکر
 را بدام گیرای الغش پونذ ح کعب الغزال نام حلوای شیرین کار معشوق پاندد مقیم معاش
 از شکر لبان نوشنخ بیدلان بکنند گیرای محبت پاندد باعث قطع پونذ ح معراض
 نام نوعی از حلاوت است که بهندی تر گند گویند یعنی معراضی او را بیدلان که بکنند گیرای محبت
 پاندد و از شکر لبان نوشنخ باعث قطع پونذ دارند خلاصه آنکه حلوای معراضی او که
 بیدلان را ای عاشقان را که بکنند گیرای عشق پاندد شده اند ای عاشقان شکر لبان نوشنخ
 باعث قطع پونذست ای عاشقان دل از شکر لبان برداشته اند حلوای معراضی او گیرانند
 دلفظ قطع و معراض از الزام است هم معنی او که دست هوس هوس آسان بدانش سبیده

دامن حلاوت رازیب از اندازہ زیاده بخشیدہ ح نوری نوعی از حلاوت است کہ حلاوت

نوری گویند شرم و صف دکان عطاری عطاری زلف دکان عطاری

کشدہ مثلث مہر و ماہ از چشم فلک والا نظر امشادہ ح مثلث نام نوعی از عطاری

کہ با نیزش نمود و مشک مرکب سازند و نیز نوعی از خوشبوئی کہ شکل گوی ساخته درست

دارند و ہم چیزی بہ شکل قرص از صندل و غیرہ سازند کہ سہ گوشہ دارد و آریاب نجوم از

قطع محوری قطب چار قطع بر فلک فرض کنند و ہر قطعہ یک مثلث است بر صورت

باید دانست کہ اہل تخیم فلک الافلاک دوازده بخش کردہ اند و ہر بخش

برجی نام نہادہ اند و ہر دوازده را بر عاقر تقسیم نمودہ اند و ہر بخشی را مثلثہ گویند زیرا کہ ہر

عصر سہ برج رسیدہ بدین صورت

جوزا و میزان و دلو مثلثہ بادی

مائی ثور و سنبلہ جدی مثلثہ خاکی و مثلث مہر و ماہ نظر بہ مثلث مہر و ماہ کہ بعد و بعد

و مثلث مہر و ماہ باعتبار سہ حرف مہر و ماہ فرض کردہ ہم تا فتحات تمام شمس

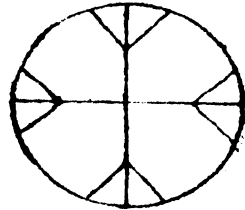
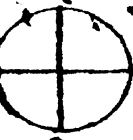
فلک ملک و زمین و فلک کشیدہ از مرکز خاک تا مثلثات افلاک مانند کلالہ مشکیزہ

طرہ غنبر الگین او معطر و مغنبر گردیدہ ح ملک عالم انسان ملک عالم بالا کشیدہ

ای متوجہ شدہ مثلثات افلاک دوازده برج فلک کلالہ بضم اول زلف و موی مجعد کہ

خوبان مدور بر سر گذارند و بہندی آنرا میری گویند طرہ مویهای پیچیدہ شدہ کہ نزدیک

گوشش میباشند م خال از چشم بدور کہ در گوشہ چشم جاگزیدہ ناوہ بی آہوست کہ از



غزال ختن جدا گردیده ح چشم بدو بر برای دفع گزند صین الکمال گویند گوشه چشم حلقه چشم
 آهوی عیب هم مشام مشکین نفسی که هوای زلف مشک ریزد و طره غنچه پیر چیده حقه و دانه
 از حقه عطر مشکبار تر و بر طبعه مشامش غنچه تار تر گردیده ح مشکین نفس خوش اخلاق یعنی
 حقه و دانه که از حقه عطر مشکبار تر از طبعه مشک که غنچه تار میشود خوش بودار بیشتر میگردد
 م باداران هر صبح و کان عطاری کش ده که زلفش هر صبح کاروان کاروان عطر
 داده ح یعنی برای آن هر صبح هوادکان عطاری کش ده تا عطر زلف او حاصل کند یا خوش
 از زلف او حاصل کرده م در هر چین طره اش صد ختن نافه و هزار قافله مشک پنهان
 و در هر حلقه اش بهای مشک که سیاهیست کم بهای بسیار از آن ح سیاه بود
 و غلام حنشی را نیز گویند م بسکه زلف آن منصوبه بین حسن و خانه گیر دل در مشکبار
 نخود کاش غنچه فرمای عود و فانیست ح منصوبه و خانه گیر نام دوبار نیست از حقه
 نزد آن تمام هفت بازیست بدین ترتیب اول فار و دوم زیاد تیوم سنا چهارم گنجه
 پنجم طویل ششم ده هزار هفتم منصوبه م و ناله دو آهوی چشمش چون طره آشفته صد
 قافله از گرد باز حلقه زلف مشکین او هر دانه مشک در دل نافه جانشین ح و ناله
 ای پس دو ناله آهوی چشم او قافله صد مشک حاصل کرده چنانچه طره او آشفته
 صد قافله مشک دارد م حال سیاهش بخوبی فاسد است و نافه حلقه زلف را بجای
 مشک دانه ح در نافه می باشد می گویند که حلقه زلف او را نافه بجای مشک دانه است پس
 اینجا نظر باید کرد که چه قدر خوش بود و خود داشته باشد چرا که حلقه های زلف بسیار است

در هر حلقه نافه موجود است هم در هر حلقه زلفش که مشک ختن و خند خون جگر
 سلسله با و نرسانیده هزار سلسله دل پابند و گرفتار و یکتا روی طره اش اگر با هزار
 کاروان مشک دست بهم دهد ختن و تاتار زدن و جان خریدار ح بعد خون جگر
 بهشت بسیار سلسله بغیر نیست و خوشی دست بهم دهد ای میسر شود ختن و تاتار
 نام شهریت مشک خیم در هر حلقه زلفش جگر ای خون بسته نافه خونین جگر خون
 و زخم سینه ایشان از طره مشکین مشکبارش نفس مشک سود ح خون بسته و
 از عاشق مشک سود عبارتست از ناسور زیرا که مشک از برای زخم مفیدست که قرع افکند
 هم نسیم کوشش را پیراهن پیراهن گل کفان چمن و جیب و کنار و قافله قافله نفحه صحرای ختن در
 تاج پیراهن پیراهن بسیار رائحه بوی خوش گل کفان یوسف علیه السلام و گل کفان
 چمن یوسف چمن مراد از آن گلست نفحه بوی خوش استعمال نفحه و رائحه پیراهن خوش کند
 نه بر بوی بدم بادیکه از سر کوه آن گل خسار می آید مانند نسیم غیر نسیم دشت ختن غنچه
 دل غنچه خاطران یکشاید ح غنچه خاطران دلگیران هم از آن زلف غنچه بار مشک الکن
 ختن و چین بذخیره تطیب و ماغ و قطیر مشام نفحه چین ح تطیب رطوبت یافتن
 قطیر خوشبو یافتن مشام نفحه اول دماغ هم در حلقه زلفش ختن را چنان سودا است
 اما چه حاصل که هر چین او را حاصل چین بسیار کم از نشانه بباست ح ای چه حاصل از آنکه
 ختن خیال سودای خریداری زلف اومی نماید زیرا که هر چین زلف او چنان قیمتیست که
 تمام حاصل چین از قیمت نشانه او بسیار کم است چین گره که زلف می باشد هم بنام ایند

عطاری که نادوکان عطریات فروچیده فلک مثلثات خویش برگزیده ح فروچیده ای آورده
مثلثات نوعی از خوشبو که آنرا بهندی اگر گنج گویند هم رعایت بروج ست فلک مبتدا برگزیده

خبرم و چون بوی بی از آن نشیده از ناف پیچ غیت بر خود پیچیده ح چون حرف شرط معنی
هرگاه نشیده ای بوی کرده ناف پیچ درون ناف و فاعل نشیده و پیچیده فلک ست یعنی چون
الست که مراد در دکان ^{عطاری} پیچ قدر نیست ازین سبب بر خود پیچیده هم از نفحات مشک پرور ^{عطر}

کسترش چون نفحات سحر صدف چرخ غالیه ریز مثلثات فلک لعل آمیز ح ضمیر شین راجع ^{عطاری}
نفحات سحر عبارت از فیوضات سحر مثل بوی خوش و نسیم نرم و فرحت دماغ صدف چرخ
اضافه بیا به غالیه ریز خوشبو غالیه خیریت که نیکوان در موی سر اندازند و آن موی را ^{سپا}
و عطر مگردانند لعل قسمی است از خوشبوی که از مشک و عنبر و صندل مرکب میشود و طبعی ^{ان}

برای دفع امراض حاره دماغیه نوعی دیگر تیار می نمایند اگر در طریق تعریف غبرش کام ^{کشت}
اشب سبک را اندیشه از دشواری این راه صعب کد را بر آوراید ح اندیشه که ^{شب}
سبک است و بر آید ای در افند و آنرا ناخن خوردن نیز گویند شب اسپس باشد هم

خیال قرص غبرش مردک چشم قرص عنبر و در هوای اندیشه عطرش مغرور دماغ چون
نیمه بر شیشه کلاب معطر ح ای هرگاه خیال قرص عنبر او مردک چشم عین قرص عنبر
میشود و هوا معنی خوانش هم از کلاب افشاندنش بخت خفتن است بیدار و یک قطره ^{قر}

بگلشن را هزار بهار عرق ریز سی شکر باخون خرمن گل خریدار ح بهار نام گلی
که از عرق حاصل میکنند عرق ریز بسیار سی کننده بهار گلشن ای حصاره او هم تابا

غیرش کل گل شکفته ست بهار در هوایش از سنبل دماغ آشفته ست ح بهار و عشق او
از سنبل دماغ آشفته ست و سنبل آشفته می باشد هم بهار غیرشش عطر یار تر از بهار طلق
پاکیزه خویان و هر غنچه رنگین طبله اش شکفته تر از گلشن چیده شکفته رویان ح طبله او
که غنچه رنگین ست م شامه اش تا دست برد کشوده کوی مزیت و فوقیت از کوی گل بود
ح شامه خوشبو و دستنود و دستبرد غلبه مزیت زیاده بی فوقیت بهتری م شلت او نظر

ثلث و طالع دیده از ان دولت مصافحه و معافه کل پیراهنان مشکین زلفش میریزی
گردیده ح نظر ثلث از نظرات کواکب ست تاثیر تمام در دوستی دارد و آن نظر سعد
از ان یعنی از ان خوش طالع مصافحه و دستنود معافه بجز گیری گل پیراهنان معشوقان
یعنی معشوقان فرص غنچه در دست و بر سر خود می مالند م شلت او عطریات با هم سرشته

و برای تسخیر گانه کشور شلت دماغ گل عارضان نازک مشام شلت نوشته ح
دماغ را حکما سه گوشه گفته اند بدین شکل $\triangle$ چنانچه در نظم آورده سه سه تجویف

دارد و دماغ بشری که از احساس باطن و همت خبری مقدم ز تجویف اول بدان بود
حاشیه شکر را مقرب و موخر از و شد محل خیال که نماید بر و از تصور اثری پس اندر نخستین
بود و تخیل ز حیوان و فکر از بشری و اخیر و وسط جای حفظ ست و فهم و نباشد ز تجویف
آخر خبری و نیز شلت قسمی از تعویذ که برای تسخیر تمام تاثیر دارد و نقش سه خانه که برای دو

می نویسند بصورت

۹	۱	۶
۸	۵	۷
۴	۳	۲

 م ناصدش دست بلبله سائی بر آورده صد
چرخ از شرم و حسن غایب است لغات سه از سر بر کرده و شمشیر

اعضا نیز بکار برندم اگر چنین بر بوی خریداری نافه ازان طره طرار بار صد کاروان مشک
کشاید زلف عنبر بار او سر بقبول این معنی فرو نیارد و شانه گردانی نماید ح تو بی معنی امید
این معنی ای سخن خریداری شانه گردانی عبارت از اغماض کردن و پشت گردانیدن بشدم
از انفعال عرق بارش عرق از چهره بهار در چکید و با کل رنگین طبعه اش کل چهره بخون
شسته خجالت چهره گردیدن ح عرق چکیدن شرمند شدن بهار نام فضلی است از
اربعه و نیز نام کلی است سپید رنگ ازان کل مثل کلاب عرق کشند اینجا ثانی مراد است
چهره شدن مقابل شدن یعنی کل که با کل رنگین طبعه او مقابل گردیده ازین خجالت چهره
خود را بخون شسته که چرا مقابل آن شدم و چهره کل بخون شسته میباشد م از معنی اول
مشک بهاتجاهل گزیده و در فروختن مشک و گرفتن زر با خریداران مضائقه ما و رزیده
ح اول بهاتشک بهامصطلح بازاریان است یعنی بهای اول بهتر میباشد تجاها و دیده و
دانسته از چیزی تغافل کردن یعنی این معنی را میداند و اصلا در ذهن جای نمیدهد مضائقه
چنگی بدگر کردن م عنبر غلام زر خریده اوست و از کنار دریاخت بدکان کشیده اوست و عنبر
اکثر نام غلام میباشد چون دریا کشتی کشتی عنبر برسم هدیه بدکانش پیش کشیده از عذر
تهیدستی نخواستن ریش کا و گردیده ح ریش کا و باکاف فارسی سخوه و احمق و
باکاف تازی کا و نده ریش و چونکه عنبر از کا و حاصل می شود باکاف فارسی گفتن بهتر
معنی آنکه چونکه بعد از گذرانیدن تهیدستی و عذر تهیدستی از حضور دی نخواست یعنی اظهار
نکر که اکنون تهیدستی شدم بسبب این نخواستن عذر تهیدستی احمق در نظر مردم در آمده

هم شامه عطری و روش مشام تازه مشامان بناله آماست و دماغ معطر و دماغان بلخیزد
 ح غایه آما و بلخیزد پیرا خوشبو کننده شامه ماحل و دماغ معطر هم آما و از رشک عطری
 چنان بر خود چیده که جگرش در ناف آهوا از فرط غم خوردن خون گردیده ح خون گردید
 بشتت و سخت نام رسیدن هم نازلف مشکبار غنبر سارش و کان عطاری کشد
 از باد و غر و صحر و کاروان مشک و هزار قافله عطری بر باد داده ح سارماند چون بدو
 و نیز خالص مخفف سارا و این لفظ بغیر از غنبر و ز رستعل نمیشود چون غنبر سارا و ز سارا
 م و وصف دکان میوه فروش در دکان دلبرسویه فروش نوبر نیاز کرد
 باب ست و استغای مشتریان هر روز مانند شربید و بار و نایاب ح یعنی بروردگان
 او نیاز کردن نبره نوبرست و در نسخه دیگر گردن تاب ست بفتح کاف فارسی و فتح نای
 فوقانی یعنی نوبر نیاز بر دکان او گردن تاب ست یعنی از همه جا گردن اطاعت باز گردانند
 رجوع با و آورده باب، یعنی مقدمه و مقصد نوبر نیاز اضافت بیانیه و مانند میوه بید و
 سر و کما یابند استغای از مشتریان محبت در زیده گریز کرده ای استغای مانده یعنی عاجز
 یکند و استغای از مردم میوه اش چون میوه جان شیرینست و خریداران چون
 شاخ پر سیه بر ستانش فرق فردتی وقف زمین ح میوه بفتح اول ست چنانچه سراج
 الدین علی بن آرزو در شرح سکندر نامه آورده و همچنین بفتح گفته درین شعر سکندر نامه
 ۵۰ از انجیر شد نام هر میوه و زین مثل زبیده ست هر بیوه و فردتی عاجزی وقف
 پیروی که در راه خدا گذارد و در ملک کسی نباشد هم غل فامتش نهالی است خورشید بار و بر

رویش میوه است ماه خردار ح تنال درخت نوره یعنی نخل قامت او در حسنی است که
 بر او خورشید است و از خورشید بر تر چهره حسین او و بر روی اصافت بیانی ماه خردار
 ای خرید کننده ماه یا ماه خردار دوست هم نخلندان گلشن نشاط را بی اندیشه رویش تو
 تما کردن امر محال و چمن پیرایان باغ انبساط را بی خیال سبب زخاندنش بگلشن امید
 محض خیال صحیح بی اندیشه رویش او و تما که نوبت کردن نخلندان گلشن نشاط را امر
 محال است یعنی میسر نمیشود اگر اول اندیشه برود او مینماید نوبت را بطور سهل دست میدهد
 بر خردون ماتی شدن هم در گلشن سبز بختی کسی بر خوردار گردیده که در گلشن عالم مثال انبساط
 ذوق یاب میوه وصال گشته و بکام مدعا رسیده صح عالم مثال عالم خواب ذوق یاب
 این میوه وصال او بر چیده هم اگر از شکست رنگ بر چهره ادب نمی اندیشیدم و از ملا حظ
 شایخ بندی پیشانی میسریم ح شایخ بذر کنایت از ثمت سازی و بنیان که در حق کسی کند و نیست و این نیز گویند
 هم می گفتم که قدش سر و ست که بر می آید و کسی بر زبان طعنه بی بری نمیکشاید ح بر می آید
 ای در بغل می آید ای بهام است بیا آمدن و در بغل آمدن و بانیغنی گفتن که در بر می آید بی ادبی
 هم به او را جنس حسن روز به دربار است و عالمی از بن و ذاندنش خردار ح به بالکسر و بی نام
 میوه ایستاده و وفادار آبی نیز گویند دربار است ای در قبضه و اختیار است آری بن و ذاند
 ای بر غایت طمع هم اگر کش که طعم میخوش بهر کوه خود کوه داده چون دقت کرک خوش
 آمده هست می محبت با جهان جهان نیاز چشم بر رویش کشاده ح کرک نام میوه است
 ترش طعم که بندی کرک کوه گویند میخوش ترش و شیرین بهم آمیخته را گویند طعم مزه و لذت کوه

مراد از قوره گمرک و کوچ و دوم یعنی راه کرک خیزی که بعد خوردن شراب جهت تبدیل ذائقه
 خوردن یعنی هرگاه وقت کرک که خوب و بامزه باشد آمده آنوقت هرست آرزوی او میکند
 از فرط صفایم از سبب او چون حال زنج و لبران نمودار و از کثرت لطافت هکس مردم چشم
 در و آشکارح لطافت پاکیزگی و صفائی هم هر که نظر بر سبب او افکنده مدلت سبب زنج
 و لبران برکنده ح هر که فاعل افکنده سبب زنج اصناف بیانیم تا خوشه انگورش
 زبان صدق بیان بدعوی صاحبی کشاده عقد پروین تمسک غلامی بخط خورشید کوا
 صبح صادق داده ح صاحبی صاحب بودن و نیز نوعی از میوه که از قسم انگور باشد ای
 دعوی کرده که من صاحبم خط خورشید باعتبار شعاع او هم چون بادام شیرین ادا می
 در باثی ست هرگز بزهر چشم آشنائی ست ح ای بادام چشم دبران بزهر شناس
 و بادام شیرین ادایش بزهر چشم هرگز آشنائی ست پس در قوره دوم استفهام انگا
 زهر چشم تندی نگاه و چشمم آبی او از لبس با آب و دست طراوت را از دور یا در آب
 در جو ست ح آبی و آن میوه ایست معروف آب در جو بودن کنایه از کامیابی و دوست
 م مذاق شکر شکنان زیر بارنت شیرین تراوست و لب شیرین و منان خسته طب
 حلاوت بار نوش پرور او ح شکر شکنان معشوقان خسته بالحق دلیل و تباوه
 نیز ابهام ست یعنی تم که بندی گشای گویند یعنی لب معشوقان آن لطافت در برابر
 طب او منان خسته یعنی گشای سخت و درشتست قابل انداختن نوش شیرین و شسته
 آبجیات نوش پرور یعنی آبجیات را پرورش میدهم و در برابر شکر شکن نوش شیرین

شکسته رنگ تر از خزان و از سیب رنگین و قش تا سیب شکسته برنگ ماه فرق از
 زمین تا آسمان ح از سیب ذقن او که رگ بین ست تا سیب ماه که رنگ شکسته دارد
 باعتبار زردی محتاب فرق از زمین تا آسمان ست م از آنجا که میوه از میوه رنگ
 می پذیرد و هر شب از پر تو عکس رنگین سیب ز نخش قر رنگ میگیرد و ح میوه از میوه
 رنگ می پذیرد مثل ست چنانچه جامی رحمه الله فرماید **ه** بی میوه از میوه رنگ گیر
 ز خوبان خوب و خوبی پذیرد و تر قیسن رنگ پرداز می قمر سیب سیب ز رخ اوست
 م سیب رو که بگونه سرخ و زرد در چهره طراز است که یا کل کفش حسن پیرانی و عقیق
 ح یعنی سیب او که در چهره طرازی برنگ سرخ و زرد ست م نارش مهره
 چینی ست حقه باز و هنگامه فلک حقه باز مهره چین برهم ساز ح حقه باز باز گیر یعنی انا
 او مهر مارا برابر می نشاند مثل باز گیر که مهر مارا بر می چیند و انا انا مهره مهره ست
 فلک حقه باز باعتبار ماه و آفتاب و ستارگان گفته م سید بن بر رخ ا طلعان
 و نار بخش پنجه در پنجه خورشید افکن ح زرخ زدن کنایه از سخنان میوه گفته و لاف
 زدن و طعن زدن باشد پنجه در پنجه افکندن عبارت از مقابله نمودن م چون زرخش
 تحمل حسن پرداخته یوسف در معرض خویش دست از ترنج باز نشاخته ح ترنج
 میوه است معروف و معنی چین و شکنج و سخت در هم شده نیز آمده ست عرض ظاهر
 کردن و پیش آوردن چیزی تعرض محل عرض کردن و قصه یوسف علیه السلام معروف
 که چون زنان مصر بسر زلف زلفا افتادند که با علام خود عشتباری کردند و زلفا چون

آنگاه شد چشمتی ترتیب داده زنان مصر را بدعوت طلبید بعد از فراغ طعام ترنجی و کرکلی بد
 هر زن داد و گفت من یوسف علیه السلام را می طلبم شما بروی او ترنجها را ببرید پس یوسف
 علیه السلام را آوردند و زنان مصر بجای ترنج دستهای خود را بریدند و چنان محو حال و غمی
 شده بودند که از دست و ترنج اصلا فقی نکردند سعدی گوید **تا بجای ترنج در نظر شد**
بی خبر دستها بریدندی و هم انبه اش را شیرین جان شیرین درشت و پشت گری
گفتنش حلاوت قوی پشت ح انبه نام میوه معروف و معرب او اینجاست و گفته اند
 نام میوه است که او را خارشست نیز گویند **انبه بی ریشه اش ریشه محبت در دلهما**
 دو انبده و مذاق چاشنی خوبان را به چاشنی آبجیات رسانیده **ح مذاق جای ذائقه**
 و بمعنی زبان هم آمده چاشنی مزه و اول چیزی که از طعام چشند **هم شیره اش هم**
جان شیرین و دانه اش چون حب نبات حلاوت الین **ح حب نبات نوعی از**
شیرینی هم شاملش در باغ فکر برگ در شیه هر کس چیده ریشه نهال انگلیشه اش شیرین
 از شهد گردیده **ح شامل شاخهای درخت و نیز اخلاق حمیده** شین ضمیه انبه
 نهال انگلیشه اصناف بیانیه یعنی اندیشه او شیرین شده **رک و ریشه و نهال غریه**
بر عایت انبه است هم در جای که خدوت او مذاق چاشنی حلاوت بارست شهد
دل چسب وصال شیرین او ایان چون زهر فراق بکام بیدلان ناگوار ح خدوت
 بضم اول شیرین شدن و شیرینی بیدلان عاشقان هم شفا لوی پیوندش نوش
 پیوندت و جان شیرین بدام بخش پانذ **ح شفا لوی پیوندش نوش** و کنایه

از بوسه نیز آمده چنانچه شاعری گوید **س** کی گشتم و نه پسته ز رانم آرزوست **و** شفا
 ز سبب ز نخلانم آرزوست **و** نوش پیوند ترکیب قلب یعنی پیوند نوش میدارد و باید
 مقدم شفا لوی کاردی و آردی او را هر که بجان مشتاق گردیده استخوانش در زیر
 آردشته و کارد با استخوانش رسیده **ح** کاردی و آردی هر دو نام قسمی از شفا لوی است **ن**
 که امیرزاده در مجلس خود نشسته بود از هر نوع میوه در پیش نهاده و طریقی بهم در اینجا
 امیرزاده اشاره بطریف کرد که تو که ام میوه میخواهی گفت شفا لوی از امیرزاده میخواهم **چ**
 امیرزاده امر و صاحب جمال بود از طراقتش بغضب آمده کاردی بر طریف زد **الف**
 طریف را بردند بعد از چند روز نرفته باز بجلس امیر آمد امیرزاده باز از او پرسید که کدام
 میخواهی گفت شفا لوی میخواهم بشرطیکه کاردی نباشد امیرزاده خندید و چری بدو اعلام داد
 شفا لوی کاردی آنکه او را از کار تبراشند و شفا لوی آردی آنکه ملائم باشد و احتیاج **ش**
 نداشته باشد استخوان آرد شدن کنایه از کمال مشقت کشیدن نهایت تباها شدن
 و همچنین کارد با استخوان **م** دوستان مشفق عمر ما مانند بادام دو مغز در یک پوست **ب**
 یک ایامی نظر غلط اندازیم بادامش بچشم زنی رقابت در صد بیوست یکدیگر افتاد
 و از هم جدا گردیدند و یاران کروی سالها بیدار یکدیگر خوشحال گردیده و یک **د**
 بروی هم خنجر یک سکر خنده و سوسه فرمای و مان سببش با هم در پی کار کار کرد
 کردن و روی در هم کشیدن **ح** رقابت رقیب بودن پوست بمعنی معروف و بمعنی عیب و
 بیوست یکدیگر افتادن کنایت از عیب جوئی ای عاشقان این میوه فروش که با هم موافق

بودند بسیار عسر مانند بادام دو مغز و یک پوست لب بر دند بیک ایامی نظر غلط انداز
 چشم بادام او که از غلطی نظر توجه هر یکی از آنها انداخت آن دیگر در عیب جوئی آن عاشق
 افتاد و هر دو مخالف گشتند و هم چنین معنی فقره دوم نگید بن خنده ای بسیار خنده
 در پی کار لفظ محسوس معنی فکر کار میکردن کنایه از بیزار شدن است م از شورش
 زخم سینه ریش آن نکسود و از خلاوت سکر قدش کام جاها سکر آمد و سحر سکر قد
 معروف و زرد آلود شیرین را هم گویند سکر آمد ای پر شکر م شفا لوی او باینی آرزو
 پیوس انگیزست که در آرزویش دمان شکر لبان از آب حسرت لبالب و لب زیح
 شکر لبان معشوقان لب لب الف الصاقیست م اگر فرماد نظر از غیر شیرین پوشیده
 بد کانش گذشته چشم از شیرین برداشته شد ریز شیرین کارش گشته سحر نظرای
 نظر خود را شد ریزد اح شیرین کار نام نوعی از انگور است م پی حال کیده اش غره ماه
 عیش ساج است و جدا از این شیرین کارش کام جان تلخ سحر کیده نام میوه ایست
 که او را سوز نیز گویند غره معنی روشن و روزیک در شب آن ماه نودیده شود ساج پوش
 کدن و روزیک در شب ام ماه نودیده شود و آن تاریخ لب و نهم یاستی ام م بغیر از خورد
 نارنجش روز عیش تیره تراز شام غریبان و ظلمت اندوه تراز حبس است نصیبان سحر
 حست نصیبان مراد از ماتم زندگان م در فروختن ترنج بمقابل گوی طله و شت افشار
 پرویز غنی کشیده که سود صد گنج شایگان و تحصیل گنج باد آورده قافی صد یک آن نکرده بل
 برابر هر یک زیانش گردیده سحر گویند که در عهد سحر و پرویز طای از کان پیدا شده بود

که بی آتش تنایانش دست مانند موم هر چه میخواستند از آن میخواستند حکام را
 شغل دست عرشه دار خسرو پرویز گوی از آن تجویز کرده بودند پرویز نام پادشاهی
 اندام ایران زمین پسر هرمنوشیروان و او را خسرو گستر نیز می گفتند و نامه
 پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او دریده بود به نفرین پیغمبر علیه الصلاة والسلام شیرویه را
 شکنش را پاره کرد و او را پرویز از آن حبت گویند که پرویز زبان پهلوی ماهی را گویند و
 بسیار دوست میداشت مکار ماهی را و چهار چیز در عهد او از عجایب روزگار بود
 یکی همین طلای دست افشا که مذکور شد دوم شیرین نام زن او که فرمود برو عاقل شده
 سیوم سچی که او را شبیدیز گفتند چهارم مطرب که او را باربد نام بود گنج شایگان
 از گنجهای خسرو پرویز و گنج باد آور که از آباد آوریم گویند نام گنجی است از گنج خسرو پرویز
 و باد آور از برای آن گویندش که باو شاه روم خزان خود را بر کشته با بار کرده بر
 ضبط در جای فرستاده بود باد آور را در سرحد خسرو پرویز رسانید و آن گنج خسرو
 افتاد و پرویز از گنج باد آور نام نهاد خلاصه معنی قره انگه به فروختن ترنج بمقابل
 طلای دست افشا نوعی زیان و نقصان یافته اگر او را هزار حصه نمایند و یک حصه
 ازین هزار بگیرند برابر آنقدر هم سود صد گنج شایگان و غیره مخفی ننموده هم شیرین
 گویان فرمود مشرب را در دور غدوبت انبه شیرین کارش قصه شیرین از دل فرمود
 و از فواره زبان بکار شکر یا شیش آب شکر در جوشن ح فرمود مشرب ای عاشق
 فواره معروف که در خوضها نصب کنند آب از آن جوشد فواره صیغه مبالغه است ای

بسیار خوشنمزه آب شکر ای آبداری شکر هم در سر حلاوت آشنائی هوای کتخلش که
 چندین ماهی بداشش افتاده پیچیده از کمال ذوق در راه انتظار چون دام ماهی سر را چپیم
 گردیده و کتخل میوه است بگلانی سبوح از اندرون آن قواره خورد که مانند ماهی
 خورد بر می آید آنرا میخورند ای شخصیکه آشنائی حلاوت هوای کتخل او شده در سر او ^{بجانش}
 پیچیده هم نامارش که بخشان بدخشان لعل آبدار در دل نهفته گاه افشاء گوهر از نیکی
 خنده حرف تنگ ما گئی سیلا و گران ما گئی خود پوست کنده گفته ح یک دمان ای بسیار
 که انار او خنده نمود بوقت پوست کنیدن حرف تنگ ما گئی سیلان گفته و گران سر ما گئی
 خود را گفته از روی دانه ای خود که بصورت در اند پوست کنده ای بظاهر سیلان نام
 که بیست لعل خیرم تا سبب بی آسیب او گل رخسار بنظر در آمده از فرط خجالت و وحشت
 انفعال اندک می رنگی بر آمده ح مگر غنا نم گلی است که در رنگ میبا و نیز نام گلی است که بی رنگ و بی بو است
 او را کل عجب شب میگویند چون شب گفد اول زرد بعد از آن کبابی می شود بعد از آن سبزی این کل عجب است
 در باغهای هندوستان بسیار هم وصف و کان قیال و قیال
 هنگام ورود در دکان تنباکو فروش سرکشی از سر باید بنام و بورد اسم یاورد و زبان
 باید که سرکشی ای خیال سرکشی ورد و طیفه و دو نام خدا بر عایت تنباکو گفته
 هم تا از لعل رنگین او که حقه است از مرجان و از عنبه خال مهربان صدای مرجان گوش
 آید خوی آتشین او که خرمن جهری بر بگان سوخته دو دوزان بر آورده و دوزان بر آورده
 بر سر القات آمده ببار و مسازین حقه تنباکو هزار و هدم و نیم و محرم فرماید ح حقه دوز

و نیز قیام ای لب او که حقه است و خال که بران لب است بران حقه مهر از غنیمت پی برگان
 از عاشقان بر عایت تنباکو دود بر آوردن پاک و تباہ کردن نظر بران غمخوای بر خیزد
 عاشقان تیار و نواز حقه تنباکو که یار و مساز آن تنباکو فروش عاشقانت عاشقان با
 بآن تنباکو هزار و همدوم و نهم میگوید تا دل ایشان بسوزد هم اگر بی نوا این سر
 بودن براه مهربانی میداشت کلاه ناز بر سر رخائی و فرق زیبائی کج نمیکذاشت حقه تنباکو
 مراد عاشقان هم جاها از لبش چون فی بانال و مساز و مانند تنباکو بقضا میخیزد سرگرم سوز
 گذار حقه ای چنانکه تنباکو را با قند سیاه می آمیزد و سرگرم سوز و گداز میشود و چنان
 جان این عاشقان سرگرم سوز و گداز میشود هم تانی بالعل شکر بارش و مسازی گردیده از
 خاصیت شیرین کاریش رشک افزای نبشگر گردیده حقه فی نیچه لعل لبم حقه
 کل کار کلاه ناز لب سر کج نهاده اش رو پوش لیلی رخاود و در پیشان روزگار سودا
 بر افقاده اش بخون ز ولیده موی سرد هوا حقه گل کار بوته دار کلاه ناز لب سر
 موی سر پوشش رو پوش بمعنی شرمندہ کننده و مقفہ و چادر رخا کر کش و احمق و خود آرا
 هم حقه اش از دل نور بار صفا کار روشن نظران با صفا تر و نیش از عمر دراز با عیسی نکذا
 خوشتر حقه دل نور بار صفا کار دل صفا که حقه نمیکند هم از ان دست الفتات بر حقه سیمگون چرخ
 کشیده که در پیش حقه سیمین سمن ترین لو سفید گردیده حقه سیمگون چرخ ماها انان را بی آن بکشد و بی
 سر زنده دولتی نیافته هم خورشید پوست از غم جگر سوزد و تباہ است با بند زرین او در
 ساز و فلک همیشه از الم بر خویش می چید تا بمو قلم خطوط شعاعی آفتاب خود را بزرگ حقه شود

طلا کارش طراز و سحر بند زین رشت بر ششم و طلا که خم نیچ را بدان می بندد خطوط شعاعی
 آفتاب با ستبارا که بر خط بود قلم نقاشی می نمایند طراز در آراسته کند هم خط سپیدین او را از
 چرم بر فرق زین نهد دست از آن پوسته چون تاجداران خیل گری نشینی درست
 ح چرم کبوترین سودفست و با اضافت بانیز گوید گری نشینی باین استبار که خط را بر چوکی
 میگذارد هم چو که خط بر چشم سودا و زرد و نظر خردیاری کشاید که هزار یک سجاخه
 چینی او را حاصل چین و فانی نماید ح قنقور بفتح اول لقب پادشاه چین و ختن هم
 بر سیمیک از سرد کانش می آید غیرت و دوتا که او را هزار شاخ سنبلی بدست آورد و با
 به شگفتی تمام شتری ح غیری چیزی منسوب بعنبر و نام نوعی از تنباکو خوشبودار هزار
 شاخ سنبلی ای بعوض هزار شاخ سنبلی هم ریختن که تندی او چون تندی خوی ریجان
 خطان خوشنماست از گلشن باشکفته روئی و کشاده حبیبی هزار دسته ریجان و
 خواست ح ریجانی قسمی از تنباکو ریجان خطان معشوقان هم سخنوریکه مسیاهی را بمشک
 عنبر رشت و صفش بحد ریجان بر صفت و ورق گل نوشته ح خط ریجان نام نوعی از
 خطوط است که خوشنویسان نویسند و آن دوازده خط است نسخ ثلث ثقل
 نستعلیق رفاع ریجان گلزار غبار طغرا شکسته خط معقل خط توأم هم قلم وقت مدح
 نشاء باده ریجانی رسانیدن و اندیشه گاه توغیش از زمین سخن صد دسته ریجان و
 ح باده ریجانی قسمی از شراب نشاء رسانیده ای هست گردیده صد دسته ریجان
 ای گلزار کشته هم دودش چون بپشت گری آتش گرم باز آرد و به گلزار کشته

بر خط ریحان خطان کشیده ح پشت گرمی مدد نسخ رد کردن خطا نام شهرست مشک
 و بمعنی عیب هم متباکوی بخش بذاق شیرین ادایان تشناست و تلخی او چون تلخی
 شکر لایب کام جان گوارا ح شیرین ادایان و شکر لایب معشوقان م تلخی او در بزم
 شیرین تر از جاست و در محفل نشاط بی حضور موفد السروش مذکور قهوه از سنگینه
 و لباگران ح قهوه خیرست معروف م با هر شکر لب شیرین کار از گرم جوشی و گرم
 عباس سرور است و بنیر از شریف قدوم سرتازوش حرف چایجا ح حرف چای
 ای سخن و توفیق مجلس چای موقع عین بی حقه جای مجلس خوش نمی آیدم و دوش در
 کوچه سیستان دایده و اخگر پاره بار بر سر عیش گلستانها رسانیده ح فی نیچه لفظستان
 برای انبوهی و طرف چیری آید چون گلستان و صبلستان م در گلزار آتش احکام
 از گل روی آتشین خساران چهره افروخته شکفته تر و سنبل و دوش از بخت پریشان
 بدلان پشته جگر سوخته آشفته تر ح عین احکام پاره ای از روی آتشین خساران
 چهره بر افروخته شکفته تر و روشن ترست م زلف و دوش سلسله در سلسله
 بلند چیده که جز جگر سوختگان گرفتاری معنی آن نفی ح مصرع هم مسلسل باشد
 و آن مصرعی باشد که معنی آن متعلق مصرع دوم باشد و بدینم نایدم و دوش هرگاه
 کسری و شوخی سبب آورده زلف آتشین رویان از رشک جاد آتش کرده ح
 آتشین رویان معشوقان در آتش جا کرده ای سوخته هم هرگاه در بازار رعانی
 ریاضت از ته دل خط بندگی داده ح ته دل رغبت و خواهش تمام خط بندگی وادان

ای بعلامی راضی شدنم وقتیکه دوش زلف مشکفام غنبر بار بر چهره کشی فرشته
 سنبل صد بار از نیاز عبده و ذاره نوشته ح سنبل در جناب دود او که زلف خود را
 که مشکفام و غنبر بارست بر چهره کشی گشته است چنان نوشته که عبده سنبل و ذاره سنبل
 و در نسخه دیگر بجای ذاره مده آورده یعنی دعا شیه چنان خوانده که مده یعنی دراز دارد
 الله تعالی آن دو را چنانکه در خطوط نویسد سله الله و ابقاه و مده العالی و جز آن
 اینمه فریاد و ناله نیش خالی از سوز غمی نایع آتشی هست که دود از دل اومی آید و شرح این
 مصرع علت فریاد و ناله نیش است هم جگر سوخته است دود بسر رفته و چهره از تاب
 غم افروخته است آتش بجان در گرفته ح از اینجا در صفت تنباکو آغاز کرده دود بسر رفته
 عبارت از تمام سوخته تاب سوزش و اضطراب هم شیوه سوختگی از آن باز که آتش محبت
 بر افروخته اند ع جامه هست که بر قامت او دود اندوز ح شیوه سوختگی مبتدیان
 بر افروخته اند قضا و قدر و این تمام مصرع خبر است هم چنان برایت جانب هوادار
 هوادواه خدای پلزد که خود را می سوزد و آنجن عیش شان را بدل گرمی تمام گرم می سازد
 ح شان ضمیر هواداران دل گرمی افراط محبت گرم ساختن ای حایق کردن و بار و
 نمودن هم چون آن دل سوخته برای دل سوختگان خود را می سوزد ازین رو تخم محبت
 در دلهامی باشد ح باشد و سوز و هم چنین قافیه در شعر درست چرا که این قافیه نیست
 مستجمع است و در نسخه دیگری افروز دست و بجای تخم تخم معنی ستاره باید خواند
 بلی دل زین سخن آگاه باشد که از دلهامی بهار باشد هم بعد سوختن نیز در جگر ناسور

در شست اینجبت مرهم کافوری خاکسترش را در علاج ناسورشان نفع بیش از
 بیشتر است یعنی تنباکو از بسکه بادل سوختگان محبت دارد در جگر ناسوریان یعنی
 که بان حقه میل دارند و مرهم کافوری بر ناسوری نهان این اشعار بر آنست که خاکستر
 تنباکو را در مرهم ناسور و خلست خاکستر مرهم کافور مقرر ساخته و مرهم کافور را
 سوختگی نافع است هم تا بیک شاط در بزم عشرت پرستان رو نهاده از کشتش فراوان
 و جوشش بی پایا و لیا و کشت کشت افتاده ح تا بپای از و قنیکه کشتش فراوان باین
 اعتبار که آنچه را هم با تش کشیده غم میدهند هم هرگاه هنگام آرای زینت گردیده از آن
 هیچ شکست زلف سنبل چون سنبل زلف بر خود پیچیده ح یعنی هرگاه که حقه مجلس
 بر آراسته و داند از آن برآمده از غیرت آن دو زلف سنبل چون سنبل زلف بر خود پیچیده
 هم سرای گرمی مجلس شاط است و پیرایه آرایش بزم انبساط ح پیرایه زینت و آرایش
 هم انگار پارهای بر سر علم جاگرم کرده بی عبار کلفت پاران جگر سوخته چهره تاب از غم
 افروخته اند با هم گرم الفت ح انگار پاره مستند او بر سر علم تا کلفت صفت و باقی
 تمام فقه خبر انگار پارهای چون در دایره مجلس در بقانون عیش سازی پرداخته
 گاهی بی تکلفانه بانی و مساز گردیده و از بی ساختگی با عود تر ساخته ح صفت حقه
 بی ساختگی بی تکلفی عود برای خوشبودر تنباکوی اندازند ساخته ای موافقت کرده هم
 سوز که جو سازی حقه باز است و بزم شاط پر داری بی نوا زح حقه باز با اعتبار آنکه حقه
 زور نهاده است و دومی آید و بی نواز با اعتبار صدای که از نیچه بر می آید هم چون شکر

ادائی میریزد و در انجمن طرب با فند شیرین کار آمیزد و ح طرح بنیاد و نقشه یعنی انجمن
 طرب را شیرین کار میکند م گاه طریقه اند چنگ به تنه برگ طرب میکشد و دیو بارات
 سرور و دایره گنجینه بازان نشاط پاسبان دارد و ح گنجینه نام بازی است معروف آن نود و
 شش ورق میباشد مثل بر پشت بازی و هر بازی دو دوازده ورق دارد نام هر یک از
 اینست ۵ حاجت و زر سفید و شیر و غلام و چنگست و زر سرخ و بر است و قاشق
 چهار بازی را بیشتر و چهار بازی را کمتر گویند اول مصرع نام بازیهای بیشتر و ثانی کمتر از
 هر گهی همسانی قیاس را داخل نباشد زیرا که دست در کار دارند از آن روش و واضع بغیر
 تنباکو فروغی آرند و بوی گلو سوز میگوید که همنگ ضرر ندارد و ح مقرر است که در بزم گنجینه
 بازان قهوه را نمی آرند پس در معنی تنباکو قهوه را از تنگ هر گهی خود از میان دور کرد و
 گلو سوز میگوید که همنگ ضرر ندارد و اینهم از اصطلاح گنجینه بازانست ای از عیب همنگی
 زیرا که در بازی گنجینه ورق همنگ ضرر دارد و در همنگ ضرر ندارد استغناء انگار نیست
 ای یقین است که همنگ ضرر دارد پس از عیب هر گهی تنباکو همسانی قیاس را از فروغی
م تبان طناز نیز تنگ ساز که بر سر دکانش به تنباکو کشی در کار اند صاحبان افسون طراز
 شعبان پردازند که از غنچه کل شاخ سنبلی بر می آرند ح شاخ سنبلی عبارت از دو دست
 غنچه کل عبارت از دهن م سرور و بایان این بزم دلکش که بر بوی ساقی کوزه می پزند
 به نفس چون دم میکشد از کشش دل اخلاص منزل دم امید میگوید ح سرور و بایان
 ای دوستاران ای کسانی که در سر بوی حقه دارند و براه محبت ساقی کوزه می پزند و

دوم کشیدن خط ذکر اسد میگردد یعنی از پنجاه خط که آواز برمی آید آن دم اسدست بر حایت
 نیستان که محل اسد صورت است چون مصنف شیعی مذہب است و ساقی کوثر علی علیه السلام پس
 آمد و رفت دم را در کشیدن تنباکو بدم اسد تعبیر کرده دوم اسد لفظی است که اهل تشیع اکثر
 بدان موافقت دارند چنانکه اهل سنت دم چار بار رضوان افندہ عالی علیہم السلام میزنند
 معنی دوم اسد دوم علی صلواتہ افندہ علیہ السلام است چرا که اسد افندہ الغالب خطاب حق

عالی جاست دوم اسد نیز ذکر است مرصوفان رام و صوف و کان

مقبولی بر در و کان تنبلی جهانی خیال جان سپاری و اندیشه برگ عجز کاری و سر

دار و آواز شغل برگ شماری سر و برگ آن ندارد و حسابی از این بر نیگیرد و شمارش
 نمی آرد و روح جان سپاری جان فدا کردن و لفظ سپاری ابهام است برای لزوم تزل
 برگ ساز و سامان و معنی پان نیز آمده سر و برگ آن ندارد ای آن تنبلی خیالی این

دیدن ندارد هم سبز بخان را رشته العنقش چون بیره در گردن و گل عارضان

بوی کینچه بوی بیره اش لب و رنگ در نیاز طرح کردن سبز بخان ای کجای

بیره را که برای قبول کردن کاری بر میدارند آن بیره را گردن می زنند مثل عارضان

ترکیب قلب مراد از خوبان بر بوی عیسین بر بوییدن بیره او که کینچه است با اعتبار رنگی

بصد رنگ عیسین بصد نوع و ضابطه است که بیره خاص رشته رنگیم بلکه تبار قلاتون

سبز تبار آرزو و نذر که بندی منت گویند طرح کردن بمعنی بنیاد کردن و نقشه

نمودن هم تا بدل البش از گوشت تنبلی شوقی کون گشته بال از شوقی غوطه در خون خود

و ناگوهر دنداننش از گونه پان هرنگ مرجان شده مرجان جان ایش که بچه غم ببرد
 نبیره مسح گونه رنگ قبول بفتح تار پان و آنرا تا بپول ببرد بید شفق گون سرخ طلالی
 ماه نو اگر در شفق می باشد یعنی سرخی دل بد بر و البسب نشیندگی گوید و خون غوطه
 خورده ست آن سرخی او نیست مرجان بفتح اول و ششست ست که در دیامید و به
 چون از تاب بیرون شود سخت که در اینجا بنا سبت سرخی پان یعنی مرجان
 جان خود را بخت سرخی دندان او از شکسته بیرون نبیره یعنی در غم مرده هم بار
 کردن لبهای ماه رویان نبیره برداشته هیچ جز لب طلال سبک گذاشته است
 نبیره برداشتن در اصطلاح اهل هند که از دگر گرفتن کاهیت گویند که فلان امیر
 نبیره این هم نبیره ای دهنده خود کرده یعنی دهنده سرخ نمودن لب معشوقان نموده طلال
 از بی نصیبی خود سفید مانده هم تا دکان دل داری و مانده و شش کشاده حاضران
 نشاط را پان رحمت نداده مسح تا بفتح ازان بارضا باشد اهل هندست چون کسی
 از آشنایان و دوستان و غیر آن رحمت میکند نبیره رخصتانه آزار میدهند یعنی
 حاضران دکان او در پیش او هیچ قدر ندارند که توجه ایشان شود و پان رحمت بد
 یا معنی آنکه اندکان قبولی کسی نبیره و همیشه بر دکان او حاضر باشند و زبان
 از فیض مدح رنگینی پانش بزرگ گل رنگین و دمان بزمین و صف عطریاریش چون
 غنچه گل عطریار گلین مسح دمان بزمین و صف او که عطریار است چون غنچه گل عطریار
 نشسته هم برگ پانش عجب طوطی ست سینه باز سکار و طرفه زرد است لذاب یا تو

شکار و شکارش گوهرش در کنار ح میخه عجب طوطی خوش رنگست که در ظاهر سبزه
 و در باطن سرخ پس بنبه سینه بازست که رنگها دارد یا مراد از سینه باز گفته و چون
 و بسیار است که بصورت سینه بازی شود ای هر دو را شکار خود ساخته سینه باز نام
 طائر است که چنگ که رنگش فوغل باشد یا سینه باز باضافه دو نقطه است یعنی سینه
 شکاری دو رنگ میباشد یا قوت مراد از یک که دندان و دندان را سرخ بکند موثر
 بضم سین معلوم که سرفون رنگی ظرات یعنی براده اینجا عبارت از چونه است هم بگو
 در بزم عشرت پرستی که رسیده از فیض سبز بختی سرخ زد گردیده ح رسیده ای آمده
 گردیده ای عشرت پرست هم چونه اش که در سعیدی از حواصل زیاده است باز سپید
 در دام طوطی سبز رنگ افتاده ح حواصل نام طائر است سفید رنگ و از گردن باز
 سپید باز هم برگ پان و چونه اش بزرگ تحت سبز و سفید با هم انجمن ساخته اند و طح
 الفت و بطا موافقت انداخته ح تحت سبز و تحت سفید تحت را گویند هم یک کثر
 کوه کوه زمره از بس ارزانی و یکدانه گوهر وزن چونه اش دریا دریا گوهر دریا سبکی گران
 را بگانی ح با بینه مقابل از بس ارزانی یعنی سبب ارزانی و چونه آن تنولی که هم وزن
 یکدانه گوهر باشد با دریا دریا گوهر ای بسیار گوهر اگر بدست آید آنرا را بگانی می پندارند
 میگویند که مفت بدست آمده و هیچ خرج نشده و حاصل آنکه دریا دریا گوهر داده اند و بیا
 سبکی گرانی یعنی در وزن از گرانی دریا دریا گوهر مقدار یکدانه سنگ لیکن این در صورت
 بقدر زیر که در حقیقت او با این قدر قیمت هم مفت است چنانکه لعل قیمتی را کسی بصد و پیه بگوید

رایگانست اگر بحسب وزن از صد و پیه سبک است و وزن صد و پیه گرانست
 که هر از غم سر سبک نه و پیش چونه اش سفید گردید و پای زمره از اندوه سبک نه
 و رنگ پاش ز سبیده ح سر سبک نه یعنی کمال سعی و محنت کرده سفید گردید
 ای سر خرد نشده هم برگ پاش در سبزی از فلک میزارنگ فائق تر و چونه اش در
 دوی رو سفیدی از صبح صادق تر ح سبزی نیکبختی فائق راجح هم هر که سینه ریش
 بر زخم اولد گالش مرهم است ح گویند خوردن پان غم رهاست و نیز بر گهای
 کوفته بر لب زخم بسین چون مرهم اندمال و فاست آگال بضم نه لفظ هندی است
 و آن موافق است هم و لها از مواض بندی بی التفاتیش که قطع پوز میکند چون
 بسیاری ده نیم ست و جانها از تیری خویش که از تیغ دو دمه تیز تر است چون آذوق
 اشجار از صر در لرزه بیم ح مواض بندی نوعی از مواض است که هر دو بر دانه
 بی میج باشد و بدان بر گهای پان میرسد و مواض اصافت بیانی تیغ دو دمه تیغ که هر دو
 رو تیز باشد و بفتح دال آب شمشیر که بندی مجاز گویند صر با و تیز که در ایام خزان
 آید هم که آرام بیدلان بی برگ از آتش بلند تا فلش صدف کردار چون کشته و مخدر
 گاه بر کی غم و الم در نشاط آباد خاطر شاد و شس هیچ رنگ نکند شسته ح ای آدم لها
 که نمیدانند که گاه است از صدف چون میازند آن خوب میباشد و صدف هم خالی هم
 و بی برگ است باید سوخت حاصل آنکه در خاطر شاد و نشاط آباد تنولی غم و الم مقدار
 برگ گاه هم نماند چون کشته مرید از سوخته هم از هر که در شش از جان بسیاری تن سکا

صد هزار همیان نقد دل پان بهابل و دما میخو اهرح خیر شیرین بطرف پان یغنه و رخم پان
 او جان سپاری جان سپردن همیان بفتح اول صره و کسب پان بها بهای پان
 هم بیدلی را که چون بیره پان سلام تو بر تو میرساند ساز و برگ عنایت کوه نمیکند
 و از روی نازش کرد دکان رنگ برک پان میگردد اندر ح ای عاشقی که گم
 خود را چون بیره تو بر تو کرده میرساند بران بیدل عنایت بسیار میکند لیکن از روی
 ناز خود مانند پان کرد اگر دکان میکرد اند یعنی چنان ناز میکند که آنکس بار بار دکان
 اومی آید و بجای دیگر نمیرود هم از نادر نگارنگ او چندان انتظار بیره اش کشیده
 که خون از چشم چشم در راهش چون پیک از دهن روان گردیده ح پیک بیک
 فارسی و یای عربی بزبان هند آید بن را گویند که بخود خوردن پان از دمان می اندازد
 و آن سرخ می باشد چشم در راه منتظر را گویند معنی ظاهر است هم شربت بخت مفیدند
 چون اش رشته اند و سر نوشت سنج جان بخت سبز برگ پانش نوشته ح شربت
 ای خمیر کرده اند فاعل قضا و قدر هم خود و فو قش در صد گاه عشرت از سینه باز
 نوشته تا تو برگ پانش هنگام صحبت رنگین بالبهامی سنجو خطان انطوطی خط شکر خا
 ح تو فل سپاری جان سینه باز و رنگ میابد عشرت که صد گاه است شکر خا
 شیرین و خوشتر هم تخمیش چون تمخی باوه در واقع دای شیرین و از تنزی او مانند
 نوشین لبان کام جان شکرین سر خوشین لبان معنوفان و محبوبان شکرین شیرین
 هم بیره پانش از بزم مائیان نفوس است و مستر تیان پیرایه مجلس سرور ح نفور بفتح

اول گریزان بیره پان در هندوستان در ایام ماتم نمی خورند و روز سیوم ماتم بیره پان
 بروم فاتحه خوان قسمت میکند اما بیره او درین مکان ماتم نمیرود و بیره اش که
 او از جانست اگر هزار جان بدست آید از زانست ح بدست آید ای مسیر شود
 برگ پاش عیان سبز رنگست و صد گلش در بغل و دتر عام نیرنگست از چوب
 پیشانی صندل ح درین فخره و دو حج است یکی رنگ و نیرنگ و دیگر بغل و صندل
 صد دست گلش در بغل اعتبار اینکه دمان را سرخ میکند گندست و تر بفتح و ال
 و نون مفتوحه و تشدید فوقانی و سکون رای مهله نام جوگی است در هندوستان
 و نیز نام ساحری شعبده باز و نام حکیمی هم بوده است مشهور که دتر بد کویندش معنی
 آن که آن برگ پان جوگی است که همه از سر تا پانیرنگ و عین شعبده باست از چوب
 او بر پیشانی او صندل است چنانکه رسم جوگی است که خاکستر سفید سوخته بر پیشانی
 می مالند چو ز اش سپید گیتی است موزون و بیره اش چیده مصرعیت رنگین
 ح مصرعه رنگین مضمون آنکه در عنش لطیفه باشد هم وصف رنگینی او بخطایق
 نوشتن تراست و مدح سبزش بخار بجان نگاشتن خوشماست ح لغزایق
 ابهام است نام خوشنویسی و جوهر معروف و همچنین ریحان که معنی باز بود و نام خطی
 هم که بر روی پاش یک نظردیده پرده چشمش بزرگ برگ پان خضر ازنگ زدیده
 ح برگ مانده خضر ازنگ سبز رنگ ای از تاشیر سبزی پان پرده چشم سبز رنگ
 هم زبان توی که لب به توفیق او میکشاید بغیر از مصرعه چیده بر زبانش نمی آید ح مصرعه

چیده آرا گویند که معنی مشکل داشته باشند بیره این طلسمی زود کشی سر کج
 است هر که این طلسم را کساده از بند غمی برگی وارسته صحیح شود بانه از جادو که بر
 گنجه سازند و آن زود کشاوه نمیشود و این طلسم بیره اوز و دوشاست طلسم باین
 اعتبار گفته هین که در دست گیرند و میکشاید برک برک او جدا میشود و کج نشاط باین
 اعتبار گفته که پان مخرج طبع است با الخاصیه ای هر که این بیره بخورد سبب خوردن آن
 از بند غم رهایی یافته بند معنی مکرر از رشک کتش ختن ختن در جگر دانه مشک افتاده
 و غیرتش کاروان آتش در دل خال مشکین کا کلون سناه صحیح کتش بفتح و تشدید تا
 هندی بزبان هندی برش برک پان را گویند و آن اکثر سبب بیره و دگی سیاه میباشد
 و کت و کات کنه را گویند که همراه پان میخورند هم برک پانش سبز است که کلون سبز
 که کلون از حست او تمام دلخون صحیح که کلون ای بکه پان که سبز است و زیر خود
 تنخ میدارد نسبت به کلون نوعی از حسن معشوق است که آرا جز نظر عشاق نمیشناسد و
 سبب این که کلون معشوقان سبزه رنگ که خون ایشان در جلد نمودار میشود و دلخون
 یعنی در دل خود تمام خون دارند هم مضمون خط سبز پانش جز سبز بخان دیگری نفع و منفعت
 رنگین صید چیده بیره اشش غیر از فیروز طالعان کسی نرسد صحیح فیروز طالعان نیکبختان
 هم بیره اشش عیش گزینان را حریف آب و دماست و برک برکش کرک با ده پستان
 صحیح حریف آب و دما کنایه از دوست موافق که او را تیر و دل خواهند و در نسخه دیگر
 لب و دوزان دیده شد حریف لب و دما عبارت از مغلوب کرک بفتح کاف فارسی

چیریکه بعد از شراب خورد مثل نعل و غیره و بادیه پرستان و تنگه آفران می نمایند
 ایشان اندکی بی مزه میشود و بخورندم پانش سبزیت آب زرد و پرورش یافته
 زردستی دست حسن سبزان هند برافه ح سبزین هند معشوقان هند معشوقان
 طبع و مراد از حنا باشد یعنی رنگ رنگ پان غالب آمده هم سبزیت که در کشور
 روز بازار دست و بالها سبزین هند صحبت رنگین داشتن کار و مسج روز بازار
 رونق و رواج هم چون برنگارنگ عیش و رزم و لیران لب گسترست گوهر دندان
 یافت لبان از رنگش هرنگ لعل و گوهرت ح هرنگ لعل و گوهر عینه پان و
 لعل و گوهر قیمت مساوی دارندم بیت زبان مشک و بان سخن پروران و
 سهیل عقیق لب و لیران ح بان بابای موحده نوعی از خوشبوست از قسم غیره
 را از سهیل رنگ میشود چنانکه اویم خوشبوئی می یابیم و صفت دکان سبز
 فروش بر سوکان سبزی فروش بخت سبز و خریداری و در آرنی یک برک
 سبزش بهار سبز بازاری ح آزاری و لیل و بی عتسب برای بهار در بازار میگردان
 لادن در دکان نشاط الگین اولهبای نگشان بصد و مان خنده می خندد که هر سبزه
 مرهم رنگاری بر زخم سینه ریشان غم الگین می بندد ح آزان از برای آن ای اگر
 کسی نمکین بر دکان آورد و بخندد در آید مشهورست هر که سبزی می خورد او را چیز دیگر
 نمی آید مرهم رنگاری بهترین مرهم است که زخم را زود میکند سبزه اش با هم سلک زرد
 گشتن رواست که چشم افنی غم را کور میسازد و هرنگ میبایش خواندن سزااست که بزم

نشاطی طراز روح درین فقه هم دو سچ است هم ملک برابر مقررست که مارچون
 را بنید گوگرد و نام صریح میگوید روح زرد و منبت در گنجینه مارچون دنیا بکسریم زرد و نشانه
 شراب که سبز رنگ باشد ای چاکه نشسته شراب مجلس طای آراید همچنین سبزه اویم
 نشاط را رنگین می سازد و در حدیث قبضه تیغ زبان ازینج و ناب جوهر در اندیشه
 مینا کارست و گوهر سخن از پر تو عکسش زرد و شفاف است یعنی از ان باز که اندیشه
 ازینج و ناب جوهر دارست و سبب آن قبضه تیغ زبان در حدیث جوهر در اندیشه
 قبضه تیغ مبداء مینا کار خبر مضمون فقه ادعایت معنی آنکه قبضه تیغ در مدح چون
 اندیشه کرد ازینج و نابی که مانند جوهر باشد را در مکر مدح اولی است آن قبضه تیغ
 مینا کار گردیده و صفش بخاطر ریحان بروق گلستان نوشتن لائق است که در سبزه
 از ریحان خط گلرخان فائق است روح ریحان خط اضافت بیانیه هم زنگار است که
 زنگ غم از دل آزرده میر باید و قفل زنگار بسته چپ افتاده قلب غمگین می کشد
 روح زنگاری ای سبزی جنب افتاده صفت قلب غمگین قفل زنگار بسته دل غمگین
 مقرر کرده ای قلب غمگین که زنگار بسته است سبزی او آزار می کشد چپ افتاده
 آواز و آژون و آوازگون قلب دل و نیز اشاره به قفل و آژون زده که در سبزه
 و لغظ چپ مشغول بر آنست که دل طرف چپ میباشد هم اگر رضوان تبه دست بهشت
 روحای سبزه آورده آرزویش بان بیش از پیش از ان است دل بد کند و هیچ
 در خاطر نیارد که برگ سبزی تحفه درویش است روح رضوان بلکه خازن بهشت

اینجا رضوان را در ویش قرار داده و این مثل برین روایت کرده چنانکه گویند
 برگ سبزه تخت در ویش آنچه کند بینوا همین دارد هم اگر یک برگ سبزه هزار بار
 ستانند کمال زبان فرو شده و نهایت سود خریدار است و اگر یکتاش بخوبی بگوید
 ز مردم بگیرد بر باغ دشوار و بر شتریان آسانست ح باغ بالکبر فرو شده هم سبزه
 را سبزه بخان خریدارند و فیروز طالعان هوادار ح هوادار دوستدارم برنجی از
 سبزهیش رنگ است که از پر تو عکسش مرعابی با طوطی هم رنگست ح مرعابی بطعنه
 هم رنگ طوطی سبزه نه سبزه توده توده پهلوی هم افتاده که هزار نفس طوطی بردگان
 آن شیرین بال کشاده ح ای سبزی توده توده که پهلوی او افتاده ست سبزی
 بلکه طوطیان بردگان او پر کشاده اندم بدلی که در عالم خیال نظر بر سبزه اش انداخته
 محکمش دل هوای سبزه و حطان پرداخته ح عالم خیال عالم خواب پرداخته خالی کرده
ح طوطی معالی که به تعریف سبزهیش پیچیده زبانش در دمان برنگ زبان طوطیان
 گردیده ح طوطی معال فصیح زبان مقررست که زبان طوطی سبزه می باشد هم تا سبزه بر
 کرد لغوی چیست بسته رونق بازار سبزه حطان شکسته ح تا بفرغ از زمانیکه ح قلم گاه
 وصفش از خم دوات باده ریحانی رسانیده اگر سیه مست گردد و راست و از فرط سیه
 اگر از پا در آید و از دست رود بجاست ح رسانیده بمعنی کشیده چنانچه گویند شراب
 رسانیده و سبزی رسانیده ای خورده و کشیده و در هندی هم گویند سبزی چنان
 یعنی پی سیه بدست از پا در آید ای در اندم هنگام تخریر مدح او اگر قلم برنگ کند

سبز کرد می شاید و وقت تقریر تعریفش اگر زبان در دمان مانند پسته سبز شود و غمی نماید
 ح تحریک وزن تعریف معین نوشتن و آوازی که در سرود باصول نگار دارد و خط باز
 که در جامه و کاغذ برای تزیین بکار برند و آواز کردن هم فلک فیروزه فام صد فلک
 در جگر افکنده غیرت دوست و کوه کوه زمرد کم شکسته هزار کوه بار حیرت اوج صد فلک
 بسیار خون جگر که مراد از شفق است بیرون آورده هم زبان آورده که به تسوید تعریف
 سبز گنجی او پر داخته مهره چرخ میانی بر کاغذ کشیده و آب در سیاهی زمرد انداخته
 ح ای فلک مهره کاغذ خود مقرر کرده هم تا سبز بهش نقش بر سبزی بسته سبز
 بهار راول از الم شکسته ح سبزان بهار گل و سبزه از الم شکسته هم تا سبزه ابو خیم
 بین دیده اند سبزان بند و کان خود فروشی چید اند ح سبزان بند معشوقان سبز
 رنگ که بندی ساز لاگو بند خود فروشی خود ستایی حیده اند ای بسته اند هم
 نوایان چون بگلگشت گلشن اندیشه پردازند غیر از فیض ناسنجی او بهر از تاس
 تواند که نخی را سر سبزانند ح عذیب نوایان مراد از شاعران تلاش کردن
 تفحص نمودن ح حوران سبز پوش بهشت به هوای سودایش در سرست و کمال انتظار
 چشم براه و گوشش بر آواز پیک نوید خریداری رسان نسیم سحر ح هوا خواش سودا
 عشق نسیم سحر که پیک است چنان پیک که نوید خریداری میرساند هم پاک بین که یک نظر
 بر مژه اش دیده چشمش جاب در شک افزای بخار خضر گردیده ح بخار خضر نام زیبا
 هم زبان که در وصفش سخن گسترست از فیض میامن توصیفش مایه بخار خضر ح سخن گستر

ترکیب قلابی گسترده سخن میابن برکتها هم سخنور یک چون قلم برداشته و صفحش بر خسته
 لا جورد گناشته ح لا جورد نام جوهرست موقوف سبز رنگ و کبود رنگ که آنرا
 لا ژور و نیز گویند م خاتمہ رہین منت و ستیاری بخت سازگار و طالع شگرف کا
 خاتم ح اینجا لفظ خوشم رابطہ است م کہ بمن مدح پردازی و نشاط بازی این شهر
 لطافت بر مباح کا سد محکم را چون جنبش بالادست و نه با نادر و روان و رونق بازار بی
 دست داد و در بسته بروزی و یک اختری بکلید فتح الباب بر رخم کتبا و ح فتح الباب
 نظرست کو اکبراک دلیل باران از و گیرند و اینجا مراد آنرا آسانی و کشایش مقصودست
 دست داد و میرشد و اینجا بکشد و معنی لازمست نه مقدی هم فیض ثنائی که کاروان
 کاروان رخت گران قیمت لفظ ساده و معنی پرکاری اندازہ در نظم و بارزانی جلوه
 ساخت و غمخیزانہ و الم کا شانه دل را از اجناس در تختہ بی رواجی بسته و رخت کرد کا
 تو بر تو بر رخ نشسته و اپرداخت ح اجناس موصوف در تختہ بی رواجی بسته
 صفیہ رخت موصوف کرد کا و تو بر تو نشسته جلد صفیہ و اجناس قیمتی را کہ در تختہ
 نگاه میدارند چون تختہ مشروح و تختہ شل و جز آن و اپرداخت ای خالی کرد هم تابه
 پشت گری بخت بلند و طالع ارجمندہ بعطیت کہ تو رغبت یافتی و با قبال نیروی قوی چنگی
 سعادت دست او بار بار بر تانم ح پشت گری مدو فاعل این فعل فیض ثنائی است
 هم توصیف و گمانیش کہ هر یک لطافت بنیاد و زہمت شتت حیرت افزای
 غیرت فرمای بہشت بہشت بگلک عدن ساک گنا شتم و گلشن گلشن گل انتفاع

پیچیدم و دامن دامن گوهر متع بر دایم ح بر تافتم ای پیچیدم و دامن
 چینه اسیت مروارید خیزم و به هر صفت شاهد و لغویب سخن پروا حتم و اندازه زیبا
 بهفت کشور و شش جهت اذاعتم ح بهفت ایش که بزدی سات سگار گویند
 م خواستم از در یوزة در فیض الهی پنج گنج فوایم آورده بآیاری فضل نامتاهی پنجاب
 دانش را معور کرده ح خواستم ای خواست من یعنی خواست من پس لفظ خوا
 حاصل بالمصدر است از خواستن و در ترکیب مبتداست لطف الهی صفت فیض
 نامتاهی صفت فضل و لفظ پنج گنج فوایم آورده بصیغه ماضی و پنجاب دانش را معور کرده
 خبر آن پنج گنج معروف و نام غمسه نظامی رحمه الله و پنجاب دانش باعتبار ح اس
 گفته که دانش تعلق بخواس دارد م کهن دکان اندیشه ام فتح الباب تازه یافت و
 چار بازار ارکانم زیبای اندازه ح چار بازار ارکان عبارتست از عناصر اربعه ارکان
 اعضا را گویند سه برگه سخن سبزی و تازگی گرفت و گلشن سبزه بخیم بلند آوازی
 ح سه برگه نام کلیت و سخن را سه برگه قرار داده باعتبار سه حرف لفظ سخن م
 صیت هنر مندیم با طراف گیتی رفت و سه بعد عالم بالا را فرود گرفت ح سه بعد
 طول و عرض و عمق و این ترکیب بست م عمری در خلوت من و دل و دیده ما
 نشستم با اتفاق یکدیگر از خامه شگرف کار و اندیشه انجمن نگار حسب خواه و فر
 ده مالتوش اوصاف این عشره مبشره کاطه و صیغه قدر و جلال بستم ح
 این شهر را که ششمین بار است عشره کاطه و صیغه قدر و جلال قرار داده اوست

باید دانست که از ابتدای کلام هر هفت شاهد و لفظ سخن پرداخته تا اینجا صفت
 سیاقه الا عدو در شرکاء برده هر هفت و شش جهت و پنجاب دانش و چهار ارکان
 و سه بعد و دو دیده و یکدیگر و عشره و کاطه و عقول عشره آورده شاعری درین
 صفت و ویت دارد و از یک تاده بترتیب در این می شمارد **۵** یگانه که دو
 کون و سه روح و چهار طبائع و یک پنج سخن و شش ارکان متابع اند و اورا
 ز هفت و دوزخ اگر سوی هشت خلد گراید و زنه سپرده نوع میرسد خبر او را
 مخفی نماید که در این دو بیت برین وزنست معا علن فخلاتن معا علن فخلاتن هم نهال گل افشان
 قلم کلزار رقم چون گلشن مست را ارایت داد و عقول عشره لبان کوسن ده زبان
 زبان با هست و آفرین برکشاد ح است آفرین و شایهش هم دماغ ز کام
 فرسوده نشاطم عطر آگین و معطر گردیده و نهال مرده خشک شده انبساطم سبز و بار
 ح ضابطه است که در دماغ بسبب ز کام خوشبو نمی آید دماغ نشاط من که کام
 داشت ز کام او رفیع گردید و دماغ معطر گردیده هم شخص نر منم بشرف قبول
 رسید و فرق اعتبار لباس تفاخر از گریبان جبرخ اطلس کشید ح سیدی همیشگی
 جبرخ اطلس عیش هم از سوز بختی و فیروز طالعی سرخ روی جاوید گردیدم و رخت
 از کج خمول بدکان روشناسی کشیدم ح خمول گنای روشناسی معروفی و
 هم از اسباب که از دولت روز افزون و سعادت گوناگون خیال ستایش و الایش در سر
 بد و بخت خسته اثر و طالع فرخنده و برای طلسم مضمون بسن برکنج نبریزه بر دهم

ح بیره برداشتن ای ستمد و آما ده شدن هم در یاد ریاجا هر محامد بلند و مناقب
 ارجمند شش سبک و خانه بالاس لعل شمع و گرا بخانی را که از دیر باز گریبان گیرند گام
 بود خیر باد و دعا گفتم ح شمسک و خانه ای شاعرانه و چابکانه سبک و روح آن را گویند
 که از علائق دنیا آزا و باشد و همه حال راضی و خوشنود باشد و تن را از نور ریاضت
 چنان مصطفی و بد که بمنزل روح گرد و خیر باد و دعا و رخصت کردن و دعا گفتن ختم
 رسانیدن چیزه

شرح پنج رقعات

بسم الله الرحمن الرحيم

نغمه سنجی بلبل نوایان معسنه رس بدم کشته حمد نغمه آفرین نیست که قانون وجود ^{بمطابق} بشیر
 لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ نَواخته دوست و ترانه ریزی هزار داستان زبان نکته سرایان
 خجسته نفس نعت فصیحی است که نقش اَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْجَمْعِ ^{خجسته}
 او اما بعد برگشته خاطر راست اثر ترنم شناسان مقام بلاغت و زمزمه سخنان
 بزرگ آهنگ آوازه فصاحت مخفی نماید که بنده قلیل البصاغت متملی گناه غنی و جلی ^{مفضل علی}
 الراجی الی رحمة رب الرحمن عرف فوج خان بتکلیف خلاصه احاد رسول و زبده اولاد
 بتول برگزیده خاندان مصطفوی منتخب دودمان مرتضوی سید محمد علی رضوی ^{سید}
 یکم از دو صد و چهل و پنج از تسوید جواشی زبانه بازار فراخ یافته تجر جواشی بنو قومه ^{دوازده}
 امید که از گوشه نشینان مقام راست بینی و بزرگ منشان راه انصاف گزینی آیت
 که نظر برق ریزی این تحیف فرموده عطوفت جلی و مراحم ذاتی را مد نظر داشته از
 چار حد انصاف در گذرند و سهو و خطا را معاف دارند و ائمه المستعان م
 شریک شمیم دیت عشوه خون بها مقول رنگین مطلب شیرین مدعای یغنی من شمیم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی محمد و آله

از شکهای سُرخ و ارغوان بترصفت اشک است و من گریه کننده ام بر آن گریه
 مصیبت زوگان که کشته شده اند و پیران شان خونین شده است از لخت جگر یا آنکه
 شهید کلگون کفن و اشک ارغوان بترصفت ماتمی باشد و قیل خونین برین
 جگر صفت نوحه گرم بسمل تفته جگر که بی با تشن لب در آب ذرات چشم اشنا
 ح چون این رفته در لوم محوم نوشته است تمام رعایت آن می نماید بسمل
 مذبح را گویند در حالت پتیدن و میگوید که من تشن لب هستم طر ف تشن لب که در آب چشم
 که شکست شادوری می نماید و تشن لب هم دل انگار از تیغ جفا سینه ریش جان
 نثار از ننگ تهیدستی سرور پیش ح یعنی دل انگارم و از تیغ جفا سینه ریش هم
 و با وجود آنکه جان نثارم خجلم که هیچ چیز لائق عشق نثار نکردم و لفظ نثار و تهی یعنی اول
 هم در سنت و عبد الحسینی محشی فرهنگ رشیدی لفظ تهی را بر سه حرکت نوشته است
 تلخی جان داده اندیشه آزر دگی بازوی قاتل شیرین شامل خاک و خون پتیده چشیده
 مقولان دست گردن مقصود شامل ح یعنی من که آرزوی جان دادن و دل دادم
 چون آرزو محمول انجامید اندیشه نجا لرم گذشت که در وقت گشتن من بازوی قاتل
 من که شیرین شامل است البته آزر دگی و قصد کج کشیده باشد پس از وقوع این اندیشه
 تلخی مرده ام و از کشته شدگانی که دست گردن مقصود شامل دارم یعنی مقصود در
 این چنین میرفت حسرت کشیده خاک و خون پتیده ام ای مفرارم هم هداغ من
 زوگان خاک که درت و غبار حرام بر سر افشان هم در دامن از لخت جگر یا آنکه

ح یعنی من هداغ ای شریک آن مصیبت زدگانم که خاک که دوت درخ و غباری
 بر سر خود می آستانند و هر دو جهان ماتم داران هستم که از لخت جگر خود گل بامان میدارند
 یعنی جان میگیرید که از راه چشم جگر پاره پاره شده بروا من رنجته شود هم داغ بدل
 آتش دوزخ شرر مظلومی الف بن کشیده تیغ تمام اثر محرومی ح داغ بدل سوختن
 کما از داغ پیدا کردنت ضابطه است که چون چیزی از آتش سوخته میشود و اعداد
 میگرد و پس میگوید که من هم داغ بدل پیدا کرده ام لیکن از آن آتشی که دوزخ پیش او
 یک شرست و آن آتش عبارت از مظلومی ست و الف بن کشیدن عبارت از
 زخم ست که بصورت الف بر سینه میزند چنانچه اکثر در ماه محرم بعضی آریذ پس محرومی
 یک تیغ ست که تمام اثر دارد و من از آن تیغ بر تن خود الف کشیده ام یعنی زخمی ام
 هم مجروح حسار ماخن الماس کار غم فعل بر بدن بریده شمشیر زخم بار الم ح یعنی
 من از ماخن غم که الماس کار ست یعنی کار الماس میکند مجروح خسار شده ام و فعل بر بدن
 بریده ام از شمشیر الم که زخم بار ست فعل بر بدن بریدن عبارتست از زخمها که مثل فعل بر بدن
 بر ندای زخمی کنندم استان بوس فوق تشویر به پیش افکند گنج گوهر اشک در استین
 سر باز جان تحفه بر عرق افعال بر چین ح ای استان بوس آمده ام و سرش پشانی
 افکند ام و گنج گوهر اشک در استین موجود دارم و بازنده سرستم و تحفه برنده جام
 اما عرق افعال بر پشانی دارم که هیچ خدمت بجای آوردم هم خدمتکار سر خدنی از کم خد
 شرمسار خالص و نقد روان هدیه کرد و حالت بر عذار ح ای خدمتکارم چنان خدمتکار

و سر باز جان تحفه بر عرق افعال بر چین ح ای استان بوس آمده ام و سرش پشانی
 افکند ام و گنج گوهر اشک در استین موجود دارم و بازنده سرستم و تحفه برنده جام
 اما عرق افعال بر پشانی دارم که هیچ خدمت بجای آوردم هم خدمتکار سر خدنی از کم خد
 شرمسار خالص و نقد روان هدیه کرد و حالت بر عذار ح ای خدمتکارم چنان خدمتکار

که سر خود را خدمت میبخشد تا بداند معشوق کرده لیکن از کم خدمتی شرمند. ام حاکم سارم جهان
که نقد جان نخته نیست با وجود اینچنان خاک خیالت بر در خسار خود داریم عدد یکسر حسن

م شهید بجاک و خون افشاده تر زبان سپاسداری بخت بلند مغول جسم آمده ایم
فان گشاده رطب اللسان شکرگذاری اقبال رجهت ح درین فزه دو سحر سبکی
آفاده و گشاده دیگر بلند از رجهت میخیزد من شهیدم چنان شهید که بجاک و خون افشاده
با وجود این معنی در ادای شکر بخت بلند خود تر زبانم که باین دولت رسیدم و جان مغول
بستم که چشم امید بیدار فانی گشاده تر زبان شکرگذاری اقبال بخت مبارک و بنسبت
م محروم جان معدن معدن می ملک بگردن ازان لعل ملک بر جراحت باره لعل تر زبان

گلشن گلشن بارست بر فرق ازان سال مشوه بار سحر موجود جانم اما بسیار بسیار حق
بر گردن خود داریم ازان لب که بر جراحت من ملک میبارد لعل ملک بر جراحت بار علم است
یعنی لب که ملک بر جراحت بارنده است و چون بسیار بسیار بار منت ازان قد عشو به
بر سر دارم لهذا الشکر تر زبانم هم از عهده بر نیامده از صد یک شکر مرا هم نمایان مقصدی

گفته هزارم حصه سپاس عنایت نمایان ح یعنی از عهده شکر کی از صد مهر بانی
مدوح می توانم برآمد و هزارم حصه سپاس عنایت نمایان او را بر ذمه خود نگرفته ام
نمایان بمعنی لائق مقصد ذمه دار و سراغ کننده و در پی شونده نمایان به پایان

ظاهر هم با صد جهان تشویر تقصیر در موقف ادب سرور پیش ایستاده و رویا
بر آستان مغوت مکان معذرت آورد و نور شکر گشته می نماید و سحر تشویر

از عهده شکر کی از صد مهر بانی
مدوح می توانم برآمد و هزارم حصه سپاس عنایت نمایان او را بر ذمه خود نگرفته ام
نمایان بمعنی لائق مقصد ذمه دار و سراغ کننده و در پی شونده نمایان به پایان

موقف بفتح لول جای ایستادن حاجیان در کعبه سرود پیش ایستادن بآب ایستادن
 و مراد از شومنگی هم هست مغفوت آمرزش معذرت بر وزن مغفوت عذرخواهی هم
 و امن عذرخواهی از کعبه خود گذر است و نظر حجاب از دم پیشه از پشت پای بخت و
 انفصال بر نداشتن حجاب شرم از دم تقدیم زای بوجو صلح و جام در یاد ریاضت
 عامت از چشم تر و امن می بارد و چشم آمرزش و بخشایش جرات و صاحبی از الطاف
 فیض بزم حضور که است ظهور و الا اند و حجتان و مراسم و لوازم عوگن بخشای و عصیان
 زوای از محفل رحمت منزل معلی آموختگان میدارد و معنی امید آمرزش از مهر بانی
 آنجا که از مجلس حضور که است ظهور و الا فیض اند و حجتان اند و از محفل رحمت منزل معلی هم
 و لوازم عوگن بخشایند دست آموختگان هستند میدارد و عیار و میدارد و خبر
 یعنی سکه چین و چنانم رشک مذمت از چشم میبارم و چشم آمرزش میبارم هم
 این سرور گریبان تشویر و پادمان غنیه تقصیر نظر کرد و انا صواب و گناه بی حساب خود را
 حیا فرق تا قدم میکند ارد و معنی سکه سرور گریبان پیشانی و پادمان غنیه تقصیر دارم
 نظر بر افعال صواب و گناه بی حساب خود کرده بسبب حیا سر بر قدم میکند ارم هم و
 از اندیشه اندوه پیشانی می کاود و از پیشانی می کا هم و بزبان عیار ترجمان عذر
 یک تقصیرات نگار یک میخابد و حیا یک تقصیرات که در خواست میجویم از عیار که تقصیر یکیم
 مشرب در عالم سیاه بسته اوطاع محبت دست جرات در امن خیال سراسر حلال و غیر
 ح کی از ان تقصیر غنیت که از دیوانه مشرب در عالم بسته شراب محبت دست جرات

و در جای خفته و نشسته
 و در جای خفته و نشسته
 و در جای خفته و نشسته
 و در جای خفته و نشسته

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مرد و امن خیال سر اسر جمال و بختن خیال بمعنی صورت و شب و آنچه در خواب دیده شود
 و صورتیکه باز گیر از پس پرده بنامه تقصیر دوم هم و بان رنگین صحبت نازک مزاج رنگین
 مجلس آرائی و بزم پیرائی و بختن ح رنگین صحبت معشوق رنگین بختن بنیاد و ساختن
 معنی بان معشوق که نازک مزاج است تکلیف مجلس آرائی دادن و بان خیال این سخن
 که در می باشد کمال تقصیر است تقصیر سوم هم و از حیل آفرینی و بهانه سازی بر سبزه جاگداز
 ناتوانی افتادن و ملک لب نازنین را که بار تبسم و بوی گل بر و گران می کند تصدیق عیادت
 خانه و دادن ح ای از راه حیل سازی و بهانه پردازی خود را بیمار ظاهر کردن به نیت آنکه
 محبوب خانه بیمار برسی نماید و لب نازک او را که تبسم و بوی گل را بار خود را ند تصدیق دادن
 تقصیر چهارم هم و از شکن و تلون مزاج نازک طرح تغییر نیز رنگ بر چهره ادب شکن و از شکن
 شوخ رنگ آمیز گو نامگون نقش آزر دگی بر صدف مکرده خیال بستن ح تغییر و صفت مزاج
 رنگ بر چهره ادب شکن یعنی ناخوش کردن این تقصیر چهارم است و بر طبع
 رنگ آمیز معشوق که شوخ است از باغی که گدازی آن رنگ نقش آزر دگی بر تخت خیال خود
 بستن این تقصیر پنجم است از کثرت بیابانی شوق زنجیر خای زور آزمای بسوی خیال
 گرم دیدن و از روی کسناخ کاری رنگ بر روی چادرش بعد رنگ بیدماغی
 از حال بجا می گردانیدن ح یعنی از افراط بیابانی شوق که خائده زنجیر و آزمایه زور
 بطرف خیال بازده تراکت است گرم دیدن این تقصیر ششم ششم چادرش
 بر بی خیال است از حال بجا می گردانیدن ای تغییر کردن این تقصیر هفتم است هم بر

کرم افزای حرم گاه نظر مغفرت تقصیر و دختن و لغو عاشق گناه طرز آموزش و این
 بخشش آموختن محبت دوست ای بر دست معشوق با و صفی که حرم گاه
 و کرم افزایده ست امید مغفرت داشتن تقصیر هشتست و بخشش اوله عاشق
 گناه ست طرز آموزش آموختن تقصیر نیست هم و بی عذر خواهی شیار تخته محقر
 و خدمت محقر جان بر آن استان پیش کشیدن و با هزاران درد طلب ناخوانده
 بدان در رسیدن حشر معنی بسیار تخته جان که خدمت محقر و تخته محقر
 برستانه آن معشوق بردن و با هزاران درد طلب ناخوانده بدان در رسیدن
 تقصیر و هست و با هزاران درد طلب که عالم اضطرار است نا طلب که در دروازه آوار
 معشوق رفتن تقصیر یازدهمست هم و گستاخانه مولد سوی ادب گردیدن و زیاده
 ترزین بیانی گشادن و تشبیه آن لب روح لغو آیه آبجیاتیکه در راه جان بخشی جان داده
 و با و ز سیده دادن حشر مولد پیدا کننده و در نسخه دیگر بجای مولد مولد بضم هم
 که هم معنی والد شوند و سوی بضم سین همزه زشتی مولد سوی ادب گردیدن
 همه لفظ مجموع عبارت از بی ادبی نمودن ترزینی بر وزن تغیل شستن از زرق معنی نگاه
 و بیوگی زبان ترزینی بیانی گشادن مجموع معنی گفتار مشهوره مکار و بیووده کردن
 این تقصیر دوازدهمست حاصل اینکه مقتضای ادب نیست که بدون طلب معشوق
 دروازه شش حاضر گردد و چون همچنین کرد پس ترک ادب بوقوع آمد و بقول بعضی
 ماعنا اینکه از باعث ترک ادب شرمنده خواهد شد پس عرق که بر پیشانی او خواهد آمد

گو باروشوی خواهد شد پس کسنا خانه عاشق این معنی شدن غیر شرمند شدن از باعث
 بی ادبی از جمله تقصیرات است این معنی وقتی راست می آید که بجای مولد سوی او بگشتن
 مولد روشور ادب گشتن باشد چنانچه در نسخه دیگر است هم جانب عزیز پایشناسی نگاه
 داشتن و جان نازنین قاعده دانی بخون غلط اندین و خاطر نازک ادب گشتن یعنی خیال
 بوسه بر آن پا از ناز بر زمین فرو نیای که پشتش از بار نکست سمن الکار کرده و درش
 رک کل مانند خار خلیده در عالم خیال بستن ح جانب نگاه داشتن حفظ مرتبه نمودن
 یعنی پایشناسی که جانب عزیز است پس اینجا را نگاه داشتن تقصیر سیزدهم
 قاعده دانی آنرا گویند که ترک ادب نشود و اگر بخلاف این عمل آید جان قاعده دانی گویا
 قتل گردنت و سبب ترک ادب را رنجیده خاطر نمودن که خاطر نازک دارد این
 چهاردهم است پس آن تقصیر که است که خاطر ادب از رنجیده میشود خیال بوسه گرفتن
 آن پای معشوق در عالم خیال بستن و پای آن چنان نازک است که پشت آن بسبب
 نکست کل سمن زخمی میگردد و در کف آن پای رک کل مانند خرمی خلد پس در عالم خیال بوسه
 گرفتن آن پای از تقصیرات است هم عذر رنگ آنزدگی بازوی آن قاتل شپش ادا
 خواستن و لب بوقلمون پوزش هزار رنگ بیاستن ح ای در وقت گشتن
 عاشق بازوی معشوق تصدیه میرسد پس عذر این تصدیه خواستن تقصیر پانزدهم و پوز
 که لب بوقلمونست هزار رنگ آراسته کردن تقصیر شانزدهم است هم دور اران
 رخسار لغو ز جانب مهر و ماه دیدن و باین گناه ناز پای نگاه برنجیه موج اشک کشیدن

ح یعنی در هنگامیکه از رخسار دل فرزند معشوق دور شده بطرف مهر و ماه دیدن
 هضم است و نگاه را از باعث این گناه که بسوی مهر و ماه بدون معشوق طفت شده
 در زنجیر اشک کشیدن تقصیر هجدهم است هم در تصورات قیامت خوام بپای
 افتادن و در خیال آن تن گلبرگ بستر چشم بر روی کل خادون ح ای سرور اقد معشوق
 تصور نموده در پایش افتادن قیامت خوام صفت قیامت است این تقصیر نوزدهم است
 و در خیال تن آن محبوب که گلبرگ بستر است چشم بر روی کل کشادن یعنی کل را چیده
 معشوق تصور نمودن این تقصیر سیم است هم و اندیشه چهره بر افروختگی غیرت طبع غیور
 بجا طرقات باحت فم جا دادن و شرح حال بچون محشر توانان پرداختن و ازین مگذر
 غبار کدورت در صفو مکده طر صفات نزل بلند ساختن ح ای طبع معشوق که غیرت نامست
 کل را بجز نسبت دادن عیب میداند پس اندیشه چهره بر افروختگی محبوب نمودن تقصیر
 سبب دیکم است و ملائکه محشر تواناست یعنی با محشر همزاد است بشرح چنین
 ملال پرداختن تقصیر سبب و دهم است و از سبب شرح دادن ملال خود در دل آن محبوب
 که صفو مکده صفات نزل است غبار کدورت بلند کردن تقصیر سبب و سیم است هم از سر مکده
 سیاه بختی که از و نفس در گل گره گردیده و ازین راه ناله بلند انگ به کل گوش آن بزرگوار
 برده ناز که صوت بعد برگ گل خفته بلبل گوش او گران است نرسیده شکر گذار نمودن
 و زبان سپاس داری گلگونه اشک که چهره ز عفوانی را از عفوانی ساخته و رنگ طرح
 شکفتی در گلزار خاطر آن نو بهار لطافت بار که لذت و زین نسیم از عوان چهره اش

هر گاه ز غواست انداخته کشودن سح ای سیاه بختی که بنزد سرده است و از دست
 نگویند شود عزیز ازین سیاه بختی من از آه و ناله بند شده است و تا معشوق نرسیده
 بالستی که شکر گذاران سیاه بختی میشدم چرا که اگر آه و ناله میکردم معشوق رنجیده می شد
 پس این سیاه بختی از رنجیدگی معشوق باز داشت بگذر آهنگ صفت ناله مادر نسیم دیگر
 بجای گل گوش پرده گوش بعینه پرده گوش معشوق آوازیکه ببل در صد برگ گل غنچه است
 گرانت پس اگر ناله من بگوشش میرسد چه قدر گدازنی می کشید شکر گذاران سیاه بختی
 نشدن تقصیر است و چهارم است پرده کی صاحب پرده که مراد محبوب باو شکر گذاری کلنگ
 شک کردن تقصیر است و پنجم است که چهره ز غوانی را از غوانی ساخته صفت شکست
 یعنی چنان شک که چهره عاشق را که ز غوان گون میا از غوانی یعنی رخ سیاه رنگ غوانی
 من طرح شگفتی در خاطر محبوب انداخته که پیشتر از رنگ من که دال بر تقصیر است محبوب
 الی الی که چهره ام سرخ گردیده شاد شد که آن تمت معشوق بدر رفت تو بهار بهارت از
 معشوق تلافی با بر صفت آن باقی جمله صفت ای خاطر آن معشوق چنان نازک است
 که رنگ سرخ چهره او از صدمه نسیم زدومی شود هم ازین اقبل عشق فضا
 انداختن و برای رفع امصابت همین الکمال سپردن تو ان بین سپید نشو ختن سح قن
 برکت اقبل عشق که بی زوال است رفع معنی دفع امصابت بالکسر بوسستن و رسیدن عین
 الکمال نظر بر معنی برای دفع چشم بدستگاه که از ان بین است سپید نشو ختن تقصیر است و
 هم و بر برگ ارغوان با خانه رگ گل از خون دلانه رنگین متضمن احوال سرشک لاله گون

گذاشتن و همراه قاصد صبا به بزم نگارین بهار تزیین ارسال داشتن حبرک ارغوان
 کاغذ را ساخته و رنگ کل را بمنزله قلم نموده و خون دل بمنزله سیاهی کرده نامه رنگین
 ای بجا برت مرغوب شعله حال خود نوشتن تقصیر است و به قمت صبارا که پیغامبر عالم
 قاصد قرار داده در بزم نگارین مجلس معشوق بهار تزیین صفت آن ارسال داشتن ای
 هرستان تقصیر است و شمت هم و گل چنان نو آئین گلشن حضور فضل بهار در دریا

از کیفیت اجرای خوابار اشک خونین غافل و بخیبر نداشتن می خواهد چ یعنی حضور معشوق
 که نو آئین گلشن سرور فضل بهار آنجا موجود است کل چنان آن گلشن بزم را ای فضل با
 مجلس او را غافل از کیفیت اجرای خواباری اشک تصور نمودن و ضابطه است که چون
 کسی را کسی فراموش می سازد البته طرف ثانی باومی نویسد پس او را که چون خطا
 بجانب معشوق روانه سازم پس او را از احوال خود غافل ندانسته باشم این تقصیر است
 نخست می خواهد عزت یعنی حدیث یک یک تقصیر که قلم آمده است می خواهم از تقصیر

قسم است هم باشد بدان دیت بکل کرده از قاتل شکر گذارد معقولان خون بهار
 بیاورده از خونریزی سپاسدار ح یعنی قسم آن شهید که دیت را گذاشته اند
 قاتل شکر گذار هستند این قسم اول است و قسم آن کشتگان که خون بهار را بخاطر نیانده
 یعنی خون بخا می خواهند از قاتل شکر گذارند این قسم دوم است بکل کبر موجوده معنی
 عفو خون ریز ترکیب قلبی ریزنده خون مرا و قاتل هم بجان مخدوران غرق عرق تشویر
 و سرخیت او را انفعال پذیر ح قسم آنها که جان را تحفه تصور نموده نزد معشوق پیش

و از غلّت نخی دست در عرق تشویر عرق می شود از این قسم سیوم است و قسم آنکه بر خود را
 تخم می آرند و سرسار از این قسم چهارم است در سینه دیگر جای خدمت خدای باغ
 آمده معنی نخ که برای بزرگان برند هم خوش نشینان نگارین گلشن است و گل چنان گین
 چمن شهادت ح قسم پنجم آنها که خوش نشینان اند در گلشن اراده افش که نگار نیست
 و قسم ششم آن کسان که از چمن رنگین شهادت گلچینی میکنند ای در راه خدا جان خود را
 بطبع مد غبت فدا کنند هم شهید خون بهاداموش دامن بخون دیت بیالوده و مقبول
 بایاس هم خوش چشم بر روی قاتل کشوده هم قسم هفتم آن شهیدان که خون بهار
 فراموش شده بحصول در جادیت را از جان گشته اند و دامن خود را بدان سبب
 خون مالوده کرده اند ای بالکل خواهان دیت نیستند و در سینه دیگر بیالوده است و معنی
 آن ظاهر قسم هشتم آن گشتگان که بنا به ابدی هم آغوش چشم بر روی قاتل کشوده هم
 بنغم جان در خون نشینان چهارگان سینه چاک و در آب از چشم چکان آوارگان
 چشم نمناک ح قسم نهم آن زخم که چهارگان را جان در خون نشاند است و قسم دهم
 آن در آب که از چشم آوارگان غمناک می چکد یا معنی آنکه قسم آوارگان چشم نمناک
 که از چشم خود در آب چکانین هستند هم بوی جگر خراش رخسان گم کرده پشیمان و
 ناله و پاشش غریبان صبور از خان و مان ح قسم دهم هم با و از جان را یک گم کرده اند پشیمان
 خود را و قسم دوازدهم هم بنا که در پاشنده است و آن ناله از کیست از غریبان که از خان
 و مان جدا شده اند هم محبت کن ناسوران ناله نگی با بر کس دور و تازه محبت و ایقان

از دیر باز باز و نعم مالتوسس ح قسم سیزدهم کهن ناسوران را از عاشقان گفته از
تذکی مایوس صفت شان ششم چهاردهم در آن کسانی که آرزو محبت افتاده اند ای تازه
عشق در زید اند از مدتها باز و نعم الفت گرفته شده بودندم بسیر در پیش لعلگاه
الفعال پذیر و نظر بر پشت پا خجالت و دو خگان صبا تقصیر ح قسم پانزدهم آن کسان
بسیب زندگی سرور پیش دارند قسم شانزدهم آن کسانی که نظر بر پشت پا دیده اند
چرا که حسب تقصیر اندم بوالا نظران چشم از حاسدان دام گرفته در سراپا خوشتر
و شگفته رویان تذخوی از ستیزه عاریت خواسته با عالمی بطریق صلح و با خود برآید
کام زن دبی سپر ح قسم هفدهم آن والا نظران که چشم زیرین از دشمنان قهر
گرفته در سراپا خود عیبهای گزند قسم هجدهم آن شگفته رویان که تذخوی را از ستیزه کار
عاریت گرفته با تمام عالم بطریق صلح پیش آمده با خود بجنگ اند کام زن سعی کننده
بی سیر نفیم صین مصلح و فتح بای فاری راه رود و دهنده هم با اشک از چشم در و چکید
و نشتر در جگر محبت خلیده ح قسم نوزدهم اشکی که از درد چشم چکیدست قسم بیستم
نشتر که در جگر محبت خلیده است ای خود محبت را بی قرار نموده است نشتر که بیرون
نشتر یعنی معروف هم برآید صعب گذاری رهنمای دادی آوارگی و بدشت جگر سوزان
فرسای بی چاگی ح قسم سیست و یکم آن راه که گذاراد صعب است ای گذشتن ازین راه
شکل است و چنان راه که بی راه نماست یعنی کسی در آنجا رهنما نیست و آن گدالم راه
آوارگی است قسم سیست و دوم آن دشت که جگر سوز جان فرساست و آن بی چاگی است

هم گشتی شگسنگان چار موج طوفان با خیز خون و موج از سر گذشتگان طغیان دریا
 شود انگیزشک لاله کون ساح قسم بست و بیم آن کس این گشتی شگسنگان هستند در میان
 چار موج طوفان با خیز خون چار موج محل خطر در دریا گشتی از انجا بسته نبرد و در انجا
 موج چار جانب می آید قسم بست و چهارم آنکه موج از سر آنها در گذشته بسبب
 طغیانی دریای نور انگیزشک لاله گوست هم بهجوران دل انگار دریا دریا شگسنگان
 و غریبان دور از یار و یار پر کاله پر کاله جگر در کنار ساح قسم بست و پنجم آن بهجوران که دل
 و بسیار شگسنگ حسرت می بارند شگسنگ کجترین شگسنگ قسم بست و ششم آن غریبان که از یار
 و یار دور شدند و باین سبب پر کاله پر کاله جگر در کنار دریا پر کاله باین سبب باره باره و
 لخت هم بهجوران سر بر کف دست و بار زرق از دوش اکلن و شهیدان بی سرو پا بر ساح
 تیغ قاتل زبان زخم بوسه زن ساح قسم بست و هفتم آن گشتگان که سر خود را زان شهید
 کف دست نهاده اند و بار سر از دوش اکلن اند باین سبب سرانثار معشوق یک گشت قسم بست
 هشتم آن شهیدانیکه بی سرو پا هستند و بپای تیغ قاتل بر سر نیزند چه زخم بصورت و کلاه
 و چون خون در این زخم رفت گو باز غم بر شتیغ گرفت هم بقاتل بی رحم از استغفار و استغاثه
 شفاعت باین سر قبول عید و خونریز یک لخت با عالم بر طرف افتاده و از اراده
 قتل پس بر گزیده ساح قسم بست و نهم آن قاتل بی رحم که از طلب عفو و طلب شفاعت
 مردمان انکار کرده قسم نمی آید آن قاتل که یک لخت از عالم بر کنار است و از اراده
 قتل عاشق بر گزیده و خونریز قاتل مراد از معشوق یک لخت صفت او یک لخت عبارت

از تمام و کمال طرف افادون ایکن ره شدن م باید پایان راه دور و دراز و حصول تمام
 و سرور و هوایان و شت جاگه از حصول مدح و تحسین و تقسیم سی و یکم آن کسانیکه در راه
 تنگ و دور و دراز است آید باشند از تقسیم سی و دوم آن سرگردانان که در و شت جاگه
 سرگردانند م بنا توانان قوی باز و محتاجان بی آرز و سحر تقسیم سی و سوم بنا توانان که بظنا
 ناتوانند از روی عجز و خاکساری و بیاطمین قوی اند از راه ریاضت و معرفت الهی تقسیم
 سی و چهارم آن کسانیکه بظنا هر محتاجند و بیاطمین از دنیا بی نیاز هم بر حجت گناه کش که
 صد جهان گناه بکند در خون نشا زده و بیخو خطا آرز که هر ساعت گردنش در این
 ظلم آستین طاعت نشا زده ح تقسیم سی و پنجم رحمت چنان رحمت که گناه را می بخشد
 و صد جهان گناه را در یک آن بخون نشا زده است یعنی کشته است و ششم سی و ششم آن
 بخشش عطا بخشش که هر ساعت خاک ذامت از چهره عصیان بآستین کرم می افتد
 م بخشایشی که سر عصیان را بخشش شفقت گرفته و عفو که در وبال جرم بآید
 بحبت و جو رفته ح تقسیم سی و هفتم بخشایشی که سر عصیان را در بغل شفقت خود
 گرفته است یعنی مهربانی فرماست و ششم سی و هشتم بدان بخشش که در سپر گناه بکشد
 برقی و شش محبت و جوی گناه و دو تا از آن گیرد شفقت بفتح لول و دوم و سوم مهربانی
 و فارسیا لبکون ثانی هم آرز و سحر است  شفقت بیفتا نش از چهره
 هم جهان کاران یاد حسان از دل فراموشش و سینه انگاران از خوف سکه و باغ
 ح تقسیم سی و نهم آن کسانیکه حسان کار میهند یعنی کار احسان میکنند و آن را از دل فراموش

می سازند و قسم چهلیم بآن سینه افکاران که از خوف شکوه لب و شکر اندم بیاس
پرستان حرمان اول و تلخ عیششان شکر خطل ح قسم چهل و یکم بآنها که نا امید و پرت
می نمایند و امید آنها را نیست و قسم چهل و دوم بآن تلخ عیششان که خطل را شکر می دانند و
دیگر آنکه چنان تلخ عیش هستند که شکر نزد آنها برابر خطل است هم بوی یک عفو خواستگار
اوست و عفو که فزونی گناه در کنار او ح قسم چهل و سوم بآن مجرم که عفو را می خواهد و
میدارد و قسم چهل و چهارم بآن بخشش که سرگناه در کنار اوست ای تسلی میدهد و
می بخشد که مترس که هیچ کرده هم باید پایان سرور هوا و کشتگان پابر جاح قسم
چهل و پنجم بآن کسایکه آبد پا هستند و سرور هوا سرگردان یعنی سرگردان یار سرور هوا
یعنی آنکه محبت معشوق میدارند و قسم چهل و ششم بآن کسایکه بجای خود نشسته اند
و سیر عالم میکنند و آن عبارت از عارفان خلوت نشین است هم بشمع از تاب حسین
خویش را چهره بر افروخته و پروانه که از گرمی عشق ناپروا سوخته ح قسم چهل و هفتم
بآن شمع که از تاب حسن خویش آرا چهره خود را افروخته است و قسم چهل و هشتم بآن
که از گرمی عشق که ناپروا است سوخته شده هم بکل رسانند از مقام ناز و بلبل سیران
ترانه ساز ح قسم چهل و نهم بآن کل که در مقام ناز زیباست و قسم پنجاهم بآن بلبل
خوش آواز که ترانه ساز است سیران جنگ کسی را گویند که آواز بلند و خشن دارد هم بنهم
سیرتخ جان شگاف غیرت و جراحت ناسور اثر تیر جگر و زخمت ح قسم پنجاه و یکم بآن
زخم که بی سیرت چنین زخم که از تیغ جان شگاف رسیده و آن تیغ جان شگاف غیرت

قسم پنجاه و دوم بآن جراحت که اثر ناسود دارد چنان جراحت که از زیر جگر دوزست و آن جراحت
 باشد هم بکرم جهان جهان آلود و بخش خوی افعال از جبهه ایشان و جواد عالم عالم مرده
 عرق خجالت از چهره چکان ح قسم پنجاه و سوم بسیار بسیار بخشیده که با وجود این عزیز
 سخاوت عرق شرمندگی بر پیشانی دارد که هیچ بخشیده ام و قسم پنجاه و چهارم بآن بسیار
 بخشیده بنظر اینکه هیچ نداده ام شرمند شده عرق شرمندگی از پیشانی می چکد جواد
 و شدید و او مبالغه جو یعنی بسیار بخشیده و درجه جواد فوق نمی است و جواد نام باری تعالی
 جل شانده و سپ نیز در این گویند هم با ستغافه خود از خود دل بر پلوده و نیاز هزاران هزار
 منت بر جان ناز نهاده ح قسم پنجاه و پنجم بآن استغنا که بسیار بسیار دل بر پلوده است
 و قسم پنجاه و ششم آن نیز که بار حسان بر جان ناز نهاده است و بجای داده و نهاده
 ده و نه نیز آمده است هم بمقتول نیز در عرصه قتل آلود و شهید شده شهادت خمیار و قاتل
 دست و تیغ بچون آغشته از خون گرم بسمل افکار ح قسم پنجاه و هفتم بآن مقتول که در عرصه
 قتل گاه برای خریدن شهادت باز روی خود شهید شده و قسم پنجاه و هشتم بآن قاتل
 که دست و تیغ بچون آغشته دارد و از خون گرم بسمل افکار شده ای آبله ما افتاده م
 بخاکساران بی اعتبار و دشمن کامان دوستی شعار ح قسم پنجاه و نهم بخاکساران است
 و قسم شصتم بدشمن کامان ای خواب حالان که شعا آخدا و سیتیت هم گرفتاران از
 آزادی آزاد و اندوه کار این با خاطر ناشاد و ح قسم شصت و یکم بآن گرفتاران که از قید
 آزاد و قسم شصت و دوم بآن غلغان که با وجود خاطر ناشاد و اندوه شهادت این

پییده خونین کفن و قیدان در خون غلطیده کلگون پیرهن ح قسم شصت و سیوم
 بان شهیدان که بر خاک و خون پییده اند و خونین کفن هستند و قسم شصت و چهارم
 بان قتیلا نیکه در خون غلطیده و لباس آنها سرخ شدن هم بگو چک دلاان بزرگ
 حوصله و پیش قدمان واپس از قافله ح قسم شصت و پنجم بان خود دلا نیکه حوصله بزرگ
 دارند و قسم شصت و ششم بان کسانیکه باطن از همه پیش قدم اند و بظاهر از همه
 واپس هم بگو میان عذر نیوشش پوزشش پذیر در جهان زود و عفو دیگر ح قسم شصت و هفتم
 مکررم که گشتند کان که عذر نیوشند و پوزش پذیرند اند و قسم شصت و هشتم
 بان رجحان که بزودی عفو گناه می نمایند و در ششم بدیر می آیند هم که درین روز چهره مغفرت
 افروز بکر شد لطف بجهاد طلب از هر جمع تقصیرات این عذر خواه در گذرند و بخشیم ح
 گناه آمیز جانب این پوزشش تبر بگزید ح معشوق راقم میدد که ترا بان خیر
 قسم یک درین روز و آن چنان روز است که چهره مغفرت را می افروزد و بکر شد لطف
 که یک بجهاد بخشش می طلبد تا بیا مرز دار سر تمام تقصیرات من عذر خواه در گذرند و پوزش
 کستر علم است مراد از خود میگوید هم و مراد از حاتم و معاصی این روی نیاز بر زمین
 نهاده عفو فرماید و بمصطفی عا طفت رنگ خجالت و انفعال عصیان از آئینه دل اخلاص
 منزل ببرد و ایند ح مراد معنی بصر و تمام یعنی تمام گناهان مرا که روی نیاز بر زمین
 معذرت نهاده ام معاف فرماید و بصر که بریم چیزیکه آن رنگ از تیغ آئینه دور نمایند
 و بزدانید ای عا طفت شا که حکم مصطفی دارد و آئینه دل که اخلاص منزل است رنگ خجالت

و انفعال دارد بدان مصداق شود هم تارحت عکس افکن آئینه نیاز و نیایش است
و تقصیر عکس استطلاع عیار بخشش و بخشایش ح این فقره دعا شیه است یعنی تا که
رحمت در آئینه نیاز و نیایش عکس افکن ای ظهور نمایند ست البته کسیکه نیایش میکند
بر در هم میکنند و تا که تقصیر برای مطلع شدن عیار بخشش را عکس است یعنی از تقصیر کردن
احوال هر کس دریافت میکرد و این هم تا ابد آلا با جبار است پس حاصل اینکه تا که این چنین

باشند هم صورت عفو جرائم و ضمیر آئینه نظیر حاشیه نشینان بزم حضور لامع الحمد بوجه حسن
جنوه گر باد ح در ضمیر که آئینه نظیر است و آن ضمیر آن کس باشد حاشیه نشینان بزم حضور
این مانند وی ادب میگردد صورت عفو بوجه حسن جلوه گر باد رقه دوم که عارف
بمعشوق نوشته در لزوم فرق و سر که در هر فقره رعایت
آن نگاه داشته ام آب از سر گذاشته بجز قدم شمر شرک و در

فرق تا قدم سوخته آتش برق شد ناب بهیچ ح یعنی آب از فرق گذشته ام لکن
از آن در یاکه قدم پیش او مانند چه بچست و آن گریه جدائی است و از سر تا قدم سوخته ام
لیکن از آن آتش که برق چش او مانند شرست و آن آتش بچست شمر بفتح شین بهیچ

سکون رای مهله چه بچ و اگر خود و چشمه و حوض و تالاب هم گل زخم بر سر نهاده
بهار گل آن شهادت شبی خار غدا در پافته راه دشوار گذارد عاظمی ح شهادت
که بهار است گل افشان گل زخم ای بهار را بر سر خود نهاده ام و خار غدا در پافته یعنی
من آمم که خار هیچ در پای من شکسته است در راهی که دشوار گذارست یعنی راهی که گذاردن

دشوار است نه این راه رطب و یابس و آن راه مد طلب نیست هم فرق از سخن مالا مال
 ارادت بر زمین سر افکنندگی سجده ریز ساخته بل فرق تا قدم پیشانی گردیدن با دعا سجده
 پرداخته صحیح یعنی نمکه چنین مهم سر خود را که بسبب سجده نمودن مالا مال ارادت بر زمین
 سر افکنندگی سجده ریز نموده ام بلکه از سر تا قدم پیشانی گشته برای ادا کردن سجده نیاز باشد
 پرداخته ام و آن سجود است که نیاز و عجز از ان پاشیده میشود ای ظاهر میشود هم در راه باریک
 سخن چون شانه بفرق زنجیر میان می در آید و مجموع احوال اشفته دماغی در پستان حال
 خود که مانند زلف آئینه رویان محتاج بشعشع نیست جلوه بگوشتان آن سر حلقه کج کلکمان زین
 کمران و امی نماید ح در راه باریک سخن در می آید مانند شانه که در سر زنجیر میان یعنی معشوقان
 در می آید و بمؤدده فده آئینه رو معشوق حلقه بگوشتان یعنی غلامان سر حلقه دار زین کمران
 معشوقان و امی نماید ای ظاهر میکند هم قاصد قطره زن سبک و مشک که از فوط روانی و قطره
 بفرق دویدن آغاز کرده میدواند و سلام عطر مبارک چون نسیم غبر شمیم صوای ختن مشام جان
 معطر گرداند صحیح یعنی قاصد چاکب رفتار تیز رنده اشک خود را که از بسیار تیز رفتاری
 خود دویدن آغاز کرده است میدواند و چنان سلام که مانند نسیم غبر شمیم صوای ختن مغز
 جان را معطر گرداند هم بان فوق مشک که صد قافله مشک و صد ختن نافه گردش گردید
 میرساند صحیح سلام بان فوق که مشک بارت میرساند صد قافله و صد ختن یعنی بسیار گردید
 یعنی تصدق شدن هم بفرق کششکان و لدی ناکامی و آید پایان دشت بی آرامی حق قسم
 آن کسانی که در وادی ناکامی گشته اند و قسم آنها که در صوای بی آرامی آید و از آن باز

طالع برگه فرق کردین رو از یاری و دس سازی بر تافته ساعتی دل بجای از سگیب آرام نیافته
 از وقتیکه نصیب تصدق شدن بر سر آن معشوق روی از یاری و دس سازی که اندیشه است یک مت
 دل من که بجای از سگیب و صبر است آرام نیافته کاف که قبل از آن باز است جواب قسم است م
 از آشنایان و سلی نیافته ح ای از هیچ آشنایان و سلی نیافته هم حسرت آغوش از بس که
 خیزه فرمای بر دوشش گردیده فرق تا قدم عضو عضو برنگ گلبرگ از تندی آید از هم پاشیده
 ح از بس که حسرت کرده ام که او را در آغوش گیرم و ازین باعث مرا خیزه روی دلوار تر تا
 پای همه اعضای من مانند گلبرگ از تندی با و آیم از هم پاشیده شده است عضو کبر اول و ضم اول نیز
 هر دو آمدن است جمع آن اعضا هم جدائی آن فرق مشکین و مو غبر الگین که این دو بیت در سبب
 او واقع شده مثنوی بفرقش موی دام پو شنودان و از و تا مشک فرق اما نچندان و ذوا
 مو شکافی کرده شانه و ساده فرق نازک در میان و ح مو شکافی دقت و دور بینی نازک ای فرق
 نزاکت که در مشک نیست م فی فی چه میگویم از و تا مشک سیاه و کم به است فرمات و لوا
 با مشک نسبت دادن خطاست که مشک از آهو خیزد و او از آهو بر است ح سیاه غلام
 خطا معروف و نام شهرست مابین هندوستان و ترکستان و مشک خوب در اینجا باشد
 آهو معروف و معنی عیب هم آمده و صاحب جهانگیری معنی ضیق النفس هم آورده هم هزار زخم
 نمایان چون شانه بفرم انداخته و هزار زخم کاری را به خن خن مشک پو ساخته ح جدائی آن
 فرق مشکین مبداء هزار زخم نمایان خبر آن چنانکه در شانه چاکها می باشد همچنان زخم نمایان بفرق
 است خن خن معنی بسیار معنی تاثیر خوشبختی آن موها هزار زخم از مشک برگردید م فرق آن

بر دستان مجوئی زیباتر و سروج زیبای تر غائی تا دست بدامن صبرین سرور هوای
 ح یعنی تا که فراق او دست بدامن صبرین که سرور هوایم آونیده است هم از دستبردش خا
 بر زانو مانده و چون اشعار از بین السطور گریبان چاک کرده و مانند حرف تازه رقم خاک بر
 ریخته است ای دستبرداران فراق حاکم کردار در اسرار زانو داشته و ضابطه است که چون حرف
 تازه از سیاهی رقیق می نویسد خاک بر آن می اندازند تا خشک گردد و من هم خاک بر سر خود
 انداخته ام هم تا آن شمع قامت سایه لطف از فرم برگرفته آتش جان سوزد تن که از شمع و در
 بسرم گرفته ح یعنی از زمانی که معشوق که آن شمع قامت سایه لطف خود از سر من برداشته
 آتش جدائی که جان سوزد که از زنده نیست مانند شمع بسرم در گرفته هم بدان گونه هوای باد
 آن دمان تنگ و میان نازک در شورش که سرم چیده که از کثرت ضعف و ناتوانی تنم تا
 سرور فرم چون گره مو گردیده ح بدان روش خواش یاد آن دمان تنگ و کمر نازک در
 من چیده که از کثرت ناتوانی تن من مانند مو و سر من مثل گره مو شده هم و غم جانگاه حزن
 در راحت بر غم بسته و آب از چشم کشاده که هر موی زده دیده در یافتنم از گره نازک
 ستاره رنگ یاد از موی فرق بگوهر گرفته یا قوت لبان داده ح فاعل بسته و کشاده
 محبت و لعل لبین دشت دن از اصداد دست ای هر مژه من سبب قطرات اشک یاد
 موی فرق بگوهر گرفته یا قوت لبان میدهد ستاره رنگ صفت گوهر اشک است هم و من
 از بیم طالت شایط آباد خاطر نازک ماجرای جدائی سرافاز نمی کند و زبان لب گذشت تمام
 نمی کشاید و بهین بکشد که لبان موی فرق سر آمد اشعار است گفتا نماید ح از خطر طول شدن

خاطر نازک کشت ط آبادست ماجرای جدائی آغاز نمیکند و احوال تنهایی را نیز بیان نمیکند و بهر
 شو چنانچه سرازیر مقدم این شویم از همه اشعار مقدم است الکفای غایم هم **○** ز سرگزشت
 بیو آب چشم یکی از سرگزشتیم بر این است **○** سرگزشت ماجرا و حال هم شهباک هنگام
 صحبت داشتن با خیال سراسر حال چشم نظاره دوست را بیانی شوق سراپا اضطراب تقاضا
 ماست **○** نفق تا بقدم هر کجا که می گزیم **○** ذکر شد و امن میکشد که جانی است **○** ح
 در وقت شب که صحبت با خیال سراپا جمال محبوب دست میداد چشم مرا که نظاره دوست
 بیانی شوق سراپا اضطراب تقاضا فرماید که بظاہر حال خود مشا به کنم چون نظر میکنم صورت مضمون
 در پیدا است هم عمری سب آمده که کل الجواهر بیانی یعنی عبا مقدم شریف کیر ترکان دید
 طوفان دیده را روشنائی ز بخشیده و ازین چشم زخم که از فلک ناتوان بن باور رسیده
 یک صفایان سره زبان کشیده **○** سب آمده ای آفرشته و کل الجواهر سره که برای شنائی
 چشم سازند عبا مقدم که در نفس الامر سره جواهر است کیر ترکان انکی و نیز مستعمل معنی باطل
 شده چشم زخم نظر یعنی سبب این نرسیدن عبا چشم زخم است که از فلک بآن رسیده
 صفایان بسیارم چشم داشت از آن چشم و چراغ اهل نظر است که بآین مردی و مردی
 پرواز و بای سر بلندی فوق مردم دیده خاکی بطریق یادگار از تیر آن پای فرقدان فرسای
 بست برید صبار و از سازد **○** چشم داشت لفظ مرکب معنی امید سر بلندی معنی زوار **○** ن
 سر یک دیده و خاکی بای محمول معنی اندک تیر پای ای زیر پای یعنی آن پای چنان مرتبه
 که فرقدان را زیر پای خود دارد فرقدان نام ستاره است نزدیک قطب شمالی و ستاره

دیگر در مقابل اوست که آنرا فقه گویند و هر دو را فقه دان کونند بر یک لغت فاصد دان
 سازد ای قدری خاک هم و ازین که تا حال این سرگردان وادی حسرت از سر جان بر نماند
 و جان بران در جاپرور نیشاند و ذوق سجن آگین از روی طاهر از سجده آن آستان
 زمین آسمان محروم مانده است و ازین ای سبب این وادی بخت صحرای سر جان
 ای از خیال جان خود دست بردار شده در جان پرور دروازه معشوق از روی ظاهر
 ای بظاهر زمین آسمان صفت آستان ای زمین او بمنزله آسمانست هم ذوق
 ناگردن و سوده بار طالت است و چهره اعتقاد سراسر عرق ریز خیالت ح و ذوق
 بار طالت مراد از خود کرده هم در سردار که از یآوری بخت بلند در راه حق گذاری
 و خاداری سرباز و جان خدا سازد و دولت پایدار نیکنامی در عوض گیرد و ذوق بلند
 با وج فقدان برافزاند ح یعنی الحال این اراده دارد که سر خود را خدا سازد و عوض
 احواض جمع ای بدل سردا و نیک نامی حاصل نماید **○** آنچه دارد سر بر کف دست
 ایک میسر از زیاده است ح یعنی متاعی که دارم همین است که سر بر کف دست بنام
 لیکن ازین سخن گفتن میسر کم زیاده سرست ای بیو دگی زیاده سری یعنی فضولی و زیاده
 و بیو دگی **○** اگر قبول در توافقت و افکند در ره که میگذری جان پاک
 تار می سازد و سر کنی هر کجا که جلوه گری ح سر کنی ای شروع کنی یعنی هر جا که ناز دارد
 هم فرقی که تار راه آن فرق و از دوران گشته بار دوش در گشت و جانیکه ذای ذوق آن
 جان جهان شده سزاوار بیرون ازین گردنت ح تار تصدق سزاوار دوران

معشوق بارودش رنج و وبال **م** استغفر الله خطا کردم سو کند عشق و قسم بهت که اگر نه
 سر که خدمتی ست بس محقر بیا اندازد و هزار جان که تخته المیت بس مختصرتان سر و بالا **م**
 ح استغفار میخواهد برای اینکه درین چند سخن که گفتم خطا کردم و قسم بهت میخورد که اگر نه
 سر که خدمتی ست بس محقر بیا اندازم و هزار جان که تخته است بس مختصرتان سر و بالا **م**
 هنوز شرمند ام چاکه میگویم هنوز فوق خجالت از تنگ کم خدمتی در پیش شما و سینه اند
 زخم ناخن عارتی دستی سر بر ریش **ح** یعنی از عیب نهید ستی که هیچ شمار نکردم سینه
 خواهم بود **م** اگر سپهر سبزه سنگ در دست بآئین شانه سینه چاک اره و دوسر بر فرق
 هند خیر باد ثابت قدمی توانم گفت و سحر موزان زنجیر موتوانم گست و گر چون آئینه
 صد پاره صد شکست در دلم افکند ترک روی و فاکند آشتن توانم کرد و دوسر ناخن از آن
 آئینه رو توانم گسیخت **ح** یعنی اگر آسمان که بدین صفت موصوف ست ای بی همت
 و برای اندای من سنگ در دست دارد مانند شانه که سینه چاک دارد اره و دوسر بر فرق
 هند ضابطه ست که شانه را از اره تیرا شنند همچنین اگر آسمان بر من اره گذارد ثابت قدم
 در خلعت نخواهم کرد خیر باد عبارت از رخصت ست که دوستان از دوستان شوند بخیر
 عبارت از مدوح و محبوب و مضمون فقره دوم همجنس ست ای طاهر ست که اگر آئینه را صند
 کند البته بدرون هر یک رو نظری آید همچنین اگر آسمان صد پاره کند روی و فاکند
 داشتن را ترک نخواهم کرد یعنی ملاحظه خواهم داشت آئینه روی معشوق و مدوح و در نگاه
 داشتن ملاحظه و خاطر داری کردن **م** که از یار گسیختن و با غبار آینه خن خاک بی تمیزی

بر فرق دانش ریختن ح خاک بر فرق ریختن عبارت از حیرت و افسوس است و بخت
 کسی داشتن هم خوشا وقت سرباخته که در عرصه ستم قاتل تیغ بر فرقش نهاده و از آسایش
 لذت ذوق دیدار زبان زهنارش از کار افتاده و فرخا حال فرق از قدم شناخته شود
 جولاگاه سربازی مانند کوفت دودیده و از ضربت سیل چو گان بلا از حاکم بجای نگزیده
 ح سرباخته عاشق عرصه ستم میدان ستم یعنی تیغ قاتل بر سر او باشد و او را از ذوق
 لذت دیدار زبان الامان از کار افتاده باشد ای بی کار شده باشد یعنی پناه نخواهد فرق
 از قدم شناخته لقب عاشق ست یعنی کسی که در راه محبت از سر و قدم تفاوت نداند
 از حاکم بجای نگزیده ای متغیر نگزیده هم غرور عشق غیور فرق هر چه بوده نازی بفرمانک نه بد
 و طبع نازک پسند محبت هر خیره سگ رانه پسند ح غیور بر وزن قیوم معنی صاحب غیرت
 بیوده نازی بوالهوس بفرمانک نه بد و ای قبول کند خیره سر شوخ و فضول و دیوانه و سراسیمه
 هم چون قلم فرق به تیغ شگافه و کار بسز افتاده باید که درین راه خطرناک قدم فرسازد و بجای
 قدم تواند گذاشت و مانند تیغ آب از فرق گذشته چهره بخون شسته شاید که درین موکه
 جگر سوز جان گذار علم سربندی تواند فریاد داشت ح فرق به تیغ شگافه و کار بسز افتاده
 لقب ست یعنی کسی که مانند سر خود را به تیغ شگافه باشد کار بسز افتاده باشد یعنی بسیار
 محنت دیده باشد آنکس در راه عشق که جان فرساست سر خود را بجای قدم میتوان گذارد
 و کسی که مانند تیغ آب از سر او گذشته باشد و آب از سر گذشته و چهره بخون شسته لقب
 بشاید که درین موکه جانگاه عشق علم سربندی برافزاند و درین فتره و وسع است یکی باید

دوم گذاشت و افراشت هم هر زور درخ فو نیاز چه سالی جناب عشق را نرید و هر خود بفرق
تازه قدم بعرض گذاشته در آتش بگاه نبرد از بی جگری شکید ح زور درخ فو نیاز یعنی عشق را
نوبس نرید ای لاق نیست خود بر بخت خود پسند و مکتب و جا بل یعنی هر خود سر که از خود
در راه عشق از نازگی رفته یعنی کهن و فرسوده و تجربه کار شده از بی جگری صبر نمیکند هم قبول
عشق را کهن ناسوری جگر از آتش محبت سوخته در راه محبت بفرق سر کرده خار تمنا در پاره شده
که اگر صد کوره آتش امتحان بر افروخته شود و هزار محک تجربه در میان آید زربغش اخلاص
درستش کامل عیار و درست سکه و بی نقصان بر آید ح یعنی شخصیک کهن ناسود باشد
و جگر او از آتش محبت سوخته باشد در راه محبت را سر کرده ای شروع کرده یا بمعنی تمام
و سر کردن نیز بمعنی رفتن آمده کاف بمعنی چرا که کوره بضم اول کشالی یا بختی آنگران
وزر را بخت خالص و سر هم قدیکه در راه عشق کام سنج گردیده مرزاد و فریکه هوا
محبت درو پیچیده از تن جدا سباح فقره دعایه ست مرزاد ای بر پا دقام با نادای
نشود هم چه سر نه که هر لحظه این فرق بر زمین نیاز بر بخت فیروز فرق بر لب سودگان
انجن حضور نمی برد و چه خوانا بهای غیرت که هر دم از نایافت این اقبال بجز وال نمخورد
یعنی کسانیکه بسبب بخت فیروز خود سر خود را بر لب انجن حضور سوده اند و مگر سر خود را
بر زمین نیاز دارم بر آنها حسرت می برم چه تحسرای کدام از خست که منمورم
سخن کوتاه بعد از این عسب تاراج داده و کوه کوه بارانده و بفرق افتاده بر آن سر
که اگر بخت کیش سالتفات بد مسازی فردا آرد با عمر فرق از قدم گرامی بر ندارد ح

یعنی مگر خود را تباراج داده ام بر آن سرست ای برین خیال و اراده ست دساری
 رفاقت یعنی اراده دارم که سر خود را از قدم گرامی بگذارم هم از تغافل بلند که نقش بجز
 میساید در صفا که ضمیرم غباری نیست و جنس بسیار خرد را لطف عام را در کاروان
 سرای دلم اعتبار نه ^{معشوق} ح ای از تغافل بلند معشوق که بجزش میرسد طول نیست و از
 من بیکه خردارشش بسیار باشد آن لطف عام باشد ازین جهت که بر هر کسی نماید
 در کاروان سمدای دل من اعتبار ندارد هم اگر چه معشوق غلط انداز برای پی گم کردن
 در راه استغافم فرست اما در باطن فرق نیاز طالب در کن رحمت و آغوش
 عاطفت نیاز مطلوب جاست ^{مطلوع} ح یعنی معشوق بالعکس کارکننده ست تا کسی مطلع
 این صفت معشوقست ضابطه ست که برای پی گم کردن فعل و اثر و ن می نهند یعنی
 غلط انداز یعنی بالعکس کارکننده بطاهر ازین استغامی نماید پی گم کردن یعنی بسراغ معشوق
 گم گشتن در راه استغافم فرست ای میرود یعنی التفات نمیکند تا از فاش
 نشود و اما در باطن آنچنان بر سر مهر با نیست که سر نیاز عاشق را معشوق در کنار خود
 می نهد هم فرد از فرد اهل محبت که لب فوق صاحب پیشانی و شورانده از رنگ
 و عاری تمیزی فوق تا قدم دور ^{رشته} ح تقصیر فادفع رای مصلح جمع فرق بالکسر گروه
 عیب و عاری که سانیکه مانند فوق صاحب پیشانی یعنی صاحب طالع و صاحب شعرا
 هم برین اعتقاد اند که هرگاه آمیزش عشق بکمال رسید در میان جادو جانان فوق
 نتوان کرید ^{چرا} ح جادو جانان ای جادو عاشق معشوق پیوسته ام اگر زیاده برین بساط

بر آنجناب فیت تاب گسترده باعث تصدیق و موجب صدای غمی نداشت کاروان کاوان
 شایع گران بجا بجهن در دوکان سر اسرود فرق نیاز آلود موجود و بسیار شست ح شایع گران
 قیمت که بجهن ست در دوکان فرق نیاز آلود که سر اسرود ست موهب شست هم و اگر از
 سنگت رنگ بر چهره ادب نمی اندیشید در یاد ریگ و هر شک بر فرق سر بر زمین خاکدان
 آن آستان آسمان کا میا شید ای گوهر شک خود را بر سر آن کسانیکه سر بر شست
 معشوق مخاده اند شایع میگردم هم پوسند ساید بلدی بر فرق ارادت کیشان و فدای
 اندیشان گسترده باوح این فقه دعا نیست رقه سیدوم در لوازم
 پشت که در هر فقره رعایت آنرا نگاه داشتیم
 پشت بدو ارشته که در ت کن الم پشت از پشت پشت بار شکسته اندوه و غم
 ضابطه ست که ضعیف پشت بدو ار میا ندیس بگوید من آنچنان ضعیف و ناتوان شدم
 که مکدرت که پشت بدو ار داده شسته ام و از باران دوه و غم که بسیار برین
 افتاده ست پشت شکسته شدن ست هم نظر پشت یاد و خسته افعال دست هم
 طالع بر گوهر گوید رو بدو ار آورده خجالت رو یافتن از اقبال خست بخت بران
 نشین ح چون را طالع تصدیق شدن بهم رسید سبب این شرمندگی نظر خود را بر
 دارم غیر شرمند ام و رو بدو ار خجالت آورده ام سبب اقبال که یاری نکرد مرا ندانست
 او سبب بخت خود را بر آن آستان میکشیم رو یافتن مدد یافتن هم پشت پابر
 زده دوکان تمام زیب تعلیق نا آشنای بسیار خریدار تعلیق ح غیر تعلیق

دکانیست تمام زیب بر حساب او شت پازده ام و تملق که اورا بسیار خردار هستند ازو
 ناستند و هستم هم شت ریش سینه افکار خارا بالین خارستر کار باغیا ریکر کرده
 مد طلب یار در بدح یعنی شت ریش و سینه افکارم بالین من خارا است و ستر من خارا کار
 باغیا ریکر کرده ام و در طلب یار در بدگریم کار ریکر کردن بمنجی فیصل نمودن هم شت بکوه داده
 میدان ثابت قدمی و وفاداری شت دست بر زمین بجز نهاده عرصه جان نثار
 ح شت دست بمنجی محکم و دل جمعی یعنی در میدان ثابت قدمی و وفاداری نهایت محکم و دل
 تمام دارم و در میدان جان نثاری شت دست خود را بر زمین نهاده ام یعنی ما خیرانده ام
 که از حق جان نثار به تقدیم نمی رسد هم که در دوکان یار فروشی شت و در یکسان
 اخلاص بر نیامیاست و دل خواهش دنیا در پس شت افکنش آئینه زرد قفا
 ح یار فروشی لغبت یعنی در دوکان یار فروشی شت اخلاص که شت در دوکان دارد یعنی
 حاد و غائب کیسان موجود است و دل خواهش دنیا در پس شت افکنده است گویا آئینه
 زرد قفاست و دنیا بمنزله زردست هم با شیرینی بر خوان قاعت ازین دزدان کباب
 بمنجی نخت شور شسته لغت جگر طرف بسته و شت دست بردمان طمع نیز دزدان گرسنه
 چشم زده یک و دندانش شکسته ح ازین دزدان ای بر غبت تمام طرف بسته بمنجی
 فائده برداشته شت دست زدن ای طبایح زدن یعنی طبایح بردمان طمع نیز دزدان
 و اگر چشم چنان زده که یک و دزدان طمع شکسته است هم از پشتی دل زدن که کرد
 شمع شت و در دزدان زحمت اتحاد که حضور و غیبت را همدست و همچنین شت و در

پیشی مددگاری پشت و دوزار دانی تفاوت نمیکند حاضر و غایب کیاست هم در توقف
 اوب مانند شمع بادا لوازم قیام ندگی پر داخته و چون شعله از باد پشت نیاز بجبهه سرافرا
 غم ساخته ح توقف بفتح اول جا ایستادن حاجیان در کعبه و در شعله دیگر از بار باره نیازم
 ساخته یعنی دل من پشت از بار باره نیازم ساخته است هم بعرض پشت تعظیم نمیدست
 حضور و شش صفو کدک طور غم کردگان در و نیاز برستان تخته قرین نورشان آوردگان
 پشت پناه زیبائی قوه الظهر عائی که آسمان پشت غم کرده سنگینی بار کوه پاسنگ عشق
 عوبده ساز دوست و خورشید پشت بر تافته تاب آتش مهربق شر و صله سوز گشت
 که از اوح یعنی پشت تعظیم غم کرده شدگان حضور چنان حضور که شرمند کننده طور که صفو کدک
 پشت پناه زیبائی صفت مدوح است یعنی زیبائی را پشت پناه است و رعنائی را قوت
 پشت و چنین معشوق که بار عشق او که کوه در مقابل آن نمیزد با سنگ است چنان سنگینی
 دارد که آسمان زیر سنگینی او پشت خود را خم ساخته و مرا که برق پیش او مانند شرست
 تاب او آفتاب هم پشت خود غم گردانیده است و لطیفه اینکه آفتاب پشت بطرف دنیا دارد
 برق شر و صله سوز و طاقت گداز هر سه صفت آتش مهربست هم تا ترک چشمش که بین
 کمان کشیده بر پشت زمین کف خاکی نیست که در آن از کشته پشته پشته در خاک و خون
 غلطیده است یعنی تا ترک چشم او که کمان کشیده است بر پشت زمین کف خاکی نیست که
 در آن کف خاک از کشته شدگان پشته پشته در خاک و خون نخته باشد هم حال دلش که از پشت
 مسی زاده بمقتضای الولد سر لایه در اعجاز جان بخشی داد داده است حال که بر پشت

افتاده گویا از پشت سیاهی پشیده است بدستور الولد بستر لا بیه یعنی پیرا که لب است بنمونه
 عیسی این خال هم جان بخشم خال بر پشت چشمش چنان جاگزیده که از زوایا لطافت و صفای
 عکس مرد یک از آن نمودار نگردیده ح بر پشت چشم او که خال واقع شده خالی نیست بلکه اند
 بسیار لطافت که دارد عکس سیاهی مردم چشم در آن افتاده در اینجا وقوع و نفعی قائم مقام
 اثبات است هم جازه صبا در چمن هر سو بر سواریش لبریز شوق عمار گل بر پشت کشیدن
 و گل نازنین خوی سرشار خار آرزوی غنچه در اد گل کردن و گلشن امید سبز گردیدن ح
 یعنی باد صبا که نافه است هر سو در چمن بر امید سواری آن معشوق لبریز شوق است ازین روی
 عمار گل را بر پشت خود کشد و گل که نازنین خوست لبریز بسیار این تمناست که غنچه
 مراد را گل کند و گلشن امید را سبز نماید هم گل طراوت لبریز رویش بهار آرا و خار سبز تر از گلشن
 از پشت خار اگر گذار ح یعنی گل روی او که طراوت لبریز است آراینده بهار است و در گان
 او که خار سبز تر است گذار کننده در پشت سنگ خار است هم استغنا از تغافل بلندتر
 والا شکوه و تمکین از دو قارگران بارش پشت بکوه ح پشت بکوه عبارت از خاطر جمعی
 تقویت هم دیوار حرم حرمت از پشتی بانی عصمتش بر پا و صحن صفو کده تقدس از پر نور حسن با
 لبریز نور و صفاح پشت بانی مددکاری و صحن تقدس که صفو کده است هم آب یاری عفا
 چهره جای پدرش آب بر روی ازرم و پشت گرمی چشم گرم گناهش پشت جا گرم ح
 ای قوی هم کاکلش بار است که خار پشت شانه خد مگذار او دست و زلفش طاد سیت که باز
 دل شکار او میرساند ح صابطه است که سوزان چنگ سید یا نوش محبت میناید و مار در آن

پس گویا آن سوراخ را آن موش برابر بطریق خادمان ساخته و درست نموده که مار مثل خاک
تیار شده خود روی داخل می شود و خارش پست موش و حتی جانور است خرنده که او را در
هنر سیه گویند و بر پشت او خارها باشد میرساند و در اینجا خبر است یعنی بعضی میرساند
و پشت در روی نامه اتحاد علامه را از الفاظ شعلاک و معنی سوزان شهرستان صد ملک
خورشید میگردد اندر اتحاد علامه صفت شعلاک صفت الفاظ سوزان صفت معانی
پشت گرمی شعلاک زبانی لغزش گرمی چراغ مدعای پردازد و از سحر کاری و دیگر ساز
باد و امان نفس شمع مطلب روشن میسازد و شعلاک زبانی ای فصاحت ضابطه است
که شمع از باد و امن گل میشود و سکه شمع مطلب خود را باد و امن نفس روشن میسازد و این
سحر کاریست و پشتی رگ ابر قلم در یار قلم جبر آید طوفان مدبغل که ابر از جایش آب
بر روی آب می آرد و شرح شکباری چشم بخور استین که طوفان از گریانش کشیده
می نگارد و ح یعنی قلم که بمنزله رگ ابر است بعد کاری او بر رو آب آوردن بمعنی ظاهر شدن
و کردن چه صریحت چیز که بالای آب نماید فاش میشود چشم موصوف بخور استین
م که چشم این هوادار و از آن گوهر یکدانه سیل اشک محیط رشک بر سر داده که دریا
نزدش از صدف پشت دست عجز بر زمین نهاده و ح یعنی چشم من از آن گوهر یکدانه که
اشاره بمجدوح است دور شده در آن حالت سیل اشک که محیط بر رشک برده بان رود
و این سر داده ای را کرده که دریا پیش او از صدف پشت دست عاجزی بر زمین
نهاده است و صدف صورت دست دارد و بر زمین می باشد و درین مبارطرب ستار

که گلاب گند غلیب در گنبد رنگین گلن حمیده و گلبن که در موسم برگ ریز یاد از خار شست
 میداد از فیض این آب و هوا نمودار دم طاقوس گردیده ح ای در وقت که بهار
 شش طرب ست و آواز بلبل در گنبد گلن حمیده ست برگ ریز خزان یعنی در خزان گلبن
 بصورت سیاهی شده بود الحال از فیض این آب و هوا متغش گردیده مانند دم
 طاقوس است هم گل شکفته او روی بر گلبن اوای آورده و نرگس نیم ناز از ناز شست
 چشم نازک کرده ح نرگس نیم ناز نوعی از نرگس و در نسخه دیگر نرگس همه ناز و در نسخه دیگر
 نرگس نیم ناز با آباجه شست چشم نازک کردن بمعنی ناز و عتاب کردن معشوق باشد

م لب جو بار لطافت بار برنگ شست لب نوحطان سبز گردیده و شست شاخسار
 انوار مانند شست گلن ناسورین حمیده ح یعنی چاک لب معشوقان از سبزه خط سبز
 لب جو بار هم بدین نظر گردیده و شست شاخها که بر از غنچه ما بود و مانند شست آن نیکه
 ناسور کهن داشته با و آن شست کوزی باشد همین طور از بار خم شده هم تا گلشن عکس گلبن
 چهره خود را در تنگ چشم انداخته شست آینه آبروی آینه رویان گلچین را از حالت ترس
 ح ای از آن وقت که باغ عکس چهره خود را که رنگین ست در پا چشم انداخته شست
 آینه آب آنچنان لطف حاصل کرده که روی معشوقان گل چین را شسته ساخته و شست
 روا از لطف شاعریت هم اگر درین فصل طراوت آگین استعاره تازگی از گلشن نماید
 خار شست دشت بر جور من سینه گلبدن زبان پی غار کشت بدح ای اگر خار شست
 درین فصل استعاره تازگی از گلشن نماید بر گل من که سینه اش مثل جورست و بدن مانند

طعنه میزند پیغاره بابای فارسی طعنه و سرزنش هم دور از گلشن وصال کار این سرور
 خاتمنا بیکسان ارخوان از ششم دندان بر جگر افتاده هر لحظه نشت دست دریم
 دندان گزید نشت و کردار این غنچه خاطر خار خار شوق در دل که از غم چون گل خون در کثر
 مژه سحر ای منکه سرگردان هستم و خاتمنا در پای خود دارم از این زمان که دور از گلشن
 وصال شده ام مانند ارخوان که از ششم دندان بر جگر خود افتاده است همین ششم دندان
 بر جگر افتاده یعنی کمال محنت و مشقت میکنم و منکه غنچه خاطر مخلص شوق در دل دارم
 هم هر سحر بوی نژده مواصلت نشت پا برید صبا خاریدن سحر ای بر امید و شغری
 ملاقات قاصد صبار نشت میخارم ای خوش آمد میکنم نشت خاریدن کتایه از خوشناید
 نمودن ششم تا از گردش سپهر کوزه نشت شعبان آئین و حقه باز مژه چین بند بست
 ترکیب این ناتوان حمیده نشت از هم کینه دقدهای همسک نشتش از یکدیگر ریخت
 شعبه آئین باز گیر هم از گران بار پندار منی سبکدوش نشت و نشت بر تخته خود پرستی
 کرده در راه کعبه وصال سخت کوش سحر ای تعلق هستی ندارم و نشت بر تخته خود پرستی
 کرده ام و در راه کعبه وصال محبوب میدوم هم اگر صد قوی نشت سپهر آفت با ششم هم
 کشته بکین بر خیزند و این پا بر جامیدان و فاخته اند چنانید و اگر هزار فلک نیروی من
 کینه با مهر کار یکد کرده غبار نقار بر آگیزند روی این خاکسار از سمت آن آستان زمین
 آستان نتواند گردانید سحر قوی نشت زبردست و آفت را سپهر قرار داده یعنی اگر
 زود آوری سپهر آفت با شستم یا در شرک کشته بکین من بر خیزد و اگر هزار فلک نبود یعنی قوت

که کینه ایشان مثل زمین باشد و با محبت قطع آشنائی کرده باشند بنی دراکه در راه عاشق
 پا بر جایم و در میدان وفا ثابت قدم نتوانند چنانچه و روی این خاکسار را از ان آستان
 که زمین آن آسانست نتوانند گردانید باید دانست که درین فترات و وسیع واقع است
 یکی خیزند و انگیزند دوم چنانچه گردانیدیم جگر این نزار کمان پشت که آب باران بگلش از
 گزشتہ در جدائی آن تیر قامت از تیر باران حوادث چرخ چون حکم در سوراخ سوراخ
 ح نزار کبر نون لاغری تیر باران بارانیکه در ایام تیر ماه شدت تمام که بهندی موسل
 گویند بروشی پشتش از باران توانی خمیدن ساز کرده که فلک مشعبد در کاشه زانوی
 از مهره پشت مهره گردانی آغاز کرده ح یعنی پشت او بطور خمیده شده است که
 باز گز زانوی مرا کاسه ساخته و از مهره پشت من مهره گردانی یعنی به بازی آغاز کرده
 مهر گردانی ساکن بجان پی را گویند و این بجان پی ساکن کاسه می نمایم این سخن
 کبود میاه سرد مری آسمان بستم انگشت نماد مجروح را ناخن سخت جابر جاح ضابطه
 ست که از سردی ناخن سیاه می شود پس مکه کبود شده ام از دیماه سرد مهر آسمان که
 بظلم انگشت ناست دیماه نام خوان ست که موسم سرما باشد و مجروح را م بکین از خنیکه
 سخت جانست و جاحم که مقدار یک پشت ناخن مدعا بدستش رسیده بسکه از جای
 باقیاست تو امان سخت کشید همه تن ناخن وار استخوان گردیده ح یعنی سکه بدین صفات
 بسکه از جای وراق که بار و ز قیامت تو امان ست سخت کشیده ام همه تن ناخن وار استخوان
 گردیده یعنی استخوان گردیده بغیر استخوان میرو آمده ام این ضعیف پشت بدیوار مانده در راه انتظار

بروشی نه نشسته که پس مرکب غبارش بعد صراحت جابر خیزد و این کرمان سبیل که تیغ خونین
از چشم گشاده بدان گونه پشت زمین را نقش خون نه بسته که بعد عمر ما هزاران باران
ریزد و قوی ضعیف ای بسیار ضعیف اشارت بخود می نماید که من از ضعف پشت بدو
مانده ام بروشی ای بطوری که بعد مرکب هم باد صراحت آن را بخنبد و مشک گریانم و سیل گریه
خونین گشت ده ام و پشت زمین از خون خود چنان مرتسم ساخته ام که هزار باران مدتاً

او را زائل نتواند کردم این میوای خمیده پشت بی ساز و برگ تا جده الزم وصال با حرم
جگر سوزد و استانت از گوشه شمال ستم فلک خارج آهنگ کج ادا با بین تار چک
پشت هرک برش خودشان ح خارج آهنگ سرودی پرده که بی اصول باشد چنگ
موصوف شکسته پشت صفت او هم برنگی ناتوانی درک و شین نقش بسته که پشت این
نشین بگوئه تنهایی لبان پشت کمان شکسته شکسته این سر بهو آورده عشق شور انگیز
تا در دشت غم قدم سنج گزیده بسکه خار با در قدم خلیده و از پشت پایش کرشیده پشت
پایش نمودار پشت خار پشت گردیده ح خار پشت جانور است که آنرا ساهی و سگیند
از شغال خرد میشود وقت غمش موی بر تن او میخیزد مثل خار نام الحی عشق با رست که بر
سر هر که افتد تیغه پشتش از لاغری نمودار گردد و محبت آتشی است که هر که در گیرد پوست برش
چون پوست پشت پلنگ داغدار شود ح یعنی این با عشق بر سر هر که افتد استخوان
نمودار گردد تیغه پشت استخوان که از گردن موصول است و محبت گویا آتشی است بر
شخصیکه مشعل شود و مش سوخته داغدار چون پشت پلنگ شود هم هر بجای که آتش بگاه

از تیغ فسان داده و شمشیر بر چرخ کشیده محبت زخمی بر رو بر بنداشت در مو که مردان
 چشم از پشت پای خجالت تواند برداشت و علم سرخروئی تواند افراشت ح یعنی محبت
 که شمشیر بر چرخ کشیده و تیغ ست فسان داده پس از چنین تیغ هر یک که در آتشگاه عشق
 زخمی بر بنداشت در مو که مردان شرمند خواهد ماند بگر نام نامرد بر چرخ کشیده ای بر
 رسیده چشم از پشت پای خجالت بر بنداشتن ای شرمند بودن هم قدم در شرمند
 محبت نه نهاده که در مو که مردان از آتش عشق نشیت نموده چنان رو بردان کارزاری تواند
 و نقد دل در بازار الفت هزار دست نداده که در چار سوی اخلاص متاع گران بهای
 دل گفاری العبد جان خرید کرده رو بر جو اندازان عتبار چگونه زبان بلاف ممت
 کشود ح یعنی کسی که قدم در بند محبت که بمنزله قیامت است نه نهاده با و در مو که
 مردان از آتش عشق نشیت نموده ای بگر نخته باشد چگونه بردان کارزار کند سر خود تواند
 ضابطه است که نقد و متاع هزار دست در بازار می نمایند عیار بر آید پس که نقد دل
 هزار دست در بازار نداده با و در بازار اخلاص دل گفاری که متاع گران از رشت
 خرید کرده پس انگش رو بر جو اندازان که اعتبار داشته باشند چگونه لاف ممت تواند
 کشود و تحت بند ترکیب قلب نشیت نمودن گر نختن هزار دست ندادن ای عیار نه نمودن
 چار سوی بازار چوک ارزشش کبر ثالث قیمت و نرخ تعبد جای بمقابل صد جامه
 قسم بعبانی که از صفقتش زین زرین هلال بر پشت شمشیر زین و با غلقتش نشیت
 بخنجر کوه کوهان خاک کشته ح شمشیر نام سپهر و پر و زنجی یعنی اول شمشیر زین

که برای سواری نگاه دارندم در صحرای عدل او شیر بزرگ هرنگ و سبزه
 را شانه در پنجه گرگ تیز چنگ ح یعنی در صحرای عدل حق تعالی شیر بزرگویی هرنگ است
 یعنی همچو بز غریب و مو بره آنچه گرگ شانه میناید رنگ بر وزن جنگ بزرگویی و
 گوزن و آهو و آنچه در دشت بود و جلد و کرد در بعضی از جنگ یعنی کوه خانت و خوشی
 و شرمندگی و اندک مایه خشم با خجالت و فائده در روش و شیرین کار و کوه سگ
 هم که پشت باری طاقم از کثرت بار غم ریش است و گام نجی تخم از فوط گام زنی بر خارزار
 باب از نشانه مال از پیش ح جواب نیست بارگه اسپ که بر دوار بر دوار گام
 زنی راه رفتن شب تاب و در سنه دیگر پشت یا بوی بارگیر طاقم بارگیر صفت یا بوی
 دوران گرگ آشته شیر میشه رو بسته زه و آویزه نهاده و بقوت بازوی قوی نیز دشت
 بر زمین آورده ح گرگ آشتی کرد و لفاق و جلد آویزه یعنی دشت بر زمین آورده
 ای زیر کرده هم هرگاه زمانه خوشوار بگ خودست شفت بر سرم بگذارد به پشت
 پنجوز پشت داغ میخارد ح شفت بفتحین مهربانی پشت خار و وف که بصورت
 پنجه از آهن می سازند برای خاریدن پشت هم دور از آن آینه خراشته پشت درو
 برابر دلم زنگار است و جدا از آن نو بهار حسن چشم سمن سیام آینه دار بنگ کلان
 ح ای دل من آینه پشت که پشت درو برابرست چشم سمن سیام گفته با
 اینک از باعث کثرت گریه سفید شده هم بالطف قادر که چون عافیتش رسم
 گزیده پشت گریهش خس از هزار کاروان آتش زیان نه بید ح پشت گرمی مدد

یعنی آتش را چه طاقت که خس و خاشاک بسوزد پس از غایت او امیدوارم **م** مستظهر
 و قوی چشم که دست رو بر سینه این آرزو لبریز تمنا بشمارند و از هر دست که باشد
 در یک چشم زدن صورت مراد بوجه حسن در نظر جلوه دهد **ح** مستظهر مدویافته
 قوی پشت کسیکه یاران و انصار زبردست داشته باشد یعنی مکه لبریز تمنا و شای
 آرزویم که دست رو بر سینه من گذارد و هر دست ای بهر نوع چشم زدن طرف العین
م تا آئینه پشت در و کیسان صبح را مصفاه خط شعاعی مهر در صفا کار است آئینه
 پشت بر پشت کردگان بزم حضور لامع الکونز رنگ که درت و ملال مباد و تأثیر ضعیف
 گمان بر هم فاجات کار است خدنگ ارادت رو باستان آوردگان باماج
 مقصود بنامد **ح** این فقه و عایشه است مصفاه کبر اول چیزیکه بدان رنگ تیغ و آئینه
 و جز آن بزوانید کاری بایای معروف گذرنده تیر کاری از نشان بدان سو بگذرد و در
 کاری کسیکه جنگ آزموده دشمنان را گشته باشد **رقعه چهارم** **م** از چشم
 انگذه نگاه آشنا و از نظر اقاد و غمره فرب اد **ح** ای از چشم نگاه آشنا
 انگذه ام و از غمره که ادای او فریبست نظر اقاد و ام **م** وحشی نگاه چشمه خون
 چشم کشاده حسرت جانگاه سر بصر ادا و نگاه بر پشت پا دوخته افعال جان فشان
 روشن سواد نسبی سحر چون پیشانی **ح** نگاه بر پشت پا دوختن ای نرمنده
 شدن جان فشانی خدمتیکه از خلوص دل میکند روشن سواد چیزیکه با سانی خوانده
 و خط خوب و کسیکه ذهن تیز داشته باشد **م** سحر می از تو م موسی علیه السلام که

گو سال ساخته بود از زرو آن گو سال آواز میداد و مجمل قصه او آنست که چون جبرئیل
 السلام بر بادین سوار شده بر آغارت کردن فرعون و قوم او آمده بود این سار
 خاک از زیر قدم اسپ جبرئیل برداشته در گو سال پر کرده بود و خاصیت او آن بود
 که آن گاو بیکت آن تراب با و از آدم آتش بخشن زده نگاهت آلود خانه بسبب
 داده هلاک طرز فریب گوشت حیا نمود ح گوشت تبسم نگاه آشنای گانه از پیش آینه
 سرگذشته گریه شور انگیز بحر جوش نگاه آشنای شخصیکه او را دیده باشد از خاطر
 و از موشتن باشد که گجاوین انداب از سرگذشته غرق که جانب دنیا و مافیها بهر دو نگاه
 نداشته دامن بصد خون جگر بدست افتاده یگانه دوست از کف کنده آشته ح
 بصد خون جگر ای بصد شقت و محنت ح خامه از مرغان و سیاه از درمک دیده و جگر
 از پرده چشم می سازد ح یعنی مکه چنین و چنان بهتم قلم از مرغان و سیاهی از درم
 دیده و حریر از پرده چشم ساخته مد عار می نویسم چاکه در فقره آئینه بگوید بسیار زدیک
 فقره ست ح و بجلوه گری صورت مد عار نظر کمی اثر منظور آن نگاه مهربانی و خوش
 نشینان نظر لطف پنهانی ح یعنی آن کسانیکه از نظر مهربانان نظر یافته اند و در نظر
 پنهانی شما خوش نشسته اند ح نظریافته فیض نور الانوار همچشم نگاه چشم اعتبار
 ح نظریافته بمعنی تربیت یافته و نواخته همچشم قابل و همسر و حریف ح چشمی نگاه
 آهویب لطافت بدن پرده چشم جامه زیب ح رزم آهویب صفت نگاه لطافت
 بدن صفت عشق و پرده چشم نیز صفت بدن ح لطافت مرثت بدوشتن نگاه جاکو

نظریه از منظر چشم بر آورده **ح** لطافت شری عشق بر دوش نگاه جا کرده صفت آن چنین نظریه
 از منظر چشم بر آورده صفت **م** بیگانه نگاه غور نشناختن از سازد استغنا **ح** بیگانه نگاه قافله شاعران را جانش
م نقاب بر چه رسته نگاه تقدس این حد در بر افکنده پرده چشم پاک **ح** نگاه تقدس این صبا **ح** منظر
 دور میان نگاه از کونین گرفته مقبول خاطر از هر دو عالم آنگاه در بی نظریه **ح** نگاه از کونین گرفته اهل تجرید
 در بی نظریه ای عشق حاصل نموده **م** که خاک آتش از عورت برست و باورش را کل احوال هر نگاه **ح** و غلمان گفتن
 منظر **ح** محل نظریه مقام نزد دو فکر **ح** می پردازد **ح** ای چگونه می شود در نظر منظور چنین کسی می پردازد
م بیدیه افروز آشنای نگاه آموختن مباشر **ح** بار دیده تسمیه است اگر **م** از آن باز که نگاه از آن
 صفا آگین حرام صیاد گردیده چشم زونی نیست **ح** چشم زونی ای یک خط نیست **م** که چنان چشم نوز نگاه خود
 چشم جفا نیست دیده دل احسان نزل خلوت کرده خیال بر روی دل آرایش خاطر **ح** بسکه از خیال
 وصال آن گوهر گنج حسن محو نداشت نگاه گرسنه چشم خیال بیکجا دیده که است **ح** گرسنه چشم
 ای نادیده سر خیال مشوایک چنان بسیار دیده که از حدی **ح** چشم زونی از و آج **ح** و عشق **م**
 زیاده و است و اگر از روز نخست نامزد عشق کمالیت مشایخ است کار ساز چهره بکلون نشانی **ح** نامزد
 منسوب ای چه عود است و از مشاطه از کلون خوشی آرایش **م** در عین کار اقبال که از بد و از استغنا **ح** خلوت
 آرایش گر طالع مدعا پر داز از خای خون اودبار و دست در گین میسازد **ح** عین شاد اقبال
 آرایش و هند طالع مدعا از خای خون اودبار و دست در گین می نماید حاصل که دولت راحت زیوریت
 می خند اقبال طالع آرایش **م** تازه بهار امید گلشن گلشن میخند و قد کشیده نهال آمل چنین
 می خند **ح** گلشن گلشن بسیار و همچنین چنین عین امید شادابی است و از دور و از دور

باری بندای بابی آرد و میدهد هم بخت بلند ناصیه اعتباری افزود و فلک بر او دفع کند از آخرت
 در جسم می سوزد ح یعنی بخت را اعتبار و توقیر حاصل میشود از تاثیر نوبت و مراد از مجسم
 در اینجا آسمان است هم چشم بدور از شاه بی تاج و سریر عشق که مخزن چشمش سیم روان
 استگ به پایان دارد و غزنیه سینه اش درم از زخم ناخن سکه زده داغ فراوان ح سیم
 سیم خالص در آتش یعنی بادشاه عشق که بی تاج و سریر است و از سیم روان استگ مخزن دارد
 و از درم داغ که از زخم ناخن سکه دار است در مخزن سینه بسیار دارد هم از اینجا که از دیر باز میخوا
 که از هواداری اقبال چهره شکفته ببل و از با گل رنگین ادای حسن نازک مزاج طرح رنگین حقا
 ساز کند و پشت گرمی طالع خساره بر او دخته پروانه کردار بیتا بانه برگرد سرگردیدن شمع
 ضیای جمال غار ح فاعل میخواست شاه عشق است یعنی از مددکاری اقبال که چهره شکفته
 دارد و مانند ببل با گل رنگین ادای حسن یعنی حسن که گل رنگین ادای است بلو طرح رنگین احتلاطی
 شروع کند رنگین احتلاطی عاشقی خلاصه آنکه شاه عشق میخواست از مدت دراز که با حسن که چنان
 چنانست احتلاطید کند پشت گرمی معنی مددکاری هم درین هنگام عشرت انجام که بهار حسن گل
 گشته و جهان بکام دل بلبان ح ای در نوبت که حسن در بهار است و عاشقان
 بر هجوم آورده اند هم حسن را در سر خیال جلوه گری افتاده و عشق را سودا آشوب استیلا ح
 حسن در جلوه گری و عشق پریشانی است هم بسلسله جنبانی شوق زنجیر خا و تحریک اندوختی زور آقا
 خه سلسله جنبانی حرکت دادن زنجیر خالصت شوق زور از ماصفت آرزو مندی هم
 رسول والا نظر تیز چشم مبارک که فیض نظر زور از آینه و یکچیز زور که گوشتی شفاف ح رسول والا نظر

چشم بیا را قرار داده باقی جمله صفت رسول است هم بر پیغام گذاری خواست کاری شاید دلخواه ظاهر
 پسند حسن برگاشت و این نوازش پایش که پیش بلند گردانید و علم سر بلندی بر او داشت ^{یعنی درین} ^{مفصل} که نورش طبع خوشش داشت چشم را برای خواستگاری حسن روانه نمود و شکوه چشم از فرستادن چنین پیام
 افروزم دیده جهان دیده با مثال فلان بری انگشت تیره بر چشم نهاده با پای نگاه از خانه برآمد بر کوه
 و باز در لوب سحر کار و شهر تمام زیبای رنگ به صورت درآمده نگاه دورین را بلند شهرستان دید
 ساخت و در هر صورت تبعی نظر بر داشت ^{چنان} جدا دیده صفت دیده است انگشت بر دیده ^{نهاده}
 کنایه از قبول نمودنست بگذر دلیل راه بر آگونی خلاصه آنکه دیده فرمان برادر عشق نموده و شهر صورت
 داخل شد نگاه را دلیل راه خود گردانید و در هر صورت نمودن آغاز نمودم بر صورت گرفتن
 مدعا بر صورت نمودن کار هر صورت رسید و آخر کار نظر جمیع صور صورت سر با حسن برگزیده ح
 صورت گرفتن درست شدن به صورت ای بهر طور که اتفاق افتاد برای حصول ظاهر
 آورده در تحصیل حال خود نمود جمیع صور ای بهر طریق با سر با صفت صورت یعنی صورت حسن را با صفت
 پسند کردم و آنکه مال شوق برگرداند نظری خویش گردید هیچ عین قربان خوش پسندی نظر و آلا
 خویش شدم هر چند ساده پر کار حسن از نگاه اشا چشم داشت که با آندش چیست لیکن ^{تجمل} بر
 زده بی تجویز شکوه و تمکین پسند که ای پیش نظر چرا آمده و دستند و است که بیست ح ساده پر کار ^{تجمل}
 یعنی حسن هر چند که در ظاهر ساده پر کار یعنی نادان میباشد و در باطن داناست از نگاه چشم ^{تجمل}
 دانست که برابر چه آمده است لیکن خود را بهر تجمل زده از باعث شکوه خود از فاصله چشم
 پسند که چرا آمده و ترا که فرستاده است هم زبان که گذارش شود که مقاصد بیانی است ^{تجمل}

افتاده و چشم سخن گو که او کند مطالب وجدانی است نوبت گفتار رسیده ح یعنی زبان چشم
 در گذارش جواب بیکار شد و از غایت دہشت و حیرت ساکت ماند و چشم سخن گو عبارت
 از مرآت است است وجدان معنی دل هم گفته اند طبعی داشت با هم آشنا شد و در یک طرفه
 العین صد مکتب رسته رزی بزار حسن ادا او انموده ح طبعی اگر فکی زبان یعنی آن کما که زبان کو
 نمیتوانست کرد با هم گفته شد و در یک چشم زدن نکته رسته معنی پیچیده بخیرترین گذارش او اشد
 پروا گلی شوق بنانی و پشت گرمی نیاز شمع آشنائی روشنائی یافت و ظلمت بیگانگی خست کرد و
 بسته از ان بزم صفا آگین کیست شافت ح پروا گلی اجازت و پشت گرمی مددکاری یعنی
 آشنائی نیاز و آرزو فروخته شد و بیگانگی بر طرف شد هم حسن مراد در لباس ایما خواسته و نور
 او آراسته چشم را بجنبش ترکان جواب به پیرایه قبول پیوسته نفقه از نفعتن و پنهان از گفتن
 بگوشت بشارت نبوتش نگاشت گفت ح در لباس خواسته و بزبور آید است صفت مباد
 یعنی حسن مراد خود پرده ایما طلبیده و گستاخانه متکلم شده ای ادب را نگاه داشته از جنبش
 گریزی از قبول است قبول نموده نفقه از نفعتن و پنهان از گفتن اشاره است کمال پوشیدگی
 احتیاط و خام و در آینه غمزه را به نیرنگ ساز کرده باشا گوشه ابرو صحن سحر داری را
 داده ح نیرنگ سازی عجز از کار هم در ستاد از ترطیب دماغ از دماغ غیر آفرینش و صفا و تلون چشم از نقوش
 دل و نیرنگ ساز عجز از کار هم در ستاد از ترطیب دماغ از دماغ غیر آفرینش و صفا و تلون چشم از نقوش
 حل مقصود به دغش چشم در راه و گوش او آراسته ح ترطیب دماغ تازگی دماغ است و دماغ
 معنی خوشبو تلون چشم عجز از روشنی گرفتن چشم منظر چشم در راه و گوش بر آواز صفت عشق

هم عشق ازین فسون که از راه گوشت رسیده بر جانها زد و آستین صبر و شکیبائی آهسته انداخت
 ای به طافت بماند آستین ازین ترک نمودم از غایت بی طاعت دست برداشتم و بخت که آرام از دست
 چون در غمار آلودگان بوی وصال یوسف جمال دل ختم و از کمال بیایی شوق دیدار نهایت انتظار وصل بوی
 ساخته گریخت حریف عشق دست بدامن چشم آبان بطلاقتی زد که آرام از دل او گریخت همچون قرار
 مشتاقان که بوی مرده ملاقات یوسف جمال و مطلق و محفل باخته و بی تاب شده از کمال بیایی شوق دیدار
 و غایت انتظار و وصل بوی یوسف جمال خسته یغی بر مرده قانع شده در شوق وصال توار گردیده ضمیر مشین
 راجع به طرف عشق و چشم نیز می تواند شد هم ترا نشو و نشسته بر آواز و سیر آنگاه بمقام بیایی گردید
 امیش بود از هزار رنگ گل چید رنگین گلشن کامیابی حریف از رنگ ای هزار طوطی و هم نفس
 پیدین آغاز کرد و چشم شتیاقتش پریدن سازح چشم پریدن را اهل قایده بر خوشی استدل
 نموده اند و ملاقات شدن هم چه گریبان که بزبان زلفت و چه چاکها که از گریبان تابانان نزد
 حریف ای گریبانها پاشیده و همچنین از گریبان تابانان چاک شدند نزد و تر از زود و آرایش لباس
 کوشیده و جامه گل در زکامی خون سرخجام یافته و داغ بر کشیده حریف جامه گل در جامه گلکار
 و سرکاری دارد و عکس اتهام کاری یعنی جامه گلکار داغ که در اتهام خون تیاری یافته بود پوشیدیم
 کمر بازی کمر جابست و بر خاکسار بنان بچه شرکان را از خون جگر رنگین ساخت که حافی
 نظر بانان برین رنگ شاید و موز و لیده را از سر فرو نهشت که سرده آشفته حالان بد بگونه دور
 ناید حریفان بخت اول انگشتان آشفته حالان عاشقان سرده بکبر اول نمود که از گلها تر قیامه بر رخ
 عروس می آید و نزد هم بود و با پامال کرد که تخم آغیست و داغ را بر سر جاداد که فرم چنین تبرقش بازی

پرداخت از درگاهان خوریز و گریز و از آه تعلقه خیر آسانی ساختح گریز نوعی از آتشبازی که اهل هند
 آنرا پوجولجری گویند آسانی نیز نوعی از آتشبازی که مسیحی و آتش داده در هوا سر میدهند شکستاره
 ریزش بجای ستاره ستاره آن بود و چهره اخروش چون متاب برافروخته متابی در ح سینه
 صفت اشک ستاره نشان نوعی از آتشبازی است صفت چهره متاب برافروخته ای سفید متابی نوعی از
 آتشبازی هم دست بده انجام بر آید و دو فانوس خیال هزاران شمع آرزو روشن کردح فانوس
 نوعی از فانوس است که در تصویر نمایش میدهد انگاه همچنان جهان آتش را می و هر کاب آسان آشفته
 نانی بر بلند تیز گام آید و مندی سوار شده بر مد عادل و تمنای خاطر کا مگار ح جهان جهان ای سید
 همچنین آسان هم علم راه را از شمار شکستای بگوهر گرفت و از انعکاس خندان در دستان
 ح شکستای چهارگز که بوقت آمدن مسافران کنند نشان ریزش بار یک یک کاغذ نشانند از
 زیر بال از رنگ هم چون برداشت را هنگام فرود آید رسید عشق جان در استین خست بخت باستان
 جان کشید مسیح برداشت روشن فرود داشت فرود آمدن جان در استین صفت عشق هم این خم
 وخت از گوش ند حسن گوید و از نش پیرین پیرین بر خود بالیدل اند و زشت در پیرین نخید
 ح پیرین پیرین بسیار هم با نیکو دل بخواب تقطیع پیر و سرابای خود را بر زو ح آراست
 تقطیع در لغت برید و محاوره اهل فارس عبارت از آتش بین است هم و کمال جاپرورد و کله آرایش
 و از عرق شمع گرد و دونه در آید بر چهره ح گرد و رنگ کسوف نوعی از زویر و در آید و اناطلا و غیور گرد
 چهره عروس میگذازند هم چشم خوش نگام مرده نابرونی کشید که طهارت بیاباب لبک کشیده غمزه درش و نیمه
 گردید ح بیخ غمزه او که تیغ سیاه بنگ بر کشیده آید و لھا پاره پاره گردید هم و غمزه پالم کرد ح بخت

از پای نازک جان فرسایش گل کرد که خایشش باین گشت بیاد و از تنباید و نهان کشیده شوق چهره اش هزار گلشن
 گل آرد که گلگون شدن بدینگونه شایسته می نمود گل کرد ای طاهر شد با آردی نتیجه او هم دست نگارین را بر یک نگاه
 بست که صحرای صحرای حشر در دل گل شکست حصر صحرای بسیار در دل شکستن عبارت از بیقرار شدن است
 از رشک پناه لعل که در حلقه ندین گوشش جاگزید یکجا دل گرفتار حلقه تنه را با خون کردید حصر یکجا بسیار
 حلقه صفت دل از زیباترین بدخوف خلالتش چشم خورشید حیران ماند و از حشر گوشه گویش چرخ یک فلک شکست
 از دیده اند حصر بدخوف صفت خلالتش بدخوف میانه نمی یک فلک بسیار و از غایت گشتی او که رنگ گنبدش آرد
 خورشید برده هلال در خون تنه رنگارنگ غوطه خورده حصر غوطه خورده ای غرق شده فی فی چه میگویم زیت حصر
 از بند زود آتش زود آتش آرایش اندازه داد حصر زود آتش خدا و چیزی ناست از بند زود آتش صفت
 هم و زنده دمی هر وقت گوهر آردی تازه بخشید و لعل را غازه سرخوئی بر چهره حصر زنده دمی
 هر وقت آرایش زان هم از حسن لباس رنگینش گل چین چین رنگ تشویر انداخت و از خواکار دکان آتش حشر
 شمع آرد آن نام گل سفید رنگ هم چو جام گلشن بنظر آرد و عروس عشوه گر جامل محو در فلک گلشن
 بخالت گل کرد حصر جامل گل تنه های گل معنی فلک عروس عشوه گر جامل گلشن که در برده بسیار
 لحاظ کرد هم تخت سعید آینه دارد و بهار نگارش شد و آرایش چادریا صراط حصار صحن گل در کنارش حصر آینه
 خدنگار صحن گل صفت حصار هم گه بهار گل نشان زیباترین خود شایسته کرد نهال قامت قیامت خیز او بسیار
 چشم آینه هزار گلشن گل عشوه بار آورد حصر هزار گلشن بسیار چو حصار علی فریش بر دیتواند خسته آینه
 فطری او رنگ آب بنحو از آب خورشید گداخت حصر آب عبارت از برف آبگینه هم و نسبی که چهره از نشاء افروخته
 بود دیدن با صحن از جیب اتفاق رخشان و مهربان بر کشید از عکس رخسار رنگین او من گل در کنار حصر

فاعل آغیز است هم و بلورین جلم از کلکون باوۀ ستار بجای چهره از جیاعی کرده اس نوشید آسمان لبر از احتراق
 گشت دریا مالاک که هر اندزه ح گوهر از زنده گوهری هم در ستایان و زنده و شکن سجاد توام
 هم که خورشید انور بر گرم تاشایش بود و سعد اکبر منظر مقدم جهان یارایش در انجمن اتحاد آن دو تانده احتراق
 شرف انصال کشیدند آن دو گوهر از زنده را در یک دو کشیدند ح سعد اکبر شتری هم گلشن نشاط
 تانۀ شد و ساز انقباض طبع از آواز عشق و الاهت از جان شیرین شکر زگر وید ح شکر زگر وید یک
 عروسند هم و از تشویر تپیده مانند سکر آب نموده گشت و نقد دل بغیش رونما داد و از انفعال تنگ گمی
 آینه صقیل گزیده رو ساحت و زو ساختن شرمزده شدن هم چون چشم بیدار نظر فرمیش گشاد
 بعدل مفتون گشت مصرع یک بیدار شرافت و آنچه افتاد و جان بجان پوست و تن
 بلای تمنائی دارست

رقعۀ ششم در تهنیت عید قربان قوله قربانی چشم بسته عید قربان خیال
 قربانی چشم بسته مراد از عاشق و عادت است که بزداشتن قربانی را چشم می بندد اضافت
 عید قربان بسوی خیال بیانیه خیال مراد از تصور معشوق الحاصل عاشق چنان چشم بسته
 در خیال معشوق میماند که گویا قربانی عید قربان خیال معینۀ کشته خیال معشوق است
 قوله شهید دل خسته حرّت طواف کعبه محترم وصال شهید دل خسته مراد از پیاده و خرا
 حرّت مراد از یاس و نومیدی الحاصل چون عاشق طواف کعبه بزرگ وصال کردن نمیشود
 لهذا در حرّت آن شهید دل خسته است قوله زخم بجان برداشته تیغ دودۀ لطف عتاب
 آمیز - تیغ دودۀ تیغی که هر دو طرف تیز باشد و آن بسیار سفاک بود لطف عتاب آمیز یعنی که
 با ختم آمیزه باشد الحاصل عاشق از تیغ دودۀ لطف عتاب آمیز معشوق بجان زخم برداشته
 قوله جگر بون اینا شسته شمشیر شهادت جوهر تغافل خونریز - اینا شستن پر کردن شهادت
 جوهر بکسر و اضافه ترکیب فاعلی است یعنی جوهر شهادت دارنده و آن بسبب کمال سفاکی
 و خونریزی در صفت شمشیر واقع شده تغافل مراد از اغماض کردن و چیز را دانسته خود را عدا
 ندانده و انمودن الحاصل جگر عاشق از شمشیر تغافل معشوق بون پر گردیده است قوله
 صید زخم خورده در انتظار زخم دیگر ملاک گردیده حرم دلکاری - صید شکار کرده
 چه مصدر بمعنی فاعل و مفعول می آید لفظ و را ضافی است یعنی ملاک گردیده انتظار زخم
 دیگر و این صفت دوم صید است حرم گرد اگر چیز و حصار الحاصل عاشق چنان
 صید زخمی است که در چار دیواری دلکاری با انتظار زخم دیگر ملاک گردیده تا از عذاب غم

جانی دارد **قول** که سکار نیم بسمل چشم در راه و گوش بر آواز تشریف نامهربان شکاری -
 شکار جانوریکه گرفتارش کنند نیم بسمل نیم مذبوح تشریف بزرگوار کرد و ایندن و مراد از آمدن
 نامهربان صفت مقدم یعنی شکاری نامهربان شکاری صیاد و مراد از معشوق **الحاصل**
 عاشق سکار نیم بسمل است که منتظر آمدن شکاری نامهربان است تا بیک زخم کارش تمام **خسته**
 از پنج نیم بسملی بخت بخشد **قول** که گفتگ خسته آید در پای دشت جان در بدن کداز **شکلی**
 سائبان سیاه داغ بر بادیه خورشید قیامت تاب جنون و رسوائی - گفتگ پاپوش
 و تنگ خسته شکسته **الحاصل** عاشق مذکور پاپوش آید که تنگ شکسته است در دشت
 بی صبری که لذت صحویت جادو بدن کدازنده است در پا دارد هرگاه حال چنین باشد
 رنج قطع راه ظاهر همچنین در بادیه جنون که تابش خورشید قیامت دارند است سائبان **بیک**
 داغ بر سر دارد و از آن رفح حوالت روشن **قول** که سیر آنگ رسا انداز حجاز نیاز مقام
 قانون دان پرده سوز و کداز - سیر آنگ نغمه دریکه بمقام خود رسیده با حجاز نام زمینی از
 نواح که وغیره و نام مقامی از دوازده مقام موسیقی **الحاصل** عاشق مذکور در حجاز نیاز
 در عاجزگی کمال و رسائی پیوسته و پرده سوز و کداز را یعنی غمگشی را قانون و مقام دانسته

قول که خون تمنا به کرون گرفته منای پاکبازی تیغ به خون هوس آلوده میدان امل سوزی و
 هوس کدازی - منای بالکسر موضعی در که که در بازارش قربانی کند امل سوزی و هوس کداز
 هر واحد بخند ترک امید کردن **الحاصل** عاشق مذکور در قتلگاه پاکبازی تمنای خود کشته و
 مقتل ترک آمل هوس خویش را بقتل رسانیده **قول** که خون سعی بدر کرده ماه دشوار گذار تمام

شمشیر بناده طریقی صعب گذارد عا - بدیع اول و فخرتین باطل شدن و هرزه و باطل قدم بر
 دم شمشیر نهادن راه نازک و باریک سر کردن الحاصل عاشق مذکور در راه سخت تناسلی
 خود را باطل و پیچیده گشته و در جاده مشکل و راه نازک و باریک سر کرده قوله کامیاب
 چاشنی لذت ذوق مجلس ناکامی حیرت کاسه شراب زیم خونابه آشامی - کامیاب یک مقصد
 خود یافته باشد حیرت آشامی آسوده که حاصل داشته باشد کاسه شراب زیم پال خونابه آشامی گشته
 از خون جگر خوردن الحاصل عاشق مذکور از مجلس ناکامی مقصد چاشنی لذت ذوق حاصل
 کرده است و از زیم خونابه آشامی حیرت کاسه شراب زیم کرده - قوله که چون چشم قربانی
 آینه دار جراحی ست و بزرگ موج خون شهید آرام دشمن سلسله جنان پریشانی -
 کاف صفت الحاصل عاشق مذکور این هم صفت دارد که بزرگ چشم قربانی ظاهر کننده
 جراحی ست و چنانکه موج خون شهید که آرام دشمن صفت است سلسله جنان پریشانی
 میباشد همچنان آن عاشق بحکم پریشانی ست و سلسله جنانی هم یکی از لوازم حج است و خون
 مغلول هم بند نمیشود و پریشان میباشد قوله تا چادر کان عناصرش بر پاست درله
 باو طلب سب می شناید و تا داعی اجل را لبیک اجابت گفته رواز کعبه مراد بر نمیدارد -
 ارکان جمع رکن معنی ستون و احکام حج را نیز ارکان حج میگویند و نیز در کعبه اشد چار ارکانند
 رکن عیانی و رکن شامی و رکن عراقی و حجر الاسود و در اینجا مراد از عناصر وجود است لبیک
 اجابت است بمعنی حاضر و این معاورد حج بیت اللوات الحاصل تا دمیک وجود
 عاشق مذکور قائم یعنی زنده است در راه باو طلب معشوق بفرق می شناید بمعنی طلب معشوق

میکند و تا وقتی که خوانده اجل را بیک در جواب نکته یعنی تا جان دارد و از کعبه مراد
 وصال معشوق و یاد او نمیکرد اند **قول** از حرمان دریافت عید وصال که چاشنی لذت طرب
 بکام جان مشتاقان میرساند صبح عید را نمود ارشام حسرت نصیب داغ بدل و یکس نشان
 امید کس میداند حرمان بی نصیب شدن طرب خوشی کام حق الحاصل عاشق بیک
 از عجم یافتن عید وصال معشوق که آن عید وصال چنان ست که در کام جان عاشقان لذت
 خوشی میرساند یعنی خوش و سرور بگرداند صبح عید را مانند شام سیاه اهل حسرت که داغ بر
 میدارند و مایوسان که از کمال یاس امید منقطع کرده اند میداند نتیجه آنکه آن عاشق بدون وصال
 معشوق صبح عید را مانند شام ارباب حسرت و اهل یاس سیاه میداند **قول** از بد و ازل خمیر پیکر
 آب تیغ رشته اند و از روز نخست سر نوشتش بخط جوهر شیر نوشته - بد و بالکسر معنی ابتدا
 پیکر جسم الحاصل از بس شوق شهادت که عاشق میدارد معلوم میشود که از ابتدای ازل
 کارکنان تقدیر خمیر پیکر او را با آب تیغ رشته اند که همیشه آب تیغ خواهد کشید و سر نوشت
 قسمت و مقدر او را از روز اول خط قسمت و مقدر بخط جوهر شیر نوشته اند که مدام زخم
 خواهد خورد **قول** اگر نفس در گلویش از سیاه گره کردیدی نوره جان سوز حوصله گذارش
 بگوش ساکنان ناف زمین رسید - نفس گره کردیدن نفس بند شدن و از سره خوردن
 بسته میکرد و ناف زمین مراد از کعبه الله الحاصل اگر نفس عاشق مذکور از سره تیره نخسته بند
 نمی شد چنان ناله سوز و حوصله که از میکرد آوازش در گوش ساکنان کعبه میرسید نتیجه آنکه عاشق
 چنان بخت سیاه دارد که ناله کردن هم توانست زیرا که در صورت ناله کردن شاید سماع

معشوق میکرد و اثری نمی بخشید و این منافی تیره بختم باشد لکن افسس ما در کلویش گره است
 قوله بآب زمزم چشم تر پاکدامن وضو ساخته کعبه دل خلاص نزل از بت پندار هستی پر ختم
 و تارک اعتبار و فرق افتخار از سجده آن آستان کعبه مطاف شرافت مکان برافراخته
 از زمزم بافتح چاه است در نزدیکی خانه کعبه که حاجیان در ایام حج آب آنرا می نوشند و
 غسل و وضو می سازند **الحاصل** عاشق مذکور آب چشم تر پاکدامن خود که رشک ریز و پاک
 طریقت و وضو ساخته کعبه دل را که جای نزول دوستیست چنانکه در ایام جاہلیت کفار کعبه
 معطی اکثر بت ها گذاشته بودند و جناب آنحضرت علیه الصلوٰۃ والسلام همه را از آن مکان
 تقدس نشان دور ساخته اند از بت غرور هستی خالی کرده است و سر اعتبار خود را از سجده بر
 آستان معشوق که جای طواف کعبه است بلند کرده یعنی افتخار حاصل نموده است **قوله**
 آئینه ناصیه اقبال از کرد آن عتبه و الارته برافروخته و صبح عید کردار سرمایه نور و صفا
 اندوخته ناصیه پیشانی عتبه آستان **الحاصل** عاشق مذکور چنانکه آئینه را گرد و
 خاکستر جلای بخشید پیشانی خود را از عیار آستان معشوق روشن کرده است و چنانکه
 صبح عید عالم را منور سازد سرمایه نور و صفا حاصل نموده است **قوله** بیاوری توفیق از تجا
 خود پرستی بدرجسته و از جلد بدن برآمده احرام زیارت کعبه جان بسته بیاوری یا
 داون توفیق دست دادن کسی را بکار خود پرستی منکبری و خود ستائی احرام نیست
 بستن و قصد کردن **الحاصل** عاشق مذکور را توفیق الهی چنان مدد نمود که از تجا
 خود پرستی بدرجست و معشوق گشت و برای احرام کعبه جان که مراد از محبوبست از جلد

برآمده یعنی چندان خود پرستی را ترک کرده که وجود خود را هم ترک نموده **قوله** گو ناما کون لوازم
 مبارک و در کنار یک مراسم تهنیت که خامه را رنگین سازد و نامه را نگارخانه چین - گو ناما کون
 در کنار یک معنی انواع و اقسام تهنیت مبارک و گفتن و گوارانیدن **الحاصل** عاشق مذکور
 بعد طهارت مرقومه انواع مبارک و تهنیت عید که تحریرش قلم را رنگین میسازد و نامه را نگارخانه
 چین **قوله** مودع سیران جرم بندگی و ثابت قدان عفت از عکس کی کعبه مراد اهل نیاز مرشدین چارباغ
 پستار آن پیش کشیدن بگنجه شده شدن و در عرف نیاز مندی و جوی چارباغ مرشد **الحاصل**
 مذکور مبارک تهنیت عید مودع بخت ملازما کعبه مراد اهل نیاز و مرشد نشین مرشدان یعنی معشوق خود مرشد خبرمند
 که خبرست آینده می آید و قوما یک بعد ازین پیش از خبر مسطور است صفت کعبه مراد اهل نیاز یعنی معشوق واقع شده
قوله شهسوار عرصه فتگری سبک جان قاتل سرد و در بزم گرم خون از کرده پاشیدن - سبک جان
 چالاک سرد مهربانی محبت گرم خون دوستدار **الحاصل** معشوق مدوح در میدان فتگری شهسوار چالاک
 و قاتل بزم گرم دوستدارستم که از کرده خود شرم ندارد **قوله** که کجی بادل محبت گرین قربان نیم نازش گردیده و
 صد هزار جان جهان نازنین فدای یک جلوه نیرنگ سازش - کاف صفت نیم ناز قدر کار ناز یعنی هنوز
 با تمام نسیه **الحاصل** معشوق مدوح چنانست که عاشق را اندک ناز او قربان گردیده و
 صد هزار جان نازنین بر یک جلوه نیرنگ سازش گذاشته **قوله** تا تیغ نگاه او طرح خونریزی
 ساز داده عید قربان چون قربانان دیت بکل کرده خط بخون خویش باز داده - خط بخون
 خویش دادن راضی نام قتل نوشتن تا و الیان مقتول دعوی خون نماید **الحاصل** از تیغ
 تیغ نگاه معشوق مدوح بنیاد خونریزی را درست کرده چندان مهارت در سفاکی هم رسانیده

که عید قربان با آنکه در خونریزی بسیار میشود چو عاشقان خون بجا عفو کرده راضی نامه قتل خود
 داده **قوله** قدم براه مروت بسپو نهادن و طریق دارا بجلط هم سپردن در نزد همیشه گناه است
 و خون گرفته که خویش را بشمشیر نگاهش زده از دنا اجل دم تیغ آید براه - سهوا موشی خون گرفته
 مرک رسیده خویش را بچیزی زدن مقابل کشن **الحاصل** معشوق مدوح چنانست که صلح و دوستی
 را بطور سهو و غلط هم بطور رسانیدن در آئین خود معصیت میداند حال آنکه در هیچ مذنب گناه نیست
 و هر مرک رسیده که مقابل شمشیر نگاه معشوق شده از دنا اجل دم تیغ فرق آمده **قوله** عید قربان
 عود خونریزیش رنگین شده برده و موج خون از خویش شسته شهیدان مضطرب نیم بسپو غافل است
 پیش سپرده - رنگین شده یعنی فتنه بهتر ترش بکسب رسیدن و مراد از دشت **الحاصل**
 که معشوق مدوح خونریزی می نماید عید قربان از آنجا نشسته رنگین بطریق دستور العمل می برد تا بخواهد
 این فتنه را در خونریزی کند که باعث رونق با این شهیدان مضطرب نیم بسپو که بیاد آن دشتی
 معشوق شسته اند موج خون ایشان غافل خود را بدست دشت معشوق سپرده یعنی هر
 دشت که معشوق بپارود بپارود دشت در خون شهیدان دوست که اصلا از روانی قرار
 ندارد **قوله** موج چون خون قیلاش بچرخ هفتم رسیده در حل رنگ لاله جگر خون در خون غلطیه
 چون بالغ جویت مشهوریان خراسان و ماوراءالنهر نزدیک بلخ زحل ستاره است بطلک هفتم
 اللون که آنرا هندی فلک گویند **الحاصل** معشوق مدوح چنان سگدل و خونریزیست که موج خون
 او بطلک هفتم رسیده در حل در میان آن خون مانند داغ لاله جگر خون در خون غلطیه یعنی سراب
 شده **قوله** زلفش بر گرد کعبه رخ تن عین فرشته و خالش تخم حشر در دل حجر الاسود کشته

تقی همین پرده سیاه خوشبو و مراد از علف کعبه که سیاه می باشد و تشبیه کعبه برج بسبب
 نور و صفات **الحاصل** زلف معشوق مدوح که بر گرد رخ فروشته ست کویا اطراف کعبه
 علف سیاه افتاده ست و حال او بر بیانی و لطافت بدرجه که مردم چندان تمنای بوسه او
 که در دل حجاز سود که سکنی ست سیاه در کعبه و حجاج بیت الحرام آزادی بوسه نم حشر
قوله بسکه خوی رنگ آمیزش ستیزه جوت گل خونین کفن در چمن از شهیدان اوست -

خوی خلعت رنگ آمیز رنگین یعنی بهتر خونی کفن سرخ **الحاصل** از بسکه خوی رنگین معشوق مدوح
 بار بار بوی رنگینی بر سر خانه جنگی ست کل که دعوی رنگینی دارد چندان با وی خانه جنگی کرده که آن کل
 چمن از شهیدان اوست یعنی بر پای خون گردید **قوله** عید قربان قربانی تیغ نگاه خوریزش و کعبه

سیاه پویه شوق همگی زلف سیاه دل افروزش - قربانی معنی معقول **الحاصل** عید قربان
 تیغ نگاه معشوق مدوح و کعبه بزرگ که سال علف حریر سیاه بر آن می اندازند گویا شوق همگی زلف او
 جامه سیاه پویه ست **قوله** زمان حضور موفور السورتن عید برابر دطواف در صفا پرورش باج اگر کبر

حضور حاضر و در بودن حج اگر حجی از روی شریعت کثیر الثواب باشد **الحاصل** زمان حضور معشوق
 مدوح حق عاشقان عبارت است بسیار عید است و شریکه از طواف کعبه می شود از طواف در واره او

پدید **قوله** میدارد دو گانه شکر و سپاس این موهبت عظمی بدرگاه یگانه دادار کام بخش جامی آورده
 میدارد خبر مروض است یعنی مروض پیستاران حرم بندگی کعبه مراد یعنی آن معشوق میدارد
 جوف عطف و جمله مابعدش معطوف است بر مروض **الحاصل** دو گانه یعنی دو رکعت نماز شکر
 این نیست بزرگ که مروض عاشق تا پیستاران معشوق رسیده بدرگاه ایزد متعال میگذارد **قوله**

بنانه خدای قسم و پیغمبر مجازی سوگند که درین روز چهره امیدافروز که در هر مقام سازط
 سیرا جنگ و بلند آوازه ست و هرگز حساب انبساط زیاده از اندازه بی غایت
 لطافت پرور کاشانه دیده بلا دیده صفای نثار دوی حضور مسرت گستر خانه دل کدورت
 منزل هوای جانفزای - خانه خدا کعبه معظمه **الحاصل** قسم کعبه و سوگند پیغمبر که درین روز
 مردمان سببش برآمده و در هرگز عشرت زیاده از اندازه ست و ساز عشرت بلند
 مگر خانه چشم بلا دیده هیچ صفای نثار دین سبب نیایدن معشوق در دیده من هیچ صفای نیست
 و بی حضوری معشوق که مسرت گسترست در خانه دل من که کدورت در آن منزل دارد هیچ
 هوای جان فزای نیست **قوله** قانون عشرتم را تا اگر سینه ست و طنبور فرحتم را بنده
 از هم ریخته - قانون اصل هر چیزی در رسم و قاعده و نام کتابی در طب و نام سازی که
 جشن عید و غیره می نوازند طنبور نام سازی **الحاصل** بی معشوق قانون عشرت مرا یک
 تا گسیخته ست و بی قدم او طنبور فرحت مرا بنده از یکدیگر ریخته **قوله** جذا بخت کار سازد و خا
 اقبال مد عا پر داز بد لیک از ادراک دولت ملازمت و الاب از و برک مطلب دلخواه رسیده و
 شیار و پیاله لبریز آرزو بکام جان کشیده - **جذاکلمه** هیچ خواب بسیار فروخ و الف در آن
 کثرت است ادراک یافتن ساز و برک سامان **الحاصل** آن بیدل چه سعید بخت و مد عا پر داز
 که از دریافتن ملازمت معشوق بسامان دلخواه رسیده یعنی هر بیدل که درین ایام ملازمت
 دریافتنست بخت و اقبال او بسیار خوب مبارک است همچنین آن بیدل از دریافتن ملازمت
 ساغر لبریز و پیاله مال مال حصول آرزو نشدیده یعنی تنهای خود کامیاب گردیده چه بخت

کار سازد چه مبارک اقبال مدعا پردازاوست **قوله** این حیرت نصیب خار تنها در پاره قضا میخانه
 از سر زشت خار معطلان باوید نیافت عا سر اسر قدیم ریشیت و از راه تشویر کل کردن غنچه
 این چون غنچه زشت گفته لاله داغ بدل سر در پیش - بنیوانی مغلسی سر زشت بکبر نون و سکون
 شین بجز بخت طاعت و نیز مرا از خدین **الحی حاصل** عاشق که حصه دارنده حیرت خار تنها
 و حاصل محبوب بر پاره نیست با وجود مغلسی و بی سامانی مدیانه عدم حصول مدعای وصال محبوب
 چندان خار معطلان پیش خلیده که قدم او سر اسر ریشیت همچنین عاشق مذکور از باعث لیسایی
 که بعد هم حصول مراد و او چون غنچه لاله داغ بدل سر در پیش دارد **قوله** این حرمان روز
 چه خونخواره ماکه از رشک کامیابی حلقه بکوشان بزم وصال حاضر و نظیر از آن بی زحمت
 بر روی بار ماطر نمی آساید - زحمت تکلیف آغیز عیان **الحی حاصل** این حرمان روز
 یعنی من عاشق بی نصیب از رشک مقصدیابی علایمان که در محفل وصال معشوق حاضر اند
 و طایمان که بی مانع نگری روی او را ماطر خونابهایی بسیار می نوشم **قوله** اگر حال
 مانند نمیداند که کار چه رنگت بر کند و کدام صورت بگیرد و تا کی انجامد - رنگت بر کن
 ظاهر کردن **الحی حاصل** هر گاه عاشق بعد تنهیت عید حال فراق بعضی سائیده کرده
 اختتام مد نظر داشته بگوید که اکثر حال عاشق بهرین منظره که بی عرض بیان آمده مانده
 نمیداند که کار آن بیچاره چه رنگ ظاهر کند و کدام صورت بگیرد و تا کی انجامد نتیجتاً
 حال عاشق احتمال خواهد پذیرفت و از حیات مجت خواهد رسید **قوله** تا مقدم عیش
 سعید آفرین ست و دلها اندوه کین از آمدنش طرب قرین هر روز سعادت اندوزان

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کہتے ہیں کہ
 جامعہ دہلی
 ۱۔ اگرچہ اس میں ایک ایسی کتاب ہے جس کا نام ہے "تفسیر القرآن" جس کا مصنف مولانا محمد رفیع الدین ہے۔
 ۲۔ اس میں ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "تفسیر القرآن" جس کا مصنف مولانا محمد رفیع الدین ہے۔
 ۳۔ اس میں ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "تفسیر القرآن" جس کا مصنف مولانا محمد رفیع الدین ہے۔
 ۴۔ اس میں ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "تفسیر القرآن" جس کا مصنف مولانا محمد رفیع الدین ہے۔
 ۵۔ اس میں ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "تفسیر القرآن" جس کا مصنف مولانا محمد رفیع الدین ہے۔
 ۶۔ اس میں ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "تفسیر القرآن" جس کا مصنف مولانا محمد رفیع الدین ہے۔
 ۷۔ اس میں ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "تفسیر القرآن" جس کا مصنف مولانا محمد رفیع الدین ہے۔
 ۸۔ اس میں ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "تفسیر القرآن" جس کا مصنف مولانا محمد رفیع الدین ہے۔
 ۹۔ اس میں ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "تفسیر القرآن" جس کا مصنف مولانا محمد رفیع الدین ہے۔
 ۱۰۔ اس میں ایک کتاب ہے جس کا نام ہے "تفسیر القرآن" جس کا مصنف مولانا محمد رفیع الدین ہے۔